

بسم الله الرحمن الرحيم  
والمقام في رجب الحرام في سنة ١٢٠٠

من قسطنطينية

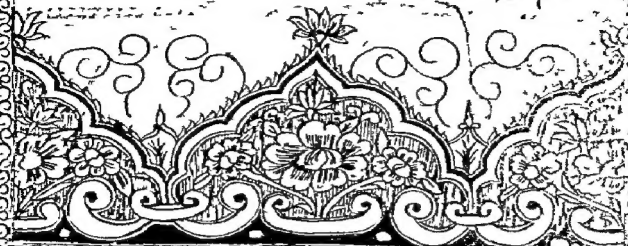


بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

شاه جهان محمد بن ابراهیم در ماه ربیع الثانی سنه ۱۰۸۹ در کتب نواب محمد علی بن بادر

در علم افلاک



بسم الله الرحمن الرحیم

در شاه جهان محمد بن ابراهیم در ماه ربیع الثانی سنه ۱۰۸۹ در کتب نواب محمد علی بن بادر  
که سر و بدن انسان ضعیف البنیان را یکمی یاسی و کفک کفک مکتبی آدم از سیم و زر  
ناری و نوری بکار گرفت و شرافت عیار فرموده و برشته جان بی جانان بیدلان را بگویم قیاف  
و نایب عشق جانان و محبوبان منسک گردانید و گوهر ذات آلمان را چون سیاه و آتش چون بخار  
در تاب و آتش بتیاب و بتیاب برینود محمدا باسم خدا چو دریا دشمن ل خود را شگافی سرانجام  
خدا را خود بیایی و گلهای رنگ در و دنا محمد و دو شکوفهای گوناگون صلوات نامعد و وزیران  
نوبتال گلشن یک رنگ آمدت بجار از قرا و جلوه نماست که سر و آواز در چارچین بی فضا و آواز  
در رنگ قناعت پایی است قناعت در زمین آزادی افشوده از ناز و شوق قناعت و دلچسپی  
او سوزان سر بر افشاده و شمشاد از چو و تاب استیاق زلف غنچه گشایش بیشک و خطا و غنچه  
چو و غنچه چون سودا و دکان سر برین نهاد و صلی الله علیه و علی اله و صحابه و اهل بیت و سلم  
محمدا باسم محمد محمد راجه پرستی و زلف قناعت که تاج حمد باشد تاج نایش اما بعد  
خوشه چین عرس ناوای امید و افضل نیر وانی کترین سخن شناسان بی دین محمد عثمان قیس  
ولد حافظ غلام شاه خان ابن محمد شرف الدین خان قوم قناعت ضاعف الله انصاف الهی المیزان  
فیج الله و جاتهما فی الجنان ساکن دار الریاست مصطفی آباد و عرف رامپور که تقصیر آیم و دشمن

بدین گونه است **معما با اسم عثمان** که تو آتش بخوابی ای یمن و عساق بر وحی سن بر  
**معما با اسم قیس** چون بنات قیس را تو قیو و غرت از ازل و تاج قران زین قش هست  
و نعل و خنجر است صاحبان شناس غنچه سرتبه عرض اینیم قلم نیازم دیگونی که میکند که درین  
اکثر محبان این معما اختصاص بقبائید بدیاج بر تصنیف لانا جلالت بدیختن خاص به بدیقت الفجر از ان  
متوطن شهر چای که متعلقه شهر تو از است و معریش شاشش آمده و حتمه الله علیه ابد است بسیار  
و خوش بشمارید از غنچه خاطر بنیم شرح قصائد شرح بجز انقباض شگفتی هم نمی رسانید  
لهذا گاهی گاهی نذر دگر بر قیس شریف شریف ازانی فرمود و مکلف شتر بخش میشد بخام  
که قصائد بدیچای مطبوع که محتیا لشش بر روح مصنف مرحوم معقود قبل از یوم ششور شر بر یانمود  
عذاب گوناگون معذب داشته و طریق پادیت را بخمن خاشاک ضلالت محله ساخته نظر اند  
اگر چه شعله غم و دیرینه جو شش زده کانون خاطر را همه بسخت گریخت قلت فرصت من جگر  
نوشیده ابرام بران مراد نمی بنود اکنون بیاعت او از قدر وانی را با معانی و طنطه فیضانی اعا  
و ادانی و عهد ریاست و او ان حکومت و اب عادل از انان خلیفه الرحمن سکن رشوکت  
افلاطون حکمت کیوان مکان شتری قران مریخ سنان خورشید نشان زبهر در بان  
عطار و دیوان قمر شبتان امیر ابن امیر ابن امیر ابن امیر الانی و در بان عرب و عاصم غنچه  
صدف شهر یاری را بشیش بهاد یعنی غنایب ستطاب و اب محم کلب علی الضایه  
ادام الله عمره و خلد الله ملکه و نور الله بر مانه و افاض علی العالمین و در حایه قطعه زین بخش  
سکنه نیم و فلاطون شش بل اسطوندم و میر بند و در و آچنان بخششی که رشاک چشم نیاز  
نعم و آری افغان مقام صمدیت مفران حضرت احدیت جاکب سوران و جوار وجود یک تازان معرکه  
شهود چنانکه در نرم حساب نم و دیگر انبیا که بار از شمار زمره است خیر الشیر تاج تختار بر سر کمر  
علی نه از بودن زیر یکن اطاعت این خاتم دوره عدل انضایا می کنین بروج چرخ برین میگردد  
جندابعد یکدیگر شب جوهری قمر وارید که کلب و طشت فلک برای شار فرق مبارک عاشیه

بارگاهش می چید اضراسه اوتان نذین انکمال خفت بزخاک مرلت می نهد از و تاشمی نیست  
 که آئینه دایم با وجود حاضر باشی تا حرازی اتقانی کمال رو بر نشینانش آو کشان داغ سیاه  
 ناکامی بر دل نمی برد و تصحیح نیست که دیار دل خورشید دستار بکحل بر سر و عسای طلایی  
 شعاع بر دوش باستانه ملائک کائناته اش حاضر می گردد و حاکم که خاتم نشور عطا بحف همت خو  
 سید همت خوشه غلغله سخا از خرمن جهانش ربوده و کرسی عدل کسری از پایوسی ادنی پایه عرش  
 انصافش سرخورد اسباق چرخ طلسم سوخته اگر شمع آفتاب شبی در بزم پرورش منور شد می روشن  
 سقف فلک را ظلمت اندود و گرد می چرخد خورشید گلزار چرخ نیش مثل ماه استغاضه نو نموده  
 شعله اش نی دو د که دیدی طلسم نیلگون فلک اگر پیا اندازی سیر بختان مخمل عشرت  
 سرخ روی جادویشی لاله آسا داغ سیاه ماتم بر دل خود نبردی و خوشا زمانی که شهرسوار  
 خورشید هر چند که با هزاران خنجر ابدار و در عرصه روزگار تیر میگرد و پیا و هپی دست قمر از اری  
 نیرساند از اندازانی مجنون خرمن زنجیر برق را در پای پل سیاح چنان نینداخته که از غایت  
 شکسته پانی بغیر از ظلمت که ابرجای دیگر خرازد و دیوانه سیل را به سلسله موج آب طوق گردا  
 چنان بخشید که بحیث عمق بری مروم ابی خیره خیره گردد و شمع از غایت گرمجوشی اشک ریزان و  
 را بر سر خود جامیدد و با و صحر چرخ سحر می راود استین حفاظت میکند لجه آب غری را هر چند  
 که بقبر فنا فرودفته باشد بحف حفاظت بر داشته بسا حل نقایس را نگاهی طبل از نوختن آتش ستفنا پیش  
 فریادی نشد که گل باد آتش غم روی کلز اسبج شاخسار کباب ساخته تدر و ناله آتشین بدو چهار  
 از جگر نه برآورد و که روی سفید قمر ایلخ سیاه ماتم نرسانید از آئینه چاکلی خاطر غمخیزیم و در سن  
 حباب بند فرموده و از آه کشیدن کباب را در سیه چال هاله محبوس نموده تیر را باض در یک پیر سار  
 گردن کاسی نه و بر خاطر برق با وجود افتادن خرمن از ضرر نرسانیدن دانه باری نه آب نرسانیدن  
 نیشیر نر از طعمه خوراندن باز کبوتر را حکم عالم دست بی حفاظت نگذاشتن محتسب غم دنیا خانه خاطر  
 حواری از انظام تمام او خار و دیو می می خید ضرری با و زنی نقطه غم و فحش عالم کباب است و هم چنان کشد



که در عدم هم نمانش با سماع برسد ماکمال عبادت خورشید اسی منیرش ناقص تر از بلال  
 و بلال بشاید بغل آب قمر شیرش از خفیف گنای نمودار اوج کمال طوبی از ریاض بقس تخلی  
 بندر و از شجر بقش برگی انجام که شهب تیز گام خامه درین راه صعب گذار کند ری خور  
 سرنگون افتاد با تفت غیب صدای داد که اقی قیس دیوانه که غنقاسی و صفش از بنجیر  
 عقید میسازی و نقد عقل و پوشش میبازی ناگاه از نسیم کلاش غنجر  
 خاطر خنندید و بوی قصیده نغمه امثال سامعین رسید

**قصیده کسربار در وصف شهر بار و الاقدار صنفه قمر خا خا**

در آمد از در کاشان نام آن در باب	و صبحی بعد ناز و هنر آن زیور روز
سرور او خدا فی بدنه پی بردم تابان	رخش نور آبی بدیش جوش صفای
گذشت از لامکان آن هم خانه هوشیار	شد آئینه تماشا ز عکس روی آن نام
منون پنداشتی مارا جواش و ادم از	سجالم کرد نظاره ز من پرسید پاره
نماز جمعی بر ایما نم را از سب این حیر	که من خود را انبیا اتم ترا کی دانم ای جان
مشو قم کو کبو بود و پریشان حال پرو	تبسم کرد و فرموده توئی قیس غم آموه
من از تو تو ز من زاری کین نظاره و حد	عجائب حالتی داری که خود را خود نینداز
چو گل میخند و بشاشی که می بخشم می عشرت	چرا منموم میباشی بزخم لباس میباشی
وزان پس لا اله کوئی که الا اله هست و کما	گر دغو خدا جوئی ز غیرش و شتاب
که و صفش مایه تا مایه ای همی سازد از حشر	که بر دنیا و دین خواهی بود و محفل شاهی
که ادنی چاکر او باج گیسو از حاکم است	خبر عالی جنابی کامیابی شاه دخیلی
بلرزد و استخوان رستم اندر مرقد از	نهی کلب علیخان بجا ورنه از خوش
فلک صحت زمین و صحت ملک صحت	زنی سلطان با نعت قضا بیست قدر

که در روزی سخا با هم هزاران کند  
دکا و فهم و اقباشش سخا وجود و اقباش  
قرجام بلور می دان تحبلی رامی خشان  
زبان آموز عداشش فی تمیذ نفاش  
زمین زیگنیشش دان جو دان یوشش  
ملایک که او گویان فلک از حکم او پویان  
چرخ بزم خورشیدش کهن شاط ناسپین  
زهی دریای بخشایشش که از تاثیر فیضش  
نیم فیضش از یکدم وزد و صحن گلزار  
اگر بجای گردون بار جبه و دوشین میند  
چر و گاو زمین بر کی اگر از بخت جهان  
بود عمر تو ای سحر هزاران سال در دست  
ازل را تا ابد نگبر کی روزش بود مشر  
بود ظل الهبت بر سکینه خادست مقصر  
غنی محتاج نان باشد قوی هر نا توان باشد  
حمیون اختران باشد ز خاک و کجبت تا با  
و دفع یا جج جو ر و غم بود رایت سنجکم  
عنائش کبک کویان زمین را و صحران  
سیان و صف قهرت آید از نام فلک لب  
بوصف بزم عشیت بر زبان گذر و اگر در  
توان کشتن ز رایت آفتاب ناهم سایه

محیط از فیض او یک نم که میجو شد بکین  
سکندر دیدنی دارا نه افلاطون فطنت  
دو اکب قطره هشتان زمی نشان این جنت  
فلک یک طفره راهباش خرد جان جنت  
فلک رازیر نیشش ان بی فوت زبنت  
قضا مرضی او جویان مست حاضر فی منت  
صراحی دار جشیدشش زهی عشرت عیش  
بود هر قطره اش دریا و دریا قطره از  
نزدید تاک راجز در و گوهر خوشه از عشرت  
رو وزیر ثری و زگا وجودی مانی رت  
گذارد پای شادی بر سر تور از ره عشرت  
نه سانشش بود آفرودی ماهش بلادت  
تمامی دور و خست نبود زان روز رخت  
هزاران باشدت چاکر چو آفریدون با  
که ادریا و کان باشد شمار می گر کم جوت  
جبین و و جهان باشد و سیم از داغ فرما  
توی اسکندر عالم شهری عالم سزا هرت  
قصیم اور سپهرش دان برای او نیم جانت  
شود و کاسید و اندامش غایب و روز و از  
شود و بالید چون خور بل چو گردن از  
شود و گر روز را شب هم معان ای صاحب

شهاب نظری کرم فرما و این قیس سازد  
 که این آوار و دنیا چنان شد صاحب  
 گشت مخمخ چنان بخش و دشمن گشت  
 همه آفاق گردین بزرگ و خرد را دین  
 توقع آید چنان دارد که امید بشن ترا در  
 آبی تازه خورشید است شیرگور و موه ریش  
 آبی تابود و دوران در دوران بود  
 حدود باد و دوران یکی همان یکی

در سن یک هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری به تحریرش پرداختم و در مدت نه ماه  
 انجامش داده دهمی به عثمان خانی نمودم و تاریخ او نیز بدینگونه از تو بدی و فعل او در دهم

بسال ختم این مجسمه فیض  
 سر و دش غیب و ان مختار گویشم

و لا از خندانان هنر پرور است که بدید عیب بین بقا خطا پوشید چشم چنان بدید و عیب از آن  
 قصیده و حمد و نعت و گریز بجمع خلیفه روم و بعدش گزیر و گریز بجمع  
 قوله حمد آن سلطان عالم را که عالم پرور است

الحروض این قصیده در بحر رباعی ششم صدر و ابتدا و شوالیش سالم و عروض و ضرب مخد  
 بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن اللغه حمد معنی ستودن و ستایش از تعجب  
 اصطلاح ستایش بزبان محبت تعلیم و مدح مراد آن و اطلاق هر دو بر ستایش بجائی  
 و جان تشبیه نون نام ابو الحسن که پدر جن و پریان بود از صراح و مودید و اهل فایز است  
 لفظ را اکثر مخفف استعمال مینمایند و مجاز بر نفع جن اطلاق کنند و عالم اول الکلام  
 و انار و دوم رالف معنی ماسوی الله و انس اولی بالضم معنی حب و ثانی را کبیر معنی انسان

و این را تجنیس نام میگویند و آن چنان است که دو لفظ یا زیاد و را در کلامی بیارند که در حرکت  
 متفق باشند و در حرکات مختلف و این را تجنیس محرف هم می نامند چنانچه قوامی رست  
 ساعد ملک و خوش دولت تو سوارسی و هست تو سوار الصکار باد و شینه که بر و بر و فرخ بود  
 ز انوجو و سخی در اغوشم بود پوشیدنی نبود الا چشم چیزی که بر سر منم که شدم  
 بکذا فی البیع الحناج حبه است و خبر آن که کلمه سز است یا تو انکر و یا میتواند شد یا میکنم  
 یا نه است یا الزم است و غیر ذلک باشد مخدوف شده و فاعله حذف خبر آنکه در حالت  
 آورده و آن کلمه خبر است بمون لفظ لاحق حال می باشد و در حالت عدم آورده و آن اطلاق است  
 کلمه را که مذاق قائل نخواهد بیار و در بخواند المعنی اسی حد آن باد شاه مخلوق را سب است  
 یا تو انکر و یا میکنم که پرورنده عالم است و آن را در طریق ایمان که بهترین مرتبه  
 را و نماز است دوم آنکه هر دو عالم بفتح بمعنی با سوا الله و بهر و انس کبر معنی انسان باشد  
 و این را تجنیس تام میگویند و آن جناس است که دو کلمه یا بیشتر در نظم و شعر آورده شوند که در قدرت و کثرت  
 مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در حرکات و سکنات میان آنها اصلا تفاوت زیاده  
 و نقصان نباشد چنانچه لفظ شانه درین بیت امیر خسرو دیلمی است تا زلفت را چو مشاگرد را  
 دست آن شاطی می باید جدا از شانه کرد بکذا فی مجمع الصنائع و انس بکسر اگر چه بمعنی مطلق است  
 لکن در اینجا عبارت از کمال مخلوقات سرور عالم صلی الله علیه و سلم است بطریق ذکر عام و را در  
 خاص و این از قبیل سبت و پنج قسم مجاز مرسل است یعنی رسول او خدا جلشانه در راه مرغوبین  
 با دی همه است قوله پادشاه پادشاهان جان بخار نس جان آنکه ناش بر زبان از چو  
 خوشتر است اللغه پادشاه نام است پاستانی مرکب از پادشاه و پاد بمعنی پاسبان  
 و که بیان و دارندگی تحت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد  
 بر چیزیکه آن بصورت و سیرت از امثال و اقربان بزرگتر و مهتر باشد چنانکه خواهد آمد پس  
 معنی برین تقدیر بر چهار وجهی تواند شد اول پاسبان بزرگ چه سلاطین یا سبآن خلق

دوام و دانا و چون ملک را بجز و س نسبت کرده اند اگر خداوند ملک را باین اسم خوانند مناسب است  
 سیوم چون بادشا و سبب بسیاری مال بر مردمان اهل و خداوند باشد و پائیدن و دازندگی  
 سجال اوست پس اگر او را باین نام خوانند لایق پیا ر م خداوند تخت و اورنگ است و همچنین از  
 جمیع معانی اولی باشد بکذا فی البرهان و این که در هندوستان بیای عربی شرت دارد و ظاهر است  
 است که از جز و اوست از کلمه مذکور که بزبان هند قبیح است فایده در کلمه جان نگار کبریا  
 اسم با مر است و این چنان است که هرگاه اسم با امر ایخته شود معنی مختصر برغت معنی میباشد اول  
 ترکیب اسم با امر و این هم فاعل ترکیبی میگویند چنانکه در همین بیت و ایضا عرفی است در کلمه قندبا  
 هانکه امر غائبش چفته بار شود چنان ز حفظ توجیه کلامه بارانی ایضا مولا نا ظاهر  
 محضن اسرار برغت سیوم در لفظ اوست پذیر میفرماید ز آفت ایخانه اوست پذیر است  
 بر او رجه را اوست گیرد و م معنی اسم مفعول و این را اسم مفعول ترکیبی میگویند چنانچه فیصح  
 مولا نا نور الدین غنوری در ساقی نامه تبریف رفاصان لفظ پایمال میفرماید غم و غصه چون  
 تار که بدیگال زرقشس هی قاستان پایمال سیوم م معنی اسم مصدر و این را اسم مصدر  
 ترکیبی می نامند چنانچه در لفظ خون ریز عنایت است عکسیت از بی خون ریز بلبل ایضا  
 کلیم فرماید بنا ز م ترکیبست را که ترکش بسته میخواهد بخون ریز اسیران این چنین باید که بستان  
 چهارم م معنی اسم که چنانچه با دزن اسی آله با دزن و این را اسم که ترکیبی میگویند چنانچه  
 عنایت راست مصرعه بدست در باسی با دزن داد و پنجم م معنی اسم ظرف و این را اسم ظرف  
 ترکیبی میخواهند چنانچه در لفظ موج خیز ملافه موج خیز است چشم و بشوقت ای دشا با  
 نازیبا ایضا در نشر و بیان منتقا ربیلان بنوای او نغمه خیز اسی جایی بر خاستن نغمه  
 معنی لقب چنانکه در لفظ صبح خیز مولوی نظامی راست برانغم من اسی صبح خیزان  
 پس صبح خیز لقب کسی که بروقت صبح بیدار میزند و باشد مخفی نماید که در معنی اسم فاعل ترکیبی  
 و در معنی لقبی تفاوت همین است که در معنی اول متحد و در معنی ثانی قیام و دوام یافته شود کلاما بخوبی

به قسم یعنی ذاتی خود ای اسم یعنی اسم و امر یعنی امر چنانچه در لفظ کار کن شیخ معنی است  
 ع خلق جهان ازین کار کن ایضا غموری در ساقی نامه بلفظ کنبدار میفرماید تبرعیت  
 ز دل زن گر دید این آب و گل خدایا نگهدار از مرگ دل باید داشت که هر جا نیک اسم  
 خواهد آمد ازین ترکیب خالی نخواهد بود و غیر ازین ترکیب اسم با ماضی و غیره و گلین کبر  
 منجربنی تمام مفصل نوشته ام صنعت بیت مشروح اینکه در هر دو لفظ جان تجنیس تام و در لفظ جان  
 و انس صنعت تضاد و آن چنان است که دو کلمه که ضد یکدیگر باشند در یکجا بیایند چنانچه  
 در لفظ آب و آتش شیخ طوفی فرموده در آب و آتش انداز آرد و شکم خلق و همچو اسم  
 از غم آبی ز مرگان بر دل و با مردمان سازم و این صنعت طایق و مقابل هم گویند و معنی  
 واضح است قوله عالم ایجاد او را در نظام کائنات اهتمام نه عرض در عهده یک جوهر است  
 اللعنه عالم ایجاد از قبیل عالم جوانی و عالم پیریت و ایجاد با کسر در وجود آوردن و پیدا کردن  
 و نظام یعنی درستی و کائنات یعنی موجودات و مخلوقات و بجای کائنات نسخه ممکنات هم  
 و اهتمام با کسر عتقاری کردن و در کار می هست بر گماشتن و توجه دل کردن و جامل یعنی  
 آن کوشش کردن است از کشف و انتخاب و صراح و عرض لغتین چیرگی قائم بجزی دیگر باشد  
 مثل رنگ به جامه چرا که رنگ عرض است که بدیگری قیام دارد و جامه جوهر است که بدات  
 خود قائم پس مراد از نه عرض در اینجا نه فلک است و جوهر عبارت از عقل اول که از عقل فعال  
 نیز گویند بموجب گفته اهل حکمت و افلاک را عرض از آن گفته که هر یک سحرکت محرک خود محتاج است  
 و آن عقل اول است که او را موجود اولین نفوس کلی و علت اول گفته اند و باقی عقول از خیر  
 ایجاد او است بنابر آنکه از معرفت حق عقل اول پیدا شد و از معرفت وجود نفوس پیدا شد و از  
 معرفت احتیاج او بجهت جسم پیدا کردید و عقل دوم را نیز همین سه معرفت پیدا شد و ازین معرفت  
 در اهرم بدین نوع عقل دیگر نفوس دیگر و جسم دیگر پیدا شد تا نه مرتبه نه عقل و نه جسم و نه نفس پیدا  
 شدند و آن نه جسم نه فلک است و نه نفوس فلکی و نه عقل نه عقول افلاک پس هر فلکی را

حسبی نفس عقل باشد نفس و جسم او بمنزله عرض محض عقل او بمنزله جوهر که با عقل اول مستتر است  
 لیکن بنا بر این تحقیق فلک را عرض نفس بعید است زیرا که سهیت مجموعی را عرض نفس درستیست  
 و بنا بر این تحقیق قطع ایشان را جوهر گفتن نیز درست نمی آید مگر بطریق مجاز و باید باشد بر آنیم  
 میطلب که حرف را در مصدر اول معنی برای باشد المعنی یعنی بر روی عالم ایجاد او قالی  
 این گونه انتظام است که بند و بست نه عرض فلک که در عهد و یک جوهر عقل اول است دوم اینکه  
 مراد از نه عرض کم و کیف و این آنج که حال افضل بیان میکنیم مراد باشد یعنی انتظام جمیع کائنات  
 و کوشش و ترتیب نه عرض در عهد و یک جوهر عقل فعال باشد و با اهتمام او همه در کالبد  
 در انتظام ممکنات را قایم میدارند چنانچه زود بیان کرد و میشود سوم اینکه عبارت از نه عرض  
 تمام موجودات و جمیع انواع کائنات باشد و از جوهر صرف امر آبی مراد داشته شود زیرا که  
 امر او با مراد دیگر محتاج نیست قائم بذات خود است و نیز معنی این بیت بطریق مجاز بچند نوع  
 راست می آید چون معنی جوهر بالقوم بذاته و معنی عرض بالقوم بغیره است پس مراد از جوهر نیز  
 افعال و از نه عرض نه فزات است که جوهر کافی باشد یا مراد از جوهر نفس ناطقه است نه نبات  
 زیرا که انسان مرکب بچند جوهر است و او را جوهر گفتن بعید است و از نه عرض اعراض است معنی فاعل  
 که از یک جوهر در اینجا مطلق جوهر مراد است و اگر نه جوهر نیز منقسم به پنج قسم است چنانکه عرض شد  
 و آنکه بعضی از ناظران از یک جوهر جسم و از نه عرض سوراخ جسم که دو سوراخ چشم و دو سوراخ گوش  
 و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهان و یک سوراخ قبل و یک سوراخ در پشت خواسته اند  
 طبع سلیم اقتضای اقبال آن نمی کند فائید بدانکه موجودات بر دو قسم است یکی واجب الوجود  
 و یکی ممکن الوجود پس واجب الوجود آنکه محتاج نباشد بوجو و غیر می و واجب بالذات است که وجود  
 ضروری باشد باعتبار ذات وی چنانکه حق سبحانه و تعالی که بسیط محض است و مرکب از جنس  
 و فصل نیست و ممکن الوجود عکس آن که محتاج باشد بذات دیگری و وجودش ضروری نبود  
 و نه عدم آن ضروری نبود و آن مخلوقات است و ممکن الوجود نیز بر دو قسم است یکی جوهر و آن ممکن است

که قائم بذات خود باشد یعنی محتاج محل نیاشد و عرض خلاف آن که محتاج باشد و چه در  
قسمت جسم و آن عبارت از چیزیست که قابل فعل و ثلثه که طول و عرض عین است باشد بدلی  
و صورت و عقل و نفس و عرض نیز بر سه قسم است اول کم بالفتح و آن عرضی است که تعلقش بر  
بر تعلق غیر نباشد و ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو قسم است متصل که در وی اجزای  
متماثر الوجود بالفعل موجود باشند چون عدد مرکب از احاد و آن احاد در وی جدا جدا  
باشد و متصل که قابل تقسیم است لیکن اجزای متماثر الوجود در وی بالفعل موجود نباشند  
چنانکه استد و چیزی که چند گز باشد و دوم کیف و آن عرضی است که بذات خود تقاضای  
عدم قسمت نکند اگر چه باعث محل خود قسمت یا عدم قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و طرا  
و برودت و غیر آن اگر بحسب عارض شوند منقسم گردند و چون نقطه عارض شود اصلا منقسم نگردد  
و این کیف دو قسم است یکی کیف جسمانی چنانکه بیان کرد و شد و دیگر کیف نفسانی که نفس  
عارض شود چنانکه علم و جهل و وجود و نخل و غیر آن سیوم این بالفتح و آن پستی است که عارض شود  
جسم را بسبب ماندن آن در مکان چنانچه بودن چهارم پستی یعنی فتح تار قرقانیه و آن پستی  
که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در زمان و اوقات پنجم مضاف بقسم یعنی انصاف و  
آن عبارت است از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است میان انبیا  
و بعضی گویند که انصاف حاصل کردن چیزی را بچیز دیگر میماند ریاست و صدقت ششم  
وضع و آن عبارت است از پستی که حاصل شود در چیزی با اعتبار نسبت و سیبوی امور و غلبه  
و خارجیه چنانکه هیئت قیام و قعود و استلقاء که پشت بر زمین بمقتی کردن است بمقتی فعل و  
آن پستی است غرقا که حاصل شود در فاعل بطریق تجدد و بسبب تاثیر کردن وی در مفعول چنانکه  
پستی که حاصل میشود در اثر کشتن بوقت اره کشی ششم فاعل و آن پستی بخیر قار که حاصل شود در  
بفعل بطریق تجدد و بسبب تاثیر کردن فاعل در آن بطریق مذکور چون پستی که حاصل میشود در  
وقت اره کشی بسبب قبول کردن وی اثر اره کشی نهم ملک بمسیر که آن را جبهه میگویند



و فتح دال جمله مخففه نیز گویند و آن مبنی است که حال شود در سیم سبب احاطه کردن با مورخا حیم  
 که انتقال کند با متعال جسم از مکانی برابر است که احاطه جمیع اجزای حیم کند یا بعضی اجزای او را چون  
 هتیکه جمل شود آدمی را از برقع پوشیدن یا از حبه یا از کلاه پوشیدن یا از عمامه بستن چنانچه  
 نصیر الدین غلامیه منظوم نموده نظم موجود منقسم بدو قسم است بر عقل  
 ممکن دو قسم نخست یقین بر عقل و دوم  
 پس عقل و نفس انبیه را یا دگر زود  
 که است کیفیت این مبنی منقسم  
 فی نخست کم از بی و بی دیگر نمی دو  
 یا حسب الوجود یا محال الوجود  
 جسم است اصل و کم هیول و  
 اندر خیال نظم بر عقل نمی دو  
 اجناس کائنات لطیف و غلیظ  
 گو بود و است باشد زیبا

الضیایک بیت دیگر که جامع یک جوهر و نه عرض است نوشته میشود و بیت مردی دراز نیکو  
 در شهر خویش امروز با خواسته نشسته از که خویش فیروز مرد جوهر و دراز کم و نیکو کیف  
 و در شهر این است و خویش اصافت است آرد زمینی و خواسته ملک و نشسته وضع کرد  
 فصل است و فیروز نقیال است قوله دایه مهر و راهر بلوغ سپهر خوابگاه چارون  
 در زیر این نه شوهر است اللغه بلوغ بالضم معنی کامل شدن و رسیدن بدرجه کمال و یا  
 آنکه تربیت و پرورش و گدازد و آن بدو قسم است یکی قابله بکسر با موحده در اصل لغت  
 مستعمل و ضامن است مگر معنی دایه که بوقت تولد تدبیر و خدمت بچه و زچ کند از شرح لفظ  
 مصنف یوسف بن مانع در دین بیت بهیچ بیان است و و مروضه بالضم و ضا و محم  
 کسور و شح عین معنی زن شیر دهنده لطفال امکانی نشر ظهیر تفرشی آند نشر و فصد و وار کشتن  
 آب مزید علت سرخچه شقایق و لاله تم کلامه و در اخفف با و اوسه سپهر مراد از موالید نشسته  
 که حیوانات و جمادات و نباتات باشند و چار زن عبارت از اربع عناصر کرب اترش و خاک  
 و باد و مستند و نه شوهر مراد از نه فلک نسبت تانیث بعناصر از آن جهت است که چنانچه عورت  
 انتشار اولاد و تاثیر پذیر از شوهر است عناصر نیز متاثره می باشد و متاثر از فلک اند و نسبت تدبیر

با فلک ازان سبب است که اینها را اباسی علوی می گویند و اینها موثر اند در اربع عناصر مثل باد و  
 و اتمات و دایه بسوی مهر اضافت تشبیهی است ای مهر او که در باب پرورشش نگار وایسکند  
 یا اضافت بیانی باشد که دایه مهر خود مظهر باشد و این را اضافت عالم بسوی خاص نیز میگویند و در  
 را معنی برای است و درین شرف صنعت سیاقه الاعداد بکار برده و آن چنان است که نظم  
 در شعر رعایت اسامی اعداد کند نظم بچانه که ذو کون و سه روح و چار طبع و پنج شش  
 ارکان متابع اند و اگر زینت زمین بسوی هشت خلد آید زنه سپهر بدو کون خبرند  
 او را از رساله عبدالواسع بانوس المعنی ای دایه قابل مهر او برای تکمیل موالید ثلثه و چار  
 هر چار زنان اربعه عناصر زیرین نه شوهر افلاک تعین کرده است و این کمال خیال پرورش  
 که برای خدمت سه طفل چهار زن مقرر کرده شود قوله در سیاست گاه قهرش بفضایک  
 قطب را دایم جنازه بر سر سه دختر است اللغه سیاست مخا به شتن ملک و حکم را  
 بر رعیت و قطب بهر سه حرکت اول متهر و سه سالار و منج آهنی که آسیا بران کرده و  
 گوئی که ساکن نزد فرقدان است و مدار فلک بران است و در اصطلاح متصوف قطب دعوت  
 نام کیولی است که آن متهر و سه خیل حمله اولیا است و نام او عبدالمه است و دو وزیر  
 یکی را نام عبدالب و جای او بر دست راست قطب است و او ناظر در ملکوت است و دومی را  
 نام عبدالمملک و جای او بر دست چپ قطب است و او ناظر در ملک است و مرتبه او اعلی از عبد  
 است و نبات انغش و دوازده کی صغری و یکی کبری صغری آن هفت ستاره بافرق دین بهر  
 نزدیک قطب شمالی و کبری نیز هفت ستاره اند که در شکل گشتی فوج نمایند کمانی کشف اللغه  
 و از جای معلوم شده که قطب دوازده کی قطب جنوبی و دوم شمال را اینجا قطب شمالی مراد است  
 و چون که قطب از ثنابت است بنا بران او را تشبیه برده و داده که هیچ حرکت ندارد و درین  
 بیت نبات انغش صغری چنان تر است و ازان سه ستاره و تشبیه بران دارد و باقی  
 مشابهش اند و انغش بالفتح بعضی جنازه که مرده بر او باشد و غیر مرده را سیر میگویند و چون که

نباتات الهش قریب قطب شمالی واقع شد و جنازه قطب گفته امعنی یعنی با وجود آنکه مرد در بدست  
 قاعده مرد است نه قاعده زمان مگر در سیاحتها و قهرآلپی نظر کن که جنازه قطب با وجود اینهمه و کلا  
 که معیار و بر سر سه دختر است یعنی از جمله آثار قهرآلپی یکی نیست که این واقع سر در در آسمان  
 معاینه میشود و یکی از اشارات این کتاب که اسمی خطیم است حضرت الله را بجای فضا لفظ فضا افتاده  
 نموده و او را بسیار مناسب دانسته و رکاکت و بعد این بیرون از میان است و خوبی این بر هر کس  
 را معنی عیان خواهد بود و جناب قبله و کعبه بزرگوار و درین خلیفه غیاث الدین صاحب رحمته  
 معنی این بیت چنین تحریر فرموده یعنی در سیاحتگاه قهر حق تعالی بالاسی میدان عالم ستاره  
 قطب گوید که شخصی مقول است که جنازه او بر سر سه دختر است و چون قطب قریب نباتات الهش  
 واقع شد دست لهند چنین گفته تم کلامه کترین قیس گوید که چون که جناب قبله و کعبه قطب یا  
 شخصی مقول قرار داده و درین هم نکته رنگین است که مذاق شهیدان حق میداند و جمله جمیع  
 لب ز سبهم تیغ قهرش هر سحر با گریبان دریده زیر نیلی چادر است اللغه سبهم بر وزن هم  
 معنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر که پیکان دارد و کند افی البرمان و گریبان یکسرتین و یا  
 مجهول مرکب است از لفظ کسی یکسرتین و یا مجهول معنی گردن و عنق و کلمه بان که معنی دارنده  
 و محافظ باشد از بهار عجم و رشیدی و بر بان کترین قیس گوید که یا مجهول را اگر معروف  
 خوانند مضایقه نباشد بلکه توضیح نماید کما لا یخفی علی المتبحر و اضافت تیغ بسوی قهر از قبیل افت  
 تشبیهی است ای قهر او که مانند تیغ است و کار تیغ بکینه یا اضافت بیانی باشد که در آن مضایف  
 بیان مضایف الیه می باشد و نیلی چادر در بخار مراد از آسمان است و درین بیت و لفظ سبهم را  
 شرح است چنانکه عبد الواسع بانسوی نوشته که در کلام چیزی مناسب معنی شهو و غیر مراد  
 فقط مذکور شود آنرا ایهام مرشح گویند چنانچه ما هم این غرض شد و شهبه چشم سالی است  
 حال هجران توجه دانی که چه شکل حال است که مراد از ما اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق با  
 و غنچه و شهر و سال مناسب معنی شهو بان مذکور شده تم کلامه المعنی ای صبح که یک

نام شناسی ادب است از سهمین قهر خدای تعالی با گریبان پار و پاره زیر داسی سیا که علامت  
 ماتم است در هر روز ظالم میشود و خلیفه عظیم شاه در شرح خود بجای قهر فقط چیر مناسب داشته  
 اکثرین نقیص گوید که بر صاحب طبع فهم عدم تناسب این ظاهر است فمقر قوله در وفای تشنگان  
 راه مهرش آفتاب بر سر این نه خم فیر و زده زین ساغر است اللغه و الفتح بجا آوردن  
 و لب بر دهن دوستی و عهد و سخن از منتخب و صرح و فیر و زده بالکسر یا معروف معرب فیر  
 که جوهریت سبز زنگاری رنگ و ففتح اول نیز آمده و ساغر بر وزن لاغریا له شرب را  
 گویند و نام مقصد بهیت در ملک و کهن از بر بان المعنی اسی در وفاداری تشنگان راه دود  
 خدای تعالی که کنایه از ذات عارفان است آفتاب بالاسی این تخم فیر و زده که عبارت از  
 افلاک است بمنزله ساغر زین است یعنی آنکه طالب حق اند برای ایشان چنین یا موجود  
 سوال آفتاب نه بالاسی همه افلاک که عرش عبارت از ان است مقیم نه بر فلک فمقر فلک  
 اول است موجود پس اگر بر عرش میشد بر سر بودن ثبوت می بود و اگر بر فلک میشد نیز بر سر  
 آفتاب به جمیع افلاک باعتبار ترتیب معکوس درست میشد حالا چگونه درست باشد جواب  
 گاهی شعر باعتبار محسوس منظور و ظاهر خلاف مذہب حکما هم عمل میفرمایند پس بر سر بودن  
 آفتاب بناسبت منظور و هم باعتبار ترکیب معکوس که سر افلاک فلک اول باشد صحیح گرد  
 جواب دیگر آنکه در شرح و قرآن شریف تعیین کوکب با فلک نیامده است و بدون جمیع کوکب  
 بر فلک اول درست است چنانکه در آیه کریمه **وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ**  
 است و همین بهتر است قوله بر در غرتجلی و جمال کبریاش عاشقانه اعتد مد دارد طشت  
 زر است اللغه تجلی آشکار شدن از کثر و در منتخب بمعنی روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن  
 و استعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی علیه السلام را بطور ظاهر شده بود و موسی  
 علیه السلام از ان هیبتش شد غم پس تجلی لفظ داشتند و شکستن و تراویدن و رسیدن کردن  
 استعمال از بهاء و گاهی فارسیان تجلی را تجلای خوانند اگر چه یار ماقبل کمور الف خوانند

خلاف قاعده عربی است لیکن این تصرف نوعی از تصرف است چنانچه تنی را تن و تماش را تماشا  
 میخوانند و عقد با لکسر معنی سلک مردارید و گلو بند که از اینندی ما گویند و عقد مردارید عبارت از  
 اشک ستواتر و پشت زدن کتایت از خار و زرد که در حالت ریاضت و رسیدن به المعنی یعنی در واد  
 عزت تجلی و جمال کبرای او قال نظر کن که عاشقان او را اشک صاف بر چهره زرد مانند سلک مردارید  
 بر پشت زرد است گویا پشت زرد از مردارید ریخته برای شارب کاره و جمال اومی بر بند قول چهره  
 زیبای انسان را به پرکار قدر در شبستان عدد نگه از ازل صورت گریست اللغه انسان  
 با لکسر معنی آدمی و معنی مرد یک چشم از کز زودار و مولانا یوسف در شرح لصلاب نوشته که انسان  
 در اصل انس بود الف و نون فریدتان بدان ملحق شده و این ما خود است از انس بالضم که معنی  
 الفت گرفتن و ظاهر شدن است و بعضی گفته که ما خود از نسیان است. مرد یک چشم را از <sup>انسان</sup>  
 گویند که بیننده را شکل انسان در آن نظری آید همین جهت در فارسی مردم و مرد یک گویند  
 بهندی تکی ناسند چه در بهندی معنی حقیقی لفظ تکی تصویر آدمی است و قدر معنی حکم مفصل خدا  
 و فضل المتأخرین و مقتدین سراج الدین علی خان آرد و در خیابان نوشته که قدر یک کون ال و  
 فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در صراح آمد و معنی انداز که ده خدا برای سبده و معنی مطلق  
 انداز و نیز آمده تم کلاس و شبستان خانه که شبها در آن باشند از سراج و اول همگی و زمانه  
 از ابتدا نباشد از کز المعنی یعنی چهره زیبای انسان را بهر کار حکم مفصل خود در شبستان دنیا از زرد  
 از تصویر ساز است و لطف شعر اینکه هر لفظ انسان که الف باشد و ابتداء لفظ ازل هم از دست  
 در کلمه عدم که نیز موجود است و تخصیص چهره از انجست نموده که قاعده نقاشان است که اول تصویر  
 را شروع از چهره میازند قوله آچنان آراسته شاطه تقدیر او زلف و عارض را که گو  
 و بر پشتی کافر است اللغه باید دانست که آراستن و پیراهن هر دو معنی آرایش و زیبائی است  
 اما باین تفاوت که آراستن معنی خوشنما گردانیدن چیزی را بر زیادت که در چیزی بران چنانکه  
 آرایش و آراستن بجناب و آرایش دست برپور از جهانگیری و پیراهن با لکسر برای مجهول

و تر و بعضی بفتح معنی کم کردن و بریدن چیزی را بجهت آرایش و زیانی آن <sup>بسیار</sup> کم کردن  
 آدمی را بریدن یا شاخ درخت نامناسب را از دخت قطع کردن خوشامگردد و مشاطه باشد  
 معنی زن شادکش چو که شط با لکسر شانه را گویند و گوی صغیه خطاب است از گفتن و مجازا  
 معنی تشبیه نیز آید از جمل باریت و باری شک نیز می آید و درین بیت صفت لطف و شرم و  
 بکار برده و آن چنان است که معنی لطف و شرم و لطف پیچیدن و درگنده کردن است چون شکر  
 ترتیب لطف باشد آن را معکوس ترتیب نیز گویند چنانچه بیت هجده گل و زکس بهم باطن  
 نمود و جلوه های چشم و رخسار کفافی المجمع الصنائع و درخیایان عجایب قدرت خداست  
 و نیشان او و نبودن و خلج مجال دم زدن و گیری در شان او است المعنی یعنی قدرت کامله  
 به بین که بودن کافر و بدبخت امکان ندارد و چنانچه این آیه کریمه موبد معنی است خشن  
**الْحَجَلُ فِي سَمِّ الْحَيَاطِ** با وجود اینهمه مشاطه حکم از لطف سیاه را برین محبوبان بهنجی است  
 که گویا بدبختی کافرت قوله و آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او چشم و ابر و راکه گویی  
 در بلالی اختر اللغه تحقیق پیراستن در بیت بالا گذشت و پیرایه با لکسر و با مجهول  
 و لباس و زیور و تدبیر در پس کاری درآمدن و در عقب کاری خوردن از  
 و صراح پایان کاری نگرستن درین بیت صفت معکوس ترتیب را کار فرموده و ابر و راکه  
 به بلال چشم را مشابیه ستار و نموده و بودن ستار در میان بلال بقایت خوشامست  
 و معنی بیت ظاهر است مولوی با تعلیف ترتیب این مبرویت باین طرز نموده است آنچنان است  
 مشاطه تدبیر او چشم و ابر و راکه گویی در بلالی اختر است آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر  
 زلف و عارض را گویی بدبختی کافرت کسرتین میگویند لفظ مشاطه با چشم و ابر و چندان  
 چنان نیست چنانکه بر صاحب ذهن سلیم پوشیده نیست و چونکه معنی مشاطه زن شادکش است با  
 زلف بسیار چنان است چنانچه نوشته شد قوله حاجبان پیوسته در محراب زان را و در  
 ترکستی را که طفل هند و شن اندر بیت اللغه صاحب کبر هم بار موعده معنی یرود و

و در بان و چو بار و معنی ابر و از لطایف و ترک بالقص نام قومی منسوب بترک که مرد می بود از  
 فرزندان فرخ علیه السلام و مجاز بمعنی سپاهچی مشوق و محراب بالکس خانه و صد مجلس طاق درون  
 مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق مذکور آنکه حرب شیطان است لهذا محراب نام کردند و  
 هند و منسوب بهند درین لفظ و او برای نسبت است و این نسبت خصوصیت بذوالعقول دارد  
 و لفظ بهند و در مآوره فارسیان بمعنی دزد و راهزن و غلام هم می آید از خیابان و در دست  
 نوشته یعنی حاجبان که مدام ترک مستی را که طفل بهند و در بر مدار و متوجه بمراب میکنند از طرف است  
 نقالی شانه دیگر نه حاجبان را چه یار که ترک مستی را که طفل بهند و در بر مدار و متوجه بمراب  
 ساخته و سبب که توله حاجبان پیوسته حاجبان نام تلقای کرده و متفق شده با وانی بمعنی بیت چاکه لاکنشت حال  
 فوج باشد و نیز سبب که از قول حاجبان پیوسته محبوبان او باشد یعنی مجرای ترک مستی را که طفل بهند و در بر مدار و متوجه  
 بمراب است و نیز از طرف او است که ایشان را چه یار او چه قاتل ترک مستی را که طفل بهند و در بر مدار و متوجه بمراب  
 و نیز سبب که تفریع معنی بیت بدین وجه نمایند که حاجبان ترک مستی را که طفل بهند و در بر مدار و با خود  
 پیوسته و متفق خود گردانید و در محراب رومی آید از طرف او است نقالی شانه تم کلامه دیگر  
 توجهیات بار و نیز بهین مخط و بهین تقاریر باندک ارجاع ضمیر در آورده که رکالت اینها ظاهر  
 و مولود لیا حب محشی بد چای مطبوع نوشته که هند و معنی غلام یعنی ابر و ان همیشه در محراب  
 زین سبب ترک مستی را که کنایه از چشم است می آورند که طفل بهند و  
 معنی غلام می نقالی در بر است و این کنایه از مرد کم است و لفظ پیوسته  
 مناسب ابر و است تم کلامه کمترین قس میگوید که درین بیت  
 طلب حکم او نقالی شانه میکند المعنی یعنی چنانکه چه بهاران بحکم سلاطین  
 شخص در بار خد است و را کور نش کنان پیش شاه می آورند بهین مخط او  
 شانه چنان غالب است که بحکم سلاطین حاجبان یعنی ابر و ان ترک مستی را که طفل  
 بهند و در بر مدار و پیچگونه سرفکنی را بجز سر کشی نمیداند و در عا بد و معبود و تقاضا

نمیکند همیشه در حمیدگی خود رومی آرند و سرگون می کنند و هم اینکه ترک مستی را که طفل هندی  
 در بر خود میدارد و حاجبان عالم رو به نجم خود می آرند و این معامله هم از فیضان او تعالی شایسته یا  
 از غرائب او تعالی شایسته است که در هر دو بیت بالا گذشت و در لفظ حاجبان صفت ایها مریخ  
 و تقارن اعتباری هر دو موجود است و تقارن اعتباری آنرا گویند که قائل در ذهن خود یک شی را  
 و اعتبار کند چنانچه نظامی رحمت سر پرده هفت سلطان سیر برآموده کوچه پنهانی  
 حریر و خلیفه عظیم شاه بجای حاجبان لفظ حاجبان بایستی تختانی نهشتیار کرد و از ترک است  
 کعبه الله و از طفل هندی و حجاز سود مراد داشته که ترن قیس گوید که این مرد بزرگوار را  
 چه شده است که در پی چنین غرائب می افتد و خود را در چاه خطای اندازد و قوله از سخاوتش باشد  
 میان آفتاب و رجب در ناب از یک ذره و یاقوت تر است اللغه ناب و فارسی یعنی  
 و صاف و بقیش و بصری و ندان نیز آمده و یاقوت نام خوشنویس که غلام مقصم باشد و مقصم بامیدی  
 از خلفای عباسیه بوده است و یاقوت جوهر است معروف و آن چهار نوع است سرخ و زرد  
 و کبود و بنفش و یاقوت سرخ هفت گون باشد بهرمانی و ربانی و آرزوانی و وردی و قمری  
 و غلی و نجمی و بعضی بکدی یعنی جگرمی نیز نوشته اند بکنانی جوهر نامه و یاقوت نوعی از طلا و  
 که برنج آن سرخ باشد و نام جزیره نیز و آفتاب عبارت از خساره و درج کنایت از دهن و دریا  
 مراد از سلک و ندان و ذره یاقوت تراشاده لب گلگون لمغشی یعنی زهی سخاوت او تعالی است  
 که محبوبان را در میان چهره دین ایشان باعتبار ندان گویند که درج لالی است که از یک ذره  
 یاقوت تر و تازه که عبارت از لب است نمودار و پیداشده و پیداکردن و درج را از یک ذره  
 کار قدرت است و خلیفه عظیم شاه در شرح نوشته که قاعده مستمره است که از هیتادون پیش  
 آفتاب چشم سرخ میباشد و چون خساره مشوقان را استعاره با آفتاب ساخته اند  
 میگویند که از سخاوت او تعالی مشوقان را که باعتبار خساره گویند که پیش آفتاب هستند و اند  
 درج در ناب امی آنکس پیهم از یک ذره یاقوت تر که مراد از چشم سرخ است پیداشده است تمام کلام



کترین قیس میگوید خدای تعالی این شخص را که شبت اندازد که همچنین توصیيات قسم می گارد  
 چرا که معبود باز کسی بوقت سخای خدای تعالی گریان نه بسته است خصوصاً با چنین مقام مرحوم  
 و زبهارش گل خدا را از ابلستان جمال بسته شل غنچه و بادام عین عبهر است  
 اللغه عذارا بالکسر زیر ناگوشش که رستن گاه خطر ریش است و بعضی چناره و عارض و شیار  
 و ضم خواندن خطا است و غنچه بالضم جیم عربی گل نا شکفته در اصل گنجه بود و ضم کاف فارسی  
 از گنجیدن چرا که در ذات او گنجیدگی است بجهت آنکه برگ غنچه در اندرون با هم مجتمع و گنجان  
 میباشد لهذا چنین گفته و کاف فارسی را بغین مجبه بدل کردند برای فصاحت و قبل بحرف  
 است از بهار و عبهر لغت اول ثالث زگس که در میان آن زرد باشد بخلاف شهادت  
 باشد از چهل و هشت معنی عین که صاحب منتخب نوشته در اینجا معنی بعینه چنانست  
 بعضی از بهار قدرت او خدای تعالی گل چنار از ادرستان خوبی لب باعتبار تنگی مانند غنچه  
 و چشم باعتبار سیاهی مانند زگس است و چونکه بسته اکثر از یحجاب ترقید و شایب میگردد  
 لهذا چنین گفته و در اینجا ضرورت قافیه عبهر آورده و مجاز از اوزان زگس شهادت شده و نه  
 عبهر را هیچگونه نسبت از چشم نیست چنانکه جمیع لغات مساعدت این معنی میکنند قوله  
 سبزه زار آسمان را در بنا و عدل او مرقع آهویی موده سینه شیر ز است  
 اللغه در سراج نوشته که زار معنی مکان و کثرت و انبوهی چیزی چنانکه لاله زار و گلزار و  
 بازار که معنی جای کثرت است که مخفف ابا معنی طعام باشد و همچنین کار زار معنی جنگ و محل  
 کثرت کار باشد پس آنکه معنی روئیدن گفته خطا است و معنی ضعیف چنانکه زار و زار گویند  
 بدون لفظ زار و بمعنی دید و شد و زار در عربی معنی آواز نیز آمده پس زار بی نسبت  
 معنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریه زار معنی بسیار استعمال کنند پس بتعنی با کثرت  
 و معنی ناله عربی و مرقع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مهمل چراگاه و سبزه زار که بیتنام  
 در آن چرند و چراگاه است که آب و حلف بسیار باشد و آهوها و عبارت از آفتاب بنده است

بیاعت مونت سماعی بودن آن زبان اهل عرب و شیرزمر او از برج است که نزد اهل بحیم خانه  
 آفتاب است و نسبت زمر صرف بر عایت لفظ ماده و در و در معنی برای است المعنی لفظ و تعالی  
 انجین حکم جابر است که اگر چه بموجب قول شهر الصدان لایحتمال جمع شدن اصداد و مجال ملک  
 ممکن نیست مگر حکم غالب هو بچانه تعالی برای سبزه را آسمان این معامله ثابت است که  
 ماده در سینه شیر زیباست و نه عدل او سحر و با وجود یک شکار او است و هیچ خوف از شیر  
 بطف ایکه در سینه لفظ شیر زک حرف را باشد تمام کلمه آهوی ماده با اعتبار اعداد و افتاد  
 قوله طوطی نه بال گردون و بهوش چرخ و نه جمیع آرش سحر عتقای زرین شهر است  
 اللغه عتقا و عتق الفنون از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس مرغی  
 عظیم با چهار پا و روی مانند آدمی و با پرهای الوان و با فراط و رازی گردون پیدا شده بود و  
 کودکی دیدی بر روی انقوم پیش خطه بن صفوان که پغیر ایشان بود رفته از ان شکایت کردند  
 خطه دعا کرد و تعالی آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت و او در آن جزائر فیل و اژدها را شکار کرد  
 و سحر و تم کلامه و با اعتبار نه بودن طبقات فلک را طوطی نه بال گفته و چرخ زن با اعتبار گردش  
 و عتقای زرین شهر کنایه از آفتاب با اعتبار شعاع و دانه کنایه از کواکب و در لفظ هو بمعنی محبت است  
 شرح است چنانکه گذشت المعنی یعنی چون طوطی نه بال فلک و محبت او تعالی رقاص است از شیر  
 آفتاب برقت سحر و دانه های کواکب برای او جمع میکند و چون در شب کواکب پراکنده می باشند و  
 برقت برآمدن آفتاب با اعتبار پوشیدن جمع میشوند لهذا چنین گفته خلاصه اینکه طوطی که نا توان  
 ترین طائران است بیاعت محبت او تعالی شانه رتبه حاصل کرده که عتقا که توانا ترین طائران است  
 ندیگار است ای سبب محبت الله تعالی هر مخلوقی دیگر و در بعضی نسخ سجای نه بال نسخ  
 بران نیز یافته قوله آنکه روز بار هاشم و فضای هر دو کون حاجب دارالبحال خاص او غمیر  
 اللغه مضائق و ضا و سمجه زمین فراخ و فراخی زمین که شادگی صحن خانه و میدان و کبر خطا  
 و کون یعنی بودن و برست شدن از منتخب و معنی دنیا و این جهان مستعمل میشود و تحقیق حاجب

در بیت حاجیان میسر است که درشت و پیمیر و لغت معنی بر حق بقیام عام و در لغت  
 که از جانب جل شانیه برای آگاهی مخلوق آمده باشد و با عام مراد از روز جزا که در اینجا  
 و بشمار الیه ضمیر شین و کلمه او او تعالی شانیه است و حاجب در اینجا معنی نقیصه بود  
 خاص کثایه از خانه بزرگی خدا المعنی یعنی او تعالی شانیه همچنان غالب است که در روز قیام  
 و در بیان بر در بزرگی او مثل رسول مقبول هستند و درین بیت صفت گریز بکار برده و صاحب  
 مجمع الصنائع این صفت را حسن التخلص صاحب عبدالواسع با نسوی قطع الکلام نوشته و  
 آورده که چنانچه بعد از ادای مطلب عشق یا بیان حالی و غیر آن بجمع مدوح و بجمع مجوز و غیر آن انتقاد  
 نماید تم کلامه کترین قیس سیکوید که درین قصیده بیان عشق و حال نیست بلکه گریز از حمد و ثناء  
 به لغت رسول است صلی الله علیه و سلم و کلمه ان با وجود قریب بودن باری تعالی باین جهت آورده  
 که او تعالی شانیه را در اکثر مقام بلکه در جمیع جا لفظ آن که کلمه تعظیم است مشار الیه کرده اند چنانکه شیخ  
 فرید الدین عطار در پند نامه آورده و حمید مرخدا می پاک را آنکه ایمان و اوستی خاک را تو  
 آن منوره زاول و آخر که در بقع وجود عالم و آدم ز نور اول او نور است الله تعالی  
 بضم سیم و فتح نون و زایر مجمله شده و مفتوح پاک و دور گردانیده شده و از زشتیها کافی الاطایف  
 و اول لفتح اول و تشدید و او مفتوح صیغه اقسام بعضی بیشتر و آخر ضداول است و درین هر دو  
 صفت طباق و تضاد است و بدو فتح اول و سکون و ال معنی ابتدا و آغاز و با نمیشی در اصل  
 بدو بود بدون قاعده عربی فارسیان موافق ضابطه خود هر را یوا و بدل کرده چنانکه در اینجا  
 و غیره راجز و بوا و نوسیند و خوانند و وجود بضم تین یافتن مطلوب و هستی از لطایف و تحجب و  
 کشف و صلاح و تمییز جسم و بدن که در عرف مستعمل است در کتب لغت یافته شده و مگر آنکه مجاز باشد  
 و چون زبان از بعضی ثقات است ظاهر در است باشد و آدم و هبه و تمییز او آنکه از او تم الارض  
 یعنی از روی زمین ای از خاک روی زمین مخلوق شده بود و بعضی گویند که او گندم گون بود  
 درین صورت از او است ماخوذ است و او است بالضم معنی گندم گونی است و آدم بمعنی شیر خد

واهی می مفید که بر پیش خطهای سیاه باشند نیز آمده و بعضی محققین نوشته که لفظ آدم را که اسم  
 ابو البشر است از آدم یا از آدم است شق گفتن صحیح نباشد چرا که آدم لفظ عجمی است و آدم واد است  
 عربی است پس اشتقاق لفظ عجمی از عربی تصور نشود و کمتر موافق گوید که این علم ابو البشر است  
 و برای علم وجه تسمیه ضرورت ندارد و کلمه آن درین بیت برای تعلیم و تعلیم است چنانکه در ابواب  
 آمده و آن سرور کائنات و آن فخر بشر جبرئیل امین ز قرب او دست بر آینه  
 خان آرزو در سوخت غلغله نرفته لشکر کاهی اشارت بعید برای تعلیم بود چنانکه گوید  
 ز رفتن تو طراوت نماید گلشن نه آن گل است نه آن لاله و نه آن ترنس تم کلامه در  
 الفاظ نور و الوضوح اشتقاق بکار برده و از همین قبیل است اشاره آن در ابیات مابعد که  
 و لغت اند قوله پیشوای انبیا خورشید روی و الضحی آنکه است را شفاعت خواهد و  
 مشر است اللغه است بانضم اول و تشدید سیم مفتوح معنی کرده پس آن و معنی پروان  
 انبیا علیه السلام و مولانا یوسف بن یافع چنین تحقیق کرده که است ماخوذ از ام است که معنی  
 تقدیر کردن باشد و برین تقدیر است گروهی بوده که در قصد کردن چیزی یکدل باشند  
 و الضحی اسم یکی از سوره های کلام الله شریف و معنی چاشمگاه هم و در اینجا باعتبار لفظ  
 لطف دیگر پیدا کرده و خورشید روی و الضحی اسمی خورشید روی برای سوره و الضحی اسمی  
 چنانکه از بر آمدن آفتاب صبح و چاشمگاه روشن میشود و بر همین نظر از روی ایشان سوره  
 مذکوره را نموداری و روشنی است المعنی یعنی آن خورشید رو آفتاب عالی در جاست  
 که برای استان خاص مثل الهمکاران خواهند شفاعت روز محشر اند و کلمه را معنی برای است  
 و جناب محمد و چنین ترقیم فرموده اند یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم خورشید رو برای مقام  
 و الضحی اندامی سوره و الضحی در شان ایشان برای تعلیم نازل شده تم کلامه و خوبی این توجیه  
 بر مثال نیم ظاهر است قوله سایه بی سایه قافیه شکاف آنکه خاک مقدس  
 بر فرق ثامان افسر است اللغه حق بالفتح و التشدید ثابت و منزه و واجب و معنی راستی

راست و درست یکی از نامهای او سبحانه تعالی از مخف و در محاوره فارسین بمعنی مردن  
نیز آمده و در استعمال فارسی بمعنی مذکور و تخفیف اکثر آمده از مصطلحات و اقاب بمعنی ورس  
خویشید است و بمعنی روشنی خویشید مجاز است بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه است بمعنی  
قرص ماه مجاز است و قیاس مهتاب بر قیاس اقاب و قیاس اقاب بر مهتاب خلاص است کما فی  
سراج اللغه و مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال از سفر یا از جایی باز آمدن و هنگام قدم نهادن  
و جایی قدم نهادن و فرق بافتح بمعنی سر که بر بی راس گویند و بمعنی شادگی میان موسی که برین  
مانگ گویند از لطایف و معمول است که برای سایه سایه نمی باشد لهذا سگوید که آنحضرت بذاته  
سایه حق وظل الله و خلیفه خدا هستند که سایه خود نمیدارند و اقاب اند که معجزه شوق القادریان  
بوجود آمده و معنی مصرع ثانی ظاهراًست و جناب خلیفه صاحب بجای سایه بی سایه سایش  
نی سایه اختیار نموده و قوله پیش ز ادم خاتم پیغمبری در دست داشت زان گنجش از بر جرد  
نسب نام آور است اللغه خاتم کبریا فوقانی و فتح نیز اکثری مگر مختار نصحا می عجم بفتح است  
و ز بر جرد نوعی از زمر و باشد که از جمله جواهرات است از بهمان و نسب بفتح تن نسل و زرا از صراح  
و درست محمد نوشته که در اینجا از زبر جرد آدم مراد است یعنی هنوز آدم علیه السلام پیدا نشده بود  
که او پیغمبر بوده اند چنانکه حدیث کنت نبیا و ادم بین الماء و الطین بدان تعلق است  
یعنی بودم من نبی در حالیکه آدم بودند در آب و گل اسی در وجود نیامده بودند بنا بر همین از ادم  
که ز بر جرد آنحضرت در نسب بود و کنیه ان خاتم نامور و نام آور است الحاصل چون آنحضرت صلوات  
پیش از آدم پیغمبر بوده بر ادم شرف میدادند و خاتم و زبر جرد از الفاظ تشناسیه اند که در کلام  
و عظیم شاه نوشته که چون زبر جرد را با نهمین نسبت است لهذا زبر جرد نامدار است گویا که نهمین پیغمبر است  
و زبر جرد نوعی از فیروزه است کنایه از آسمان تم کلامه کترین مولف گوید که شاید مولف از کلام  
این مصرع ع کلام غنیش فی لطن قائل در شان همین صاحبان گفته باشد و جناب قبله  
خلیفه غیاث الدین صاحب چنین ترقیم فرموده که در لفظ زبر جرد لطیفه است یعنی بالا زبرد شوند

چون در عالم ارواح پیش از وجود حضرت آدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر تبه پیغمبری فائز بودند  
پس از آن سبب برگزیده انگشتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم گویند مضمون این عبارت صحیح بود زیرا که در نسب نام  
یعنی در نسب خود بالاسی جد بود که آدم اند فاتیق اند تم کلامه آن فیستقرین قیس میگوید چند  
که این جمیع صاحبان در تبیین معنی طبع تفکر مستغرق شده اند مگر پی بگوهر لفظ نسب که معنی نژاد  
بیچ نبوده چرا که حضرت صلی الله علیه و سلم را بر آدم که بعد آنحضرت ع بودند تقدیم بالشرف بودند بازمانده  
از روی نژاد و حالا آنچه بقیاس ناقص می آید بر صاحبان سخن فهم عرض مینماید باید نسبت  
که در اینجا نسب و نژاد نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دست زیرا که بموجب حدیث شریف **أول ما**  
**الله فؤدی** حتی تقدیم نور آنحضرت بر همه انوار صریح یافته میشود خلاصه اینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
حدیث شریف مذکور و توجیه دوست محمد اول از وجود آدم بر تبه نبوت مشرف شده بود  
و انگشتی پیغمبری در دست میداشتند پس از حیثیت همه کلمه و نسب نام آور که نیز در  
زیر جدولین است نیکه انگشتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود در صورت را بمعنی برای است و کلمات  
نسب نام آور و خاتم پیغمبری باعتبار شرف و نام آور بودن آنحضرت در نسل خود که قریش  
باشند و بمعنی خاتم النبیین لطف دیگر پیدا کرده دوم نیکه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم قبل از آدم حاکم  
پیغمبری در دست میداشتند و نیکه جوهر زبرجد انگشتی مثبت بود از این سبب جوهر زبرجد  
بر نژاد و نسب خود که سنگ باشد مغز نام آور است معلوم آنیکه چونکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول  
از آدم ع خاتم نبوت در دست میداشتند از حیثیت زبرجد نیکه آن انگشتی در نسب نام  
و فی الحقیقت زبرجدی بالاسی لفظ نیکه و نبوت که فون است و کلمه نسب نام آور و مقدم است  
و تناسب الفاظ ظاهر است **قوله** هر سری که خاک پایش آبروی خود خجست **بادی**  
کو چون بولهب در آرزوست **اللغة بولهب** لفتحتین لام و با عم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و نام او عبد الغری بود بواسطه عداوت و دشمنی آنحضرت تفرین بر او واقع شده و این خجست  
بولهب است از قبیل ابوجهل و بوجل و از بنی آل معجمه مفتوح و مضموم معنی آتش چنانکه صلی

از جایگیری نقل کرده مفصل نوشته و درین بیت صنعت طباق و تضاد با جماع هر چهار افعال  
 عناصر بکار برده و با دسیما یعنی مبهوده و هرزه گو و لفظ کو ترکیب یافته از کاف بیانیه و لفظ  
 قوله او شهنشاه شریعت بود و مشهورش کتاب دین زمان قائم مقام او امام اکبر است  
 اللغه شهنشاه و بادشاه عظیم الشان و این مخفف شایان شاه است بخلاف که درین دولت  
 از برهان و خیالیان و شریعت را به پیداکرده خدا برای بندگان در دین محمدی عبادت  
 و معاملات و مقام بفتح اول غایبی استادن از غریل و کتاب بکسر اول نشسته و بعضی نوشتن و پختن  
 بعضی قرآن شریف مجازت و امام بفتح یعنی پیش و روبرو و بکسر یعنی پیشوا و درین بیت لغت  
 گریز بهج امام اکبر است که عبارت از خلیفه روم باشد و آن یکی از خلفای عباسیه بود  
 که مدوح مصنف جزیه دهنده او بود المعنی یعنی حضرت صلعم بادشاه است شریعت بود و در  
 ایشان کلام الله شریف بود و درینو لادرباب نگاهداشت احکام شرعیه مقلد و قائم مقام  
 ایشان امام اکبر است و آن امام پنجمین است قوله شاه دین احمد ابو العباس امیر المومنین  
 آنکه آل دوده عباس را سر و قمر است اللغه باید دانست که احمد شاه نام و شاه لقب  
 و ابو العباس کنیت و امیر المومنین صفت خلیفه است و لقب فقیهین نامی که دران معنی مع یاوم  
 منظور باشد سخبات علم که دران هیچ معنی منظور نباشد از لطایف و لقب مرکب میباشد از دو  
 اسم چنانچه خورشید روی و سوی او شل خورشید تابان و روشن باشد و از یک اسم  
 فعل نیز مرکب باشد مانند جهان بخش که یک بقدر جهان ای بسیار بخشند و باشد کنیت بالضم و کن  
 نون و فتح تحتانی و تاسی فوقانی نامی که دران اول لفظ اب باشد به نصب یا بجر یا برفع یا انظام یا  
 ابن یا بنت چون ابو الحسن ابی بکر و ابابره و امام کتاب و امام کلثوم و ابن حاجب و بنت الصمد یعنی  
 اندیشه و صفت بکسر اول و فتح ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح فرق میان  
 وصف و صفت نیست که وصف کلمات منح ماوح را گویند بصفت حضایی که در ذات مدوح  
 باشد و دوده بالضم بر وزن دوده و دو دمان و خا نو اذ و را گویند از برهان المعنی یعنی ان امام

که و صفتش کرد شاه دین احمد ابو العباس است و این انجمن عالی مرتبت که برای اولاد و  
حضرت عباس سردار است و لفظ آن درین بیت و بیت مابعد برای تعظیم است و را معنی بر است  
چنانکه گذشت و دوست محمد نوشته که آن بهنگام که پدر سلطان محمود شاه الف خان عرفه  
جریب سلطان غیاث الدین تغلق شاه بعد از مدت پدر و الا قدر و سینه مقصد و سبب نهم میر  
سری فرمان روائی ممکن گزید مدت سلطنت اوست و شش سال بود و بجای نام خود در سکه  
نام خلیفه نویسانید و در سینه مقصد و سبب و چهارم از خلیفه مشهور حکومت و اجازت نشستن  
بر تخت و از استس برای سلطان آمد و سلطان کمال تعظیم ساخت تم کلاه کترین قیس میگوید  
که این شخص بزرگوار و شمار سنین خود را از آسمان بر زمین انداخت چرا که اول میگوید که مقصد  
و سبب و نهم با و شاه آمد و سکه بنام خلیفه خواند و خلیفه خوشنود شد و خلعت فرستاد و بعد از  
نشور خلعت که در سینه مقصد و سبب و چهارم بیان میکند بر مثال فیم پوشید و نیت که چون در  
سبب و نهم بر تخت ممکن گزید و بعد از آن سکه بنام خلیفه خواند و درین مدت یکد و سال دیگر می افزود  
اسی یک و سی و یاد و سی میشدند و اینکه پنج سال بالعکس بود که در دهمین عبارت را در چند  
نسخه صحیحه نوشته دیده ام احتمال بر خطی کاتب بهم ننشود و قوله آسمان شرع و ملت آفتاب  
و دین آنکه تحت خلافت راجع است در خور است اللمعة آسمان مرکب از لفظ آسمان و سکه  
مان که معنی مانند است یعنی مانند آسمان اعتبار کردش و دین در فارسی معنی مذمت و ملت  
میم و فتح لام شد و معنی دین از متجب باید دانست که آسمان حافظ ملک است اگر آسمان بنا  
و شق شود دهمه عالم تبار گردد و همچنین آفتاب روشنی رسان عالم است لم معنی یعنی مانند  
و آفتاب نگهبان و روشنی رسان عالم و دین متین ان عالی مرتبت که برای تحت سلطنت  
خاص جمالی اولایق و سزاوار است و مولوی با و طبع صاحب بجای در خور لفظ زیور اختیار  
فرموده بر مثال فیم روشن است که بنا سبب الفاظ آسمان و ملک پیش در خور چون  
روفتی ندارد و قوله و آنکه از جان بعیت فرمان او بردل نوشت با و شاه شرق و غرب



و حاکم مجرب و درست اللغه شرق بالفتح معنی آفتاب و تابان و روشن و جای برآمدن آفتاب  
 از شنب و غرب بالفتح و سکون را در نوشتن و معنی مغرب نیز المعنی یعنی و آنست که بخت و  
 فرمان برداری فرمان او ای خلیفه بر دل نوشته است بادشاه و حاکم تمام جهان است و آن بادشاه  
 امنیت و دین بیت لفظ آن از اسما را اشاره است و در الفاظ شرق و غرب و بحر و صفت  
 مقابله است و بعضی نسخ بجای بر دل در دل بهم یافته میشود و از جان نوشتن کنایه از تحمل  
 خویش و اطاعت نوشتن است قوله بوللیا بظلم حق سلطان محمد که جلال و دو شمع بزم  
 او این نه رواق خضر است اللغه شمع بفتح تین معنی موم و بسکون چنانکه مشهور است و سواد  
 یعنی بعد از اخلاط عرب و عجم پیوسته و کانی المنتخب و رواق مکبر و نعیم معنی سقایی که در مقام  
 خانه سازند از فزلی و بوللیا بدکست و ظل حق از قبیل ظل آبی لقب و سلطان محمد نام المعنی یعنی  
 سلطان محمد آن بادشاه عالی و سگاه است که باعث مراتب عالیه اش در بزم او افتد  
 شمع روشن است که فلک دو و شمع است و در بعض نسخ بجای جلال نسخه شرف و مصرعه دوم  
 چنین یافته شده و دو شمع بزم او شمع رواق خضر است و از شمع رواق خضر آفتاب  
 مراد است یعنی دو شمع بزم او بانیقده تابان که مانند آفتاب است پس دیده باید که روشنی  
 شمع بجه مرتبه خواهد بود و قوله آن خضر علم و سکندر ملک و بهرام احترام که شرف فعل است  
 به تاج قبضه است اللغه خضر مکسر اول و سکون ثانی و یفتح اول و کسر ثانی لقب پیغمبر که ای  
 نام اصلی ایشان است و سکندر عظیم است و آن نام بادشاهی مشهور و معروف  
 از روم و آرسطو وزیر او بود و بعضی او را ذوالقرنین میدانند اما ذوالقرنین اکبر که حضرت خضر  
 در زمان او بود و فریدون را گویند کانی البرهان کترین مولف گوید و در صورت در قول او که  
 نظامی گنجوی و صاحب برهان مناقض صریح است زیرا که مولوی نظامی صاحب برهان  
 همین سکندر که آرسطو وزیر او بود در راه ظلمات چنین فرموده است چنان و او فرمان دران را  
 که خضر میرود پیش رو و بهرام بر وزن فرجام نام بادشاهی عراق بوده است که او را

بهرام گور هم میگفتند سبب اینکه شکار گور بسیار کردی از برهان و خنجره بر وزن گند رنگی  
 باشد بر روی ماکل مرکب را از برهان و قصر یا صا و بی نقطه بر وزن حیدر بزبان بر وزن  
 باشد که قبل از تولدش مادر او میبرد و او را شکم چاک کرد و بیرون آورد چون این بادشاهان را میبرد  
 که اعطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بنابران بدین اسم موسوم گشت از برهان و  
 بعد آن بادشاه هر که تخت نشین شد قبش همین ماند و شرف بختین معنی بزرگی و خضر علم  
 و سکندر ملک و بهرام احترام هر سه القاب است و لفظ آن درین بیت و بیت مابعد برای  
 تعظیم است المعنی یعنی اگر چه خضر و سکندر و بهرام چنان مرتبه ننداشتند که از او شرف  
 فعل سپیشان بر تاج شاه قیصر علویت میداشت مگر این بادشاه با چنان خضر و سکندر  
 و بهرام که فعل سپ او از تاج شاه روم بهتر است و از شاه قیصر درینجا مراد بادشاه عالی یا باد  
 روم کبری است و رنه مدوح مصنف مطیع شاه روم بود یا بطریق مبالغه باشد و تناسب  
 فعل و تاج و خضر و سکندر ظاهر است قوله آنکه هر شب حور عین با گیسوان غنبرین در میراث  
 تاسحر از خاک روان درست اللغه حور یا لضم بر وزن نور جمع حوراکه بافتح است بمعنی نیک  
 سفیدی پوست و چشم او نهایت سفید و سیاهی چشم و موی او بغایت سیاه باشد  
 و بعضی محققین نوشته اند که فارسیان حور را سفید استعمال کرده جمع آن بالف و نون  
 و این خالی از رکاکت منیت کمتر نیست گوید چنانچه استعمال رکاکت است زیرا که خضر  
 المعققین خان از نو نوشته که بعضی سنانده لفظ عربی را که جمع باشد باز بالف و با جمع کردن  
 چنانکه میر محمد علی صائب گوید ع زلفش بدستم میداد سر رشته اماها پس اگر بالف نون جمع عربی  
 جمع کند چه قباحست دارد و همین اصح است و عین بالکسر جمع عینا بفتح عین که بمعنی زن  
 چشم است و خان از نو در سراج نوشته که قوسی گوید گیسو موسی را از یک از هر دو جانب را  
 کشید و باشد بعضی مراد زلف نوشته المعنی یعنی اینچنان پادشاه عالیت که  
 خود بصورت از جادوب گیسوان غنبرین خود در هر شب تاسحر نموده خاک روان در او میساخت

نوشته که حور عین از قسم حور است که بنایت چشم سیاه دارد و کمترین مولف گوید این بتالی این  
 بدو گوید و او را در غل شیت سازد و قوله قطعه شب بهانه است و یکی ماه هم افسانه است با گویند  
 روشن نمغنی که دل را با او رست زهره را چادر سیاه گرد و قدر ادب شخت زده  
 عدش که از آن راقص بجای آمده است **اللقته** معنی بروزن مغل صیغه هم ظرف است با سحر که باش  
 مضوق یا را بالف بدل کرد و در فارسیان نظر بصورت مکتوبی بکسرون خوانند و با در عرب  
 خا و در معنی قبول و تصدیق سخن باشد از برهان و دره بکسر اول و تشدید در عربی آله ضرب زدن  
 گویند و در الف با الفتح نام ساز معروف و در عربی معنی پهلوان برهان و زهره بضم اول و فتح  
 و ثالث نام ستاره است که او را مطربه خلک گویند مگر فارسیان بسکون با استخوان کنند  
 و راقص معنی رقص کنند و نام ستاره است که راس ذنب واقع گشته و حرکت محسوس دارد  
 ازین جهت او را راقص گفته و در الفتح و زامی فارسی و شخ دال جمله مار بزرگ بنحو نیز نام  
 شلی است در فلک بصورت اثر دها که آنرا راس و ذنب نیز گویند و موافق قول حسین خراسانی  
 تحقیق راس ذنب چنان در نظر آمده که در آسمان دو دایره اندکی از آن شمس تعلق دارد  
 و دوم ماه چون از آن تقاطع ماذر میکند و آفتاب از راه شمالی عبور می نماید آن دایره را  
 راس نام نهاده اند چون ماه از آن دایره گذشته را جنوب گیر و او را ذنب نامند و بگوید  
 همیشه معکوس است و ذنب بخش و راس سعادت و دیگر آنگاه هر کوی که با او مقارنت میکند  
 سعادت او بنحوت مبدل گردد و در راس با هر ستاره که قرآن میکند خوشش با سعادت  
 بدل گردد **المعنی** یعنی سیاهی را شب گفتن بهانه است بلکه حق نیست که دره عدل شاه  
 ردای زهره را که بانی خور است از راه ماتم که بود و سیاه کرده است و کم شدن فکر که نزد حکما  
 از قرب خورشید می باشد محض افسانه است بلکه رست اینکه همون دره عدل شاه دف فرما  
 که تغایر اعتباری همون قمر است و یکی از سازهای بدعت باشد شکسته است و آن در عهد  
 اینچنین است که از بیم آن هر بختی و رقص کنند که مخالف شرع باشد در کام اثر درامی در

و خدای است و باعتبار کواکب لطف انکسار و راقص بجام اثر در محل پاک است سکو  
 میاید و لفظ را در مصرع اول بیت ثانی برای بدل اضافت است قوله گرچه از عرش بر  
 لغت در و باروی تیر تیر از همش مدام اندر کمان تاب آور است **اللغة نقاد** و نقاد  
 نقاد است که از ضرورت وزن یا افتاد و در و بار و با سوم موحد و معنی مقابل و تیر در و بار  
 معنی عطار است که بافتاب مقابل نمیشد زیرا که میان هر دو فاصله سی درجه میان عطار  
 دیگر سیارگان و مقابل در اصطلاح اهل تخمین نظر ستار و بتار و دیگر فاصله نصف فلک  
 که یکصد و هشتاد درجه باشد یعنی شش برج مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و شتری در  
 پنجم درجه جدی و این دلیل بر تمام دشمنی است و در الفاظ تیر و هم ایام مرشح است و سیار  
 از آفتاب یا همین سپر و کمان در محل خان بود فتح خاسمه مشوب بخیم بتغیر است خا بکمان  
 بدل شد از بران فاتح کمان در فارسی نام برجی نهم است از بروج دوازده گانه که در  
 قوس گویند باید دانست که افلاک نه هستند بالای جمیع فلک طلسم است که حکما افلاک افلاک  
 و اهل فقه عرش گویند و بموجب دلائل حکما جمیع افلاک را در لطن خود گرفته در یک شب و روز  
 دور تمام جهان بکیند و وزیران فلک ثابت است که کسی گویند شش و بران ستار  
 غیر سیار و یک هزار و شصت و دو اند و بعضی گویند که یک هزار و شصت و چهار اند و زبران  
 فلک کیوان است که سی و سی فلک نیستند گویند و اقلیم هند حواله اوست و زبران فلک  
 مشرقی که قاضی فلک است و اقلیم چین حواله اوست و وزیران فلک مریخ است که در فارسی  
 بهرام و سیاهی و جلا و فلک گویند و اقلیم ترکستان حواله اوست و وزیران فلک شمس که  
 در فارسی آفتاب و طبایخ فلک نیز گویند و اقلیم خراسان حواله اوست و وزیران فلک زهره است  
 که مطرب فلک است و اقلیم ماوراءالنهر حواله اوست و وزیران فلک عطار و که در فارسی تیر و دیگر  
 و اقلیم روم حواله اوست و وزیران فلک قمر است که در فارسی مهتاب و صیبا فلک گویند  
 و هر واحد را از این سلسله سیاره بر چهار اند مخصوص چنانکه کسی گفته **ع** محل و مقرب است بایران

فوس و حوت است مشتری را نام ثور و میزان چو خانه زهره است مرزحل است  
جدی و دلو مقام تیر جو ز او خوشه سه سرطان خانه اقیاب شیر بدنام و کجا  
خانه و بال عطار است لهذا تاب آور گفته و لفظ تیر در مصرع ثانی معنی معروف بهم است  
لمعنی یعنی با وجود آنکه در زمان این طریقهایی حال و قتال جیان موقوف شد که آمدن  
سپهر بقابله تیر که در حالت جنگ میباشد گاهی نمی باشد که هرگاه تیر ای عطار و در برج کمان  
می آید بخوف و خیال اینکه آمدن تیر در کمان علامت جنگ است بر خود لرزان میباشد  
و همون و بال عطار و راتاب آوری قرار داد و دوست محمد نوشته که سپهر نقیضان  
معنی عاجز نشدن و مولوی با علی صاحب نسخه از بازوی تیر خستیا رنوده و در کمان  
هر دو ظاهر است قوله تا درین نیلی قفس طاوس شب بیجائی شاخ جدیس آشیان  
که کس زین پرست الله بهی نفع اول و سکون دال بزغال کوهی و نام برجیت از یروج  
آسمان که بصورت بزغال است و اگر کس زین مراد از نسر طائر که بر هر دو شاخ برج  
جادی واقع شده و نیلی قفس کنایه از آسمان باعتبار صورت و طاوس شب بیجا عجا  
از ماه یا از مهتاب یا از شب باعتبار بودن کواکب که صورت داغ طاوس میدارد  
و را بدل اصناف قفس است و حرف تا درین بیت و بیت مابعد برای ابتداء زبانی است  
و شین در جدیش زائد است بمعنی یعنی تا وقتیکه در فلک که قفس نیکون ماه است  
شاخ برج جدی آشیان نسر طائر باشد و دوست محمد بجای زین پرست نسر طائر  
اختیار نموده و مراد از آن از طاوس شب پیما داشته کمتر قفس میگوید که معنی  
پر معلوم نمیشود که بچه سبب مراد از آن مهتاب داشته و جناب قبله و کعبه خلیفه مناجات  
ز قیم فرموده که ضمیر شین راجع بسوی طاوس شب پیما و اضافت جدی بسوی ماه  
و فی ملاست است و اگر کس زین یکنایه از نسر طائر که ستاره است روشن  
بر دو شاخ جدی تم کلام شریفه قوله تا کمان چرخ کیش تیر استقبال است تا کمال

از آفتاب شاه خاور است اللغه استقبال کبریا بر موحد یعنی مقابل و روبرو شونده و تحقیق مقابله  
 در بیت که چنانچه دل از گذشت مکان چرخ مراد اربع قوس و کیش تیر یعنی خانه عطار  
 برج جوز است و در برج قوس و جوز مقابله است که در میان اینها از هر دو جانب  
 برج حائل اندکمال بد مراد از ماه چهاردهم و شاه خاور مراد از آفتاب زیرا که خاور معنی  
 و فی تحقیق کمال ماه از آفتاب است زیرا که نور القمر مستفید من نور الشمس است  
 اگر مراد از بدر و شاه خاور ماه و آفتاب باشد ایهام شرح خواهد بود که تحقیق آن در ایام  
 محمد و بیت صبح خندان لب الخ گذشت و اگر مراد از بدر و شاه خاور اوج و محدوح باشد  
 ایهام مجرود خواهد بود و آن نیست که اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایهام  
 گویند چنانچه سحرده توان تشش افروختن پس آنکه درخت کهن سوختن که مراد از  
 معنی غیر مشهور است که آنکه باشد و تشش افروختن و سوختن که ملایم است مذکور شد و از  
 عبد الواسع بانوسی قوله حلقه در گوش از در شه باد هر جا گردن است خاک زیر پای سلطان  
 هر جا سر است اللغه گردن بفتح اول یعنی پهلوان و باد مخفف بود و باد افرید علیه آن حلقه  
 معنی مطیع و فرمان بردار و خاک زیر پا بودن معنی پایمال و مطیع شدن و در لفظ  
 صنعت تفنن و بکار برده و معنی بیت ظاهر است قوله جامه زرین باد و سیرش بر عذارا  
 هر که اسودای جوشن همچو خامه در سه است اللغه در زرین باد و نون بر این بیت  
 مثل سیمین و سیر فتح اول سکون یا معنی قنار و عذار کبر اول معنی رخسار و در لفظ  
 ایهام مجرود بکار برده زیرا که مراد از معنی غیر مشهور و بعید که خیال باشد گرفته و سیاهی  
 با خامه مناسب المعنی یعنی هر کسی را که خیال مدح باد شاه و سر باشد او را جامه زرین  
 و رتبه عالی حاصل باد و در اصطلاح شعرا ماه کنایه از کاغذ هم آمده قوله هر کجا رجوانیان را  
 مجلس خاصی بود لایق گوش سران این رشته پر گوهر است اللغه رجوانیان  
 بانضم فرشتگان یا کنایه از شعرا لطیف و مجلس کبر لام معنی جامی شستن و افشاندن لام نشسته

بفتح معنی سردار و مقدم و الف و ن بعد آن برای جمع و حرف رابعی برای ملحق  
 یعنی هر کجا که برای شعری لطیف طبع محاسن خاص بادشایان باشد لایق شنیدن گوش  
 سرداران این رشته پر گوهر که مراد از قصیده است با و یا مراد از سران هون در دنیا  
 که فرشتگان باشند ای هر کجا که فرشتگان و مطربان خاص نشیند این قصیده را بخوانند قوله  
 مدحت آرامی جناب شاه شرق خوب با هر کجا طوطی شکر خامی معنی گسترست  
 اللغه مدحت بالکسر ستایش و جناب بفتح اول بروزن جواب درگاه و آستانه  
 خانه را گویند از برهان و طوطی معرب توتی از رشیدی و شاه شرق و غرب مراد از مجروح  
 و طوطی شکر خانانیه از شاعر شیرین گو و معنی گستر اسم فاعل ترکیبی است و در بعض  
 مصرع ثانی چنین دیده شده مصرع هر کجا طوطی شکر خامی گسترست و مال  
 واحد است و درین بیت صفت حسن المقطع را بکار برده و آن چنان بکار  
 ابیات خوب گویند و قصاید اکثر دعای باشد بکذا فی الجمع الحسنایه  
 قصیده در بیان صبح و شب و صف خامه و گریز ببحر مخرج قوله  
 باز کبود است چرخ بال زنان دیو مار سفید است صبح مهره زر در قفا  
 العروض این قصیده در بحر بسطی مثنوی و زرش متعلق فاعل متعلق فاعل  
 اللغه کبود بروزن صو و نیگون از برهان و دیو بالمدح و فلک یعنی فرقیه میان  
 آسمان و زمین است و معنی خالی و با و ساکن که در جوف هر مکان باشد و قفا بفتح پس  
 گردن و مجاز معنی پس و عقب و فلک را باز کبود و بال زنان ای پرند و در جوف  
 باعتبار صورتش گفته و صبح را مار سفید باعتبار صبح کاذب که خطا و میل سفید میدارد  
 گفته و مهره زر مراد از آفتاب و لطف اینکه باز مار و غیره را هم میخورد و المعنی یعنی فلک  
 یک باز کبود است که مار صبح را دیده برای خوردنش پیران است قوله مرغ سراناز  
 ببلبله و سازش زاع سیه باز شد و قفس از و اللغه مرغ بالضم معنی نایب

و بر آنکه بال و پر و منقار دارد و نوعی از صراحی و صاحب بهار هم نوشته که فاضل و سبکی  
 مرغ گفتن اصطلاح بند یا نست و بلبله بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی کو ز و ل و ز  
 و معنی آواز صراحی هم آمده از بر بان و انزو و بالکسر میوشدن و گوشه گرفتن و مراد از بلبله  
 شب است و اضافت نفس بسوی انزو اضافت عام بسوی خاص است و لفظ باز زیاده  
 لمعنی یعنی صبح شد و خرو س باو از آمد و چونکه خرو س بوقت بانگ دادن اول را بگوش  
 میکنند بعد از آنکه از گفته و قفل صراحی باو از مرغ موافق گردید اسی شکر است  
 هم شروع گردید و شب موقوف شد و اگر مراد از مرغ صراحی گرفته شود معنی این باشد  
 یعنی صراحی سرنگون شد و قفل هم موقتش کرد و هرگاه صراحی پرازی خمیده و سرنگون  
 خواهد شد قفل خواهد برآمد و در بعضی از نسخ در مصراع اول بجای شد اول لفظ را یافته شد  
 پس و معنی دیگر با وجود بودن معنی سابق بدستور تعلیم می آید در مصیوت مراد از مرغ قناری  
 باشد و حرف را معنی برای یعنی برای مرغ سرانند از که آفتاب باشد بلبله و بنا بر آنکه  
 اسی سحر شد و شراب نوشی هم بوجود آمد و بعضی ساز با را دیدیم که در خمیدگی صورت مرغ میزند  
 پس معنی این باشد یعنی برای مرغ سرانند از اسی برای ساز صراحی قفل موافق شد یعنی  
 سحر گردید و ساز نوازی و شراب نوشی عیان شد و سیه عظیم شاه مراد از مرغ سرانند از  
 است داشته و دوست محمد بجای زاغ سیه باز مرغ سیه بال گرفته و معنی بچ  
 نوشته و رکاکت این ظاهر است قوله گرگ سحر نوک و دم بر یک چهار ز و کا هو ی  
 ز و د اسد با بر د شد در چرا للغه جبار بفتح جیم عربی و تشدید با و موحده و بار موحده  
 شکلیت بر فلک بصیوت کویتا و د بر دو کرسی و عصاب دست گرفته و شمشیر حامل  
 کرده و قریب او کوکبی است روشن که از اکلب جبار خوانند و در اینجا هم کاب جبار  
 عبارت از همین کوکب است و نوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و کار و  
 شان و سه بر چیز و معنی منقار مرغان بضم اول هم آمده است از بر بان جبار و لود



اما در جلیصا صاحب تحریر فرمود که بالفرض خطای علوم هست و اسبقتین بمعنی شیر درنده و نام پنج  
 پنجم از برج فلک که صورت شیر دارد و خانه اصلی آفتاب هست و بر بفتح اول ثانی با خطای با پنج  
 را گویند و بمعنی برج حمل نیز آمده از برهان و گرگ سحر کنایه و صبح کاذب باعتبار اجتماع سفیدی  
 و سیاهی و نوک دم مراد از خط طولانی که در صبح می باشد و آهوی زرد اسد مراد از آفتاب  
 و نسبت او به آهوی اسد باعتبار خانه بودن او و بره مراد از برج حمل و چرا بمعنی چریدن و صاحبی  
 بر تقیم فرموده که بر تو صبح ستار کلب جبار را پوشیده که در چرا که آفتاب در برج حمل آمد و بود  
 آفتاب در برج حمل سبب پوشیدگی برج جنوبی و دیگر ستاره های جنوبی در وقت صبح  
 میشود و سگ جبار نیز یکی از ستاره های جنوبی است تم کلامه کترین مولف گوید که این  
 ذات شریف هر چند که معنی مرادی را بخوبی تحریر فرموده که ترجمه لفظی را تحریر ننموده که چرا که گرگ  
 نوک بر سر سگ زد چرا که گرگ را چه لفظی که بر سر سگ که دشمن اوست دم زند و دوست محمد  
 نوشته که مراد از سگ جبار همین سگ باشد بمعنی بیت اینکه گرگ بر سر سگ جبار را مطلع گردانید  
 باینکه آهوی زرد اسد بابر چه میکند و میگرد و بهوشیار باش و در نگاهانی تعاضل کن با  
 مطلع گردانید باینکه چریدن آهوی زرد اسد و بریدگی از عجایب است بنگر یا دم سگ  
 برای این زد که از دو استفسار کند که این آهوی زرد اسد بابر چه ایام شده است حاصل آنکه  
 سحر شد و آفتاب در برج حمل که ابتدای موسم بهار است آمد تم کلامه کترین چش میگوید  
 که از سگ جبار مراد همین سگ گرفتن و گرگ را برای نگاهانی بر تعیین سگ کردن و یا  
 برای مشاهد غرائب آگاه ساختن یا استفسار علت چریدن کردن قیاس مع الفارق است  
 زیرا که این مدح مدح نیست که باعث حدش گرگ پیشه بانی گزیند حالا عرض بینجامیم که  
 لفظی اینکه چون گرگ و سگ باعتبار در ندگی از یک جنس و برادر هم دیگر اند پس از سبب گرگ  
 بطور فرد وسانی بانگ جبار میگوید که شاد باش که آهوی مع بره برای چریدن نیست  
 بخوبی دندان تیز خواهیم ساخت چون سگ جبار بر وقت صبح مطلع میشود اینها خشن گفته

یعنی مرادی همچون است که جناب محمّد روح ترقیم فرموده و هرگاه آفتاب در برج حمل آید تا وی  
شب و روز می باشد و این را فقط اعتدال بریح می نامند و بعد از آن کمی شب بیشی روزی  
قوله شایده رومی است روز آمد و رفت شب این متالم بدق و آن بورم مبتلا  
اللفظه شایده فارسیان یعنی صاحب حسن استعمال کنند از خیابان و آمد و رفت و رفت  
یعنی صاف و در اصطلاح شعرا مراد از کوهی نوعی و متالم کبر لام در دناک از کتزد و دق کبر  
اول در عربی یعنی باریک باشد و علتی هم هست که آدمی را باریک و لاغر سازد و در تخمین  
اما سیدگی و مبتلا بضم اول و کسر حرف ثالث یعنی گرفتار و یا در هندی و رومی برانست  
است و نسبت روز بارومی باعتبار سنی و نسبت شب بهندی باعتبار سیاهی است  
و مرج این شب که قریب است و مرج آن روز که بعید است و در روز شب صنعت تضاد  
بکار برده المعنی یعنی درینو لاکه آفتاب از در میان برج حمل متجاوز است گویا روز یک  
محبوب است که بورم گرفتار است و شب یک طفل است که بدق باعتبار کی غناک است  
و ربط این بیت با بیت آینده نیز است قوله سرد مزاجی و دق آبلها بر سرش دق و  
اگر نیست آبلها را و اللفظه مزاج با کسر آ میزش و با اصطلاح طبایع فیتی که از آختن چند  
چیز با هم رسد مثل رنگ سرخ که از آختن برگ تنبول و کته و چونه پیدا شود و سرشت طبیعت  
انسان را از آن جهت مزاج گویند که از امتزاج عناصر را به هم میرسد و آبله جوششی که از  
حرارت برب پیدا شود و در اینجا عبارت از کواکب معمول است که صاحب سرد مزاج و طبع  
دق نمیشد و آن کسیکه سرد مزاج باشد آبلها برومی عیان نمیشد زیرا که بودن آبلها  
حرارت است و درین میت بیان غرائب میکند و یاسی سرد مزاجی مفید یعنی وحدت است  
المعنی یعنی طرفه حال است که از قدرت کامله خدا بشایده آمده و اجتماع ضدین گردیده  
چرا که با وجود آنکه سرد مزاج را که دق نمیشد با مرد هندی شب که سرد مزاج است  
لاحتی شده و طرفه تر آنکه بر سر صاحب سرد مزاج که آبله بودن متنع است همچون امر شرب

آبله هم بر سر دارد و حال تعجب نیست که اگر چه بر عکس مردمان عالم دق او به شود و در نوشته  
 ز اهل گرد دیگر آبله سر او گاهی کم می شوند و دوست محمد نوشته که بر بعضی باریکه بر بسیار  
 اندک باشد و دیگر نهاده باشد که ترش میگوید که با معنی سر باری آمده است کبر  
 قوله آبله جام نیست تا به دمی به شود اینک ترش نو ابر رگ چنگ آزما اللفظه  
 دم معنی باد و بهین و معنی مدت قلیل که بقدر بجا بر آمده و شد دم باشد و اینک بکسر اول و فتح نو  
 معنی نیست و اکنون نو افصح مطلق آواز و سامان و نام مقامی است از دوازده مقام  
 از بهر بان و چنگ بفتح نام ساز حمیده و آزما امر از آزمودن و آبله جام مراد از حجاب  
 یعنی اسی مخاطب و صنعت قدرت بی چون تفکر مکن چرا که در قدرتش کسی را محال م زدن  
 و نو که در بودن دق بسر و مزاج و از دیدن آبله بر سرش غور میکنی غور مکن زیرا که این جام  
 جام نیست که بدم زدن موقوف شود پس ترا باید که بشنیدی نغمه سرو و تفکر خود دور  
 کن و ترش نو باضافت لای میثی که برای نو باشد یعنی از زدنش نو ابر آید و ان کنایه  
 از مضرب است و از ما مجاز از معنی زن است قوله پسته بی را نشان در پس بادام چنگ  
 تا و پدر ابریشم فندق تر از نو اللفظه ابریشم بفتح اول و یای مجهول و ضم شین معنی  
 معنی مشهور یعنی تارهای ساز نیز آید کافی از شنیدی و بهار عجم و درین بیت همین است  
 و فندق لضم اول و ضم دال میوه است و لایستی سنج رنگ و کنایه از لب معشوق و از  
 انجست خاسته هم میباشد و عجب که دوست محمد بکسر اول نوشته و بر معنی که انست  
 سعادت نمیکند و تحقیق چنگ و نو ایا لاگشت و پسته بی بیای و صحت معنی محبوب  
 که مطرب باشد و در بادام چنگ اضافت عام بسوی خاص است که از چوب بادام چنگ  
 هم می سازند و فندق تر کنایه با انگشتان خاسته یا از دهن المعنی یعنی مطرب را  
 پس چنگ اسی نو اختن چنگ نشان تاکه تارهای چنگ انگشتان را سامان و قدرت  
 نو اختن بهر اسی تار چنگ باعث نو اختن باشد و دوم اینکه تار چنگ فندق تر را که دهن

آواز دهد یا نوازند از مقام موسیقی باشد ای حرکت تار بای چپک سبب نغمه سرائی  
 او باشد و اشارت الیه شین ایشیش چپک باشد قوله سوس سچاره پنج سه نوزست  
 آسوس پروین بر دواز شوق تر عطا اللغه پروین شش ستاره کو چپک که مجتمع اند و بی  
 آثر اشراف گویند و شوق بختین معنی سرخی شام و باد اوز بهار و سه چار و ده مراد از جام  
 یا بکوری که از می لبالب باشد پنج سه و کنا یا از انگشتان و پروین عبارت از دندان  
 و شوق تر مراد از شراب گلگون و یا از لب محبوب المعنی یعنی پیاله لبالب می را  
 بست گیر و بجانب دهن از شراب سنج عطا برود و بعضی از پنج بجای لفظ بردن  
 رود و واقع شده پس معنی این باشد یعنی تا که بسوی دندان از شراب عطا رود  
 قوله جام که آبیت خشک آتش تر در شکم در پیش خاکبا دار بخند میل ما  
 اللغه آتش بفتح و کسر فوقانی هر دو درست است از چهار انگیری و سلیح و در بر پان  
 آتش بفتح ثالث و سکون شین معجمه بهم نوشته و تحقیق استعمال آتش اینکه در نظم که  
 ما در شر اختیار خواه بفتح تا خواه بکسر آن باید خواند که مولوی باقی قدس سره در این  
 آتش را با خویش که داد و معده میدارد قافیه هم کرده اند چنانچه موجود است بیت  
 برقی ز هوانت او با خویش در خرمن بخت من زو آتش پس معلوم شد که بفتح تا  
 و یا می مجهول هم در شاد مستعمل است و میل بفتح بمعنی خواهش و توجه و آب خشک مراد  
 از شطانی بلور یا سیم و آتش تر مراد از شراب گلگون و لفظ ما ضمیر جمع متکلم است المعنی  
 یعنی جام سیمین یا بلوری که پر از شراب است اگر توجه بسوی ما کند ای اگر ما را حال  
 در دهن او خاک با دو درین بیت صنعت تضاد با اجتماع عناصر بکار برود و جناب خلیفه  
 صاحب تحریر فرموده که ما بعضی آب کنا یا از شراب باشد یعنی در دهن شخص خاکبا و اگر  
 شراب از جام ننوشد و درین صنعت ایهامی اسامی هر چهار عناصر بکار برده تم کلام شریفه  
 قطعه زین قبح اریکه دوم نوش کنی صیجم از کف باقی مهر در عرم کبریا

عقل تو کبر و کمال جان تو یا صمد غم شودت پایمال دل شودت چرب  
اللغة فتح بفتحین معنی کاسه بزرگ و دم معنی جبره و حرم بفتحین حا طه که دیگر و خانه کعبه  
عقل بفتح خه و آن قوی است نفس انسانی را که بدان چیز دقایق آشیاء کند و از ایشان  
نیز گویند و دنیا با لکسر روشنی و در لفظ پایمال ترکیب مغول بجای برده و حاجت بر بارانی  
از که حرف شرط است و مل باید که در برای رعایت وزن و آلف و جمل از از حذف یابد  
المعنی یعنی اگر توبه محبت الهی یا از محبت رسول مقبول صلعم یکدوم بوقت صبح خوش کنی  
از کف ساقی مهر عشق حقیقی حقیقی یا از محبت خاص رسول مقبول صلعم خود تو کمال حاصل کنی و  
جان تو وصال از مقصود یابد و غم دنیا و مافیها پایمال و دور شود و دل تو پر از ناز گردد  
و در بعضی از نسخ بجای دنیا لفظ با صفا نیز نظر آمده و بیت اول شرط است و ثانی جزا  
آن و در لفظ مبرعت ایام بکار برده و قوله قطعه ستی جان بایدت سیکه و رو که هست  
مطرب او روح قدس ساقی او طریقی و در تو دنیا بهشت میطلبی رو به بین مجلس  
سلطان عهد سایه لطف خدا اللغة تا بایدت ضمیر متصل معنی تراست و سیکه و مرکب  
از می و که که معنی خانه است از برهان و مصطفی معنی صاف و برگزیده و مراد از رسول مقبول صلعم  
است و دنیا بالضم این جهان معنی اصلی آن بسیار نزدیک است شونده مشتق از و تو که بعضی تیر  
باشد چه که دنیا اقرب است بسوی آدمی نسبت محبتی و عهد بالفتح زمان در روزگار است  
و لطف معنی تری و تازگی از مصالح مگر در استعمال اهل فرس معنی عنایت است و از جمله  
تحقیقات لفظ خدا بهر نهایت که معنی صاحب است و نام با شیعیان و اطلاق واحدش قبض  
الضام کلمه دیگر بر ذات خداست و در صورتیکه چیزی مضاف شود چون که خدا و و خدا  
بر دیگری نیز اطلاقش عاید میشود و روح قدس بضم و ال و سکون آن معنی جبرئیل و لفظ  
در بار بالا می یکدوم و حذف شده است المعنی یعنی اگر ترا هستی جان مطلوب است در  
سیکد و بر که مطرب آن میخانه جبرئیل و ساقی آن محمد صلی الله علیه و سلم اند و آن سیکد

مقام قرب و معرفت الهی است و اگر تو در دنیا بشت میخوای برو و برین مجلس باش و  
 زمان و سایه لطف خدا که عین بهشت است و سلطان زمان عبارت از محمد و وح و دین  
 بیت صنعت گریز بکار برده و تعریف آن در گریز از محمد نوشته آمد +  
 مطلع ثانی به چستان قلم قوله سه ختی شب رونق آتیهها در قفا سیم طلب  
 در میان زنگی زرین قبا اللغه ختن بضم اول و شخ ثانی نام شهر از حد و چین کمانی  
 اللطایف و مردم اینجا بخشش صورتی مشهور اند و زنگ بفتح اول بر وزن رنگ  
 ولایت زنگبار را گویند از برهان و یای آن برای نیت است و قبا بفتح جاد و تهمی از  
 انتخاب و معنی جاد تهمی نیز آید و سه ختی مراد از سه شخت با اعتبار معنی زنگ و  
 شب رواز بخت گفته که چون قلم را زنگی قرار داده و از سه شخت قلم را گرفته می نویسند  
 گویند شب می روند و آنیها مراد از ناخنیهای مصفا و سیم طلب مراد از زنگی زرین قبا  
 که اکثر قلم با دشایان بورق طلاچیده می باشد و در میان ای میان همون سه ختی  
 و سیم کنایه از کاغذ باعتبار صورت المعنی یعنی بخشان قلم سیاه گرفته سه ختی شب  
 و آئینه بر پشت دارند و در میان خود زنگی زرین با طالب سیم را گیرند و اند و موی  
 با و عیصاحب در شب و در تحریر فرمود که شب رواز آن گفته که اکثر در حالت شستن  
 بر سیاهی حروف عبور دارند تم کلامه کنترین قیس میگوید اگر چه در حالت تحریر  
 بر کاغذ ساده و معر اند تحریر میروند با لامی حروف کتب جدید و چنانکه بر مثال  
 ظاهر است مگر چونکه مولوی صاحب نوشته حق همین است و دوست محمد نوشته که  
 از سه ختی مراد از سه شخت که روندگان لبوی سیاهی دوات اند تم کلامه کنترین  
 مولف گویند که بخشان بدانه در دوات نمیدهند و از تحریر دوست محمد ظاهر میشود  
 شب یکبار از روز لبوی شب رود و سبحان الله عظیم شاه نوشته که سه ختی  
 و جالاک آما ده خدمت تم کلامه و رکاکت این اثر نوشته مراد

قوله زرد و شاد و شش سرکش سره عینا انجور او بپند تا خفتش بخلا اللغه  
 زرد و پ زرد رنگ از بر مان و شش اول بر وزن پیزا و معنی درخت معروف  
 که راست باشد و بفتح اول هم آمده است از بر مان و شش معنی مانند چنانکه شاه و ش  
 از بر مان و خطا بفتح نام شهر است در میان ترکستان و چین و توران از فتنه و صراح  
 و آنچه که جناب مولوی با و علی صاحب نوشته که خدا و لغت لطافت خطا کرده و  
 زرد و شاد و شش کنایه از قلم باعتبار پیچیدگی در ورق طلا و کسرش هم باعتبار رستی  
 و سه سه مراد از سه گشتان که بوقت تحریر صورت لال با اعتبار نمیدگی پیدا میکنند و  
 اب خور اسم ظرف ترکیبی است یعنی جای انجور و آن و خطا کنایه از کاغذ و پند کنایه از دوات  
 المعنی یعنی قلم یک پاپ سرکش است که سه عنان میدارد و با وجود بودن سه عنان  
 جای انجور و آن او بپندست و تا ختن او بر کاغذ است و در بعضی نسخ بجای بر لفظ تا و بجای  
 سه عنان نسخه شیرین عنان هم دیده شده و مولوی صاحب بجای سه سه عنان  
 سه تن غلام معنی گشتان نوشته و خوبی این ظاهر است قوله که برنج قیرگون فرق کشد قیر  
 گاه کند سه نگون در بر بجز ششنا اللغه قیر بر وزن میر و غنی باشد سیاه که بر شش  
 مانند از بر مان و تحقیق فرق گذشت و آشنای معنی شنای و بر مان و در بجز و بر  
 مطابق بکار برده و قمر مراد از کاغذ و سه نگون حال است از فاعل کند که قلم باشد  
 و بجز مراد از دست مدوح و برنج قیرگون مراد از سیاهی آلود و در لفظ صنعت این نام  
 بکار برده المعنی یعنی قلم گاهی برنج سیاهی آلود و برنج و در بکار کاغذ میکشد و گاهی در  
 بخار و دست مدوح شنای و می میکند و در بعضی از نسخ در بر و بجز و اعطفت هم دیده  
 پس معنی چنین خواهد بود یعنی گاهی سه نگون در بر که مراد از کاغذ است میکشد  
 و گاهی شنای و بر بجز که عبارت از دوات است میکند قوله سلسله بند و ز شام بر  
 سحر این ماد فو غالیه سایه مدام علاج بدین کبریا اللغه سلسله با کسر و سین و

نیز مکتوب یعنی زنجیر آهنی و غالبه خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و دهن  
 البان و غیره از منتخب و کبریا هم باشد بزرگ چون آنرا بر چرم سوده بجا و قریب  
 بجا تر آویخته و سلسله و زنجیر را در آن از حروف پیچیده و شام عبارت از سیاهی و سحر  
 مراد از کاغذ و ماه نو مراد از قلم زر اندوده باعتبار باریکی و غالبه هم مراد از سیاهی می  
 عبارت از کاغذ باعتبار سفیدی و کبریا هم قلم زر اندوده و المعنی یعنی قلم که یکا و زیت  
 از سیاهی بر کاغذ حروف پیچیده می بخار و علاج که مراد از کاغذ است از قلم غالبه  
 و خوشبوی ساید و فاعل ساید علاج قوله اول او مال و ونیمه پنجه دهم سیوم او  
 چارده است برین حل گویا اللغه مال باصطلاح اهل حساب از آن گویند که عددی را  
 در شش خودش ضرب کنند و آنچه حاصل شود از آن مال گویند چنانکه چار را در چار کنند  
 شانزده حاصل شود پس آن شانزده را مال گویند و مجز و نیز نامند و آن چهار را جذر  
 خوانند لیکن اینقدر در مال و مجز و در فرق است که اول را در جبر و مقابله اطلاق کنند و ثانیا  
 در عددیات و نیمه بالکسر و یا معروف لضعف و کوا الضمه لغرض تخفیف گواه از برهان  
 و کشف المعنی یعنی آن چیز را که ذکرش میکنم آن نیست که حرف اول او مال و مجز و  
 لفظ دو است و چون از روی حساب جمل عدد لفظ دوه و عشر میشود و چون ده در دوه  
 که دوشوند مجز و آن صد حاصل شود و صد عدد و لفظ قاف دارد که اول حرف لفظ قلم است  
 و حرف دوم آن یک و نیمه لفظ پنجه است و چون در حساب جمل لفظ پنجه شصت عدد دارد  
 و نیمه شصت سی میباشد و سی عدد و لفظ لام دارد که ثانی حرف لفظ قلم است و حرف سیوم  
 آن مذکور چارده است باین طرز که چون ده را چهار بار بگیرند چهل عدد حاصل شود که لفظ میم  
 این حرف سیوم لفظ قلم است و برین قول من بسیار شایسته اند و در آیات با قبل و در برین  
 بیت ثانی و ثالث و رابع صنعت تقریر بجا برده و آن کلامی است از وزن که دلالت کند  
 بر ذات شی از اشیا دیگر خواص و لوازم آن شی مشروط بآنکه مجموع آن صفات



باشد بد آن ذات و غیر آن یافته نشود هر چند هر یک از آنها و غیر او موجود باشد بطریقی  
که ذهن مستقیم و بطع سلیم انتقال کند از آن کلام بر ذات او و هم این قسم را چیستانچ اند  
فرموده است چیست آن درج زمر و رنگ با پیدا و بان چون صدق بختا و راسته و او  
در میان بکذا فی جمع العنانق قوله از صد و هفتاد و اگر گفتی اندکی باقی او را تو کن  
یکی بی ریا اللغه صد بالفتح عد و معروف لفظ فارسی و در اصل بسین جمله بود قد با جهت  
رفع اشتباه بکله و گیر که صد باشد معنی یاکل و مانع اسم عد و بصا و نبه شد و بقا  
در اصل هفت و ده بود چون هفت مرتبه و دیگری هفتاد و میشود و این و باز که مرت  
استعمال حذف شد المعنی یعنی از همه اعداد لفظ قلم که حساب محل یکصد و هفتاد است نیز  
که قاف را یکصد و لام راسی و سیم را چهل است سرگذا و ای همه اعداد را جمع کنی یکصد و هفتاد  
عد و میشود اگر اندکی که مراد آن در عربی لفظ قل کبر قاف و تله ید لام است کم کنی  
یعنی از قلم لفظ قل را بنیدازی باقی او لفظ یکی که چهل عد و دارد و خواهد ماند و آن سیم است  
ای اگر از قلم قل موقوف کنی بیشک حرف سیم باقی خواهد ماند و دوم معنی اینکه لفظ یکی در  
بیت معنی یکسان و از یک قسم است چون یکی صد و هفتاد عد و که لفظ قلم راست  
اگر لفظ اندکی را که هشتاد و پنج عد و دارد و بنیدازی باقی عد و سیم هشتاد و پنج خواهد  
ماند و ایگو ید که از صد و هفتاد و پنج عد و اندکی بنیدازی باز باقی مانده را برابر و بجا  
همون انداخته شد که هشتاد و پنج است بخوان قوله تخمکه یا در اخر و شیرین سخن  
و تخمکه شانه را و خط فرمان روا اللغه خسرو نام پر ویزین هر فرین پوشیر و آن  
بکسر اول قوی است که معر بش کسری و دلالت بر کسر و دارد و چنانکه صاحب بهار و  
سراج بنین کسر و اقوی و بسته و شیرین معنی شی لذیذ که صند تلخ باشد و بالفظ خسرو  
در محل ایهام فتاده و سخن بضم اول معروف است که در عربی کلام خوانند و بضم اول  
و فتح ثانی و بفتح اول و بضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم آمده است از بران و تخمکه مراد از کا

و شیرین سخن مراد از قلم و نقطه چیزی نو بروی کار آمده و معنی معشوق خط نو رسیده  
 از مصداق لطایح و غیره و حرف را در مصرعه اول معنی برود ثانی معنی برای المعنی یعنی  
 اگر چه قلم بالای تشنگا ماه که مراد از کاغذ است با و شاه شیرین کلام است مگر برای  
 و بشکه مدح یک معشوق بر بنو فرمان است و عظیم شاه معنی نقطه غلام نو رسیده  
 کترین مولف گوید که اگر از کتب لغت در اصطلاح به ثبوت رسد توجیه و جیه است قول  
 از شش و یک نکته سنج بازی یکی زن پنج پس پی سودا شش بر قلب یکی از دو تا  
 اللفه نکته سخن پاکیزه که هر کس آن را نداند و سودا معنی سیاهی تختاب و قلب  
 معنی دل و واژگون کردن ای جای بجای برودن المعنی درین بیت از مصرعه اول  
 خامه بر آورده و از ثانی دوات باین طرز که بحساب ابجد لفظ شش بر شش عدد  
 زیرا که هر دوشین سه صد عدد دارد و شش صد عدد و حرف خا است و ازین  
 شش صد عدد و حرف خ مراد است و از لفظ یک الف مراد است زیرا که در حساب  
 یک عدد دارد و چون هر دو را جمع نمائی اسمی بدین صورت خا پیدا شود و نکته سنجین  
 ثانی معنی هر دو با هم کردن است بعد از آن از لفظ یکی که چهل عدد دارد و حرف سیم که  
 دارد گرفته و پنج که مراد از بایم هوز است زیرا که بایم هوز پنج عدد دارد و باین  
 چون سیم را به بایم هوز برنی ای جمع کنی سه شود و لفظ خا را بالای این آری خامه  
 شود و صیفه امر است و ضمیر شیرین رابع بسوی خامه است یعنی بعد از آن برای سیاه کردن  
 آن خامه قلب یکی بر معنی دل لفظ یکی که الف باشد زیرا که الف بحساب ابجد یک عدد دارد  
 و الف را قلب یکی از آن جهت گفته که دل اندرون پوشیده می باشد بر همین نظر از دو  
 معنی الف هم در لفظ یکی پوشیده است پس مراد از یکی الف است یعنی الف از لفظ  
 و از گون سازی از جای بجائی و چون از لفظ دو تا الف را قلب مکانی کنی و در آنجا  
 شود و درین بیت صنعت سیاقه الا حاد را بکار برده و مطلع تمام خطاب معشوق و ابجد

قوله تا نزد بر ولی چشم تو تیر جفا قوس ترا شتری زهره بر بیج وفا اللغه تیر یعنی  
 معروف و معنی ستاره و قطار و هم آمده و قوس بفتح اول در عربی کمان یا گویند و در جفا  
 مراد از ابر و دشتی یعنی خریدار و هم ستاره معروف که قاضی فلک است و زهره که  
 در عربی بضم اول و شمع ثانی و ثالث صحیح است مگر فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند و  
 بیج و قابیعی است که فروختن چیزی شبیه بی باشد که اگر در مدت موعود ادای زر تو کنم شتری  
 بگیرم و اگر ادای زر تو کنم در مدت معهود چیزی خود را و پس بگیرم و در الفاظ تیر و قوس و  
 شتری صفت ایهام بکار برده المعنی یعنی ای معشوق تا که چشم کمان ابروی تو بر خاطر دیگر  
 خریداران تیر عشوه میکند لهذا زهره از ایه بیج و فخریدار اگر دیده است برای اینکه  
 تا که این محبوب بجز من بدیگری رجوع نشود و عظیم شاه بجای بیج لفظ تیغ آورده و در  
 معنی چنین نوشته یعنی ای معشوق برای اینکه بر دل عاشقان چشم تو تیر جفا تیر  
 کمان ترانه هر دو تیغ و فخریدار است ای عوض و بدل تیغ و فاپس در مصیبت  
 بجای بیج بیامی ثنا و تحتانی تیغ تبار ثنا و قافی و یار ثنا و تحتانی و غین معجز است  
 و اگر بیج بیامی درست دارند بار موحده را قسمیه باید خواند تا معنی درست شود و قوس  
 برج و شتری و تیر معنی بسیار و نیز تناسب است تم کلامه کترین مولف گوید  
 که یحیی زهن عالی خدا داد است در اجاره کسی نیست ذلک فضل الله یوتیه من یشاء  
 قوله زهره داده تواند هر دو بهم در قران شده نو منخف رغن صد سارا  
 اللغه قران باصطلاح اهل نجوم یکجا شدن دو کوکب از جهت صفت بسیار و سوار  
 شمس در برجی بیک درجه یا بیک دقیقه و منخف بالضم و ثالث مفتوح و رابع کسور  
 معنی خسوف پذیرند و خسوف بضم تین در زمین فرو شدن و گرفته شدن ماه  
 چنانکه خسوف گرفته شدن آفتاب را گویند مگر درین بیت معنی سنیه شوند و در  
 رصد بختین جیوتره که به بلند می صفت صد گز بر قلعه کوه بلند میا زند و منجمان بر آن

شسته احوال کو اکب معلوم کنند و رصه ساز بمعنی نجومی و زهره مراد از ختم و ماه نو  
 کنایت از ابرو و بمعنی یعنی اگر چه از تقرزات سنجان است انخساف ماه نو متعین است مگر  
 ابدی محبوب عجب ماه نو است که برخلاف مقرر کرد و همچنین تخسف میشود و متخسف چون  
 بلال ابرو باعتبار سیاهی ابرو گفته و عجب که دوست محمد بجای رخم برای مهمله و  
 معجمه لفظ زعم برای معجمه و عین مهمله بمعنی تصور شدن نوشته و در حال معنی چنین  
 نوشته که زهره و ماه نو در قرآن هستند و ماه نو تخسف گشته برای عکس بودن قول  
 رصه ساز و رادرین بیت زاید نیست بمعنی واسطه است تم کلامه کترین قیس میگوید  
 که اینهم یکی از تماشای چین است که در متن لفظ زعم برای معجمه نوشته و معنی آنهم جلیه  
 تحریر کرده و در حاصل معنی رخم بعین معجمه مینویسد و حرف را که بمعنی واسطه نوشته از  
 کتب قواعد سبع نیست و اگر بالفرض و اعتدیر در لغت و قواعد نیز یافته شود پس معنی  
 بیت چه خواهد بود بلکه حرف رادرین بیت زاید است چنانکه بر مثال پوشیده نیست  
 و حق نیست که درین مقام مولو لصاحب صید معنی را شکار فرموده که همچنین تحریر کرده  
 که ماه نو مراد از قلم که تخسف شدن او سیاهی است تم کلامه کترین قیس میگوید  
 اگر چه مصرع اول را بمصرع ثانی میچسباند ربط نیست تا هم در معنی یک لطف است قوله  
 زلف تو از روی تاب سیه خورشید پیش لعل تو در آفتاب ذره پروین غا  
 اللغه زلف مخفف زلفین باشد که بضم اول و کسر ف بمعنی زنجیر است پس بجهت تشبیه  
 بر موسی صدیغ اطلاق کنند از سراج و تاب بمعنی سچ و از روی از قبیل از راه و با  
 زلف در طرف لطف نیست و پروین شش ستاره کوکب مجتمع در بنام مراد از دندان  
 و خورشید بکسر شین معجمه و یای مجهول مگر معروف خواندن فصیح است و در خورشید پوش  
 پروین نما ترکیب فاعلیت و خورشید و آفتاب کنایه از چهره محبوب و لعل بمعنی لب و زهره  
 مراد از دهن باعتبار رنگی بمعنی یعنی ای معشوق زلف تو از راه سچ و تاب و کیسای

پوشنده خورشید است و لب تو در آفتاب رخساره تو یک ذره نماینده پر دین است قوله  
 به رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند - که ظرف روز تو روی نماشد و با  
 در لفظ بدر ایهام است و در اینجا معنی تخلص شاعر و طرف معنی کنار و دو جا بضم اولی و فتح جیم  
 تار یکی شب و اختران شفق آلوده کنایت از اشک خونین و روز عبارت از چهره باعتبار  
 روشنی و روی تمام معنی ظاهر شونده و دو جا مراد از خط المعنی یعنی اسی عشوق بر رخ  
 اشک سسرخ از آن جهت روان هستند که از جانب رخ تو خط که باعث زوال حسن است  
 نمایان شده و عجب که دوست محمد نوشته که بر روی ماه چهار و هم باین واسطه اختر شفق آلوده  
 اند که از طرف روی تو که روشن بچو روز است تاریکی ظاهر شد و دو جا در اینجا معنی لطف  
 است تم کلامه کترین مولف گوید که درین تقریر دو قیاحت است یکی اینکه بودن اختر  
 شفق آلوده بر رخ ماه چهار و هم ممکن نیست دوم اینکه بودن زلف بر رخ محبوب باعث  
 زنی حسن است نه باعث زوال حسن که گریه توان کرد و قوله خط تو برگه گل مارکن  
 پر شکن چشم تو در باغ حسن آهوی زنگش چهره اللغه زنگش کبر اول است  
 معروف و آهوی بر وزن کاهو جانور است که بتازی غزال خوانند از برمان و باغ  
 معروف است و مشترک است در عربی و فارسی در عربی جمع آن بیجان از بهار و گل مراد است  
 و در زنگش چو ترکیب فاعلی است المعنی یعنی اسی عشوق خط برگه گل و چنان تو چنان نمایان  
 که گویا بار پر شکن است و چشم تو در باغ خوبصورتی یک آهوی است که زنگش می چرد و چون چشم  
 باعتبار شوخی مثل آهوی باعتبار صورت مانند زنگش است لهذا ابتغای اعتبار می چنین  
 و در معنی از نسخ مصرعه اول چنان دید و شد و ع زلف تو بزودی گل مار شکن در شکن  
 این نسخه بجا نماند و مار شکن با لفظ زلف بهتر معلوم میشود قوله مار سیاه است مراد چو چرخ  
 داد من آفرید شاه سلیمان و اللغه مورچه نوعی از مور که بنایت خود را باشد و کوه  
 اول علم فوج و بفتح اول خط است و مار سیاه مراد از زلف یا خط المعنی یعنی اسی عشوق

زلف و یا خط تو که بنزل مار سیاه است مرصع و لاغر مثل مورچه زرد و گرد و ایند از خاک  
 ازین ظلم تو انصاف من بادشاه که مثل سلیمان نوادار دای چنانکه نوادش که حضرت سلیمان  
 بود بر همین مظهر لوی این بادشاه است خواهد داد و درین بیت صنعت گری بکار برده  
 و تعریف آن در گریز قصید داول نوشته شد قوله شاه فلک آستان یاو فلک آستین  
 مبدی موسی حسین عیسی جسم اعتلا اللغه مهدی بالفتح هدایت کرده شد و در این بیت  
 گفته در دنیا هستی نام پذیر معروف معرب ایشوع که لفظ سریانی است از رساله معربات  
 و حسین بالکسر غلط است و ایشوع صحیح معنی پیشانی و اعتلا بالکسر بلند شدن و موسی نام پذیر معروف  
 مرکب از موز شا که بزبان قطبی موسی آب و شالین معجمه معنی شجر چون ایشان را در آب تن  
 اشجار یافته بود لهذا موشا نام کردند بعد معرب کرده شین معجمه را بسین مبدل کردند  
 و بطور اسمای ناقص یائی نوشتند و بالغ خوانند صاحب غیاث از شرح مقامات حریری  
 نقل کرده و فلک آستان کیسه آستانه او مثل فلک عالی یا خود فلک آستانه او باشد  
 و ملک آستین کیسه آستین مثل فرشگان داشته باشد چون اهل جنت را اکثر نیز پوشش  
 میگویند و بادشاه آل عباس نیز لباس سیاه می پوشید لهذا ملک آستین گفت و از  
 حسین کنایه بفر شوکت المعنی یعنی آن بادشاه مکه در بیت بالا رجوع بسوی او کردم  
 فلک آستان و ملک آستین است و هدایت گفته است که شوکت مثل عیسی میدارد  
 و موسی است که مثل حضرت سلیمان رتبه میدارد و عظیم شاه نوشته که ملک آستین است  
 او در پاکیزگی و نورانیت مثل ملک و فرشته است تم کلامه در رکات این توجیه که آستین را  
 فرشته گفته بعد از بیان است قوله بلکه رفیفش عطا شد غنی و آنکه ز فرط  
 سخاوتش حجر غنی شد که اللغه فیض بالفتح و ضا و معجمه بمعنی خیر بسیار و فرط بانج زبانی  
 و غلبه از صراح و منتخب و غنی بای نسبت منسوب لغا که کبر معنی تو تکبر است و لفظ آن در  
 هر دو جای برای تعظیم است و در آنگاه ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی هر دو درست چنانکه از

تقریر معنی بیان شود و المعنی یعنی پیشین سخاوت مدوح از که خود گدا بود یا گدایان که از سید بهر  
همون آذغنی شد و آن مدوح چنان عالی خجالتی است که از کثرت سخاوت او بجز که غنی بود و  
چون او مدوح بکلی جوهر او را برآورده و محتاجان بخشید از بخت گداگر دیدای هیچک جوهر او را  
خاند دوم اینکه وریا که در غنی بودن شهرت دارد باعث کثرت عطای همون با و شاد شده  
است ورنه در سابق گدا بود و یوم اینکه بجز غنی کسی که مثل بجز غنی باشد ای بسیار غنی باشد یعنی  
گدایان باعث زاید بخشی مثل بجز غنی گشتند و بعضی نسخ بجای زلف نسخ فطره دید و شد  
پس معنی انجین خواهد بود که با معنی مقابله است یعنی محاذی در و بروی سخاوت مدوح بجز  
که در غنی بودن شهرت است بترکه گدا معلوم شد و سید عظیم شاد بجای زلف کف سخا  
گرفته و رکاکت این ظاهر اظا هر است قوله روز و خا چون گرفت قطره آبی کف بجز  
آب شد بر تن خود چون هوا اللغه و غایب معنی جنگ و کبر خلاست و بهر معنی باد  
و آب شدن معنی شمرند و شدن از رشیدی و بهر معنی خوف و قطره آب مراد از شیر  
و موار از خود رفته گفتن باعتبار نبودن صورتش که منظور بود المعنی یعنی چون مدوح  
روز جنگ شمشیر دست گرفت و یا ازین شرم که آتجان خوبی و سوزشی که درین قطره است  
در من که بجز عظیم بستم هیچ نیست آب گر دید و بسیار خجلت کشید و جان اله میانی و  
نوشته که بهیا بفتح غبار و بعضی از نسخ بجای بهیا هوا دیده شد و از هوا بر مراد است  
تم کلامه کترین مولف گوید که بخل شد غبار هیچ معنی نثار و چنانکه بر تامل شسته  
و عظیم شاد نوشته که بهیا معنی ابر است چنانچه نظامی راست نثار و هوا ناگوئی بار  
تم کلامه کترین مولف گوید که سجان انجین صاحبان در بجز تشریح بدر چای خود را  
عرق ساخته اند که استعداد خواهند کنند نامه هم نمیدارند زیرا که در شعر نظامی ۲  
اظلاق سبب بر سبب است چنانکه بر تامل پوشید نیست قوله وقت سخا بر تامل  
بجز کف او در عرق شد عارض ابراز حیا اللغه در ضم مدوح دوم

بهنج دره که مراد از مرید است و حیا یا الفتح معروف و بمعنی باران از مستحب بارش فتح  
 را بمعنی حصاره و کبیرا بمعنی ابر بر کبیده و غیره از لطایف و عرق سرد عرق را گویند  
 که در حالت مرگ آید المعنی یعنی و تنبکه دستهای عمود و شافی که در برابرین حالت  
 که در پیش او چیزی نیست آب گردید و در لفظ برکه و کلمه برقتانند است لفظ بحر کس است  
 صنعت قضا و بکار برده و الفاظ عارض و هو و کف بمعنی و کبر بطریق ایهام افتاد و قوله  
 است فلک خورشید و کف لک بخش بود پر ز دست زر است روی زمین چون سما  
 اللغه خورشید اول و سکون ثانی و شین معجه رنگ سرخ و معنی درهم پنجه چنانکه با  
 رستم رایب و مطلق است و نیز گویند و کف بفتح اول و سکون ثانی صد هزار دینار  
 گویند از بهمان و درست لغت اول و ثانی و سکون ثالث و یار و زمین بفتح معروف  
 مرکب است لفظ زم که بمعنی سردی است و یا وزن نسبت چنانکه در زرین چون  
 چو هر از سر و است لهذا باین هم می گردند و مخفف آن زمی آید و سما بفتح یعنی  
 آسمان و معنی این ظاهر است و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین دید و شد و ع پر ز دست  
 و درست النسخ پس معنی این خواهد بود یعنی اسی چنانکه آسمان باعتبار کواکب کلان  
 و خرد و کم روشن و بسیار روشن پرازا شیرینا و در دست همچنین زمین بسبب سخاوت  
 مدح پر است و عظیم شاه نشین پر ز زر و زیور است پسند نموده و رکاکت این ظاهر است  
 قوله کنش که اسی روشن چون نگندین فعل خاتم و تش کند حاتم و قسب سخا اللغه  
 کنش بفتح اول و سکون ثانی و شین معجه پای افزا را گویند از بهمان و خاتم و حاتم  
 کبیرا و بفتح هر دو درست است المعنی چون از بودن خاتم در نگشت سندی با  
 لهذا میگوید که آن میخ فعل را بوقت سخاوت حاتم سندی سخاوت خود سازد و شین در  
 و تش بمعنی خود است و دیم انیکه یعنی با وجود آنکه حاتم در سخاوت شهرت تمام دارد  
 و التجرایال و زر میخ ندارد اگر از کنش تمیز با و شاه فعل افتاده اتم تمامی سخاوت را



برابر آن فعل شمرده و آن فعل لازمی جمع بخشیده و خوش اقدون شمرده و دانسته اکثری دست خود  
 سازد و خاتم و خاتم تخمین خلی است قوله بر سر دالی روم چاکر او باج نه بر سر خاقان  
 چین بنده او بادشا اللغة والی معنی حاکم و خاقان معنی پادشاه بزرگ و در قدیم  
 شاه و چین بود حالا هر پادشاه را گویند در اینجا دالی روم مراد از پادشاه کلان است  
 و در بعضی سیاهی باج نسخه تاج هم دیده شده و معنی بیت ظاهر است قوله ای شد ز نیا  
 تو و چین از زرشکی و امن خاتون گل پاره هفتاد جا اللغة انعام با اکثر معنی دان  
 و چین در مقام خاص که در اینجا انواع گلها کارند و بعضی از اهل تحقیق نوشته اند که چین در  
 اصل معنی جای هست که در خیابان باغ سازند و در عرف از روشش خوانند بیل  
 آنکه چین مرکب است از چم که معنی چیدن و خرام باشد و ون که یکی از حروف نسبت است  
 و خاتون در ترک از القاب زنان کبار است و هفتاد معنی بسیار بمعنی یعنی اهرم  
 از بخشش کثیر تواند و چون خاتون گل چندان زرد در دامن خود پر ساخته که دامن  
 از بسیار جا پاره پاره گردید و لطف اینکه اندرون گل زرد هم موجود است که زردی  
 اندرون گل عبارت از آهست و پاره شدن دامن گل ظاهر است و درین بیت صنعت  
 القیاس بکار برده قوله چشمه خورشید را که دو طرف میرود بند کند خرم تو بر لای  
 و جا اللغة طرف بفتحین معنی کناره و جوانب و خرم بافتح بهوشیاری و لای اکثر  
 و سیاه رنگ که در ته حوضها نماید از برهان و دجا بالضم معنی سیاهی و دو طرف  
 مراد از مشرق و مغرب و لای و جا مرکب مراد از زمین بمعنی یعنی ای محد و چشمه  
 را با وجود این شان و شوکتش که از مشرق تا مغرب میرود و شیار ی تو اینجا آن است  
 که آنرا هر روز در ته زمین مقید میکنند و مخفی میاز و درین صورت کند معنی میکنند  
 و سر لای و جا تحت زمین مراد است چنانکه در صفت لای نوشته شد یا لای و جا مراد  
 از شب تاریک است و کن معنی استقبال است یعنی با وجود آنکه بودن چشمه خورشید

در شب محال است اما اگر راسی تو خواهد بود از بر سه شب قائم کند و وادی دهرت محمد نوشته  
که مراد از دو طرف تابستان جز زمستان است و در لای و جا اضافت بیانیه نوشته  
او یکا کت این ظاهر است قوله گرمی شبیدیز تو زاده فشان ابر شد خنجر خوزیر تو زاده  
گن نا اللغه گرمی یعنی تیزی جلدی و شبیدیز نام سپ خسرو پر دیز مرکب است از  
و کله دیز که یعنی رنگ است از بر بان و خان آرزو نوشته که نام سپ شیرین بود از بر بان  
و ژاله بر وزن لاله یعنی تکرار از بر بان و لاله بر وزن باله هر گلی را گویند که خود را با  
عموما و لاله و اغدا بر چند قسم است خصوصا از بر بان و گند با نوعی از سبزه مثل شیرین  
و شب و دیز مراد از سپ شگین یا مراد از کلاک است المعنی یعنی اسی مدوح تیز روی  
است شگین تو یک ابر است که ژاله می بارد و ژاله افتانی باعتبار قطرات گفته که در  
حالت تر و در و رسید بد و خنجر تو که خوزیر دشمن است یک گند ناست باعتبار بر سر  
که در فولاد صیل میباشد و لاله فشان باعتبار چکیدن قطرات خون گفته قوله گرد  
فضای نبرد گرد تو چون حمله کرد و جمع خصم شد گرد فانی قنا اللغه فضا لفتح  
وضا و محبه زمین فراخ و نبرد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال مهمله یعنی جنگ و  
لضم بر و حیم یعنی کایس از مصطلحات و ارسته و خصم بالفتح معنی دشمن از مصطلحات  
و فنا کبیر اول معنی نواحی و گرداگرد خانه و بالفتح نیست شدن در اینجا اول معنی اول  
و ثانی معنی ثانی است و گرد در مصرعه اول کبیر اول و در ثانی بفتح اول المعنی یعنی گرد  
گرد تو گرداگرد فراخی جنگ یک حمله کرد کاسه سر دشمن که ایل میند آزا کهو پری گویند گرد  
و غبار نواحی و جوارب خانه و هلاکت شد اسی بر د قوله گوشه ایوان تو حاوی  
آسمان بند و زبان تو خواهی بود و سراسر اللغه گوشه معنی کنار و ایوان  
وزن کیوان صفت و طاق را گویند از بر بان و حاوی احاطه کنند و از کثر و بند و  
از بند و پاکه نسبت است و وضع آن در اصل برای عبید و جوارسی و غیره بود که در

و غیر وقت روند و بر در ایام بر جمیع نوع انسان اطلاق یافته از بهار و خواجه معنی خداوند  
 و در تورات لقب ساوات و معنی خواجه سه رانیز که غلام خضی باشد و در هند و ستان  
 بجهت تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب عزیزان باشد الف حذف کرده و خوجه میسند  
 از چرخ باریت و درین مبنی قصر محدود بیان میکند لمعنی یعنی یک کنار و صفت و چرخ  
 عالمیست که محیط هفت آسمان شد و هست و ادنی بند و عالی همت تو بیا عث و نیکی  
 یا غلبه بر اعدا مالک و این است یا اینکه چیزیکه حامی هفت آسمان باشد یک گوشه  
 ایوان شست و کسیکه خواجه هر دوسرا باشد بند و در بان شست قوله تاکه بود اوج خور  
 بر سر ایوان ماه باد و اوج شرف مملکت را بقا اللغه اوج بلندترین درجه کوا  
 بود و آن ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک سبعه سیاره و خور معنی خورشید  
 از رشیدی و تحقیق شرف نوشته شد و مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف  
 و بفتح و کسر لام نیز آمد و معنی تمام سلطنت از منتخب و کنز و ایوان ماه عبارت از برج طالع  
 که نزد اهل تنجیم خانه ماه است و چون خورشید را در همون برج اوج حاصل شود فلند این  
 گفته و این حال تاقیاست خواهد بود و معنی بیت ظاهر است قوله هر سه یک سال تو  
 مدت یکد و چرخ ساعت هر روز تو مفته روز جزا اللغه سه بفتح مخفف ماه  
 و مدت معنی ایام و سال بر وزن حال معروف است و آن حرکت یکد و در آفتاب  
 از نقطه اول برج حمل بانقطه آخر برج حوت و آنرا اربعی سنه گویند از بهمان وساعت  
 باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گهزی باشد و دور معنی گردش و چرخ عبارت از پنج سال  
 ششم است که در است و چهار هزار سال یکد و او تمام میشود و در معنی روز قیامت  
 و در ازی روز قیامت پنجاه هزار سال است کما قال غزوجل کان مقبله از چرخ  
 الف معتد و مفته روز جزا سه لک و پنجاه هزار سال باشد و در و کترین معنی  
 بهتر نیست که دور چرخ مراد از بقای چرخ باشد که مدت او بجز علم خدا کسی نمیداند

المعنى بايد دهنست که در بحال دوازده مرتبه ياد می برآيد لهذا میگويد که هر يك ماه از سال عمر تو برابر بقای فلک باد و ساعت هر يك روز برابر بقای روز قیامت و از این حرف باد و محذوف شده است از آخر هر دو مصرع و جناب خلیفه صاحب بحر فرمود که نمبر او در مصرع ثانی راجع بسوی ماه که در مصرع اول است تم کلام شریف

### تخصیص بصفه آفتاب که بر برج محذوف

قوله بر سر چاه زهره بین آهوی زرخار میل بسوی کمال نگر ترک سنان گذار  
العروض این قصیده در بحر بحر شمن مطوی مخبون و زرش مشغول مفاعیلن مفاعیلن  
اللقبه بین صیغه امر از دیدن و معنی ساز معروف بر عایت زهره و محل لطف افتاد  
و سنان نوک نیزه و تیر و میل بالفتح معنی خواهش و سر معنی کنار و چاه زهره مراد  
از برج عقرب است که مقام و بال زهره است و آهوی زرخار و ترک سنان گذار  
هر دو مراد از خورشید است و سنان گذار باعتبار شعل گفته المعنی یعنی آفتاب را بر  
کنار و آخر برج عقرب بین و میل او بسوی کمان که برج قوس است هم بین که  
عقرب داخل برج قوس خواهد بود و در مصرع ثانی بدل اضافت است خلاصه  
موسم رستان است و حیث که دوست محمد نوشته که چاه زهره در اینجا عبارت از  
زهره است که ثور و میزان است یعنی آفتاب بر کنار و برج ثور است و میل رفتن معنی  
کمان دار و تم کلامه کترین قیس میگوید که ثور و میزان را که خانه شرف زهره است  
چاه زهره گفتن بعد از عقل است قوله بر سر طاس آگون سوی سراسی شتری  
رقص کنان روان نگر ساغر زرخار اللفظه طاس آگون معنی آسمان از بر  
و شتری نام ستاره است که قاضی فلک نیز گویند و ساغر پر وزن لاغریا له شراب  
از بر آن و سراسی شتری مراد از برج قوس و ساغر زرخار مراد از آفتاب و معنی  
این شعر بنویسن معنی شعر سابق است قوله رومی روز را ز سر رفت کلامه زرخار

صدر اینج کیشبه شاید زنجار را اللغه کلامی هم اول معروف است و معنی تاج بادشاه  
 نیز آمده و زنگبار بر وزن سنگسار نام ملکی هم هست از برهان و شاید معنی صاحب  
 و صدره بالضم معنی سینه پوشش و معنی پیرهن نیم تنه از منتخب و هیچ بفتح و کسر تانی و  
 به تثنی کشیده و بحیم فارسی و بحیم عربی هرزه و آمده معنی جامه که بر رافته باشد و لغت  
 رومی بسوی روز اضافت تشبیهی است اسی روز که در روشنی و خوبی مثل روست  
 و کلامه زمره از آفتاب و درین بیت جزا مقدم است بر شرط و هیچ کیشبه عبارت از نوشتا  
 تاریخ اول شب و شاید زنگبار مراد از ماه یا شب و را معنی برای است لمعنی چون برای شب  
 یا برای ماه سینه پوشش هیچ کیشبه حاصل شد اسی چون ماه اول شب برآمد از سر روی  
 روز کلامه زمره که آفتاب بود برفت اسی آفتاب غروب نمود قوله نقطه زمره باشد بر  
 ورق سحر رقم بود که بدست آورم چون قلم آن نگار را اللغه نقطه معروف و در اصطلاح  
 اهل هندسه معنی منتهای خط از منتخب و نگار معنی محبوب و درنا شده و نا حرف لغت برای  
 واسم مفعول اکثر داخل میشود و بو معنی شاید و نقطه زمره مراد از آفتاب و در ورق سحر اضافت  
 بیایه لمعنی یعنی حالا آفتاب نه برآمده است شاید که آن معشوق را بدست آورم و در نه بعد  
 طلوع آفتاب در روز محال خواهد بود و در بعضی از نسخ بجای نشده تا شود هم واقع شده  
 قوله خیز که لاله زار شد سبز جهان نترن رو تو ز لاله برگن سبیل تاب دارا  
 اللغه زار معنی کثرت و بسیاری هر چیز و نترن بر وزن کرگدن گل مفید خوشبودار  
 که بهندی سیوقی گویند و سبیل یکا هست خوشبو سیاه رنگ که بهندی با چهره گویند  
 و تابدار معنی پیچ و لاله زار کایتیه از شفق صبح و جهان نترن معنی بسیار نترن که مراد  
 از کواکب است اسی جهان مالا مال از نترن و سبز جهان نترن مجموع معنی آسمان و رو  
 امر معنی متوجه باشش لمعنی یعنی اسی محبوب سحر که دید تو نیز از لاله زار سبیل رفتن را  
 دور کن و در پی آرایش باشش و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین دیده شده سبیل نترن

یعنی سبز فلک که مانند نشتن باعتبار کواکب بود حالا لاوارث شد باعتبار سرخی شفق صبح  
و بجای همون نسخه یک نسخه بر این طور هم دیده شد سبز و نشان نشتن در صورت فعل  
نشان سبز و نشت که مراد از فلک است و میان غلظت شاد نوشته که سبز و نشان نشتن نشان  
معنی علامت یعنی سبز و که علامت نشتن بود لاوارث شد تمام کلامه و بعد این ظاهر است  
کثرین تیس گوید در حالت این نسخه اگر چنین معنی گفته شود و مضائقه نیست که نشان معنی  
نشانده و باشد یعنی سبز فلک که نشانده و پیدا کنند و نشتن کواکب بود و از شفق  
لاوارث شد قوله همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم اینیه است از توانمیت جا  
محرار اللغه رجا بفتح اول معنی مهیبه و کبر اول غلط است و سفینه بالفح کشتی و یا  
و غم این لفظ عربی است بشده میم و در فارسی تخفیف میم متصل میشود و محیط معنی دریا می  
که احاطه کننده زمین است از منتخب و کنار کبر اول معنی آغوش از برهان المعنی  
یعنی ای معشوق چنانکه این کشتی ظاهر بر کنار دریا می آید بر همین لفظ جان من و غم فراق تو  
بر لب آمده است و اینیه غم و الم باعث تو مرا حاصل شده است لکن تا هم میل  
نیت و از سفینه صرف در لب آمده تشبیه است قوله بعد حل شده سوس عقد کبر  
روان شود اگر تو سوس شکر بری ساغر خوش گوادر اللغه بیضم اول و ضم  
مهد شد و معنی مرجان که بهندی سونگا گویند بمعنی چشم چرا هم آمده و با بمعنی کبر اول  
هم آمده از برهان و غیره و عقد با کسر سلاک مراد از لب حل شده مراد از شراب و عقد  
عبارت از دندان و شکر کنایت از لب و معنی بیت واضح است قوله بدر پر از شوق  
این دو ستاره را ز غم اگر تو شکر فشان کنی لعل ستاره و بار را اللغه بد معنی ماه  
شب چهاردهم و نیم تخلص شاعر چنانکه درین بیت همین مراد است و در لفظ بدر ایهام بر رخ  
بکار برد زیرا که شفق و ستاره مقتضی این معنی است که بدر معنی ماه باشد و درینجا مراد  
از تخلص شاعر است که معنی بعد است و لعل معرب لال است که بهندی و فارسی مشترک است

یا بقوت فارسین عربی و ان است از سر لاج و ستار و فتح اول کو کب را نیز گویند از بریان  
و شوق مراد از اشک سرخ و دود ستار و عبارت از دو چشم و شکر کنایه از کلام شیرین لعل  
مقصود از لب و ستاره با اعتبار تایش و ندان یا سخن روشن المعنی یعنی ای معشوق نگار  
لب شیرین گوی خود را در تحکم آری و استفسار احوال بچران من غای هر دو چشم خود را بیاور  
بنیم و اشک سرخ دلالت بر این دارد که در بچرانت دل من غم خن شد دست دوم اینکه اگر از  
تحکم کنی حال من هم آهنگان باشد معلوم اینکه اگر پیش قیاب خنده کنی من از این بختانی که  
بر حال پر طلال من خندیده باشی باشک سرخ گریه کنم قوله مارسیه چو حلقه زد و گرد  
لاجرم حرز بقای خود کنم در حث شهر یار را اللغة حرز با لکسر جاسی پناه و لاجرم  
معنی ناگزیر مرکب از لاکه حرف نافیست و جرم لغتین معنی چاره و گزیر و حث لکسر  
ستایش از کشف و مارسیه کنایه از خط یا زلف و سه مراد از حصاره المعنی یعنی  
معشوق خط یا زلف گرداگرد حصار تو که مثل مارسیه حلقه زده است نیش جان گزار  
رگ جانم میزند پس حالا مدح با و شاه را جاسی پناه خود خواهم باخت که آن حرز  
جانست و از اینجا گزیر بحدود مدوح کرده قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه هر اطفند  
نفل سم سمند او تاج سفند یار را اللغة سم ضم اول و سكون ثانی معنی سم و غنچه  
و این بمنزله ناخن اهناست و معنی پاهم آمده است از بریان و سمند مراد از مطلق آب  
و تحقیق رنگ آن گدشت و سفند یا مخفف سفند یار و طغنه عیب جوی کردن از لب  
و عبارت از طول و عرض ارض همه دنیا است المعنی یعنی آن مدوح حاکم و زمین  
آن چنان عال مرتبت که نفل سم او سفند یار را که با و شاه و کلان و روین بود  
بسیار سرزنش زد که آنچه خوبی در من است در تو نیست قوله والی عرصه جهان محمد  
آنکه زد بر سه طاق آسمان خمیه اعتبار را اللغة اعتبار نیک انگاشتن  
از مخب خمیه بالفتح صحیح و بالکسر خطاست و طاق بر وزن ساق محراب و بنای

از بریان و غیره و دال یعنی مایک المعنی یعنی شهریار و حاکم دنیا و الی عرصه جهان  
سلطان محمد شاه است و او آنچنان است که خیمه نیک و اندکی خود در زمین همه مخلوق  
تا فلک رسانیده است و شاه محمد بدل از حاکم دنیا و الی عرصه جهان افتاده است  
و هر سه صفات مقدم مذکور و بدل است فائد و بدیت بدل اسم عام و بدل  
بدل شهرور و خاص چون رسول حق محمد فوج را فرزند عام بدانکه اسم  
و اسم خطاب و لقبی و اسم عام و اسم کنیت غیر شهرور همیشه بدل افتد و اسم خاص  
و علم یا اسمی شهرور که تعیین و توضیح آن بدل تواند کرد بدل نیست و هر دو معنی  
الآخر باشند و آخر بدل سوال مقدر و بدل جواب آن باشد چنانچه در مثال شمس  
رسول حق اسم عام و خطابي بدل است و بعد آن سوال ای لفظ کدام مقدر محمد  
خاص و علم بدل و جواب سوال مذکور است و همچنین فرزند فوج بدل و عام بدل با  
و اسم کنیت آنکه لفظ اب و ام و امثال آن مرکب شده و لقب شخصی از ارباب قدرت  
افتد چنانکه ابو القاسم لقب محمد است چه قاسم یکی از فرزندان حضرت محمد بود و اب  
ترکیب بدل و بدل این امثال است و الصیغ امثال آن شیخ صاحب شوالقن اقدم  
و یکدیگر نمک مانده است و بعضی و جلی میان اکبر علی ادام الله اتحادیم که هر سه الفاظ  
بدل باشند و میان اکبر علی بدل آن و این ترکیب نیز از قبیل صفت مقلوب است  
چه بدل بجای موصوف و بدل بجای صفت باشد و در عربی بدل چهار قسم آید یکی بدل  
و بدل بعض و بدل احتمال و بدل غلط و شرح هر یک این مختصر نتابد و در فارسی سو  
بدل کل قسم دیگر مستعمل نیست که امثله آن بالا گذشت و مثال آن هر سه بانی آورده ام  
فارسی خوانان بفید نیست و قاعده حاضر ندارد و بکنانی حواصی ترکیب شرح تفصیل جز آن  
و مولف عاصی شال ثانی بتبدیل شالش موجب خویش خود نوشته ام حالا عرض  
منهام که آنچه صاحب حواصی ترکیب نوشته که در فارسی سوای بدل کل سه بدل دیگر نمی آید



حالتش آنکه آن سه هم بقاری بسیار مستعمل چنانچه صاحب منتخب النسخه تحریر کرده که بدل  
 همی است که بالای آن همی باشد و چیزی را بسوی هر دو نسبت کرده باشند لیکن اسم  
 اول مقصود از نسبت نباشد بلکه مقصود از نسبت اسم دوم باشد فقط و اول بر اینست  
 بود و اسم اول را مبدل منه میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد و در اینجا لفظ زید مبدل  
 و لفظ برادر بدل است و نسبت آمدن بسوی هر دو است لیکن مقصود از این نسبت برادر  
 خالد است فقط و غرض از گفتن کلام باین طور آنست که هرگاه مبدل منه مشهوره ذی اعتبار  
 نباشد و او را علاقه با معتبری میشود نام او را با علاقه مذکور میا زید پس از اینجا نوشته  
 شد معلوم گردید که مبدل منه را در کلام برای توطئه و تمهیدی آرند و بدل بر چهارم  
 اول بدل کل و آن عبارت از آن است که بر هر چه مبدل منه دلالت کند بدل هم دلالت  
 کند چنانچه در مثال مذکور گذشت چه ظاهر است که ذات و ذات و ذات برادر خالد است  
 و دوم بدل بعض و آن پاره از مبدل منه میباشد چنانچه زید سرش را شکستم و در اینجا  
 زید مبدل منه است و لفظ سر بدل و ظاهر است که سر پاره از بدن زید است  
 سیوم بدل احتمال و آن عبارت است از آنکه میان مبدل و مبدل منه جرئت بنا  
 که در بدل بعض است چنانچه زید جامه او را کشیدیم و در اینجا لفظ زید مبدل منه  
 و لفظ جامه بدل ظاهر است که جامه عین زید و پاره از زیدیت و علاقه بازید دارد  
 با یعنی که از اقسام لباس است چهارم بدل غلط و آن عبارت است از آنکه  
 مبدل منه بر زبان تکلم سهو گذرد چنانچه آمد زید غلام او در اینجا لفظ زید مبدل منه است  
 و لفظ غلام بدل و مقصود در اینجا از آمد غلام است و آن باینکه عبارت حاصل و کلام  
 غلام زید پس لفظ زید در انظار بی اراده بر زبان گذشت و گاهی لفظ بدل او را میگویند  
 مبدل منه و بدل برای تدارک غلط زاید میکنند تم کلامه قوله استی به شار بزم تو رخت  
 مطرب فلک در لکن زمر دین گوهری شمس را البیضاء زمر و ضمتین و تشدید

را در مهله مضموم جوهریت سبز رنگ و بفتح را در مهله نیز آمد و از کشف و مغزلی و لکن متعین  
 ملت بی آفتابه را گویند و هم دست در آن شوند از برمان و نثار با لکسر صد رست  
 معنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و منس بر فرق کسی بطریق تصدق و باضم  
 آنچه که از زرو گوهر که پاشید و شو و از صراح و کشف و مطرب فلک عبارت از زرو  
 و لکن زمر دین مرا و از فلک و گوهر بسیار کنایه از کواکب المعنی یعنی اسی با و شاه بود  
 با وجود بودن مطرب فلک که مجلس کسی بخیاش فی آید برای تصدق بزم و گوهر بسیار  
 در لکن زمر دین میدارد و قوله ششم هفت خوان چو شد کاسه خوان محبت تیر من  
 نمون کند حاسه گرگ سار را اللغه نمون کبک اول بر وزن فنون معنی خم شدن بر  
 و نمون بفتح اول و ضم ثانی معنی موت و زبانه و هفت خوان مراد در اینجا هفت خوان  
 اسفند یار است نه هفت خوان رستم چرا که رستم را در هفت خوان گرگ میش نیاید و بجز  
 اسفند یار ورنه لفظ گرگ بیانده و خواهد رفت قصه هفت خوان اسفند یار عبارت است  
 از هفت منزل روئین و در که در آن هفت منزل مهلکه عظیم بود و اسفند یار برای رساندن  
 خواهر آن خود بان رفته بود چنانچه در منزل اول دو گرگ بودند و خوار و در منزل دوم  
 شیر و در منزل سیوم آرد و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم سیخ و در  
 منزل ششم باد و باران و برف و در عدد و زاله و در منزل هفتم آب عمیق پیش آمد و در  
 هر هفت بلاراد فغ کرد و سلامت بر زمین در رسید قصه و مفتوح آن رستم عبارت  
 از هفت منزل را می که رستم از آن را برای خلاصی یکجا و س که دیوان او را  
 سجوال قلعه مادران قید کرده بود و نه هفت روز رفته و در هر منزل آفتی پیش آمد  
 رستم از او فغ میکرد چنانچه در منزل اول رستم نجواب بود که شیری قصد رستم کرد و  
 رخت رستم آن شیر را گشت و در منزل دوم آرد و با پیدا شد آخر از دست رستم گشته شد و  
 منزل سیوم زن ساحره و غریب داد و رستم آمد آخر از دست رستم گشته شد و در منزل

چهارم اولاد فاطمه بودی بالشکر خود بچیک آمد رستم لشکر او را قتل کرد و اولاد بگریخت و در منزل  
 پنجم اولاد را گرفتار ساخت و در منزل ششم از تنگ نام دیو بچیک آمد بعد از کشتی بسیار تنگ  
 سر او را از تنگ بکشد و در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و بعد نام شتر دیوان را بطبع کرد  
 بعد از آن با دیو سپید سر دار بسیار دیوان جنگ کرد و او را کشته یکجا در آن را ساخت  
 و ششم هفتخوان مراد از فلک ششم المعنی یعنی اسی مدوح فیض رسان عالم چونکه کاسه خوانم  
 تا فلک الافلاک رسید است دشمن ترا که در ایذا رسانی مظلومان خاصه گرگ میدارند  
 موت او را حال ملاک میکنند و دین بیت لاکرون از قبیل یقین است اسی یقین است که رامی از جنگ  
 موت نشود و جناب مولو لیا صاحب بجای منون بیون یعنی آب پذیرفته و در هفتخوان  
 فرموده که رستم و هفت منزل دیوان را ضیافت کرد و دو دم کلامه کمترین نبوت  
 گوید که شیر آب هیچ معنی ندارد و دعوت کردن رستم و هفت منزل هم مستعار است  
 و در حالت تعارف در بنیاد غلی ندارد و قوله دایره فلک کم از نقطه فاست و در میان  
 عرضه چو داد قدر تو صحن سراسی بار را اللغه دایره کبیر بنزه خطا گرفتار و صحن با فتح  
 زمین هموار پیش خانه و عرضه با فتح بجای ظاهر کردن المعنی یعنی اسی مدوح از فتنه  
 مرتبه تو صحن خانه بارگاه خود را اظهار کرد و است دایره فلک با وجود این کلامی کم از نقطه  
 معلوم شد که اندرون پرکار ظاهر میباشد قوله شب ز سر ملالت از سلسله بر سر نهند  
 سه رقص امان و در چادر مستعار اللغه سلسله معنی ریخته رقص بختین جابیه است  
 که از تخان و ابریشم بافتد و مستعار عبارت کرد و شده هم مفعول از استعاره و ماخذ آن  
 عورت و شب مراد از سیاهی و دات و بلال عبارت از قلم یا از انگشتان و سلسله عبارت  
 از حروف و بحر کنایه از کاغذ و چادر مستعار مراد از روشنی ماه است بموجب قول مشهور  
 نور القمر مستفاد من نور الشمس المعنی یعنی اسی مدوح با وجود آنکه کلام  
 مدام مغلوب ماه است لکن اگر تو برات علویت بختان بنویسمی بختان چنان غالب شود

که ناده چا و نور خود را از خوف پاریدگی از دست گمان در مان نهند و درین بیت بیان  
 مدل مدوح است و در لفظ شب و صحر صفت مقابله بیان رفته قوله قهر و کفر خاص را رخ  
 کند کجا بود میل برادر اجل زاده کو کنار را اللغة کو کنار بر وزن هوش یا زنی  
 تخم خشناش و غوزده آن از برمان و قهر معنی غلبه و حرارت که در حالت غضب باشد  
 و خواص صبح خاصه معنی اثر و کجا بود معنی نبود و برادر اجل کنایه از خواب بوجبه قتل شهید  
 النوم اشخ الموت و زاده کو کنار مراد از افیون المعنی یعنی مای مدوح هر گاه قهر تو بیا  
 را که جدا بودنش متنع است منع کندهای غیبت خواب بسوی افیون که لازم اوست نبوم  
 قوله در بحر جایی بین رنگی زرد و جامه را سیم نیر پایی بین ترک سیمه از ازار را  
 اللغة از ابرو وزن چنار معنی دستار و هر چیز را که بالا کشند از برمان و رنگی نیامی  
 نام دلالتی است که مردم آنجا سیاه رنگ باشند و بر معنی آغوش و ضد دریا و بحر  
 مراد از کف مدوح باعتبار بخشش بسیار و رنگی زرد و جامه کنایه از قلم در ورق ز چید  
 مدوح و سیم عبارت از کاغذ و ترک سیمه از مقصد از قلم و نسبت ترک باعتبار کمال  
 دروانگی قلم کرده زیرا که مردم ترک سیم بسیار رنگ و تاز می دارند و در لفظ بر و صفت  
 تضاد بکار برده و در لفظ بر ایهام مرشح که مراد از معنی بعید است که بغل باشد بکار برده  
 و بعضی از نسخ بجای از ازار معنی دستار عذار کبر عین جمله معنی رخسار نیز آمده و معنی  
 ظاهر است قوله چون سر بر نام تست ثور گرفت سنبه تیر کن آخرش جرقوس  
 شد بد و چله کار را اللغة مهر معنی شمس و شمس مراد از شین و تیر معنی عطار در که صطلاح  
 اهل تقویم علامت آن حرف دال است و ثور معنی گاو و نام برج که بصورت آنست علامت  
 آن حرف الف است و سنبه معنی خوشه و نام برج که بصورت آنست و علامت آن حرف  
 هائی هوز است و قوس معنی گمان و نام برج که بصورت آنست و علامت آن حرف  
 حائی حلی است و دو چله مراد از دو سیم که هر واحد عدو چیل می دارد و با معنی در که حرف

طرف است و بر بعضی برای و شد معنی رفت و شمار الیه شین همون نیست مجوز است  
بعد داخل کردن علامت قوس اندرون و دوم محال شد و از معنای این بیت  
مجموعه محال میشود که نام مدوح معنی است لفظ شاه از مصرع اول و تمجید از مصرع ثانی  
یعنی اسی مدوح چون از اجتماع شین و الف و با که لفظ شاه محال شد پس علامت قوس که  
است اندرون و دو چله که مراد از دویم است برای کار خود و در صورت محتمل محال شد  
بعد از ان علامت تیره که دال است افرآن محمد در آر که تمجید محال گردد و لطف اینکه چون گاو  
خوشه را در دهن برای چیدن بگیرد تیر و غیره در محان کرد و میزند قوله گشت پنجه  
و یکی صورت نیم آخر آنکه زینب است جا کند بر سر یک هزار را اللغه پنجه مخفف پنجاه  
است ازین بیت معا با هم تعلق می بر آید و عدد و لفظ پنجه شصت و عدد و لفظ یکی چهل و مراد از پنجه  
و یکی حرف قاف است که صد عدد دارد و از لفظ نیم هم قاف مراد است که هر دو صد عدد  
دارند و از لفظ تا تا رسمی مراد است که در لفظ شصت موجود است و خصوصیت حرف تا  
پیش از ان سبب است که در حالت مجموع هم شاه محمد تعلق حرف تا به شصتم جا واقع  
شده و از لفظ یک مراد حرف لام است زیرا که یا بر تخطانی و کاف را سی عدد هستند  
و از هزار حرف عین مجبه مراد است که هزار عدد و سیدار و از یک و هزار مراد از لام و  
عین است المعنی یعنی اسی مدوح چون تا رسمی بالایی حرف لام و عین جا کند تعلق حاصل  
شود پس از پنجه و یکی صورت کلمه نیم که باعتبار اعداد مراد از ان حرف قاف است  
آخر تعلق در آر که تعلق حاصل شود قوله روی زمین ز راستی کلک تو که و اینجا تک  
پیش مذکور پس چنین زنگی زلف یار را اللغه چنین معنی شکن و نام ولایتی است که لفظ  
زنگی بطریق ایهام واقع شده و کلک کبیر اول و سکون ثانی برنی خالی را گویند  
عموما و فی حکم کتابت کردن را خصوصاً از برهان و یا بر سکون را معنی دوست و انتقام  
کنند و از برهان و کاف چنانکه را ساکن باید خواند چنانچه مخدومی راست ملت

مکر دو درون به از دو ناک نپرسی حال بن ای آفت جان و پیش حرف  
محد و منت ای پیش ازین لمعنی یعنی کلک فیض ملک توان تحریر زان تنبیه کج روشنا  
عالم را چنان راست کرد که بعد ازین زلف محبوب را ننگن و کجی کسی ندید تا بگریان  
چه رسد و لفظ مذید بصیفه ماضی بی باعث تيقن آورده و در نه صیفه مضارع میا سبب قوله  
رو که ز مفاسی بجز تیغ تو نیست در میان به قطره آب در جگر دشمن دلگرا را  
اللغة دشمن مرکب از لفظ دشمن معنی بد و از لفظ من معنی ذات و دل پس دشمنی  
به ذات و بد دل باشد از رشیدی و بهار و شایح فاضل نوشته که در اصل دشمن  
بود چه دشت معنی بد و من معنی دل باشد و قطره آب مراد از شیره آب و در جگر دشمن  
باصطلاح معنی مست و کنایه از تو مکر کافی لیسر همان و در معنی توجه کن و شاد باشی که من  
یعنی ای محمد و ج بر دو غم باش که دشمن تو باعث افلاس در میان دنیا بجز آب شیره  
که شب و روز جگر خمیر است آبی دیگر در جگر نمیدارد ای کمال مفلس و ترسان است بجای  
سیان نسخه چنان هم آمده قوله تا که خزان سوی رزان در دهد آب زعفران پیرانه  
ز کند دامن سبزه دار را اللغة خزان بالقح مرکب از خر معنی خریدن و الف و نون  
نسبت یعنی موسم سرد که منسوب بخزیدن مکانات گرم باشد یا لکنه خر بالقح نوعی از جاب  
پشمین و پستی است یعنی موسمیکه منسوب پوشیدن خز است و زعفران معر و منت که گرم است  
در دوم خشک است در اول از بر بان و رزان عبارت از درختان انگور و آب زعفران  
دادن مراد از زرد کردن و درست زرد کنایه از برگهای زرد و لمعنی یعنی تا وقتیکه  
خزان درختان انگور را زرد کند و تا برگهای زرد و دامن سبزه را پرازد و نیار سازد و  
این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله تا بحیال در تموز ابرو چو خنجر شعر من  
رشته پر در کند سوزن نوک خارا اللغة تموز بفتح اول و ضم ثانی یوا و گرما سخت  
و بودن آفتاب در برج سرطان از بر بان و حیال کبیر اول جمع حیل معنی کوه و در جمع

و شعر بالکسر معنی در یافتن و دانستن و در اصطلاح سخن موزون و مقفی و در مراد از فقرات  
 باران المعنی یعنی تازمانیکه در میان کوهسار بوسم که ما بر نوک خار را که بچو سوزن است  
 مانند بحر کلام موزون من که از در بامی معانی پرست رشته پر در کند و در لفظ ابر که  
 بر افتاده است بر عایت بحر صنعت قضا و بکار رفته قوله تا دم سرد ز مهر راز نجات  
 سنجید + قبه سیگون کند قلعه کوهسار را اللغه ز مهر بر روزن بدخیر مست  
 و آن جایی است بسیار سرد و نزدیک بکوه هوا و این لفظ مرکب است از زم معنی  
 سرمای سخت و مهر بمعنی کننده باشد که فاعل است از برهان و رشتات جمع رشمه  
 بفتح اب که از جایی تراوشش کند از منتخب و دست محمد رشمه بالضم معنی قطره  
 نوشته کمترین مولف گوید که در کلامی لغت بالضم یافته نمی شود و قبه بالضم تشبیه  
 بنا بر گرد آورده چون گنبد و هر چه مثل آن باشد از منتخب و کاسی مراد از آن چتر  
 و خیمه هم میشود و قله بالضم و تشبیه سر کوه از منتخب و رشتات بمعنی عبارات از  
 ریشش ابر و رخ المعنی یعنی تا وقتی که موسم سرمای سخت از بارشش برف ریخ  
 سر کوه را قبه سیگون اسی پیدا بکند و این تا ابد خواهد بود باد به تیغ تو زمین  
 ملک و سراسر ملک دین + تا بخلیط شارحان منع کند جار را اللغه دین  
 بالکسر و یاسی معروف بمعنی مذهب در عربی از منتخب و رین گر و کرده شده از  
 و خلیط بمعنی انباز و شریک در خانه و مکان و جاریه سایه از کثر و شارحان بمعنی  
 ارباب شرع که قضات و غیره باشند و ملک اول کبیر و ثانی بضم و در مرد و تخمین  
 ناقص و سنده ارباب شریعت است که تا وقتی که شریک خانه خریدار و شریک ثانی شود  
 خریدار همسایه متنع است المعنی یعنی اسی مدوح تازمانیکه پیش شریک ارباب شرع  
 همسایه را منع کند ملک و سراسر شهر مذنب مقبوض تو باد و بعضی از نسخ این شعر  
 چنین نظر آورده قوله باد رین به تیغ تو ملک سران کفر و دین + تا بخلیط شارحان

منع کنند خارا را و در نیت ستارگان معنی روزه و نذورات یعنی تا وقتیکه بشربت او  
 سازان از انداختن خار و در راه منع نمایند اما قیامت همه ملک جهان مطیع تو باد  
 قوله تادل سال سال ماه از سنمات لطف حق غالیه در دهن بند زاهد روزه  
 را اللغه غالیه خوشبوی مرکب از چند چیز از منتخب و لطف بالقسم تاذکی از صراح  
 و مجازا معنی مهرانی و سنمات یعنی بوی خوش و دل سال مراد از شهر رمضان  
 باعتبار شرافت و سال و ماه کنایه از همیشگی و از ابدل اضافت و فاعل نهادن حق  
 یا سال ماه یا لطف حق در اینجا سنمات مضاف نخواهد بود بسوی لطف دل سال  
 و غالیه مفعول و زاهد روزه دار مفعول ثانی لمعنی یعنی تا زمانیکه در ایام رمضان  
 خدای تعالی از خوشبوی بوی لطف خود خوشبو در دهن زاهد روزه دار بدهد و دوم  
 تا زمانیکه در روزهای رمضان زمانه همیشه از خوشبوی بوی لطف حق کار صریح ثانی  
 بچند سیوم آنیکه تا وقتیکه در ماه صیام بدام لطف خدا از خوشبوی بوی دهن زاهد روزه  
 را خوشبو دار کند و این شعر بموجب این حدیث شریف است **خُلُوفُ فَمِ الصَّائِمِ**  
**أَطْيَبُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رِيحَةِ الْمِسْكِ** ای گنده دهن روزه دار نزدیک خدا  
 تعالی پاکیزه و خوشتر است از بوی مشک قوله صحن تو باد جلوه گر روضه شبت با  
 خلق تو باد طعنه گر بوی خوشش بهار را اللغه جلوه با لکسر بنوع خاص خود را که  
 نمودن چرا که بر وزن فعله با لکسر است از مدار کشف و غیره و در منتخب و بهار با الفتح  
 است معنی نمودن و عرض کردن خود را بر کسی و گاهی مجازا معنی خرام عشوق خلق  
 بالقسم و ضممتین غوی و عادت و مروت از غیاث و روضه باغ و مرغزار و مراد از روضه  
 شبت باب شبت شبت است لمعنی یعنی صحن بارگاه و تو بایعت رنگینی خاک بر شبت  
 خلد و خلق خوشبو دار تو طعنه زن خوشبوی بهار باد و در بعضی از نسخ بجای صحن  
 صدر و گاهی گر در صریح ثانی نسخه زن هم یافته شده و قوله تاکه عرو نشم اجلوه کنند



بهتر ازین نیافت کس و آنه شاهوار اللفقه عروس محبتی زن نوک خدا از منتخب در اوی  
 باصطلاح شعر کسیکه قصیده شاعر را با همان و خوشش آواری پیش ملوک خواند از منتخب  
 و شرح خاقانی و شاهوار یعنی لایق شاه که شاهی اصل و بهتر باشد و در اینجا عبارت قصیده  
 هذا المعنی یعنی از دقتیکه راویان قصیده های شاعران پیش پادشاهان بیان میکنند از آن  
 زمان تا ایندم بهتر ازین قصیده لایق شاه کسی راوی یا کسی پادشاه نیافته است  
 و بجای نظم شعر و بجای کنته دهند و بجای راویان شاعران هم دین

قصیده متضمن غروب خورشید و طلب شراب و تفریف  
 معشوق و گریز بحد مجروح و توصیف بیت قلم و قصیده خود  
 قوله محو شد نقطه زرد ایرد مینا را جز خط جام میار از پی عشرت مارا العروس  
 این قصیده در بحر محبت مخبون مقطوع است بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن اللفقه  
 خط جام مراد از خطهای که برای اندازد خوردن شراب در جام تعیین میکنند و نیز  
 کنایه بهفت خط جام بشیدی که چنین بود اول خط بفتح جیم دوم خط بناد استیمو  
 خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط درشکر ششم خط کاسه که بهفت خط فرو دیند از برهان  
 و بهار و غیره و عشرت بالکسر یعنی خوشدلی و محو بفتح و سکون حازا فل کردن و معدوم  
 شدن و مینا بالکسر آئینه زکین و اکثر آن سبزی را لاجورد باشد از بهار و برهان و غیره و  
 نقطه زرد مراد از آفتاب و دایره مینا کنایه از فلک و حرف را در مصرعه اول برای  
 ظرف است المعنی یعنی غروب شد نقطه زرد که آفتاب باشد در دایره مینای فلک  
 امی شب گردید پس امی مخاطب برای عیش کردن با غیر جام و دیگری را میا قوله  
 فترن زار فلک که و نهان لاله زرد روزمه بگلن آن سنبل گل فرسار  
 اللفقه سنبل بروزن میل گیاهی خوشبو و در است تشبیه کرده شده بزللف از برهان  
 و فترن بروزن که کردن گل سفید خوشبو و در است از برهان و فترن زار مراد از

این کتب آسمان لاله زرو عبارت از آفتاب و از قسم لاله زرو هم می باشد چنانکه در برهان  
 و در بعضی توجیه کن و نبل کنایه از زلف و گل عبارت از رخ المعنی یعنی ای معشوق وقت  
 شب شده است و نیز سنجابی کن و زلف را از رخسار بالا کنن قوله روی سه رانده بود  
 از آئینه خویش گر بخورشید کنی عرض رخ زیارا اللغه عرض بالفتح ظاهر کن در رخ  
 آئینه جسی باشد شفاف که صورت چیز در آن نمایان گردد و از برهان المعنی یعنی هرگاه رخ خود  
 با آفتاب بنمای بعد از آن از ماه خورشید بگوید که از رخسار او که ازین بسیار روشن است آفتاب  
 نور کن پیش او ازین که نور ندارد و توجیه کن دوم اینکه از دیدن روشنی رخسار آفتاب چند  
 خجل گردد که همه نور او عرق حجلت شده بریزد و چنان تا یک گرد که باده روشنی داون  
 هم تزلزل و از قوله زلف تو مانند پریشان دارد دل شفته و گسسته و پرسود را اللغه  
 لغزم ثالث بهم برآمده و پریشان حال گویند از برهان جناب معج و غیث لغات ترجم  
 فرموده که صاحب بهار عجم نوشته که پریشان بکسرین است بمعنی پر کنده و در جایی  
 و برهان بفتح اول و یای مجهول مکرر معروف فصیح است تم کلامه کترین مولف گویند  
 در برهانی که نزد خود میدارم و جو داین لغت هم یافته خیشود با جلیه چه رسد بلکه حسب  
 برهان و فصل بای فارسی مع الازار جمله پرشین بر وزن کشیدن مخفف پریشان نو  
 است گرچه جناب مدوح حواله برهان فرموده صحیح همین است و برهانم بلا حجت غلط  
 خواهد بود و یا برانیکه حواله ان برهان بجناب فرموده اند کلامی برهان دیگر خواهد بود  
 غیر از تصنیف محمد حسین متخلص برهان و سودا بمعنی سیاه و نام خطی از اخلاط اربعه  
 در فارسی بمعنی دیوانگی و این مجاز است چرا که سبب که خط سودا جنون پیدا میشود و  
 گاهی بمعنی عشق آید اگر حرف عطف در میان آشفته و گسسته و پرسود باشد هر سه کلمات  
 صفت دل خواهند بود و اگر حرف عطف نباشد گسسته لقب شخصی قرار داده خواهد شد و پرسود  
 صفت او خواهد بود و قوله و نه خال خست چند بر تهنش دارد مرغ پر سوخته جان من

شعید را اللغه شید ابفتح اول بروزن پیدا معنی دیوانه و لاعقل باشد از برهان  
افتح ثالث از برهان و درانه خال اضافت تشبیهی است ای خال که مسوره همچو  
وانه است و در اضافت تشبیهی اکثر بلکه در جمیع مقام شبهه اضاف باشد بسوی شبه  
چنانچه باران رحمت قوله ترک است تو که پیوسته بحمان بر سر است جان خود خست  
وزنگی بچه تر سارا اللغه ترک بالضم نام قومی منسوب بترک که مردی بود از فرزندان  
نوح ۴ از جهانگیری و برهان و ترسانه نرانی آتش پرست را گویند از برهان و وزنگی  
ان کسی که نسبت بزرگ دارد و وزنگ نام ولایتی است که مردمان اینجا اکثر شیافا  
باشد و پیوسته بروزن جسته معنی همیشه و معنی پیوند کرده شده از برهان و ترک  
کنایت از چشم و حمان عبارت از ابر و وزنگی بچه مراد از مردک و ترسا باعتبار  
بر حال عاشق المعنی یعنی چشم تو که همیشه کمان ابر و بر سر میرد و مردک را محبوب  
خود و جان خویش گردانیده یا پیوسته معنی پیوند کرده شده صفت مقدم کمان  
خواهد بود قوله شور بخت ان تفسی تد دل بریان که نهاد پسته لعل تو بر در شکر  
گو یا را اللغه بخت بفتح اول پیره و ضعیف و این در عربی نیز آمده در اصل بخش بود  
شین را تبادل کردند چنانچه بخت و خوش از بهار و جواهر الحروف و شور بخت معنی  
بد بخت چه شور معنی بد و خوش آمده است و نفس بختین معنی دم و لعل معنی سرخ  
پسته است و مراد از شور بخت عاشق گشته و پسته لعل مراد از دهن یا لب و در انضم  
عبارت از دندان و شکر گو یا کنایت از لب شیرین گو شده از افعال ناقصه است که  
محتاج اسم و خبر می باشد و شور بخت اسم ان و دل بریان خبر است المعنی یعنی عاشق  
گرفته از ان دم دل کباب گشته که تو لب برب نهاد و خاموش شده و دوم نگه  
دل بریان کنایت از عاشق باشد پس شور بخت خبر خواهد بود و دل بریان اسم ان  
و لفظ بریان بر عایت پسته بسیار مناسب است چرا که در ولایت پسته را بریان و

تکلیف نمود و میخورد و در لفظ شور که معنی خاک تیز آمده با لفظ شکر صفت تغشا و طبا  
بکار برده و جناب محمد و همچنین ترقیم فرموده که یعنی دل عاشق پریشان حال و در  
سوخته شد که دهن لعل تو بر دندان لب شیرین را غایبان کرد و تم کلامه کترین صفت  
سیکویده که در خوبی این چه شک قوله چیخ از خط تو در تاب شد اندم که کشید هر که  
و ام صفت شک تر سارا را اللغه چیخ معنی فلک و تاب معنی بچیدگی صفت معنی  
و تر معنی تر و نازده و شک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی نافه آهوی خطا را گویند  
از بر بان و سارا بر وزن خارا معنی خالص بچه صفت عین و شک صفت دیگر شی بان  
کمانی البر بان و سه مراد از چهره و شک تر سارا کمانیه از خطا معنی یعنی از ان و فتنه  
تو جلوه بر چهره نمود و آسمان از راه شک در پیچ و تاب آمد دست برای اینکه خط  
مثل این خط نیست و در معنی فسخ بجا حی پس نشخه بدرهم دید و شد پس معنی با بهانه  
و تخلص شاعر هر دو درست میشود و جناب محمد و همچنین ترجمه فرموده که یعنی هرگاه در رخ  
خود خط پیدا ساختی چیخ از شک در پیچ و تاب شد که ماه من بدون خط انقدر  
لفظی ندارد و تم کلامه قائل قوله ترسم نیست که آشفته شوی که گویم از پریشان  
زلف توشه والا را اللغه تحقیق آشفته در ابیات بالا گذشت و والا بر وزن و میخورد  
است و معنی مرتبه و وقت باشد از بر بان و یار پریشانی مصدر نیست لمعنی یعنی امی  
خوف برای من نیست که اگر از پریشان سازی زلف تو که در حق من و در حق عالم است  
شاه والا را که مانع پریشان سازیست اطلاع کنم و بگویم از تنبیه شاه والا آشفته خواهی  
و درین بیت صفت گریه بوسی مدح با و شاه بکار برده و قوله آن شهنشاه که بجان بخشی شان  
جهان برد خاک در او آب رخ عیسی را اللغه عیسی نام پیغمبر معروف معرب است  
که لفظ سریانی است از رساله معربات و آب معنی آبرو و کلمه آن از قبیل تعظیم است  
و یار بجان بخشی معنی فی و در الفاظ خاک و آب صفت طباق بکار برده و قوله و آن سلیمان

که بطغراسی نفاذ امرش برتر از نارهند با و سریر مار اللغه طغرا بر وزن لغرا  
اوابی باشد که برسد فرمان بادشاهی نویند از بران و نفاذ بالفتح جاری شدن فرمان  
و لفظ یا غیر از ضمیر شکم و عربی معنی آب است و در بنجام را ذکره آبی است و برتر معنی بالا  
و نار معنی کرده اش که در آن بالاتر از که آب است و المعنی اگر چه بالا شدن که آب  
بر که نار محال است مگر آن ممدوح یا چنان سلیمان است که بحکم برتر او باد تخت کرده است  
بالای نار می نهد و فاعل نهد باد است و بنا سبت بودن تحت سلیمان بالای بهر لفظ  
باد هریر نوب است و دوست محمد و عظیم شاه نوشته که ممدوح آن سلیمان است که  
طغراسی نفاذ امر او باد تخت مارا بالاتر از که نار می نهد ای مرا غایتی فخر و لوده است که  
من بالای کرده نار رسیده تم کلامها کمترین مولف میگوید که بالای کرده نار نشاندن  
غیر از ناری ساختن نوری غنی بخشید چنانکه بتنازل پوشیده نیست قوله و آنکه بی امر  
جنیت کش او از زرسنج صبح بر صهوه اشقر نهند هر را اللغه جنیت کش  
شخصی را گویند که اسپ کوئل می کشد چه جنیت اسپ کوئل باشد و میرا خور را گویند  
که ریش سفید طویل است از بران و سراج و اشقر هر چیز سراج که زرش بزر دی  
زند و اسپ سزنگ را نیز گویند از مدار و بحر احوال و صلح و زرسنج طلا و اشرفی و صهوه  
بالفتح میان شیت اسپ از صراح و هر بالفتح اول و ثانی شد و گلوهای طلا و نقره را گویند  
که در زین و یزاق اسپ بکار برند از بران و مجازا معنی نین چنانچه در سخن فی و اشقر را  
از روز و برای زرسنج معنی خورشید و فاعل فعل صبح المعنی یعنی آن ممدوح چنانچه  
که صبح را که از زرسنج زین بر اسپ روز می نهد ای آفتاب طلوع می نماید اگر  
خدا سگاران ممدوح مانع شوند باری و دیگر صبح چنین نماید و دوست محمد و اهل مطلع بجا  
اشقر نسخه اشپ نوشته معنی آن اسپ سفید نوشته اگر از لغت با معنی ثبوت گردد  
مضاافه ندارد قوله تیرینا سیر از لغت قوس را و در شری دید طرام

او ادنی را اللغه تیر معنی عطار و دینا معنی سبز و دینا صفت عطار دشت زیر که آسمان سیر است  
 و قوس معنی کمان و اینجا عبارت از خمیدگی محراب در وازه مدح و بر عایت تیر و محل ایستادن  
 و تیری معنی گل تنگ در زیر زمین و طارم بر وزن آدم معنی بام خانه از بریان و یکسره  
 و ضم آن نیز آمده است چنانکه از مصطلحات و سراج طایر است و وقت بالکسر بلند می  
 و او ادنی کنایه از مقام نزدیکی قاب قوسین او ادنی که علی ترین مقام است و فعل  
 فعل تیرینا سپهر است المعنی یعنی عطار و پیش بلند می محراب و او طارم او ادنی را که علی ترین  
 درجه است و تیری که است ترین مقام است دیده قوله درنگ خندق خود دید یکی  
 کبوجه قلعه شمت او نه رضینا را اللغه تکب یفتح اول سکون ثانی معنی قعر چاه و تیر  
 از بریان و یک کبوجه در یکی باشد که از ته و عمق چاه بر می آید و رضی لغتجین و منا و غیره  
 از شخب و طایف و نه رضینا کنایه از افلاک باعتبار ارتفاع اعتبار کنایه همون شهر  
 و همون شهر پناه است و فاعل فعل قلعه شمت است المعنی یعنی قلعه شمت معراج این قدر بلند  
 که نه افلاک در عمق آن مانند یک کبوجه واقع شده اند قوله تیغ که برق خنجر او دیده است  
 چاک ز درتن خود پیرن خارا را اللغه که مخفف کوه و تیغ کوه سیر کوه و بلند می کوه و همون  
 محبت و طاعت و خارا بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از بافته ابریشمی هم است  
 بریان و معمول است که در حالت عشق کمال پیر این اسم چاک مینماید المعنی یعنی  
 چون تیغ کوه خنجر ترا دید از راه عشق کمال پیر این خارا را که برتن خود میداشت پاره پاره  
 ساخت خلاصه اینکه از دیدن تیغ تو دریدگی بهر مخالف رو میداد دوم اینکه چون  
 برق خنجر ترا در حالت مهر دیده جامه را برتن خود پاره ساخت پس دید و باید که در  
 مهر چه خواهد بود و در بعضی نسخ بجای مهر قهر هم دیده شده و بمعنی بسیار چسپان است  
 سیوم اینکه چون این زاده کوه است پس هرگاه بلند می کوه آهن خنجر مدح را بیان  
 و اکتساب یاد از کمال محبت و شایسته جامه برتن درید که از من آخنین چیز بد است قوله

با کسر و روی زمین شاو مجاز گفتش قطره یافت ز موج دل خود دریا را اللقه  
 با کسر و معنی باد شاه بزرگ و کلان و روی زمین معنی ریح سکون و دریا معنی هند  
 لکه کف معنی کف دست و زید که هندی چپاک گویند هم آید و چنانکه کف دریا نبات  
 و لفظ دریا و طرف ایهام افتاده المعنی یعنی خسرو تمام و نیا شاه محمد است چنانچه  
 لکه کف او یک قطره پیش خود دریا را یافته با وجود این دست و کلانی دریا قوله ای که  
 از فعل حمید تو فلک هر سر راه حلقه در کوشش کند آیه رولا لارا اللقه مراد  
 معنی ابتدا و آغاز ماه و حلقه در کوشش حلقه بکوشش معنی غلام چه در ولایت رسم است  
 که بکوشش غلام حلقه می اندازند از طلا یا نقره کمانی اسراج و لا لا بر وزن کلاما معنی غلام  
 و غلام و آیه رد و چپاک رد و آیه رولا لانا تیه از فلک پر کوکب و فاعل فعل هم فلک  
 تنقار اعتباری المعنی یعنی ای ممدوح چنان هستی که در هر آغاز ماه بلال که بر فلک غایب  
 میشود بلال نیست بلکه فلک حلقه در کوشش غلام آیه روی کند قوله دی که گرد  
 برقت سوی چرخ آرد و چه نور خنبد و بران مردک اعمی را اللقه رو آوردن  
 معنی متوجه شدن و در بران بختین نام منزلی چهارم است از منازل قمر و آن یک کو  
 است نیک روشن و سرخ و آن بجای چیم برج ثور واقع شده است چون کسی بوقت  
 طلوع او را بیند کور شود و از شرح قران معین و منتخب و اعمی معنی کور المعنی یعنی ای  
 ممدوح اینجا عالی شرف و واقع نحوست هستی که اگر غبار نخفته است تو سوی چرخ رو  
 نحوست و بران چنان بشرف مبدل کرد که دنیا شدن اعمی که نزد جمیع مبصران محال است  
 و بران مردک او را نور خنبدید دنیا کند قوله ان قمر جبهه شب پیکر و خورشید  
 که در امر و پس پشت کند فرود را اللقه جبهه بالفتح پیشانی و منزلی دهم از منازل  
 قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی برج اسد واقع شده از کشف و بحر الجواهر  
 و مسیر فتح اول و کثرانی مصدر میسی است معنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم فاعل

معنی جای رفتار از منتخب و لطائف و شب پیکر معنی شکن فام و در کتب علم هست  
مستور است که آفتاب و یکروز و شب بجزکت خاص خود سافت یازده لکه متغی  
و بفت هزار و شش کرده طی می نماید المعنی یعنی آن اسپ مدوح چنان روشن  
جبهه و شل خورشید تیز و است که در امروز انجام فردا اطلی میکند و فردا پشت  
می ماند و اگر فردا معنی قیامت باشد بسیار با لافه وقوع انجامد و ابل مطیع بجای  
قرنحه چمن در تن نوشته و رکاکت این بتال پوشیده و نیست و در لفظ قمر و خورشید  
و شب و روز صفت مقابله بکار رفته قوله تیرگامی که مشرق اگر شش با گوشه  
جز مغرب الف وصل نیستند با را اللفه با کلمه است که برای تنبیه آید المعنی  
چنان تیز رفتار است که اگر در زمین مشرق برای تنبیه بر او سوار شده با گویوی چنان  
تیز مغرب رسد که بجز مغرب از گفتن تو در لفظ با که مای سبی باشد با الف وصل نیاید و  
و بعضی فتح بجای تیرگامی مای سیری و در بعضی فصل گوشی نیز دیده شده و فصل فتح  
اول و سکون ثانی معنی پیکان و خردی گوشش از اوصاف اسپ است آنچه  
و بعضی فصل بخشی نظر رسیده و نظامی شش است و این هر دو بیت در میان بطریق  
جمله معترضه واقع شده قوله گفت آن بحر که از غایت ندماهی زر پیش با نون  
کند ضم بسجن در یا را اللفه کف بفتح اول معنی زبد و کف دست با لفظ بحر و محل ایهام  
افتاده و مذ بفتح اول معنی لغزونی و کبیر اول و در عربی معنی جتا و مانند هم آمده است  
از برهان و در اینجا معنی مشابهت است و پیش معنی بعد از این و لفظ نون معنی مای  
و برای نفی هم می آید کانی تشیخ الحروف و دست محمد سنبل و ضم بالفتح و التثنییم  
معنی پیوستن و نام حرکت که از ایش گویند و حرکت پیش اضم از ان نامند که لضم  
یعنی بفرایم آمدن هر دو لب حاصل میشود از منتخب و غیر ان و بسجن اسی در سخن و در سخن  
و در تذکره و حرف در بعد بسجن زاید و مای زر مراد از قلم چیده بزر که اکثر قلم با نشان



بریجیده میشود و فاعل فعل باهی زردان اسم یا بارسمی مراد است و چون نون را با بار  
 سمی پیوسته کنی صورت فی که کلمه نفی هست پیدا میکند المعنی یعنی دست تو سخن  
 سمی و دریا هست که قلم بعد ازین نون را و در میان و گفتگو با یا پیوسته نمیکند و درین  
 مشابهت با کلمه نفی و بعضی از مدعیان را میپور و لفظ پیش حرف گیری میکنند و  
 تا حال قلم مدوح را خیال مشابهت با کلمه نفی نبود بعد ازین شده است و این دلالت  
 بر عدم ختایش مدوح بر مانده سابق میدار و کترین مولف گوید که آن تا وقف  
 اصلا بفرسخ نرسیده اند که اینچنین عیبها تراشیده اند بلکه طلب مصنف است  
 که در زمانیکه مدوح از آفتاب آفرینش خود چهار برابر نورن ساخته بود قلم را خیال  
 مانحن فیه بود حالا که مدوح جلوه فرمود بعد ازین کار مذکور سخاوت ساخت و درین  
 بیت از آوردن الفاظ کف و بحر و دریا و نون که معنی باهی هم هست و پیش ضم که مفعول  
 حرکت پیش هست مناسبت تمام است و دوست محمد نوشته بدلفتح با معنی جدا  
 کردن و باهی رز شبیه بفتح و نون شبیه بدوات یعنی کف تو ای مدوح آن بحر  
 که قلم بسبب تفاوتی و فرقی که میان دوات و دریا است دریا را در سخن و کلام بادوات  
 پیوست نمیکند حاصل آنکه دریا را بدوات فوقیت میدهند و میرسد که معنی را چنین  
 تحریر نمایند قوله گفت الهم مدیم بالفتح آفرینش آب بخلاف جریغی کف تو ای مدوح  
 و ریای هست که از غایت سخاوت آن قلم در وقت تحریر سخن دریا که حرف یا در اخوات  
 لفظ نون را که لازم خامه است با یا ضم نمیکند تا صورت تردید و نفی که لفظ یا و فی است  
 و آن منافی سخاوت است پیدا نشود و بجای با می موحده بعد لفظ پیش یا می تحتانی با یا  
 تم کلامه کترین مولف گوید که تکلف و رکاکت این ظاهر است قوله قلم کار و ای هست  
 زیانت که بطوع جز و اثبات شهادت ننویسد لا الاله اثبات بمعنی ثابت  
 کردن و طوع بالفتح و عین ممله غیبت و اطاعت و کار و معنی جاری کنند و مطاب

مخلوق و شهادت خبر درست و گواهی دادن و گاهی مراد از کلمه شهادت باشد از متعجب  
 و تاج المصادر و غیره و لاکلمه که برای نفی آید و یار کار و اسی یا می مجبول توصیفی یا می  
 وحدت المعنی یعنی زبان تو چنان قلم کار و او یا یک عجایب قلم کار و انست مخلوق  
 که بغیر از کلمه شهادت که شهادت الله الا الله باشد حرف لا را که برای نفی آید و  
 آن مخالف سخاوت است جایی دیگر ننویسد و جناب خلیفه جیو صاحب یاسی کلید  
 معروف مصدری تحریر فرموده و خوبی این ظاهر است قوله ماسی کلک ترا بود معنیست  
 که بنهاد آسمان بر خط محور سر از در بار اللغه کلک کبر اول و سکون ثانی  
 کتابت کردن گویند خصوصا از برهان و غریت قصد و آنگاه افسون از متعجب مجبور  
 بالکسر و او مفتوح و اصطلاح ریاضی خلطیت موهوم که کیسر آن بقطب شمال و یک سر  
 بقطب جنوبی پیوسته است از کشف و لطایف و اثر در با شکل است از ستارهای  
 بالاسی فلک بصورت ماژنرگ با بسیار سی چ و تاب و سر آن بر خط مجرور واقع شده  
 و سر بر خط بناد و دو داشتن معنی فرمان برداری باشد از برهان المعنی یعنی ای محدود  
 قاعده اثر دهای دریایی باشد که ماسیان را میخورد و لهذا ماسی قلم ترا اراده عوض  
 و مقدار که از اثر دهای فلک بود که فلک مطلع بر غم آن شده و خوف هلاکی جان کرده  
 سر از در بار بر خط محور بناد و فرمان برداری ماسی کلک تو ساخت سجان اسد اهل مطلع  
 و معنی این بیت نوشته اند که آسمان خوست که شکل قلم تو بهر ساقم تم کلامهم کلیم  
 معنیش فی البطن قائل به معنی صادق می آید قوله مرکز جاده تو که عرضه دهد عرض  
 عوض نقطه بنده دایره خطی را اللغه مرکز میان چیزی استاده کردن و نقطه که میان  
 دایره پرکار باشد و در اصل این لفظ صغیه اسم ظرف است از مرکز بفتح که معنی چیزی  
 نوک دار مثل نیزه و جز آن در زمین فرو بردن باشد پس نقطه دایره پرکار را ازین سبب مرکز  
 گویند که آن جایی است که نوک پرده پرکار را در آن فرو بردند از پرده دیگر دایره می کشند

و عرضه ظاهر کردن چیزی را بر کسی و عرضه بالفتح میدان و بساط شطرنج از کتف و عوض کبر  
اول و فتح ثانی یعنی بدل چیزی و عیوض یا غلط محض است از تخب کشف و موی و بهار  
و دائرة عظمی آنرا گویند که تنصیف کرده نماید و این دائرة بر آن فرض کرده شود و آن دو دائرة  
چنانچه درین بیت ۵ از دوا در شست عظمی را الخ که در ردیف وزن و قصید من است  
نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی لمعنی یعنی امی محمد و ج مرکز جاده تو اگر اظهار کند و جت  
خود بدل و قائم مقام نقطه نهد دائرة عظمی فلک را پس برین طور و جت دائرة جابجاء  
خیال باید کرد و قوه که ز آستان تو بصدر رتبه فروتر دیده و خسرو چرخ سرکنگه  
جوز را اللغه جوز بالفتح نام بر حسب از بروج آسمان در اصل لغت جوز از بعضی گویند  
که میان او سپید باشد و چون چنبر گویند و میان کله گویند ان سیاه مطلق بغایت  
اظهر و نمودار باشد چنبر بروج مذکور نیز بنسبت دیگر بروج کوکب روشنی دارد و در میان  
همه بروج ممتاز است لهذا باین اسم سمی کردند و صورتش مثل دو دو که برینست  
که پی هم گرد آورده اند و سوا این جوز نام صورت دیگر است از صور جنوبی بصورت مردی  
بد و کرسی منطقه بسته و شمیر حایل انداخته و بدست راست عصای بالا گرفته و دست  
چپ در آستین کشیده و بدین معنی خواجه حافظ فرموده ۵ جوز اسحر بنا و حایل برابر م  
از تخب و شج مضایب غیره و نکته آنچه که بر سر دیوارهای حصار و دیگر دیوارها  
سازند خصوصا از برلمان و خسرو چرخ مراد از آفتاب و سرکنگه جوز عبارت از انجا بود  
جوز و فاعل فعل خسرو چرخ و معنی بیت ظاهر است و عظیم شاه و دوست محمد و خسرو چرخ  
بیانی نوشته کترین شمس میگوید که کدام جا از محاورات و غیره خسرو چرخ یعنی چرخ نیاند  
است قوه که وقت آن است که از ساغر چشم افشانند و خشم طشت زانده و ده رخ صهارا  
اللغه ساغر بر وزن لاغر یا به شراب گویند از برلمان و صهارا بالفتح شراب انگوری  
و از تخب و بحر الجواهر و رخ و شمس را باعتبار زردی طشت زانده و گفت صهارا را از

استک خونین لمعنی یعنی ای مدوح در زمان سلطنت قوت انده هست که دشمن  
 او تک خونین بر رخسار در روان گشته و اهل مطیع بجای رخ فتنه شرع برای فارسی  
 معنی سر رشته و عدم ارتباط این بیرون از بیان است قوله هست روزان و شبان  
 برتن زارش گریان با عدوی تو چه گرمی است تب سرا اللغه در روزان  
 و شبان الف و نون زائد است چنانکه در بهاران و صاحب برلمان در لفظ شبان  
 زشت که جمع شب هم هست که شب بابا باشد لیکن برخلاف قیاس در انفسر متین سراج الدین  
 آرزو تخلص در شرح کند تا مالف و نون بهاران را وقتیه تحریر فرموده و زار معنی گدا  
 و نحیف و در گریان الف و نون فاعل است چنانچه در روان و عدو و فتنه او  
 و ضم دال و تشدید و تخفیف و او معنی دشمن از مدار و منتخب کشف و گرمی معنی دوستی  
 او اتحاد و تب فتنه اول و سکون بای فارسی معنی بقراری و بی آرامی از برلمان و تب  
 المعنی تب لرزه و دشین معنی خود یا راجع بسوی عدو بطریق اضمار قبل الذکر است یعنی بغیر  
 ای مدوح تب لرزه را با دشمن تو بسیار اتحاد است که یک لوح از پهلویش کنار میکنند  
 و عدوی تو بر حال تن لاغر خود استک ریزان است دوم اینکه تب لرزه را با دشمن تو  
 چه قدر اتحاد است که شب و روز بر تن نا توان آن دشمن گریاست یعنی هم تب لرزه را  
 حال دشمن است و چه در هر دو حالت برای تقییم و تقخیم است چنانچه زید چه عالی قدر راجه  
 عالی مرتب است و در صورت اول فاعل فعل عدو و در ثانی تب سرا و در روز  
 و سرا و اگر صفت طباقی بجای برده قوله بر کراش تیغ تو بر دآب زرو و بختار  
 که بر باد دهد دنیا را الله الله آب معنی آبر و عزت و خاک را معنی مثل خاک چنانچه گرگ را  
 و دنیا معنی زن نزدیک شوند و تحقیق آن بالا گذشت و درین بیت نیز اجتماع اربعه  
 صفت طباق و تضاد و بکار برده المعنی یعنی ای مدوح هر کرا تیغ تو بی آبر و میکند ناکس  
 چنین خاکسار و ناکس است که از شرارت و بیعت انگیزی خود دنیا را زار تب بر باد دهد

اسی در دنیا خوار و ذلیل می گرد و قوله بخدای که برین لوح زمر و دوش واد از یکی  
 میم زباند و د و د و نون طابا را اللغه زمر و دوش معنی مانند زمر و دوش است  
 که معنی شبه و مانند نیز خشد بهیچ شاه و دوش و دوش بکنه اتی البرهان و طابا نام رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم است و لوح زمر و دوش مراد از فلک و بار خدای اقصیه است و میم  
 زباند و د مراد از قرص ماه کامل زیرا که میم عربی باعتبار دو صورت حلقه میبار و و  
 و نون بودن کنایه از معجزه شقی القمر چنانکه مخدومی راست است و نون شد و میم از حلقه  
 ماه المعنی یعنی قسم بان خدا که بفلک از یک میم و نون برای حضرت صلعم موجود  
 فرمود و آ در طابا را معنی برای است قوله که سرجم جلال عوض نقطه گرفت  
 و صحت عرصه نه دایره بالا را اللغه جلال معنی مرتبه و بزرگی و وسعت بالضم فراخی از  
 منتخب و عرصه بعضی میدان و این قسم علیه قسم بیت سابق است و نه دایره عبارت  
 از نه آسمان المعنی یعنی قسم بخدا که سرجم جلال تو قائم مقام نقطه خود گرفته است  
 کشادگی میدان نه فلک را و اگر چه در اکثر از نسخ جای میم نسخ قاف دیده میشود مگر  
 جمیم جلال بسیار مناسبست قوله قطع شمیر سخن بر سر اعدای تو باد که چه عهد  
 تو خود بر بنو اعدا را اللغه قطع بالفتح معنی بریدن و با معنی به با نوشتن خطا  
 از بهار و خود نسخ و او معدوله زانده معنی تحقیق آمده و اعدا جمع عدد و المعنی یعنی  
 بریدن تیغ سخنم بر سر دشمنان تو باد اگر چه در زمانه تو دشمنان سر ندارند و در لفظ  
 کنایه است بطریق لطف بر تمام شدن قصیده و عجب که عظیم شاه نوشته که خود سر  
 معنی سرکش کترین قیس گوید که درین محل رکاکت این از بیان بیرونست قوله  
 زانکه در زر مگه تیغ گذاران سخن مقطع شعر بقصد به ازین و انارا اللغه زان  
 بفتح اول و سکون ثانی و میم معنی جنگ و جدال از برهان و مقطع بفتح میم محل انتها و انام  
 و آخر بیت غزل و قصیده و معنی قطع کردن نیز آمده در صورت مصد رمیمی است زانکه

مراد از شعره شعرا و شیخ گذاردن سخن کنایه از شاعران پیشگو و سخن و شاعران به لفظ این لفظ  
 قطع است که در بیت سابق گذشت و در وانا الف یعنی قائل چنانچه درینا و مراد از این نیز  
 شاعران است المعنی یعنی از ان سبب قطع شد شیر سخن من سر دشمن مدح با و که در  
 شعر شاعر شاعری را قطع به ازین نفیست قوله در شکر ریز عروسان عبارت نقیضه است که گویند  
 به ازین دانه سخن پیرا را اللفظه شکر ریز آنچه در شب عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند  
 از بریان و سراج و عروس بفتح اول زن و مرد و نو که خدا اگر در عرف اظهارش بیشتر  
 کند یونیمتین خواندن خطا است و جمع معانی اول عرایس بفتح اول و کسر عیز که حرف چکر  
 است خواهد آمد و جمع معانی ثانی عرس یونیمتین می آید از مدار کوشف و تختب صلح و بالف  
 جمع آن بطریق اهل فارس است و عبارت بالکسر بیان کردن از تاج و گوشواره نام زیور است  
 که در گوش کنند از مصطلحات و جناب خلیفه جیه صاحب در شرح خود معنی گوشواره و  
 بارهوز لایق گوشش تحریر فرمود که تر قیس گوید چاکه از دیدن کلام نبرگان بهر  
 فائده بای جدید حاصل میشود و این دانه مراد از قصیده و در شکر ریز ترکیب اسم مصدر  
 بجای برده و این رسم ولایت است که بوقت نکاح بر سر عروس شکر افشانند و حرف  
 زائد و فاعل فعل همون سخن پیر است المعنی یعنی در شادی عبارات و معانی که دایمی  
 گوشواره و بهتر ازین قصیده و بیان نیارود و در بعضی از نسخ بجای نقیضه نقیضه و  
 شده است و این بی تکلف معنی لازم باشد اسی حاصل نشد و درین صورت را معنی برای  
 و جناب خلیفه جیه صاحب ترقیم فرمود که فاعل نقیضه حذف است که شاعر دیگر باشد و گویند  
 معنی لایق گوشش و دانه عبارت از دانه کوسر که مراد از قصیده باشد و سخن پیر کنایه از شاعران  
 باشد تم کلامه این قصیده و در نسخ قدیمه ذکر کوش و کر نیز بهج مدح و بیان  
 و چشم قوله چونگاه شرق جهانگیر عالم بالا بفر دانه سر و وزیر شد تنها العرو  
 این قصیده در مجرای محبت مشتمل بر موعود است و درش مفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل

شرق بالغلبه معنی آفتاب و تابان و روشن و جایی برآمدن آفتاب از منتخب و درین  
 هر دو جابر و معنی راست می آید و عالم بالا مراد از فلک و فردخانه سرود عبارت از برج  
 سلطان و فردخانه از آن گفته که نزد اهل تخیم ماه و آفتاب را یک خانه است بخلاف  
 سایر مکان دیگر که دو خانه میدارند و سرود از آن گفته که سرطان برج این است زیرا که  
 از ماه وزیر از آن گفته که ماه و آفتاب استفاده نور یک. لم معنی یعنی آفتاب در برج سلطان که آفتاب  
 ماه سادون میباشد و در آن حالیکه تنها بود و تنها از آن گفته که پیش پر تو آفتاب  
 و دیگر ستارگان منظور غیشوند و دوست محمد نوشته که از وزیر مراد ماه تاب بفرینه  
 آنکه مصنف در ردیف را در مصرعه سه سپهر نیز و در آفتاب ماه وزیر ماه را وزیر  
 آفتاب گفته هم کلامه و عظیم شاه نوشته که در لفظ جهانگیر لفظی عجیب است که نام باد  
 دلی بود که درین مولف گوید قرینه سطور تقریر دوست محمد هیچ قائم دلی بخش چاک  
 درین مصرعه نیز وزیر از آنجهت گفته که فقیر نوشته و جهانگیر بادشا و پدرش پسر  
 بعد محشا و تعلق پیدا شد است و در زمان مصنف نبود که جهانگیر الترام این معنی سا  
 قوله کشا و حسن نگر کوٹ را که سنگین بود. شانه ستارخ از حلو و اینست اللغه  
 محشا و ضم کاف فارسی بر وزن مراد ماضی از کشا و ن که در مقابل بنین است و  
 معنی فتح و ظفر هم آمده از برهان و حسن با کسر طای پناه و قلعه از منتخب و تاریخ قوت  
 چیزی پدید که در آن از منتخب و در اصطلاح تعیین که در مدتی از ابتدای امر عظیم و قدیم  
 شهر تا ظهور امر ثانی که محقق است تا که دریافت شود و برانده اند و دیگر مدتی  
 ظهور این امر ثانی ملجاء نسبت بعد مدت امر قدیم مشهور اول از حلو و اینا یعنی داخل شود  
 در آن و اعداد معروف این آیه مفصل و شی شت و شتو لم معنی یعنی بادشا و حسن مذکور  
 قلعه نگر کوٹ را فتح ساخت و این تاریخ فتح قلعه است قوله زنی حصار که ربعی از قلعه  
 است. محیط نه رخص و محنت قلعه مینا اللغه زنی کسر تعین کلمه تحسین است

و حصا ر بکسر اول بمعنی قلعه از برهان و ربع بالضم چهارم حصه چیزی و محیط بمعنی احاطه  
 و نه ر لغز مراد از نه فلک معنی عرض کرسی و هفت قلعه مینا مراد از افلاک معنی غیر کرسی  
 و کرسی و حلقه و بمعنی حلقه است که بر در برای انداختن زنجیر چسبان میکنند یا ایستاد  
 باینی خود در باشد مکر اول اول است و یای تخیانی در ربعی برای وحدت است بمعنی  
 یعنی عجیب قلعه است که نه ربع و هفت قلعه مینا بقدر چهارم حصه حلقه در آن قلعه است که  
 چ قلعه است که فرشی بود ز رفعت او فضای عرصه بام رواق آودانی اللغه ر  
 بالکسر معنی بلند می و فضا بمعنی کشادگی و عرصه بمعنی میدان و بام بروزن بام سقف خانه  
 را گویند از برهان و رواق بکسر اول بروزن عراق پیشگاه خانه را گویند از برهان و آودانی  
 کنایه از آیه کریمه ای قباب قوسین آودانی که اعلی ترین مراتب آنحضرت صلی الله  
 و سلم است و در اینجا مراد از لا مکان بمعنی یعنی قلعه مذکور چند ان عالی بناست که  
 لا مکان زمین او کردید یا زمین او لا مکان گشته است و در بعضی نسخ بجای فروش  
 نسخه کسری بافتح و یای مجهول بمعنی خبر و اعداد نیز یافته شده و چه برای تعلیم است که  
 چه بام چشم بلند است و باز مرد چشم از ان سواد و می آمد میانه در یا اللغه  
 بلند بروزن کند نقیض است باشد از برهان و مردم سیاهی چشم که محل بصر است  
 و سواد بمعنی سیاهی و اطراف و فواح و معنی سیاهی باعتبار لفظ مردم محل لطف  
 افتاده و بام چشم مراد از ابرو و مردم چشم باعتبار حفاظت گفته و در یا عبارت از دیا  
 حقیقی یا مراد از خندق عمیق که گرد او باشد بمعنی یعنی مانند ابرو بلند است و بام  
 باعتبار حفاظت یا باعتبار در سیاهی و سفیدی گچی و غیره بدون مانند مردم چشم است  
 و مردم انیکه قلعه سیاه و سنگین که اندرون دریا که آب سفید دارد واقع شده و گویا مانند  
 مردم در چشم است و عظیم شاه بام چشم مراد از پلک داشته و دوست محمد مصرع ثانی را  
 چنین نوشته چه بام چشم بلند است و باز بر مردم و یعنی ازین رو که بام چشم که



عبارت از ابروست بر مردم بلند و با زهت سواد وی میان دریاست تا کسی اندر  
 نزد و تم کلامه کترین مولف گوید که هر دو توجیه محل نظر است قتال قوله نهاده و ضفا  
 بود و ان صلابت و ثبوت که مرورانه سکنت در گرفت فی دار اللغه نهاده و کبر  
 بمعنی بنیاد از برهان و صفا بفتح اولی پاکه و غیش و بی کدورت شدن و نام کوه در  
 مکّه معظمه از منتخب و کشف و صلابت سختی و سخت شدن از منتخب و سکندر و دارا نام  
 پادشاهان معروف و فی کبر اول افتاده لای نافیه کند از برهان و مرور و مختف مراد  
 و خواندگی مر و معنی کوه و در که شرفیه بر عایت لفظ صفا در محل ایهام افتاده و معنی  
 چیزی که مصفا می باشد صلابت کم سیدار و پس درین بیت بطریق تعجیب  
 میکند که حیرانم چه که بنیاد آن قلعه چنین صفا بود و او را کسی از پادشاهان نگرفت و  
 دوست محمد در مصراع ثانی بجای مرور و مختف مراد از نسخه مرود گرفته و گفته که ای ذات او  
 از کوه صفا بود و آن شد سختی و ثبوت که مرورانه سکندر انجم بداند که مرود نام کوهی است تم کلام  
 و جناب خلیفه جو صاحب تحریر فرموده که در اینجا از صفا مجازا بمعنی مطلق کوه و لفظ مرزاید  
 است و لفظ مر بمعنی او را و لفظ مراد که نیز نام جای است در که شرفیه در اینجا بقرب تلفظ  
 باللفظ صفا لطفی دارد تم کلام شرفیه کترین مولف گوید که چیزی که از کوه خواهد بود در صلابت  
 او چه شک است قوله بدون او همه دیوان متحقق انداز درون او همه جوران  
 اقناب لغا اللغه دیو یا دال دیای مجهول رسیده و یوازده معرفت و آن تو  
 از شیاطین باشد و کنایه از مردم پهلوان و شجاع باشد از برهان و تحقیق مغرب  
 متخفیک باشد و آن فلاخن مانند می است بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ  
 خاک و آتش در آن کرده بطرف خصم اندازند از برهان و فارسیان لفظ حور جمع حورا  
 مفرد است جمال کنند و جمع آن بالف و وزن آرند و تحقیق آن بالا گذشت و تحقیق مجازا  
 در اینجا بمعنی توب و تحقیق انداز بمعنی کوله انداز و از دیوان مراد مردمان جنگی و قوی جنگی

و کنایه از حوران محبوبان است و عظیم شاه بجای حوران فسخه گیران تراشیده که کین  
 ققیس میگوید که در سیورس تقابل دیوان از دست میرود و معنی بیت ظاهر است قوله  
 فریق موهمه سرخیل کاروان عظیم \* طریق اوهمه سرحد شاه راه فنا للغة  
 که وجهی که از قومی جدا شده بوضع دیگر رود از شش نصاب یعنی مطلق گردد  
 نیز آمده و طریق معنی راه و این مأخوذ از طرق که بفتح معنی کوفتن است چون باطنی ندگان  
 راه راحی کو بدلهذا را طریق گفتند از شش نصاب خیل بفتح معنی سواران  
 و گله اسپان و فارسبان معنی مطلق کرده استحال کنند خود از ملائکه و پر خا  
 از انسان و حیوان باشد از بهار و غیره و سرخیل معنی سرگرد و کاروان بر وزن  
 ساروان معنی قافله از برهان و حمیم یکی از نامهای دوزخ از انتخاب و فنا بفتح اول  
 سپری شدن و زائل گردیدن و شاه راه بر وزن باد شاه جاد و عظیم و وسیع را گویند  
 از برهان و سرخیل کاروان عظیم مراد از همون دیوان قومی حبه و سرحد شاه راه فنا کنایه  
 جایی بملکت و حجب که دوست محمد چنین نوشته که گرده آن قلعه سوداگر می دوزخ  
 نمایند هر که دخی قلعه نماید اورا بجهنم فرستند تم کلامه و رکاکت این معنی ظاهر است  
 که از الفاظ ابیات بیرون نمی آید و معنی بیت ظاهر است قوله کبارا همه جاموس  
 که گدن گردن \* صفار اوهمه طاوس عند لیب نو اللغه کبار معنی بزرگان  
 جمع کبر کنایه از مردمان و جاموس در آخر سین جمله معربا میث که محقق گاو  
 است از رساله معربات و در زمانه مذکور اکثر اطلاق آن بر زمینکنند و که گدن بفتح گد  
 عربی و ثانی کاف فارسی جانور است مشابه بگاو شیش خرواز منیل بزرگ از گاو شیش  
 و یک شاخ رسته بریشانی دارد از برهان و سراج قصه و عجائب از بهر  
 و هم صاحب برهان از دیگری نقل کرده که جانور چهار پایه است که بجه آن خیمال و شکام  
 اندازد که در آنجا طوفان و آفتاب و ماه و ستاره ها را می بیند

و بعد از آن از شکم مادر بر می آید و چون تیز میگردد و حکمت الهی درین است که چهار پایی  
بچه را بعد از زادن شفقت تمام می نمایند و در زبان مادر او خوار می سخت و کلان می باشد  
چون ناف و تن او را میسید می تن او پاره پاره شدی و بعضی دیگر گویند که جانور است بسیار  
بزرگ که بر پشت آن خا را چون ستون اند و چون پیل را شکار کرد و بر پشت اندازد  
و برای بچکان آرد و چون دانه موت او قریب رسد پیل را بر پشت فراموش کند حتی  
که آن پیل گند و شد و که مان در می افتند و خوردن پیل آغاز میکنند چون مثل  
تمام شود که مان بجانب او سرگردانند و او را خوردن شروع نمایند و او بدان حجت  
بمیرد و الله اعلم بالصواب و صفار جمع صغیر معنی خرد گنایه از زنان و عذریب مثل خنجر  
هزار داستان از تاج اللغات المعنی یعنی مردمان متعین او چنین بدست و زبان او  
چنین خوشنوا اند و عظیم شاد بجای جاموس یا موش حیم فارسی و شین معجمه نوشته  
این لفظ در لغت یافته نمیشود و قوله سکان او همه شیران آسمانی میشه به کسان او  
همه غولان از دها سیمیا اللغة میشه بر وزن ریشه جنگل از بریان و غول بضم  
اول و سیکون ثانی مجهول و لام در عربی نوعی از جن و دیو است که در شهابها  
می ماند و هر شکل که میخواهد بر می آید و مردم را از راه می برد از بریان و جناب و  
در عیاش اللغات بود و معروف معنی مسطور نیز تحریر فرموده و علاوه آن نام ستاره  
که از اسر غول نیز گویند و بود و مجهول در فارسی معنی گوش و انبوه سپاه از بریان  
تم کلامه کثرین مولف گوید بر آنیکه نزد خود می آید که نام جا بود و معروف و نام ستاره  
نوشته اغلب که بر نام غلط باشد و انتخاب بر مان صحیح که ده ترقیم فرموده خواهد بود  
و از دها معنی مار بزرگ و سکان جمع سگ مراد از متعینان قلعه و یا معنی اصلی خود  
این اشعار در جو و درستی قلعه و عدم فتح شدن آن بغیر مدح گفته و جناب خلیفه جویضا  
تحریر فرموده که سکان بالضم و التثنید کاف عربی و جناب بضرورت شعر مخفف و اتم

معنی ساکنان کنزین تیس گوید اگرچه چنین تخفیف دیگر جایفته نشود لکن با چنین  
لفظ و اصطلاح و استعمال و غیر استعمال را ما را همین سند است که بجناب تحریر فرمود  
المعنی یعنی مردمان متعینه قلعه یا گهگاهی آن قلعه بالکل و جمیع باعتبار اجزای شیراند  
که بجناب ایشان آسمانست و در صورت قلعه را با آسمان تشبیه داده شد قطعه را چنان  
مفهوم شنیده عالم شب در آمده با صد هزار غر و علا قطار و موکب اقبال  
در توجیه رو سواد لشکر ارواح در فضا سی قفا اللغه حصار با لکس معنی قلعه  
و عز با لکس و التشدید معنی عزت و از چندی خلاف ذل و تبسج و التشدید هم از مدار  
و کشف و علا بضم اول و بفتح نیز و قطار با لکس معنی شتران برابر شده و بفتح اول خطا  
از منتخب و صرح و کشف و بهار و موکب بفتح میم و کسوف معنی فوج سواران از صرح  
و در توجیه معنی پیش رو و سواد لشکر معنی نمود سپاه و در فضا سی قفا سی در سید  
پس پشت بادشاه و ارواح بالفتح معنی ملائیک و معنی روهها و اضافت در موکب  
اقبال اقترانی است و بیت ثانی حال است از فاعل در آمد که شهنشاه باشد المعنی  
بر این قلعه کلان که اوصافش بیان کردم بادشاه و دنیا و شب با بسیار بدن می  
برتری آمد در اینجا یک قطار لشکر خاص پیش رو و نموداری لشکر ملائکه پس پشت بود  
و بزرگوار عظیم شاه بجای سواد سوار و بجای قفا قضا معنی حکم الهی نوشته که هیچ  
معنی ندارد و قوله صنفی که چون مرده و پیش حاجیان میرفت هزار کوکبه هر کوکبه  
هزار لوا اللغه حاجیان معنی نقیبان و چویداران بالقطر مرده و محل لطف افتاده  
و کوکبه معنی سیاهی و انبوه مردم از برهان و لوا کبیر اول علم فوج و بفتح خطا  
از بهار و مدار باید دانست فی رساله که صد مردمان می باشند یک علم می باشد  
و در انبوهی که هزار لوا باشد ده لکبه مردمان خواهند بود و پس برین انداز که  
باقیمانده را قیاس باید کرد المعنی یعنی فوج پیشین مدح و اینقدر بود و ازین

بر پند خیال تو اگر و قوله زد و شعلها می نوشت بر سیر سواد آیه اسری  
 بعد و لیل اللغه تیر معنی عطار که در سیر فلک و فاعل نوشت است و سواد در نجای  
 کنایه از مضمون آیه مذکور که مفعول نوشت است و اسری بعید و لیل معنی سیر کشید  
 بند و خود را شب و این آیه مخبر باحوال شب معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم است  
 المعنی یعنی زد و شعلها که همراه با دشت و در شب بود و فلک میر سید و عطار و لیل  
 را بر سه می نوشت و لطف اینکه چون داغ سیه اندرون ماه است گویند که عیال  
 است و جناب خلیفه جو صاحب تحریر فرموده که سوار سیه اندرون ماه است و در شب  
 معراج بود و تم کلامه قوله سلاح در سیر کلا بدار قمر سپاه و در سپهر و نگاهدار خدا  
 اللغه سیر سیر اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و کبیر ثانی خطاست از جناب  
 و غیره و سیر سلاح در باعتبار خطوط شعاعی و قمر را کلا بدار باعتبار تدویر و سپهر  
 سپاه را باعتبار کواکب گفته و در هر چهار جمع ترکیب اسم فاعل بکار رفته و سلاح  
 و کلا بدار و سپاه و از معنی نوکران المعنی یعنی انبیاء ملازمان محمد صحت و نگاهدار  
 او خدا جل شانہ است قوله شان کشید و عطار که ای فلک سجده زبان کشید  
 زبان که ای زمانه دعا اللغه در بهار و کشف سجده و فتح اول و کبیر نیز صاحب جناب  
 و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرانی نیز سجده بالفتح است زبان و کبر  
 این حرف اختلاف اهل لغت بسیار مگر خان آرزو در سراج اللغات نوشته که مختصر  
 صاحب رشیدی بقسمه خطاست بفتح نیز آمده بلکه در لجه ایران بفتح مستعمل است  
 الغرض که هر دو صحیح هستند و زبان بضم اول نام متر شاعر و هم از منازل قمر  
 و آن دو ستاره اند که از آن دو شاخ پیشین برج عقرب است از جناب و گویند  
 که وقت طلوع آن دعا مقبول می باشد و دوست محمد زبان با کسر معنی شاخ کرم  
 نوشته مگر از لغت بی ثبوت می رسد و بالغرض اگر چه ثبوت هم شود و لطف دعا از دست می رود

و ستان کشتی برای عطار و باعتبار کثرتش گفته و لفظ کن بعد لفظ سجد و مقدر است بدین  
 قرینه لمعنی یعنی عطار و بر فلک تنبیه کرد که پیش مدوح سخن اطاعت کن و زبان از زبان  
 گفته که ای زمانه در حق مدوح دعا کن که مدام باخنین مراتب عالییه بماند قوله زبان  
 بخون جودش سیراب و بان فتح بشکر جمال شد گویا اللغه تحقیق زبان  
 بالا گذشت و خون بر وزن نون بمعنی کشتن و قتل از بر بان و سیراب بیای مجبول شد  
 تشنه بمعنی چیزیکه از آب سیر باشد از سواد و شکر فعلی است که دلالت کند بر تعظیم و تمجید  
 انعام او خواه زبان خواه قلب خواه یا رکان و جوارح از حیایان لمعنی یعنی تیغ مدوح  
 بسبب کشتن دشمن سیراب گردید و بان فتح شکر خوب صورتی بادشا می کند و بعضی  
 از نسخ بجای شده نشسته نیز دیده شد و در صورت حرف جر محذوف داشته خواهد شد  
 و در هر دو حالت بار بخون سببیه است قوله بن مطاوع شرح محمد مرسل و بدل  
 متابع امر خلیفه دنیا اللغه مطاوع بضم میم و کسر واد و عین مهمله فرمانبردار می کشند  
 از منتخب و خلیفه در اهل خلیف بود بر وزن فاعیل بمعنی پس آیند و بعد از آخر آن تا  
 که بر آئی نقل از معانی و معنی بمعنی همی می آید لاحق نمود و بعضی قایم مقام استعمال کردند  
 نظر از معنی صغی بر داشتند و نسبت تن که ظاهر است برای فرمانبردار می شریع و  
 نسبت دل که پوشیده است برای اطاعت بجهت آنست که شریع ظاهر است و اخلاص  
 باطن یا اینکه باخنین مقدمات برای مدح شایان گفتن بجزو الشعر و لایحوز لغیر هم باشد  
 پس دفع شد سوال بعضی کوه بیان بر عدم ثبوت معنی شعر و او درین بیت گریز کرده  
 مدح خلیفه روم که باو شاه صنف کمال مقتدا بود قوله ابو الربیع سلیمان بن محمد  
 مدح شریع نبی شمع و دو و خلفا اللغه ابو الربیع کنیت خلیفه و نام وزیر حضرت سلیمان  
 نیز هست و مستفکی بمعنی کنایت سازنده و نام خلیفه روم مستفکی باشد بود و دود و بعضی  
 مانند آن از بر بان و خلفا بضم الف فتح جمع خلیفه و درین بیت عبارت است از خلفای

المعنی یعنی آن خلیفه که در بیت با قبل مذکور شد دوم ابو البریح و سلیمان قحمت زبانی  
 و کفایت کنند و امور و اربین است و عظیم شاه نوشته که معنی ابو البریح وزیر باشد  
 و مستغنی باشد نام خلیفه و مستغنی بدل از سلیمان عهد واقع شده و عهد یعنی زمانه سلیمان  
 عهد خود عهد باشد با نداشت بیانی یعنی وزیر با و شاکست خواجه مستغنی باشد است تمام  
 و رکاکت و بعد این ظاهر است قوله امام حق که است ماوراء محمد تعلق به بدل غلام و متن  
 جاکر و بجان مولا اللعنه امام با لکسر یعنی پیشوا و مولا در اینجا معنی غلام چنانکه شاعر گوید  
 چه نامی که مولای نام تو ام + و در محمد تعلق اضافت اینی است ای محمد بن تعلق  
 و امام حق عبارت از شاه دوم المعنی یعنی شاهی که حضرت با قبل بیان کردم امام  
 برحق است چنان امام برحق که محمد شاه بن تعلق او را بدل و جان خادم است و اربین  
 بیت گریز جمع مدح خود نموده و این را گریز در گریز گویند چنانکه نوشته شد قوله  
 اگر حصا کشاید بود نام امام + و گریز طراز و بودگان و را اللعنه مدینه  
 معنی مطلق شهر از تاج اللغات و طراز باصطلاح اهل خراسان یعنی پیراستن و آراستن  
 از بهر آن و در انقاف او را امام مراد از خلیفه دوم و مشارالیه کلمه او نیز امام است  
 و فاعل هر دو فعل مدح و محضف است المعنی یعنی اگر بادشاه محمد تعلق قلعه را فتح کند  
 ان فتح کردن بنام خلیفه دوم است و اگر آرایش و درستی شهر بکند یا بنیاد دهد بر  
 مردمان خلیفه بود و حرف را معنی برای است و عظیم شاه تجایی کسان نخواستن آن  
 و معنی چنین نوشته که اگر شهر را بیاورد آن آرایش را نشان امام بود و او را تمام کلاس کسرن  
 مولف گوید که ذالک قصص الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظیم  
 قوله زهی عطای تو بپیرایه به حضرت قلمیم + زهی بپیرایه نگارنده مرا اللعنه  
 بپیرایه معنی آرایش و زیور باشد از طرف نقصان از برهان و زهی زحمتی از کمال است  
 و مرا معنی چراگاه و سپه زار و نه مرا کانی از سپهر و درین بیت صنعت التفات

بکار برده و چنانچه صفت گذشت **لمعنی** یعنی الممدوح عجب بخشش تو زیور بند  
 و نیاست و عجب لوای تو سایه نگارای سایه اندازنده آسمانست که همه را حیران ساخته  
 و وقتیکه نشان ممدوح یا اعتبار مبدی از نه فلک گذشت سایه نیر و بالاسی افلاک که  
 قوله بباط بارگهت صد چو طلسم گردون غلام پایگی هست صد چو باو شا خطا  
 الملقه بباط بالکسر یعنی فرشت و بار که محقق بارگاه یعنی خیمه بادشاهان از بران  
 و طلسم یعنی درم بی نقش که نمعنی سطح مقعر فلک نهم که سطح محدب از اعراض گویند  
 زیرا که مانند درم ساد و فلک نهم نیز از نقوشش کوکب ساد و هست از منتخب و شخ  
 لصاب و پاکه مخفف پا نگاه بر وزن جا نگاه یعنی صفت فعال و جای ستودن  
 از بران و در بعضی از نسخ حاوی گردون باضافت بیانی یا حاوی گردون عبارت  
 از فلک نهم **لمعنی** یعنی ای ممدوح اگر صد طلسم با مانند طلسم جمع شوند بباط  
 بارگاه و تو یا برابر و مقابل بیاور خیمه تو تواند شد و اگر صد باو شا و مانند باو شا خطا  
 جمع شوند یافت غلامی پا نگاه و تو یا برابر و مقابل غلام تو تواند شد دوم انیکه بیا  
 خیمه تو مانند صد طلسم گردون است و غلام پا نگاه تو مانند صد بادشا و خلاصت  
 قوله فروغ سایه چتر سیاه تو خوشید فرد و پای تخت بلند تو جوار الملقه  
 فروغ بضمستین یعنی روشنی از جهانگیری و رشیدی و سویی و فرد و بضمستین یعنی زیر  
 از کشف و جوار یعنی دو پیکر که یکی از بروج است و معمول است که سایه یگی تاج و غیره  
 اگر چه زرق و برق باشند سیاه میباشد و در حالیکه سایه افکن سیاه باشد سایه او را  
 تاریک تر خواهد بود و لهذا میگوید که **لمعنی** یعنی ای ممدوح با وجودیکه سایه چیزی سیاه  
 و پدید سیاه میباشد لکن سایه چتر سیاه تو چندان روشن است که خورشید اگر دیدار  
 و تحت تو با نقدر بلند است که هیچ جوار زیر پای او واقع شده قطعه بدان خدا کی نرسد  
 افسر با قوت نهاد بر سر این چرخ لاجور و قبا که از مسیر و بوفراق حضرت شاه



نه تارمانده نه پوزاردای عشرت اللغه لاجورد جوهریت معروف سبز رنگ و سپر  
 بفتح اول و کسر ثانی مصدق میست بمعنی رفتن و سیر کردن از تخت لطائف و دریا بمعنی دریای  
 و دبور بفتح اول و ضم بار سوده و او معروف بادیکه از جانب مغرب وزد و این باد نزد طبعا  
 مرض انگیز است از بحر الجواهر و سروری و منتخب و مولانا یوسف بن یافع در شرح لصاب نوشته که  
 دبور را خوزارد برست که بمعنی پشت باشد و چون این هوا از جانب پشت کعبه می وزد و این را  
 دبور نام کردند و پوزارد و وزن سود بمعنی رشته باشد که در پهنائی جامه بافته و تحقیق کار  
 از برهان و روا کبیر اول بمعنی چادر و بای سوده در لفظ بدان تمییز است و افسر یا قوت بر  
 از آفتاب که بوقت طلوع سرخ نمایان و لاجورد قبا صفت چرخ و حضرت کلمه برای تعظیم است چنان  
 میرنجات رست ع زنتیش نام خوشش حضرت اسد بود و جناب خلیفه جیو صاحب حضرت  
 بمعنی حضور تحریر فرموده و درین ابیات شکایت فراق باو شاه میکند زیرا که باو شاه وقت غم  
 قلعه نگر کوٹ بدر را در رکاب خود برده بودند مضمون این بیت مقسم علیه قسم است بمعنی قسمی  
 بخدای که هر صبح خورشید را بالای فلک پیدا میکند که از وزیدن صرصر فراق باو شاه از جای  
 عشرت ماناری باقی نمانده و درین بیت و بیت مابعد وضع مظهر در موضع مظهر است قوله  
 زد و چرخ بدوران شاه میخوهم که پیش بدرنگردد ز آفتاب جدا اللغه دور بمعنی  
 گردش و دوران بمعنی زمانه و پیش بمعنی پیش ازین و چون آسمان قره از آسمان خورشید بسیار  
 بعید است لهذا میگوید بمعنی یعنی زمانه تو از چرخ میخوهم که بعد ازین هیچ چیز را در فراق  
 قیاض خویش نیکنند و مطلب مصنف اینکه بعد ازین مرا از قدم بوسی شاه دور بخند و عظیم شاه  
 سبایی میخوهم که صیغه محکم است میخوهم صیغه حال نوشته و فاعل آن آفتاب را گفته خطای محسوس است  
 قوله بجز جناب شهنشاه بدر چاچی را سخی که حق نباشد هیچ جا اینجا اللغه جناب بفتح  
 اول بمعنی درگاه و استانه خانه و ضم با این معنی خطاست از برهان و با بجزی قسمیه و  
 حق اول بمعنی راستی و درست و حق ثانی بمعنی یکی از نامهای و حجابی از تخت و مصطلحات

و لمجا بالفتح و حرف چهارم بنجره که بصورت الف است معنی جاسی یا باختر و از بجای که معنی  
 یا باختر و فن است از تاج اللغات و این شعر در شرح عظیم شاه و بدرجای مطبوع نیست و چندین این شعر  
 شما ربایات مصنف در آخر قصیده درست خواهد بود و قوله همیشه تا که ز دوران کلاه زر پوشد  
 قبا سی بنر مرصع شب سیاه و دال اللغه بر مرصع لغیم صا و جمله شد و کسم مفعول از تصحیح  
 ماده اش رصع لغیمتین معنی چسپیدن پیچیزی و در استعمال معنی آنچه که در آن جواهر نرنگ  
 و دوران معنی گردش فلک و زمانه و کلاه زر کنایه از قمر و شب سیاه و افاضل فعل سیاه  
 بیاعت آسمان یا باعتبار سیاهی شب گفته و قبا سی مرصع باعتبار کواکب و یا سی قبا سی  
 بر حایت قاعده قد است که در میان ترکیب توصیفی جهت تفرقه از ترکیب اضافی می نویسند  
 المعنی یعنی همیشه تا زمانیکه از گردش فلک شب موصوف کلاه زر پوشد و ماه راعیان  
 نماید و این تا زمان قیامت خواهد بود و دوست محمد نوشته که کلاه زر مراد از آفتاب یعنی  
 مدام تا که از گردش خود قبا سی بنر مرصع اسی آسمان کلاه زر را پنهان سازد و وقت شب که  
 چادرش سیاه است و نیز میرسد که تا زمانیکه کلاه زر یعنی بدوران خود شب که قبا سی بنر مرصع سیاه  
 رود و در پنهان سازد اسی دور سازد و تم کلامه و غیره ازین توجیهات بار و دین نوشته که  
 رکاکت این و آن بیرون از بیان قوله هزار سال بقا باد شاه عالم را + ولیک ساعت  
 ان که نیز از منتخب ضعیف بلکه معنی دو چند و روز جزا و روز قیامت که درازی آن بقدر  
 پنجاه هزار سال خواهد بود المعنی یعنی عمر باد شاه هزار سال باد ولیکن باین طریق که ساعت  
 از هزار سال عمر باد شاه دو چند و روز جزا باد اسی هر ساعت ان ایام بقدر یک سال باد قوله  
 بخلقهای سران گوشواره جان باد + شمار این سی و یکدانه لولوسی لالا اللغه خلقها  
 خلقه کنایه از نریم و گوشواره نام زیور است که در گوش کنند از معطلات و لالا معنی روشن  
 المعنی یعنی در مجاس سرداران گوشواره جان اسی آرایش جان باد شمار این درهای روشن

که سی و یک است و این کنایه از آیات این قصیده است که سی و یک اند و شمار و پنج کنایه  
 از خواندگی است شکر خدا می جل شان که در یوم سه شنبه بوقت نصف النهار از رویه نصیب  
 فرغت تمام دست داد و بتوفیق غنائش شهاب قلم را بمیدان تجر معانی حرف ثانی جولان می نمود  
 قصیده سی و یک با موصوفه و بیان طلوع خورشید و غروب غمش و غایتی است و گویا در این  
 قوله نیز دکشید تیشین و می زرین نقاب ۴ که در یکدم زدن جیش جیش را خراب العروص  
 این قصیده در بحر ثمن منسج مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات  
 و بعضی رکن از آن مذال هم آمده اللغه نقاب بالکسر پرده که برخ اندازند و دم زدن  
 سخن گفتن از اصطلاحات و خراب بر وزن شراب بمعنی ویران از برهان و نیزه کشیدن را  
 از خطوط اشعه آفتاب در روی زرین نقاب کنایه از آفتاب و جیش جیش مراد از کواکب  
 و جیش عبارت از شب لمعنی یعنی آفتاب خط شعاعی خود را ظاهر ساخت و در یکدم زدن  
 تمام لشکر جیش را ویران ساخت یعنی صبح بوقوع آمد یا اینکه نیزه کشیدن تمام مراد از آفتاب  
 و روی زرین نقاب مراد از روز و نیزه کشیدن بمعنی علم کردن نیزه یعنی روی روز و نیزه  
 آفتاب را بلند ساخت و آنچه که عظیم شاه و دوست محمد نوشته که جیش جیش باضافت  
 بیانیه است و توجیه مصرعه اول چنین نوشته که یعنی آفتاب که زرین نقاب تیشین است  
 نیزه کشید و تم کلامها از تاب آفتاب معانی چون شب دور افتاد و دور جیش و جیش جیش  
 بکار برده قوله از علم آفتاب قبه ماه افقنا و ۴ پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب  
 اللغه علم بمعنی نیزه و قبه بالضم و التثنیه بابنیاد که آورده چون گنبد و چیزی که از ابر  
 سر گنبد نصب کنند از منتخب و غیره و پرچم بر وزن مرهم چیزی سیاه مثل دم گاو و بجزی  
 و کوهی که بر کوه علم و نیزه نصب کنند و به بندند از برهان و شهاب بکسر اول تیشی که آن  
 ستاره برچم شایطین از آسمان افتد و افتادن مع و او بمعنی افتادن است کمانی البرهان  
 و شهاب در اینجا بمعنی ستاره روشن که بوقت صبح طلوع کند بمعنی یعنی از طلوع آفتاب

ما در غروب شد و شهاب نیز از سر نشان خود پرچم شب که خود شب باشد بجای دو معدوم نمود  
 ای شب هم رفت و فاعل فعل در مسجع ثانی شهاب است قوله چون زخروش و خروش طوطی  
 نه بال چرخ بضمه زین کشید باز از خلق غراب اللغه غراب بالفهم در عربی زانغ و انو  
 و طوطی نه بال چرخ باضافت بیانیه خود چرخ باشد و اگر بال بسوی چرخ مضاف نباشد چرخ  
 بدل واقع خواهد شد از طوطی و نه بال گنغن فلک را بسیار مناسب است و بضمه زین که  
 از آفتاب و باز بمعنی بار دیگر و غراب عبارت از شب و از خروس مراد ذات صبح که شعرا  
 بسیار استعمال کرده اند یا مراد از خروسهای که بوقت صبح او از می کنند و در لفظ باز بر رعایت  
 الفاظ طوطی و غراب ایهام بکار رفته و در خروش و خروش تخمین خطی و فاعل فعل طوطی نه بال  
 و بضمه زین مفعول آن و این بیت شرط است و بیت مابقی جزای آن <sup>المعنی</sup> یعنی چون  
 از آواز خروس صبح طوطی فلک بضمه آفتاب را از خلق زانغ شب کشید و نسبت از خلق کشید  
 زانغ و نسبت سه خون خروس آرایش الم در قصیده و حرف را بخوبی بیان کرده خواهد شد انشا  
 تعالی قوله لکب خرامان من قصص کنان چون عروس مرغ صراحی بچنگ در توده کنان  
 رباب اللغه لکب با کاف فارسی پرند و است معروف که نیک شائل باشد و معرب  
 آن قج است از برهان و عروس بفتح اول بر وزن عروض معنی مرد نو که خدا و زن که  
 هر دو آمده و چنگ بمعنی جنگل و برعایت رباب در محل ایهام افتاده و رباب بالفهم بر وزن  
 غراب سازی معروف که منبر را می بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی آن  
 بجای تخته پوست آهک کشند از برهان و لکب خرامان مراد معشوق و الف و وزن در قصص  
 کنان برای فاعل و مرغ صراحی بچنگ باضافت تشبیهی ای صراحی که بصورت مرغ ساخته شود  
 و در توده دامن رباب معطوف بخلاف حرف عطف و هر دو حال واقع شده و از جانب فاعل  
 یعنی لکب رفتار من که چون عروس است قصص گفته بود و حالیکه مرغ صراحی بدست ساز  
 رباب در توده دامن بود و صد نفوس که میان عظیم شد و دوست محمد و اهل مطیع بجای عروس

سنة خروس آورد و اندر کاکت این ظاهر است **قوله** در برم آمد چنان دلبرم اما بزر  
سوی عشقش روان دانه درخواب **اللغة** بر معنی کنار و خرج بفتحین یعنی غم و دفع  
اول و سکون ثانی یعنی مهربان سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ خرج چشم را در  
دارند باعتبار سفیدی و سیاهی از انتخاب و مدار و بجز آنچه گفته و تحقیق جوهر است شرح  
در بنام را در خسار یا لب گلگون و دانه درخواب کنایه از قطرات اشک یا دندان در  
صورت اول معنی اینکه **لمعنی** یعنی دلبر من در کنار من آمد لیکن در اینجا لیکه قطرات اشک  
از چشم سوی خسار و روان بودند و در صورت ثانی معنی اینکه یعنی محبوب من در برم آمد  
لیکن از غم و شرم و حالیکه بسوی لب او دندان خورشاب روان بود و این از غایت غم لب را  
قسمت دندان میکرد و در اینجا خرج بفتحین خواهد بود و بجای روان نشخه و دان تیر یافته  
**قوله** از غم عذاب آورسته و ورسته گهر در خم محراب او خفته دوست خراب  
**اللغة** نم ففتح اول معروف که از رطوبت اندک باشد یعنی طراوت هم آمده از بران  
و عذاب میوه است سرخ که خوردن آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم است  
از بران ورسته بالضم یعنی دیده دوست خراب یعنی بدست و عذاب مراد از لب دور  
گهر لبک اضافت حرف پاک که کثیر الوقوع است کنایه از پر و صدف دندان بیان خسرو  
که فک اضافت از آن شده است بحال خود خواهد آمد و محراب عبارت از ابر و دست نه  
مقصود از چشم **لمعنی** یعنی از طراوت و نازکی لب او و لسان گهر دیده و در غم ابرو او  
و بدست چشم خواهد آمد و دوست محمد و عظیم **لمعنی** تاثیر نوشته چنانچه از معنی اصحاب  
ظاهر خواهد شد و کاکت این ظاهر است باین معنی دلفت یافته نشد و اهل مطیع بجای نشسته  
رسته بسین مهند نوشته و بعد این ظاهر است **قوله** گفت چنین زار که و کیش بهر تو هم گزیده  
میچکد بر زار لعل ناب **اللغة** زار یعنی نا توان و شبه ففتحین و های مختفی و اناه های آبگینه  
که بپندی پخته گویند از مدار و موید کشف و خیابان و در بنام را در دمک و زر کنایه از

رخساره فرد و محل تاب یعنی شکم گلگون و در بعضی اول تصویر محکم واحد و در ثانی مع نیست  
 و در د و مصرعه هم اختلاف نمیدارند و هشت اند چنانکه برستیع پیش نیست المعنی یعنی  
 انشعوق بیان کرد که بجز شبینه تو مرا اینچنین نتوان کرد که از دو چشم من بر رخساره زرد و  
 خرمین بچکه گو یا مصنف درین آیات معشوق خود را عاشق قرار داد و بیان میکند و بجای ما  
 در مصرع ثانی سخن من نیز می رسد و قوله گفتش ای جان جان ازین بدین چنان پیش  
 روی من برستاب اللغه ستاب بمعنی پیچ و برعایت زلف و محل لطف افتاد و پیش  
 بعد ازین و چنان مجازا بمعنی چنانکه بیان میکنی المعنی یعنی من اورا گفتم که جان جان ازین  
 عاشق چنانکه بیان میکنی مانند زلف خود پیچ مخور و در او مگردان و درین بیت یک از حریف  
 واقع شده و بعضی نسخ مصرع اول چنین دیده شده و قوله گفتش ای چون چنان از من بدین  
 چنان اول بمعنی عالم و ثانی بکسر اول چیده و قوله برب مال ب نه جام صفت و مبهم و بر  
 مار و نه طره صفت تاب اللغه صفت بکسر اول وقع ثانی بمعنی افتاد یا پیچ و برچ و باید دانست  
 که محبوبان بوقت آرایش زلف را پیچ و پیچ مینمایند برای خوبی لبها و سیگه یکد که بمعنی یعنی  
 ای معشوق چنانکه جام بوقت نوشیدن لب برب می نهند و توتیر لب خود را بر لب مایه ای است  
 وصل پیدا کن و بر رخ مارخ خود نه مثل طره که بر رخ تو رخ نهاده است در حالیکه آن طره پیچ  
 و آراسته باشد و جناب خلیفه جو تحریر رسیده که در آن حالیکه از غضب مانند طره خود پیچ  
 باشی عظیم شاد و دوست محمد نوشته که تاب تاب بمعنی شتاب راکت این ظاهر است  
 قوله چه در کشای صورتش لب تایلست و بر رخ پروین که دید از د و مه نوحجاب  
 اللغه چه در کشای معنی مصور و چه در کشای صورت مرا و از خالق مخلوقات جلشانه نقش لبین  
 کنایه از آفریدن و تصویر کردن از بران و حجاب بکسر اول تخفیف جیم بمعنی پرو و از انتخاب و تن  
 بر وزن تعیین چند ستاره کوچک و در کوبان برج ثور که از ابروی شریا گویند از بران و بر سر تو  
 بلال و د و سه نو بمعنی لب و کاف که اسمی بمعنی کسی بمعنی یعنی تا وقتیکه اعد تعالی لب پیدا

کسی بر روی پروین از دهلال حجاب ندید. **قوله** جادوسی زلفت تر شک بر گل تر خشاید  
 مارسیه حلقه زو بر طرف آفتاب اللغه جادو و ریختن بعضی جادوگر چنانچه مولوی نظامی است  
 از جادوگشان رستگاریش داد. ای جادوگر گشتان و مشک کبر اول شیرین معجبه  
 و کاف فارسی گویند نافه آمو خطائست از بران و طرف یعنی کنار و مشک و مارسیه نزد  
 مراد از زلف و گل تر و آفتاب هر دو کنایه از رخسار و درین بیت ضمناً صنعت تجلیل القاد  
 بجا زبرد و تعریف این صنعت بمحل خود خواهد آمد انشاء الله تعالی **المعنی** یعنی ای مشوق  
 زلف تو از رشک بر گل تر خشاید. **هست** یا مارسیه حلقه برگوش آفتاب زده **هست** و دوم **یکه**  
**معنی** چنین باشد یعنی چون سحر زلف تو از رشک بر گل تر خشاید چنان معلوم و مفهوم میشد گویا  
 مارسیه بر طرف آفتاب حلقه زده **هست** **قوله** شورشی میکنم از لب شیرین تو پیش  
 شهنشاه ملک خسرو شیرین جواب اللغه شور یعنی غوغا و فیا و از بران و جواب یعنی  
 و کلام و از لب شیرین کنایه از جور و ستم لب شیرین و در شور و شیرین صنعت طباق و تضاد  
 و در خسرو شیرین صنعت ایهام بکار برده و شیرین جواب معنی شیرین کلام و معنی **بیت** هر  
 و درین بیت صنعت گریز بخی محمد و بکار برده **قوله** عیسی عرش اشیا و موسی طور آستان  
 آدم مجلس جهان خضر سکنه رجناب اللغه عیسی نام پیغمبری است که قریب آفتاب بر  
 چهارم سکن میدارند و موسی نام پیغمبر که معراج ایشان بالا کو طوره بود و جهان مکی را  
 جمع جنت و خضر بفتح اول و کثر ثانی نام پیغمبر معروف **المعنی** یعنی آن شهنشاه باعتبار که است  
 و عجا از مثل حضرت عیسی است و باعتبار علوم رب زاید از آن چرا که مکان حضرت عیسی یابی فلک  
 چهارم است و اشیا و آن مثل عرش است یا عرش خود اشیا و است و مثل موسی است  
 باعتبار اعجاز و باعتبار قرب خداوند از آن چرا که طوره باعث فخر موسی بود و آستانه  
 باعتبار تر و دل فیض مثل طور یا خود طور آستانه است و آن بادشاه آدمی است که مجلس مثل  
 جهان یا خود جهان مجلس است و باعتبار اعجاز خضر است که خضر در رکاب سکن رفته بود

و آستانه این مثل ستهان کند دست و این چنین طرز و انداز بخور و لا یجوز فی غیر هم و در بعضی  
از نسخ بجای این جناب نسخه قباب بکسر اول جمع قبه نیز دیده شده و مطلع ثانیه  
ای گفت که بخشش تو قلزم و دجله جناب که رسم خوش تو آب بقا در سراب  
اللمعة قلزم بفتح اول و ضم زار معجمه ضوعیت در میان مصر و مکه و اضافت بحر طریقت  
او کرده میشود برای اینکه بکنار بحر واقع است از قاف موس و دجله بفتح و بالکسر برده  
که زیر بند او میرود و از قاف موس و تنجب و جناب بفتح و خوش عام است و نیز گویند تحقیق  
ان گفته است و آب بقا بمعنی آب حیات و سراب بر وزن خراب ریگی که از دور بصورت آب  
نمایاید و دجله جناب لقب واقع شده است و که بجای تازی صیغه ماضی است و وزن  
مطلع ثانی صنعت التفات بکار برده بمعنی یعنی امید و کف بسیار بخشش تو یک قلزم  
که مثل دجله جناب میدارد و یا دجله خود جناب او است و هم است محض مثل جاد میباشد  
لیکن هم است توجیه آن فیاض و فیض بخشش عالم و زنده کن مردمان بیدم است که آب حیات را  
پیش خود در سراب کرده است یعنی آب بقایش او محض سراب است و دوم اینکه هرگاه هم است  
در سراب افتاد و در وی آب حیات پیدا کرد و سوم اینکه سراب باعتبار سختی و خشکی مراد است  
است باشد یعنی هم است تو آب بقا را که گمانه از رفتار است در خود پیدا کرده است چهارم هم  
که بجای عجبی باشد و سراب باز مراد از هم شود یعنی گرد هم است تو باعتبار فیاضی که از قاف  
است و هم است یک سرب است باعتبار خشکی و در بعضی از نسخ بجای سراب نسخه رکاب نیز  
ویده شده درین صورت معنی این باشد که هم است تو آب حیات مثل خدمتکاران در رکاب  
خود کرده و لفظ کف بنا سبب قلزم و دجله در محل ایام افتاده قوله شاه محمد علم و او سپهر  
لقب حاکم روی زمین کرد و اما مست خطاب اللمعة خطاب نام و لقب که در آن مدح  
باشد و امام بمعنی پیشوا مراد از خلیفه روم و علم بفتح تین بمعنی نشان و لکه و بعضی هم که بر ذات  
اطلاق او کرده شود درین جا هر دو بسیار است و فاعل در مصرعه اول سپهر و در ثانی امام



المعنی یعنی بادشاهیکه نشان لشکر او مانند نشان لشکر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است  
 اینکه شاه موصوف و محمد علم صفت آن در موصوف با صفت خود آویخته لقب بادشاه باشد ای  
 شاهیکه نام او محمد است پس این علم شاه محمدی مدوح تر افلاک داده است و حاکم تمام دنیا  
 تر با و شاه روم خطاب کرده است قوله دوده عباسی شمع خست داد نور مسکن  
 الیاس را بجر گفت بر و آب اللغته عباس نام عم بنحیر صلی الله علیه وسلم که خلقای عباس  
 منسوب با و بستند و الیاس نام پسر که برادر خضر بستند و خدمت بجزایران مفوض است  
 و مسکن الیاس مراد از دریا و آب حیات و آب یعنی ابر و لفظ کف و دوده مناسبت بحد  
 در محل ایام افتاده المعنی یعنی خاندان عباسیه را از رخ تو آب تاب است و آب بر  
 دریا از کف تو که در خدایش بی نظیر است ریخته است و عظیم شاه نوشته که دوده عباسیان مسکن  
 و در مصحح ثانی بجای بجر لفظ بر آورده و در کاکت این ظاهر است چرا که اولاً المعنی بخوبی در  
 نمیشوند و ثانیاً جامع الیاس می شکند و حرف را در مصحح ثانی معنی از است قوله خلق تو  
 و قدر تو آن حسن و این حسین اقلش شمشیر تو آب رخ بو تراب اللغته بو تراب  
 کنیت حضرت علی کرم الله وجهه چرا که روزی پنجاب در حالت غم و غصه بر زمین سجده  
 میفرمودند بنحیر صلی الله علیه وسلم تشریف آورده و خسرو اندام ایشان از خاک گردانده و  
 از راه شفقت فرموده تم با اب تراب و باین لقب پنجاب التیر قافری کردند و آب یعنی ابر و  
 و شمشیر بفتح اول بروزن بنحیر معروفست و وجه تشبیه آن شمشیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد  
 بدان چون سلاح معروف صورت ناخن و دم شیر میدارد و لهذا باین اسم سمی گشت و منقول  
 است که خلق امام حسن رضی الله عنه بدرجه بحال بود و علو قدر و مرتبه امام حسین رضی الله  
 عنیه بجهت آن مقرر گردید که نسل سادات کبار از پشت ایشان بر قوع آمده و بعضی گویند که سماء  
 بی بی شهر بانو دختر شاه ایران زوجه پنجاب پرواز از آن جهت علو قدر گفته و آب رخ مراد از  
 و شوکت المعنی یعنی ای مدوح خلق تو شل خلق امام حسن رضی الله عنه است و قدر و بر

مجموعه امام حسین است و آتش و سوزن و نمل شمشیر و مانند شان شوکت و عزت است و  
آتش که شان و دیده در روی حضرت علی کرم الله وجهه بود در آتش شمشیر و سوز و سبت و  
درین بیت صنعت قنار و اجتماع لطافت آتش و تراب و آب بکار برده و تعریف این صنعت گفته  
قوله بیکر بهرام سپنج مطبخی خامست ۛ میکند اینک بهرام بر در آتش کباب  
اللغة بهرام نام ستاره که بخاک چرخ باشد و بر بعضی چرخ گویند و بیج محل و بیجی یا نیستی  
ای کسی که نسبت به طبع داشته باشد و طبع یعنی بای خنثی یعنی با و چنانچه و کسی که نسبت با چرخ  
داشته باشد با و چرخ خواهد بود و اینک یعنی اکنون چون خانه بهرام که برج محل باشد از یکی  
آتش است و رنگ او تل آتش رخ است بنابراین با و چرخ گفته و فاعل فعل بهرام و کباب کرد  
بره بر آتش از آن جهت گفته که محل از برج قتی است گویا که کباب بودن بر دست بر آتش  
المعنی یعنی ای مدوح میخ یک با و چرخ خامست که اکنون بره بر آتش کباب میکند قوله  
باز که بر چتر تو بال کشاید بود ۛ گر گرس نه بال چرخ زیر پرش چون ذباب اللغة  
ذباب بضم اول کس باشد از منتخب و شرف و نیرو و طریقه است که بر تاج ملوک از طلا صورت  
باز و بهاد و داس میازند و گرس نه بال چرخ کنایه از ذات چرخ باشد با مناسبت بیان  
یا مراد از سطر طائر باشد ۛ که شکلیت بر ظک بصورت که کس پران المعنی یعنی ای  
هرگاه باز بر چتر تو باز دیکشاید که کس چرخ زیر پر او مانند کس حقیر معلوم شود و عظیم شود و نشانه که  
باز مراد از بهاست و این قیاس مع الفارق است و در بعضی نسخ معرجه اول تخمین دیده شد  
س باز بر چترت اربال الخ قوله بره که در سایه عدل تو پرورده شد ۛ چون سر پستان که  
نوک ذناب و ذیاب اللغة معنی بره در بیت بالا گذشت و نوک معنی سر هر چیز از بر بال و نوک  
بکسر اول جمع و ذنب بفتحین معنی دم حیوانات و ذیاب بکسر اول معنی گرگان و این جمع و ذنب  
که معنی گرگ است از کثرت و در بعضی نسخ بجای عدل نسخ لطف نیز دیده شد و اول او کس است  
المعنی یعنی ای مدوح عدل تو بنیان جامع ضدین است که اگر بره در سایه عدل تو پرورده

یافت آن بر مانند سیستان بود و هم گمان را که دشمن جانی نوبستند می کرد و گمان را دید  
 نمی دهند بلکه شفقت شیش می آیند و در ذناب و ذیاب تخمین محرف بکار برده و تخریب این  
 صنعت در دیباچه گذشت **قوله کلک** تو تا بر شعر سیاه بافته ای مقصب یاره را  
 کرد و فو ما ستاب اللغه شعر بالفتح جاسا بر شی که سیاه تیر میشود و در پنجایه صنعت  
 واقع شده و مقصب بفتح تین گمان که تا تیر ما ستاب یاره یاره میشود و شعر سیاه می شود و در  
 و حروف و قمر عبارت از کاغذ و درین بیت بیان عدل محدود میکند **المعنی** یعنی ای محدود  
 از ان و تشکیک قلم تو بر کاغذ حروف و بطور نوشته بنام ما ستاب فرمان تنبیه دهند و بر سر ستاره  
 ما ستاب که کار او شگافتن مقصب بود گمان یاره دار و می کند خلاصه آنکه در زمان عدل تو  
 ظالمان در دست تو ظلو مان هستند و در بعضی از نسخ بجای یاره سهوه و شسته یونجه هر دو  
 بمعنی کنه و پوشیده و نیز دیده شده **قوله** عقو تو دیوانه دار که بر کن و رشت و **یله**  
 داران او باز رهند از عذاب اللغه عفو بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سر و از نظر گذشت  
 از کشف و منتخب و دیوانه در اصل بیای مجهول بود بمعنی کسیکه منسوب و مشابه بدیوان بود  
 در صدد و حرکات نا ملائم و در آخر این لفظ که مای مختفی است برای نسبت و شابهت باشد  
 از بهار عجم و سلاج و در کتب تخمین بمعنی طبقه و وزج از منتخب و سلسله داران مراد از مقیدان  
 و لفظ باز زاید است **المعنی** یعنی اگر عفو تو در دوزخ مثل بی باکانه برود و دوزخیان از عذاب  
 خلاص شوند **مطلع ثالث** پرده کشی میکند بر دوزخین رباب و چنگ ندارد از  
 قبح دست بگیر از رباب اللغه و ف زین مراد از آفتاب و بفتح نام سارست که مطربان  
 دارند و بمعنی ابرغید تیر از سکنه رمی درین بیت مبصره اول معنی ثانی و در مصرع ثانی معنی اول  
 چسبان است و لفظ پرده بمعنی حجاب و لفظ چنگ بمعنی دست و بنا سبت رباب و در محال این  
 واقع شده و در لفظ رباب تخمین نام بکار برده و صفت آن گزیده **المعنی** یعنی موسیقی  
 است و ابر و آفتاب را پوشانید و یکند درین وقت از دور ساغر و غنچه ساز دست بزار مبارک

که لذت نغمه و شراب و در وقت ابر است و در بعضی از نسخ در مصحح تانی بجای رباب نشسته  
نیز دیده شد و اول اول است قوله چون وین خاک یافت لولوی مینا فروز از دهن  
برین لعل زمر و نقاب اللغه لولو بمعنی گوهر و در مینا بمعنی سبز و لولو مینا فروز مردان  
نظرات باران که سبزه را تازه میکند و سبزه از تاثیر آن میرود و زمر در بعضیتین نوشته بود و علم  
جوهر است سبز رنگ و بفتح را نیز آمده از بهار و کشف و زریل و نقاب کبیر اول بمعنی حجاب  
و اهل بمعنی سخن مراد از شراب و زمر و نقاب کنایه از شیشه سبز بمعنی یعنی یعشوق  
باران باریده است تو نیز شراب سخن را از دهن شیشه که نقاب زمر وین است برین  
و نبوش و بنوشان و حیف که دوست محمد و عظیم شاه نوشته که لعل زمر و نقاب مراد از شراب  
سخن است که در پیاله زمر وین است تم کلامها کمترین مولف گوید و فکیه شراب پیاله  
خود موجود است باز مطلوب را برای ریختن شراب از دهن شیشه چراغی طلب میکند بلکه  
این بابی گفت که پیاله برداشته بنوشان پس بهر پنج اورد فهمی صاحبین است و صحیح بود  
که من نوشته و حرف نام و حالت تقطیع خود را افتاد و زیر که خاک یافت مقابل رکن فاعلات افتاد  
است قوله قلمز آتش تن است و دیو تهاب افکن است پیل کنار و زن است حیات بر  
و حساب اللغه قلمز بمعنی دریا و تحقیق آن بالا گذشت و شهاب کبیر اول بمعنی آتش گشته  
که از آسمان می افتد و کنار و بفتح اول بر وزن هزاره که اهل هند بیشتر بر بیان بندند و کنار بجهت  
با گویند از برهان و صیت بر وزن غیرت بمعنی صورت و نخل و درین بیت حق صیت که بحال  
صنعت در تشبیه برق و این ظاهر نمود قلمز و دیو و پیل هر سه مراد از حساب و آتش و شهاب  
و کنار و هر سه مراد از برق و جستن برق را در این تشبیه داده و تن صغیه امر است از تندیدن  
و آتش تن بمعنی تندیدن آتش چون برق در ابرنگ و پو میکند لهذا ابر را تنیده آتش گفته بمعنی  
یعنی صورت برق در حساب چنین معلوم میشود که قلمز تند و آتش و دیو اندازنده شهاب  
پیل زنند و کنار است و عظیم شاه بجای حساب شهاب بمعنی شعله آتش آورده و آنرا که خود را

چون شهاب از آسمان درستی انداخته قوله شام ستاره نشان ابر سیاه مطهر <sup>بد شفق</sup>  
 ورد بان صورت جام و شراب اللغه مطهر بر وزن فعل بارنده اخو از مطهر مفتحین  
 بعضی باران در بعضی از نسخ بجای مطهر ننهد مگر نیز یافته شده در صورت عروض این بیت <sup>و اعلم</sup>  
 خواهد شد المعنی یعنی ابر سیاه بارنده یک شام تاره نشانند و صورت جام پر شراب اخو  
 یک بدر شفق را در دمان دارنده است قوله ابر شو سیاه بر سر خمیه زد خیز تو خمیه  
 بر سر می چون حباب اللغه شعر نوعی از پارچه ریشمین که سیاه باشد المعنی یعنی امشوق  
 ابر از چادر سیاه خود بر سر خمیه زده است و در این بیان نمود پس نیز درین وقت بخیر توجه  
 شده بر سر می خمیه بر زن و نوش قوله غم نکند دید باز بر رخ آن کویدی از دهن جام  
 همچو زبان کامیاب اللغه غم این لفظ عربی است بشده میم و در فارسی تخفیف میسم متصل میشود  
 زیرا که در فارسی حرف شد دمی آید الا ضرورت شعری و باز معنی کشاد و کام معنی مقصود و  
 معنی تحف خلق که پند می تا لو گویند و از زبان صرف تشبیه بکامیابی از دهن است که از ان  
 اتصال دارد المعنی یعنی آنکسی که یکدم مانند زبان از دهن جام می از نوشیدن این مقصود  
 گردید بار دیگر غم بسوی کس چشم هم نخواستید و توجه بخند قوله چرخ ندارد و تاب جان کنی را که  
 یک نفس از عمر غم زین بر در سلطان تاب اللغه تاب بعضی چرخ و تاب میمیده  
 جای بازگشتن از شتوب المعنی یعنی کسیکه یکدم از تمامی عمر خود در پادشاه امان جسته  
 و رجوع کرده است پس از آن سبب چرخ جان از او رنج و چرخ ندارد و قوله ای نظر بخت تو  
 شمع بقا راضیا وی جگر خشم تو تیغ خنار اقرب اللغه لفظی در فارسی و هندی یا  
 مجهول می آید چنانکه مخدومی راست می در در انگیزی بید و در انگیزی از می  
 از بهار و بخت با فتح بهره و نصیب و این در عربی نیز آمده در اصل بخش بود شین معجزه انبیا  
 کردند از جواهر الحروف و بهار و ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکه ضیا از نور قوی تر است و نور  
 از سنا قوی تر است از شرح لفظ اقرب بالکسر معنی نیام تنخ از صراح و شتوب و دوست محمد

بیع نیز نوشته چنانکه بیع لغت مساعد آن نیست پس خطا باشد و انصاف شمع بسوی بقا  
 بانی و انصاف بیع بسوی فنا می است المعنی یعنی ای مدوح نظر بخت تو چندان شور  
 است که بقار و دشمنی از دست و ای مدوح جگر دشمن تو نیام تیغ تست که شمشیر تو در آن  
 سیانده قوله فکر تو وقت بیان فرق نبوی ندیدی جذره هم را ز صفر بر سر لوح حساب  
 الملقه فکر بالکسر ندریشه و بالفتح نیز آمده و کبیر اول و فتح ثانی جمیع فکرت از تنجب و غیره  
 و فرق بالفتح جدا کردن و کشادگی راه میان موی سر از تنجب قاعده بدینکه جذره  
 باستلاح علم حساب معنی عدد و یکچه چون در نفس خودش ضرب کند عددی دیگر حاصل  
 شود و آنچه جدا از ضرب حاصل آید از آن مجزور و مال گویند و جذره باعتبار انصاف مجزور خود  
 دو قسم است یکی جذره منطبق یعنی جذره برای عدد و منطبق دیگر جذره اصم ای جذره برای  
 عدد و هم پس جذره منطبق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کند عددی دیگر  
 سالم پیدا آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند حاصل میشود همچنین عدد چهار  
 که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه  
 و چهار جذره است و عدد نه و شانزده مجزور که هر دو عدد و منطبق اند اگر نه را در سه و شانزده را  
 در چهار ضرب دهند ۲۷ و ۴۴ حاصل خواهد شد و این حاصل الکعب و هم را بنویسند  
 گویند پس بشود که مال و مجزور عدد و در کفرب فی نفسه و کعب ضرب و باره و مال مال در  
 ضرب سه باره و مال الکعب در ضرب چهار باره حاصل شود مثلاً مجزور و مال ۳ هم و کعب  
 و مال مال ۱۶ و مال الکعب ۳۳ و علی هذا القیاس و دیگر جذره اصم و ان چنان است هر  
 عدد و یکچه چون آن را مجزور فرض کنند برای آن جذره سالم هم نزدیک آنکه کسر در واقع باشد  
 چنانچه عدد در آنکه اگر برای آن جذره تجزیه کنند عدد سالم و یک بیع باشد چون این را در نفس  
 خودش ضرب کنند عدد سالم و چهل و سه صحت بخند چهل و سه صحت یکصد و چهل آید چون در  
 کامل شدن دوه و کسرشش جزو چهل و سه جزو یکصد و چهل و سه باقی ماند جذره مذکور تقریبی باشد



چنانچه در مثال اول میزان اعداد حاصله بعد ضرب فی نفسه (۳۶۱) و همین قدر بر  
 اعداد مطلوب الجذر یعنی (۱۹) برده است و در مثال ثانی میزان اعداد حاصله  
 ضرب فی نفسه (۲۵۶) و (۷۱۵) بقیه عمل را بران افزوده ۲۶ شدند که  
 همین قدر میزان اعداد مطلوب الجذر یعنی ۲۵ بوده است و صفر بالکبری  
 اتمی و خالی از میان و معنی دارد که کوچک باین شکل ۰ که در علم حساب برای ده چند کردن  
 عددی بطرف راست آن عددی نویسند و فی زمانا در عربی و فارسی بعضی آن دانه  
 کوچک نقطه می نویسند مگر در هندی همون صفر نگارند و دریافت این سهل تر است نسبت  
 جذر هم المعنی یعنی اسی مدح فکر عالی و چنان دقیقه شناس در هر باب است که بر سر  
 حساب در بیان جذر هم که شکل ترین حساب است برابر یک موافقات بود و تحقیقت صفر  
 اسی چنانکه پیش تو بیان صفر اسان است بیان جذر هم نیز همچون خط اسان است  
 چون درین شعر بعضی از اصطلاحات علم حساب مذکور است لهذا برای افاده طالبان فن بذا  
 بیان مختصری ازین علم چند ابواب لازم قیاد **باب اول** شنبه که حساب ثلث است  
 که در آن مجهولات عددیه را از معلومات عددیه خاص میتوان دریافت و اصول مراتب  
 اعداد سه هستند احاد و عشرات و مآت و این امر بحسب ظاهر است و در نه از روی حقیقت  
 دو هستند یعنی احاد و عشرات زیرا که هر عدد و نسبت ما بعد خود احاد و و نسبت ما قبل خود  
 بر تبه عشرات است چنانچه در همین بحث تفصیل آن مذکور خواهد شد و نزد حکما رهند مراتب اعداد  
 احاد نه بوده بدینصورت ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ و تقرر مراتب آن از جانب  
 راست است و هر چه زیاده از نه شود در آن نقطه اخرا نیند و از این اصطلاح این علم صفر  
 نامند و نقطه حافظ مراتب اعداد است و رقم واحد از یک نقطه دو و از نقطه دوم سه  
 و از نقطه سوم هزار و از نقطه چهارم ده هزار و از نقطه پنجم یک لک و از نقطه ششم ده لک  
 و از نقطه هفتم یک کرو در علی هذا الفیاس به نقطه هجدهم دو سنگه می شود و حکما رهند





او کمتر از یک که را بر دوام با تقسیم نمایند چنانچه یک فلوس را ۲۵ دایم نویسند و بر یک  
 دوزن اشیاء بیش بها آغاز دوزان از یک سسج کرد و اندک آن بوزن شش پنج است  
 و شش سسج را یکا شده و دوازده باشد را یک تود و شش تود را یک امار و چهل تود  
 را یک من نامند و مقدار زمین از جو شروع کرده اند بدین صورت که شش خانه  
 جو را چون بعضی برابر یکدیگر بنهند یک گنشت بدست آید و سه گنشت را یک که و چهار که را یک  
 و حب دو و حب را یک دست دو دست را یک گز پنج و نیم گز را یک پول و چهل پول را  
 یک فرلانک و شش فرلانک را یک میل و سه میل را یک فرسنگ نامند باین تقسیم  
 اعداد میشود که عدد نام آن مقدار است که از یک یا از اضعاف یا از اجزای آن حاصل  
 شود مثلاً دو سه یا نصف یا ملث و غیره و از بعضی عدد نام آن مقدار است  
 که از نصف مجموع حاشیتین خود حاصل شود مثلاً (۷) که طرف فوقانی آن شش و  
 تحانی آن شش است که مجموع آن چهارده باشد و نصف چهارده همون شش میباشد  
 و این تعریف بر عدد واحد صادق نخواهد بود زیرا که طرف تحتانی عدد واحد صحیح نمی باشد  
 و نیز صورت اگر طرف کسر را هم شامل نمایند عدد واحد هم داخل اعداد گردد و مثلاً طرف فوقانی  
 عدد واحد یک و نصف و طرف تحتانی نصف است که نصف مجموع آن واحد حاصل  
 میشود و این بر دو قسم است صحیح و کسر صحیح است که مطلق باشد بخلاف کسر که مضاعف  
 باشد بسوی چیزی که از واحد فرض کنند و آن واحد مفروض را مخرج آن کسر گویند و صحیح  
 بر دو قسم است مطلق یا اصم مطلق است که یکی از کسور تسع یعنی نصف و ملث  
 و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر داشته باشد یا جذر باشد و جذر  
 است که چون عددی را بذات خودش ضرب کنند همان عدد حاصل شود مثلاً دو را  
 در دو ضرب کردیم چهار حاصل شد و نه ضرب جذر حاصل شد و رگوند و آهم است که یکی از کسور  
 تسع و جذر نداشته باشد چنانکه عدد ۱۱ و ۱۳ و ۱۷ و ۲۳ و مطلق بر قسم

منطقی تمام منطق زاید منطق ناقص منطق تمام هست که از فراهی اجزای خود  
برابر حاصل شود مثلا عدد (۹) که نصف آن سه و ثلث آن دو و سدس آن یک  
هست چنان اجزای نصف و ثلث و سدس را جمع کردیم همان عدد ۹ حاصل شد و منطق  
زاید است که اجزای آن زیاد و شود از آن مثلا عدد (۱۲) که نصف آن ۶ و ثلث آن  
۴ و ربع آن ۳ و سدس آن ۲ است چون اجزای نصف و ثلث و ربع و سدس را  
جمع کردیم ۱۵ حاصل شد و منطق ناقص است که اجزای آن از و کمتر باشد مثلا عدد ۸  
که نصف آن ۴ و ربع آن ۲ و ثمن آن یک است چون این اجزا را جمع کردیم هفت  
حاصل شد **باب سوم در بیان اصول خمسة بشو که جمع و تفریق و ضرب**  
**و قسمت و جذر از اصول خمسة این علم است اول جمع** و این بر دو قسم است یکی جمع  
که در اعداد متفرق را با هم جمع کنند باین طریق که بر اعداد متفرق خط عرضی کشید اجزاء  
بر تبه احاد و عشرات را بر تبه عشرات و مآت را بر تبه مآت و الوف را بر تبه الوف نوشتند  
و چون صفراید آن را بر تبه آن گذاشته حاصل را با قبل آن شامل کنند و تا اخر مرتب  
رعایت این امر ملحوظ دارند و این را نیز از آن گویند مثلا  
$$\begin{array}{r} 9 \quad 4 \quad 6 \quad 3 \\ 2 \quad 4 \quad 0 \quad 3 \\ \hline 1 \quad 7 \quad 0 \quad 6 \end{array}$$

اول ۶ و ۳ را جمع کردیم ۹ حاصل شد. آنرا محاذی اعداد بالا از خط عرضی نوشتیم و  
چون مقابل عدد هفت که امی عدد نبود یعنی آنرا از خط مذکور نگاشتیم و میزان ۴  
و ده گردید عوض آن صفر نگاشتیم و این دو پای را با ۹ و ۶ اینجه عدد ۱۵ را  
از خط مذکور نگاشتیم هفده هزار هفتاد و نه گردید ثانی جمع مرکب و آن چنان است  
که اگر مقدارهای اقسام مختلف را جمع کردن توانند در مضورت هر قسم و اعداد از یک جنس آن  
نگارند بعد از آن اولاً مقدارهای قلیل را جمع نمایند و در آن هر قدر مقدارهای کثیر یافته  
از ابرمتد از پای مابعد از آن نامسند و باقی را از زیر مقدار قلیل زدند مثلا

سیر	پای	انه	روپی
۱۵	۵	۱۵	۶۰
۱۳	۶	۴	۵۰
۸	۹	۶	۲۵
۷	۱۲	۲	۱۴
۱۱	۳۳	۲	۱۲۹

و دو تم تقریق و اینهم بر دو قسم است یکی مفرد و درین اعداد قلیل را مفروق و کثیر را مضیق گویند قاعده اش نیست که از جمع چیز غلیج کنند و بجزیران خاطر رقم کنند و این عمل را با هم

سباق جمع خرج و باقی و تنه گویند مثلاً ۱ ۷ ۰ ۷ جمع  
 ۷ ۹ ۹ ۱ خرج  
 ۷ ۷ ۷ ۷ باقی

ثانی تقریق مرکب و در آن مقدار باسی مختلف را اگر تقریق کردن توانند از ابطور سابق تحت فوق نوشته از مقدار باسی کثیر مقدار باسی قلیل برارند و باقی را زیر آن نویسند اگر عدد فوق از عدد تحتانی کم باشد در آن صورت یک عدد از مرتبه بزرگتر در آن آویخته حسب قاعده تقریق عمل نمایند چنانچه این معنی از مثال ذیل ظاهر است

چشاک	سیر	من	پای	انه	روپی
۱۳	۹	۱۳۵	۱۰	۱۹	۵۳
۱۰۰	۳۵	۸۴	۱۱	۳۳	۲۲
۴	۱۴	۲۲	۱۱	۱	۱۱

سوم ضرب اگر کعبه در ابعاد دیگر برشته اند از ضرب گویند مثلاً ۴ را در ۳ ضرب کنیم یعنی ۴ را چهار مرتبه جمع کردیم هم حاصل شد درین قاعده اعداد قلیل را مضروب و کثیر را مضروب و اعداد حاصل شده را حاصل ضرب گویند و قبل از دریافت قاعده ضرب محفوظی نقشه مبصری محرره در این

تفصیلی

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

و این عمل بر سه قسم است یکی ضرب مفرد و مفرد ثانی ضرب مفرد مرکب ثالث ضرب مرکب بمرکب مثال اول از نوشته و مثال مذکوره واضح است و برای ثانی این قاعده مقرر کرده اند که عدد مفرد را زیر مرکب نوشته عدد مفرد را در عدد مرکب ضرب نمایند پس اگر از دهای کم حاصل آید آنرا بعینه زیر خط عرضی نویسند و اگر دهای باشد آنرا بصرف داده و اگر از دهای زیاده باشد آن زیادت را محاذی آن بنویسند و بقدر دهای بر عدد دهای حاصل ضرب افزون نمایند

بدینصورت ۸۷۰۳۱ مفروب فیہ

مفتزوب

۵۴۱۴۵ حاصل ضرب

اول شش را بعد دو واحد ضرب داد و شد چون حاصل ضرب کم از دهای بود از این معینه زیر  
خط عرضی مجازی عدد مضروب فيه نوشته بعد از آن ۶ را به ۳ ضرب دادیم ۱۸ حاصل شد  
پس از آن شصت را زیر ۱۸ زیر صفر کشیم بعدش ۶ را به ۳ ضرب دادیم ۱۸ هم حاصل شد و را  
زیر هفت و چهار دهای را محفوظ خاطر کردیم و ۶ را در ۸ ضرب دادیم ۸ هم حاصل شد  
چهار دهای محفوظ را بر آن ایزاد کردیم ۵۳ حاصل شد پس حاصل ضرب ۱۸۶ ۱۸۶ ۵  
کردید و برای ثالث این قاعده مقرر است که مضروب و مضروب فيه را بقواعد معینه  
تحت و فوق نویسند عدد اول را با عدد مضروب فی حسب قاعده مذکور ضرب کنند  
پس از آن عدد دوم مضروب را که بمرتبه دهای است در سر عدد مضروب فيه ضرب کنند

و حاصل ضرب از او سطر دوم از زیر دایمی حاصل ضرب اول هر یک عدد از زیر عدد دیگر  
نویسند و همچنین حاصل ضرب عدد ثالث را یک مرتبه داده و ثب نماید و همچنین نماید تا  
و ثبکه عمل تمام شود بعد از آن اعداد و جمله سطر را جمع نمایند همچون حاصل ضرب خواهد بود

مثلاً	۶۲۰۴۵۲	مضروب
	۶۲۵	مضروب
	۳۱۰۳۲۶۰	
	۱۴۴۱۳۰۰۰	
	۳۶۲۳۹۱۲	
	۳۸۶۹۰۴۵۰۰۰	حاصل ضرب

و حکما، بنده بجهت اسانی برای ضرب اعداد مرکب قاعده مقرر کرده اند که اگر ضرب  
شبکه نامند و هر خانه مربع شبکه را برای خط مرتب اعداد و مثلث کرده و مثلث  
اول برای احاد و مثلث ثانی را برای عشرات و همچنین برانطباق بالازمان مثلث اول  
برای یات و مثلث ثانی برای الوف مقرر کرده اند و ترکیبش منبت که یک شکل  
مربع چهار ضلع کشند و از اطول مساوی اعداد مضروب و عرضا مطابق تعداد مراتب  
مضروب فیه تقسیم نمایند و جمله مربع بار آورده و دو مثلث بخطوط متوازی تقسیم سازند پس از آن  
یک یک عدد مضروب فیه را بر ترتیب جدول بالا یک یک مربع نویسند و مضروب  
جانب چپ شبکه را بنویسند که عشرات را احاد و یات بر عشرات باشد و عمل  
القیاس پس از آن هر عدد مضروب را در مضروب فیه ضرب داده و احاد را در مثلث  
تحتانی و عشرات را در مثلث فوقانی ثبت نمایند و در هر مرتبه که صفر باشد از او هر دو  
مثلث تحتانی و فوقانی صفر نویسند و جایکه حاصل ضرب کم از دایمی باشد آن  
دایمی خالی ماند و همچنین نمایند تا وقتی که عمل تمام شود پس از آن آن عدد یا صفر  
که در مثلث تحتانی جانب راست موجود است بعینه در تحت شکل بنویسند و این مرتبه  
خواهد بود پس از آن اعداد و مجموعه دو خطوط متوازی را جمع نمایند همچون حاصل ضرب

خواهد بود و عمل مذکور از مثال مذکور در ان (۶۰۳۵) رادر (۶۳۲) ضرب

داد و اند بخوبی هویدا خواهد شد  
ضرب بینه

۶	۳	۰	۱	۳
۶	۶	۰	۲	۰
۳	۱	۰	۰	۱
۳	۸	۰	۶	۵
۲	۱	۰	۲	۱

خاص ضرب

و جانبیکه جانب راست مضروبین یا احد المضروبین صفر باشد ان صفر را در عمل بگذارند  
و بعد اتمام عمل بصورت اول موافق تعداد و صفرهای هر دو بصورت ثانی از صفرهای  
یکی از آنها بجانب راست حاصل ضرب افزایند مثلا

$$\begin{array}{r} ۳۹۰۰۰۰۰۰ \\ ۴۰۰۰۰ \\ \hline ۲۳۲۲۲۲۲۲ \\ ۱۵۴۲۸۸۱۶ \\ \hline ۱۵۸۴۳۲۸۲۲۰۰۰۰ \end{array}$$

و امتحان صحت و غیر صحت ان مثبت که جمله اعداد حاصل ضرب را احاد فرض نموده  
بیکجا بخارند مثلا در مثال مذکور ۳۴ حاصل ضرب است چون این هر دو عدد یعنی  
۳ و ۴ را جمع نمایند حاصل شود و اعداد مضروب فیه ۳۵ و اعداد مضروب  
میهنند و ضرب این ۳۵۰ گردید چون این را احاد فرض کرده بشمارند حاصل شود  
بقا عده دیگر نیز ان حاصل ضرب هر دو را بر نه طرح دهند اگر باقی بماند عمل صحیح و اگر غلط  
چهارم قسمت و ان طریقه مختصر تقریبی است مثلا (۱۴) را بر (۳) قسمت کرد  
این معنی میدارد که (۳) از (۱۴) چند دفعه برمی آید یعنی (۴) دفعه بصورت  
بنا (۱۴) منقسم شود (۳) منقسم علیه و (۴) خارج قسمت خواهد بود و قاعده  
مثبت که اگر منقسم علیه زیاده از (۹) نباشد در بصورت باید که از جانب چپ مقوم  
میان خط قوسی بزنند و بعد از ان از منقسم القدر رقوم بیا که در ان منقسم علیه

ثالث بر رابع باشد و اقل و چهارم را طرفین و ثانی و ثالث را وسطین نامند و درین مقادیر  
 حاصل ضرب طرفین بحاصل ضرب وسطین برابر خواهد بود و اگر طرفی از طرفین یا وسطی از وسطین  
 مجهول یعنی نامعلوم باشد بصورت اول حاصل ضرب وسطین را بطرف معلوم و بصورت  
 ثانی حاصل ضرب طرفین را بوسط معلوم تقسیم نمایند هر دو صورت خارج قسمت عدد مجهول  
 خواهد بود **قاعده اول** لاسه مقدار معلومه را باین طور نویسند که مقدار غیر متجانس  
 بر بر میان نبینی بجه دوم باشد و بانی مقدار این یا طرف ان خیال کنند که مقدار مجهول رابع که از  
 معلوم که در آن است از مقدار متوسط ثانی زیاده است یا کم پس اگر دریافت کرد که کم  
 بر آمدن می تواند در الضورت متوسط یعنی غیر جنس را ضرب کنند در آن مقدار که از طرفین کم باشد  
 و حاصل ضرب را بر مقدار باقی تقسیم نمایند و اگر معلوم شود که زیاده بر آمدن می تواند در الضورت  
 مقدار متوسط را بکلیه آن ترین اطراف ضرب داده بر مقدار ثالث تقسیم باید نمود و خارج قسمت  
 هر دو صورت جواب خواهد بود و شلا سوال کنند ۱۰ نفر کاری را در ۸ روز بتمام می نمایند  
 ۳۰ نفر بچند مدت بتمام خواهند ساخت در اینجا چون مجهول از مقدار متوسط کم می باشد **بجهت**  
 (۸) را در ۳۰ ضرب داده بر ۱۰ تقسیم کردند ۲۴ جواب خواهد بود و اگر دریافت نمایند  
 که چهار روپیه را با نوزده درجه پارچه می آید ۳۹۰ درجه پارچه بچند روپیه خواهد آمد  
 بصورت این مقدار مجهول از متوسط زیاد خواهد بر آمد لهذا ۳۹۰ را در ۳۹۰ ضرب داد  
 بر ۱۵ تقسیم کردند ۱۰۴ روپیه جواب حاصل خواهد شد +

قولہ دین تو در اعتقاد پیش و بخت امام \* رای تو در جهاد پس و چهارم کتاب  
 اللغه اعتقاد و رد دل گرفتن و حکم شدن از بهار و اجتهاد و بالکسر کوشش کردن و  
 راه صواب جستن و باصلاح فقها عبارت است از استنباط مسائل شرعیه بقیاس از  
 کلام الله و حدیث و اجماع شبه الظلمه و کتب اصول مسطور است چنانچه تفصیل  
 محافه از محاورات لسان عرب و علم صرف و نحو ثانیان نزول آیات و علم حدیث



داشته باشد و هفت امام مراد از امام عظمی و جعفر و امام شافعی و امام مالک و امام احمد بن  
 حنبل و سه امام دیگر که امام ابو یوسف و امام محمد و امام زفر رحمهم الله تعالى که شاکر و امام عظمی  
 هستند و چهارم کتاب عبارت از قرآن شریف زیرا که کتبهای سماوی کل چهار اند که تورات  
 و انجیل و زبور و فرقان باشد و چهارمین اینها فرقان است که قرآن نیز گویندش و دوست محمد  
 و عظیم شاه نوشته که از هفت امام هفت امام قرارت یا هفت او یا که هر یک اقلیم هر یکی از اینها  
 مخصوص است تم کلامها کترین قیس میگوید که اگر بر همین قیاس که آنچه پیش میآید شود  
 امام گفته شود بسیار امام پیدا میشوند چنانکه هفت فلک و هفت ستار و سیاه پس از شعر  
 فیهی این چنین مراد با داشتن بسیار بعد است و جناب مولوی با دلیلی صاحب تحف و رفو  
 که مراد از خلفای عباسیه است کترین مولف گوید که اگر خلفای عباسیه هفت گفته باشند  
 مراد گرفتن مضائق نیست ورنه در حالت عکس البته زو طبعیت است و فرض کردیم که کترین  
 هفت بودند تا هم اطلاق امام بر ایشان نباید کرد و قوله فعل سمندت که با دلقه کش کش  
 چرخ و آب شهاب است بیرون از افسر افراسیاب اللغه سمند یعنی سپ و تحقیق آن  
 گذشت و شهاب است بافتح معنی بزرگی و توانایی و دلاوری از منتخب و کنز و افراسیاب  
 نام پادشاه ترکستان کما فی البرهان و بعضی گویند نام پادشاه توران بود و حلقه کش  
 یعنی حلقه کشنده چه کش معنی کشنده آمده است چنانکه در برهان است لمعنی یعنی فعل  
 سپ نو که نام بر همین خط حلقه کشنده و مطیع کننده چرخ با و آید اری و دلاوری از تاج  
 اینچنین پادشاه و کلان بیرون و بعضی از نسخ بجای شهاب است نسخه حساست معنی حساست  
 نیز دیده شد و الف وصلی قبل لفظ افسر بموجب قاعده اهل عروض ساقط شد چنانکه در  
 مصرع سیفی روز سیفی سیه از کاکل شکنین توشند قوله ای بقا و امور سپهر  
 تحت سرور و بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب اللغه نقاد بافتح و ذال  
 معجمه یعنی جاری شدن فرمان و عصر معنی زمانه و رقاب بالکسر جمع رقبه معنی گردن

و مالک معنی صاحب و در کلمه مالک رقاب فک اضافت از حرف کاف تدریجاً  
درین بیت بدیت که در بزم خاص ملک فلیقوسس بتی بود پاکیزه چون نوحوس  
و جناب قبله بزرگوار خلیفه جیو صبا تحریر فرموده که فک اضافت میان مالک رقاب  
از اینست که لفظ مالک معنی صاحب است و لفظ صاحب همیشه مطلق الاضافه میباشد  
تم کلاس کمترین مولف گوید میگردید این نکته انجناب دل بتیاب شده خواست  
که بتوصیفش دفتر باری کند مگر دست ندیده پا در دامن کشید و لیکن بر صاحب دقیقه سخن  
خوبی این نکته پوشیده نیست و نخواهد بود حالا در دل می آید که بیش از این نکته شاید معانی  
خود را خط کش کنم اما بموجب مثل مشهور هر جا که کل است خاست تن زدم قوله درین  
عدل تو مرقد و هم مروحه است بچه رو باه را پنجه شیران غاب اللغه زن  
لفظتین معنی زمانه و مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح معنی خوابگاه و صیغه اسم ظرف از  
رقود که معنی خواب است و مجازاً قبر را گویند از منتخب کشف و غاب خصوصاً مشابهی  
که در آن شیر مانند این جمع غایب است از منتخب و صراح و مروحه بالکسر و او و جواهر  
هر دو مفتوح با وزن و این صیغه اسم است از روح که بالفتح معنی آسایش است  
از موبد و منتخب و بهار و در بچه و پنجه صنعت اشتقاق بکار برده و از لفظ مرقد اینجا  
اول مراد است المعنی یعنی ای مدوح با وجودیکه پنجه شیران میشه باعث هلاکت اکثر  
قویدستان بوده است لیکن باعث عدل تو برای بچه رو باه که صنعت است کار خوب  
و با وزن که سزاوار خادمان است میکند ای بارام تمام ظالمان مظلومان را سیدارند  
قوله موج عطای تو دید زان و پیش از ماندیم که کفش بر سر است روز شنبه  
اللغه یم بالفتح و التثنی یم دریا از منتخب و در استعمال فارسی تخفیف هم می آید  
معنی سیراری و موج خطا معنی کثرت بخشش و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب ترقیم فرمود  
که کف در مندی معنی جهاک و معنی بیت میچاک تحریر فرموده که کمترین مولف گوید که کف

بر سر جای بامعنی ندیده شده زیرا که کف در زمین و کف بر زمین و کف بر لب آمد  
 می برای توجیه معنی نوشته می آید که کف بمعنی دست است و دست بسرو بر سر بمعنی چو  
 بسیار آمده چنانکه بر تن پوشیده نیست لیکن چون که کف بلفظ در یاد محل ایهام افتاده  
 و برای دریا نوب بود لهذا مصنف اختیار نمود و ستار الیه هر دو شن فاعل فعل هم است  
 لمعنی یعنی ای مدوح چون در بکثرت بخشش ترا دید از راه بقیاری لیل هزاران نایت  
 تحیر و مان باز و کف بر سر مانده قوله حجت قاطع نمود تبع تو که در دظلم و روی  
 زمین رکعت شست بقطره آب اللغه حجت قاطع از آن میگوید که بروی دل  
 و بر مان سر سبز باشد و نمود معنی ظاهر کرد و دظلم بالضم ستم و گذشتن چیزی و غیر محل  
 ان از متجب و لطائف و روی زمین بمعنی تمام عالم و کف بمعنی دست و بلفظ در یاد  
 محل ایهام افتاده و قطره آب کنایه از شمیر بگذافی البرمان و فلک اضافت از لفظ  
 با کثیر الوقوع است لمعنی یعنی ای مدوح برای اثبات این دعوی که دست تو تمام  
 عالم را از کف دظلم یک قطره آب شست شمیر تو بر مان قاطع ظاهر کرد و قوله  
 تا بر معرفت سالک متراض را تو شمیوم یقین منزل سقیم ایاب اللغه  
 معرفت بکسر را جهل شناختن و متراض بضم میم و تار فوقانی و ضا و محبه ریاضت  
 کننده و با اصطلاح اهل تصوف ریاضت را می گویند نفس کشش است از متجب بکسر  
 یقین سه مراتب دارد و اول علم یقین و این چنان است که دانستن امری یا چیزی باشد  
 با قوال ثقات یا بطریق قیاس که اصلا شک و شبهه در آن نباشد چنانچه کسی گوید که  
 آتش سوزنده است دوم حین یقین و این چنان است که چیزی را بچشم خود دیده و بر  
 ماهیت آن یقین حاصل کرده باشد چنانچه می بیند و بچشم خود معاینه کند که آتش کاه را  
 بسوخت سوم حق یقین و این چنان است که کیفیت و ماهیت چیزی را با مبینی جمیع  
 خواص دریافت باشد چنانچه می بیند خود را بسور و این اعلی ترین اقسام یقین است

و ایاب کبر اول بمعنی بازگشت و رجوع و هفتم ایاب مراد از فلک هفتم و دهم یعنی از شمس  
و بجای موقت نسخه مغفرت و بجای سیوم نسخه یوم و بجای ایاب نسخه باب بالمعظم خبر  
خلاصه هر خبر و نسخه کتاب نیز دیده شده و هفتم باب مراد از هفت صفت ایمان است  
بر آنکه ایمان به هفت صفت موصوف است اول ایمان آوردن بخدای قالی دوم ایمان  
آوردن بعلامه سوم ایمان آوردن بکتاب که مرسله خداوند چنانچه ایمان آوردن بولان  
چشم ایمان آوردن بروز قیامت ششم ایمان آوردن که کفایت بخیر و ترک بد است و گنا  
نده است هفتم ایمان آوردن بر زنده شدن بعد موت در روز حشر و یازدهم کتاب  
نفس اصناف هفت مسائل قرآن شریف مراد داشته شود و آن هفت که منزل اول  
سوره فاتحه و منزل دوم سوره مائده و منزل سوم سوره یونس و منزل چهارم سوره  
نبی اسرائیل و منزل پنجم سوره شعرا و منزل ششم سوره صافات و منزل هفتم سوره  
قاف المعنی یعنی تا وضو نمیکند سالک ریاضت کش را در راه عرفان جلشانه رسیدن  
بمنزل هفتم فلک یا هفت صفات ایمان یا هفت مسائل قرآن برای آنکه حق تعالی  
و سامان باشد اسی چنانکه از یافت توشه را پس بمنزل میرسد بر همین منظر حق تعالی  
هفتم فلک برای حصول حق تعالی نیز توشه است پس در صورت نسخه ایاب حق تعالی  
باشد و رتبه و حالت بودن هر دو نسخه ثانی علم یقین باشد چنانکه بر ساطع پوششیده  
و میان دوست محمد خلیفه عظیم شاه نوشته که مرتبه یقین سوم توشه آن سالک و منزل  
آن هفتین صفت ایمان باشد یعنی همه صفات ایمان او را حاصل باشد و آنکه بعضی نسخ  
حق یوم یافته معالیش بدینگونه گفته میشود که آن سالک را منزل هفتم باب توشه  
یوم یقین یعنی روز قیامت باشد تم کلامها کمترین مولف گوید که دای صد و اربع  
که این صاحبین انجمن معنی نوشته که رکاکت این بیرون از بیان است زیرا که در  
نسخه اول قباح است نیست که محکم نیست بدون حصول صفات ایمان حصول حق تعالی

و ایشان می نویسند که حق تعالی راقوشه ساخته را همی مثل ستم است و در معنی ثانی  
 مباحثه آنکه ایشان نوشته که حصول ستم باب نوشته روز قیامت است پس خلاصه  
 مطلب ایشان آنکه هر که اوصاف ایمان حاصل است او را روز قیامت حصول خواهد  
 چرا که صفات ایمان را نوشته اند و بدون بودن نوشته القبر رسیدن بشری  
 دشوار است و همین مخالف و برعکس است زیرا که در روز قیامت همه صالح و طالح  
 خواهند شد قوله ماه لواسی تو باد شمع سراسی ابد چه روز بقای تو باد و گفته ایم  
 احساب اللغه ماه لواگوی مصقل مدور از فقره و طلا بصورت ماه که بر سر نشاء  
 و علم می دهند و اینچنین همیشه و زمانیکه نهایت ندارد از منتخب و یوم احساب  
 یعنی روز حساب که مراد از قیامت باشد و مقدار آن بقدر پنداره سزای اعمال خواهد  
 بود و گفته روز قیامت سه و نیم لکه سال فرض باید کرد و لمعنی یعنی ماه و علم تو پنداره  
 شمع سراسی ابد باد و هر یک روز از عمر تو برابر گفته روز قیامت باد یا خود گفت  
 روز قیامت یک روز عمر تو باد قوله شاید اگر از کی کم رسدش در دهر  
 بدر چو از مهر شاد یافت فقاء کلاب اللغه کمی معنی پاستن ماه باشد و در اینجا  
 کنایه از ضعف و لاخری دگر اکثر در فارسی یعنی نفی آید از جوهر الحروف و فقاء کلاب  
 لضم فاء عین معنی شراب کلاب انداخته چنانکه خان آرزو در شرح سکه بر رن  
 نوشته و هم معنی شیشه و حباب در لطایف آمده و در الفاظ بدر و مهر که اولی  
 شاعر و دیگری معنی محبت است ایهام بکار رفته و کلاب براسی در و سر که از حرات  
 لاق شده باشد بسیار مفید است یا اینکه شاید که باد شاد در حالت مرض شیشه  
 کلاب به بدر آمد و کرده باشد لمعنی یعنی چونکه بدر بحال شراب کلابی باشد  
 بر از کلاب از محبت و عنایت باد شاد یافت میرسد و سزاوار است که نقصان کمی  
 باورند باید داشت که لفظ شاید درین بیت از فصاحت بسیار در افتاد و چنانکه مثال

پوشیده نیست پس برای توضیح گفته میشود که شاید در اینجا معنی میرسد و سزاوار است  
 باشد که از شرح ردیف حرف با فرغت است و از کلماتی در فنی تا فوقانی تیری در  
 قصیده ردیف تا فوقانی بیان معنی بهار و عجب و معنی قوس می کشی که از اینجا و ج شیرین  
 قوله در برده ای صنم آهوی ز پرانگورت جام طلب که بدر رانج بلال در خور  
 المعروض این قصیده در بحر و بحر ششمی معیون و مدال هم آمده است و زرش  
 مقفیل بمفاعیلن مقفیلن مفاعیلن و هم مفاعیلن در عروض و ضرب آمده اللغه بمعنی  
 فعل و برد بالفتح معنی بچه کو سپند و معنی برین محل که محل شرف آفتاب است و یک  
 آفتاب در برج حمل باشد آغاز موسم بهار میشود و این را نقطه اعتدال بهیچ میگویند و  
 چرا معنی چراگاه از غیای بعضی چرا معنی چاره نوشته اند اگر به ثبوت رسد معنی بسیار  
 بی تکلف میشود و در خورشید اول و ثانی و سکون و اوج و له معنی لایق و سزاوار  
 از برهان و آهوی زمره از آفتاب و بعد کنایه از جام سیمین یا بلورین پراز می  
 مانند بدر روشن باشد و پنج بلال مراد از پنج گشت که در حالت گرفتن جام و غنیمت  
 حمید و بصورت بلال میشوند یا که خود باعتبار بار یکی و روشنی مانند بلال اند و در الفا  
 بر و بر صفت اشتقاق بجای برده و در الفاظ خود و در خور صورتان جنس خطی معنی ای  
 معشوق آهوی ز آفتاب در برج حمل خورنده چراگاه اسی خورنده منظور است که گاه  
 باشد و موسم بهار آمده پس طلب جام کن زیرا که گرفتن جام بوقت بهار بسیار سزاوار  
 و لایق است و دوست محمد نوشته که چرا خور است اسی میخورد و رکاکت این غلبه است که  
 این معنی از بهیچوی الفاظ بدر نمی آید قوله صبح که بهیچ صوفیان خرقة سبز میدروند  
 آه سرد او بهر پاله زده است اللغه صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف شرم آگونی  
 و در اصطلاح فقر صوفی از آگونی که نگاه دارد دل خود را و صاف دارد و خاطر خود را از  
 خیال غیر حق از کشف و لطایف و خرقة بالکسر جامه پارسینه و کهنه و پاره و خسته از تنج

کشف و بهار و خرقه سبز عبارت از خاکسود و دریدن خرقه از آن جهت گفته که چون  
 صبح طلوع نموده بود و گویا جامه سبز پوشیده و هرگاه صبح کاذب بصورت جاک که  
 خطا طویل اوست نمایان شد گویا جامه خود را درید و برآمده و پیالیز مراد از جام که  
 پیر از می سرخ باشد و درین ابیات ترغیب معشوق است بسوی شراب نوشی یعنی  
 یعنی امی معشوق صبح اگر چه مثل صوفیان است لیکن برای طلب جام شراب یالیز که کسایه  
 با قناب است خرقه میدرد و آه سر و یکشد و او بسکون با کلمه است که بوقت حشر  
 و مصیبت گویند از برهان و در بعضی از نسخ جای بهر نسخه هر معنی محبت و ایهام با قناب  
 دیده شده بسیار مناسب است و آه سر و صبح مراد از همان نیم سر و که بوقت صبح  
 می وزد و دوست محمد نوشته که طلب کردن جام را که تو امر میکنی نکرد و تا مل کن که صبح  
 خرقه نبر که آسمان هست و دیده و همچو صوفیان بر می آید و آنهمه آه سر و او بنا بر پیالیز  
 تم کلامه کترین قیس میگوید که میان دوست محمد نوشته که صبح خرقه و دیده و همچو صوفیان  
 بر می آید و طلب جام شراب مینماید این بهر چگونگی درست نمی شود و چرا که اول اینکه کاف صوفیان  
 و دریدن خرقه نیست بلکه پوشیدن است دوم اینکه صوفیان برای طلب جام نمی گرد  
 بلکه از آن اخراج می نمایند پس اگر همچو رندان و غیره بودی توجیه میان دوست محمد  
 صاحب باین طرز که ایشان نوشته اند که خاشاک دشت و میان عظیم شاه نوشته که اگر  
 ز رراق لب نمایند رزمی شرب الکوری شود تم کلامه و بعد و رکاکت این ظاهر  
 زیرا که برای قلب که امی لفظ دست بر نیوال نیست قوله زال پلاس پیش را که است  
 رگی و پوستی + اینهمه ناله در رکوع از غم فندق بر است الملقه زال بروزن  
 سال پیر فروت سفید موباشد کما فی البرهان پلاس بروزن حماس شجانه کسردنی  
 باشد از برهان و زال پلاس پوشش مراد از جنگ که خمیده بصورت زال می باشد و  
 خلاف آن از جامه کنند و دستبر پایا کنند و فندق بضم اول و ثالث معروف است

و نهما - از لب معشوق هم است از برهان و لفظ کوست مرکب است از کاف بیانی  
و لفظ اوست و رک چنگ مراد از تار با شش و پوست است آن پوست مراد است که  
مثل پوست کمانچه بران می چسباند و رکوع مراد از خمیدگی اوست و قدق ترکش  
است نسبت معشوق یا لب او یا مراد از شراب سبزه معنی یعنی ای معشوق زلال  
پلاسی پوشش چنگ که اینهمه ناله در حالت خمیدگی میکند از هشتیاق بخشان  
حنا سبزه نیست ای چونکه سابق ازین تو اورا نواخته بودی این قدر مخطوط شده و  
که احوال که اورا شخصی دیگری نواز دو گو یا که در غم بخشان تو ناله میکند یا از تصور  
زراق بخشان تو که بعد از وخت خواهند شد ناله میکند پس دفع شد در نیصورت  
حرف گیری بعضی از استادان اینجا بر اینکه هرگاه که بخشان معشوق بر و زفته  
ناله او چگونه ثابت باشد و پس از آن بشاگردان خود از راه ناز و تخرجه گفته اند که  
جواب این سوال خود برابر ده ایم و آن نیست که چون ماده ناله در چنگ افتاده  
لپذا و راناله در رکوع گفته کترین مولف گوید که سجان اسم این جواب است  
که بلا توجیه هر جا بل را فاضل از روی واقع باید گفت زیرا که در وی نیز فاضل  
افتاده است و اگر قدق تر مراد از لب معشوق باشد بمعنی گفته شود که این قدر  
ناله چنگ از غم لب نیست یعنی صدای چنگ میخواهد که تو نیز مترنم باشی و اگر قدق  
مراد از قطرات شراب باشد بمعنی خواهد بود که این جمیع ناله در غم شراب است خاصه  
اینکه او از چنگ مقتضی موجود بودن شراب است و بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین است  
شده زلال پلاسی پوشش بین هست رگی و پوستی قوله بر لب عیسوی نفس مرده  
با هزار جان و یا همه آرزوی می زنی صحبت خرابت اللغه بر لب بفتح اول  
در سکون اخر نام ساز نیست مانند طنبور کاسه بزرگ و دسته کوتاه و خر معنی چوبی که بر کاسه  
ریاب و طنبور و چنگ نصب کنند و تار با بران کشند و بپند می کشند و نیز نام چوب



معروف و بر لب عیسی نفس و صوف صفت و مرده با هزار جان صفت تانی است و هر  
نفس باعتبار زنده کردن و لهای افسرده و مرده سامعین و هزار جان باعتبار تار باک شسته  
برشته جان هستند و مرده بیان واقعی که جماد است المعنی یعنی ای معشوق می آن چیز هست که  
بر لب با وجود عیسی نفسی و داشتن هزار جان صرف از آرزوی شراب از محبت خمر که بدست  
صحبتهاست زنده است و صحبت او را صرف تنهای شده اب نمیکند ارد و در لفظ خمر نسبت  
لفظ عیسی ایام تناسب بکار رفته و عظیم شاه نوشته که اکثر حضرت عیسی بهیه اسباب  
سفر بر خرد داشته اند و دوست محمد معنی هزار جان نوشته که امی با وجود و غریبه ای  
و رکاکت هر دو ظاهر است قوله طفل درید و گوشش روی طبایخه خوار بین و ناکه  
نواطلب تا که بچنگ باور است اللغة تبانچه درین لفظ بجای طار مطبقة تا فوقانی  
نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی است و طار مطبقة در فارسی نیامد و متاخرین  
سبب اختلاف عرب و عجم که در بعضی الفاظ تصرف گونه کرده اند برخی را بطار مطبقة  
نوشته اند مثلا طلاء و طعیدن و طبایخه و غیره از مزمل و خیابان و نوا معنی اواز و  
معنی توشه در محل ایام است و در لفظ چنگ نیز ایام است و طفل درید و گوش  
مراد از دوف که جلاجل در گوشش میدارد و مادر معنی مطرب و تبانچه خوردن بر  
دوف لازم است و درین بیت از روی تعجب بیان نمیکند المعنی یعنی ای محبوب  
جایی تعجب است که دوف را ملاحظه کن که طبایخه میخورد و ناله میکند و نوا می طلبد تا  
زبانیکه بچنگ مادر است و وقتیکه از چنگ مادر بیرون آمد ناله کنان است و  
نه نوا طلب است قوله بچو ملک سیح را سیل فلک از آن شده و کوست خمی  
ز بر جدی خشت ز ریشش بر سر است اللغة سیح دوست و بسیار پیمانی گفتند  
زمین مبناسیت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام زیرا که آنحضرت دوست حق  
بودند و از باعث سحر و اکثر تعبیر گشت می بودند از منتخب و شرح خاقانی و لفظ

و کتب لغتین نوشته و آنچه قائم شود با و کلامی و فیصل بالفتح یعنی نوازش و در پیش  
 مری از زمره و باشد که از جمعه و ابرار است از بریان و نم زبرد می مراد از یک  
 و شست زین عبارت از آفتاب که بر فلک چهارم است و اکثر کلامان شست و شسته  
 بر سر نم هم می بندند المعنی یعنی ای محشوق شراب آنچه نیست که حضرت عیسی را با وجود  
 انبیه طهارت و تقوی مانند فرشته رحمت جانب فلک از آن سلب شده است  
 که فلک یک نم زبرد می پر از می است و شست زین بر سر او نهاده است و صفت  
 او عظیم شده مراد از شست زین ما متاب نوشته و بعد و هـ م اثبات این ظاهر است  
 چرا که ماه بر فلک اول است و عیسی بر فلک چهارم قوله می خور و ترک زید گیر فلک  
 یکم و صفت نم به خنده از آن همیشه در صبح که بر سر خور است اللغه زهد بالضم  
 ریشتم نمودن و خوازش نکردن بلذات دنیا از صحاح و منتخب و خور امر از خوردن  
 و معنی آفتاب در محل ایام و در اینجا مراد از صبح صبح صادق است که همه او را خوانند  
 است اند و صفت نم مراد از صفت فلک و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده  
 که صبح از آن خنده می میکند که بر سر خوردن شراب است و شراب برای او سه شوق  
 است و لفظ خور معنی آفتاب ایام است نم کلامه و آنچه بقیاس ناقص است  
 می آید نیز نگویید باید دانست که در لفظ خور اشتراک است و بر سر خوردن همون اعتبار  
 که پس آن آفتاب بر می آید پس صبح بر سر است و آفتاب عقب آن المعنی یعنی ای شوق  
 می بخور و ترک زید بکن از آن سبب که اگر در صفت فلک صبح نیز از آن جهت خنده و نیز  
 که بر سر خور است پس تو نیز بر سر خوردن شراب باش که خندان شوی قوله هیچجا  
 بر بخیز از سر باده و مبدم به کوچه دمام زین قبل بر سر خون شناور است اللغه جناب  
 بالفتح و بالضم و تحقیق آن گذشت و کو معفف که او و شار الیه او جناب است و قبل  
 خاف و فتح بار موصد و معنی ظرف و جانب و مجاز المعنی طرز و روش از منتخب و

و بعد ام بالضم شراب و معنی همیشه و همیشه شده و آنم مقول از او است از صراح  
و شتیب و دمیدم یعنی بی درپی و خاستن حباب همون پیدا شدن است  
از پاده و نیز در لفظ بر مخیز کنایه از ترک نکردن و بر سر خون شاورسی کردن خود را در  
خرابی افکندن است و خون کنایه از شراب گلگون المعنی یعنی ای معشوق مانند خنای  
از سر شراب بر مخیز و جدا باشی زیرا که همون حباب همیشه ازین طرز بر خاستگی خود  
در خرابی انداخته است پس تو نیز اگر از می نوشی جدا خواهی شد در خرابی خواهی افتاد  
و سبجان آمد و مجده که جناب خلیفه جیو صاحب ترقیم فرموده که قبل لضم قاف و  
فتح بار موحده و جمع قبله بالضم باشد که معنی بوسه است یعنی حباب ازین بوسه باز می  
بی حاصله بر سر خون شاورست تم کلامه ذلک فضل الله یؤتی من یشاء  
والله ذو الفضل العظیم و حقیقت نیست که معنی اخر از روی معنی اول است قوله  
تأشبہ دل سیه و صبح سپیده رویی \* بر بر طاس لاجور و از زرسرخ ساغر است  
اللغة را معنی برای و طاس لاجور و کنایه از فلک و زرسرخ معنی طلا و اشرافی  
در بخامرا و از آفتاب و تا در ابتدا مصرع اول برای ابتدا است یا برای سحر الترانیم  
الامرین و سحر ترتیب امر ثانی بر اول چنانکه مکبوی که تا اکر علیجان پاکاب نبیند که بر  
آپ سوار بودند و مرزا صاحب است ۵ تا از دور دیدم رفت هوش عقل من  
میشود نزدیک مثل کاروان از هم جدا المعنی یعنی هرگاه که شب میرود و دویم  
یعنی همین که شب سیاه دل میرود برای صبح سفید و رو بر فلک لاجور و ساغرین  
موجود است و در الفاظ سفید و سیاه صفت تضاد بکار برده و میان دوست و حشر  
نوشته که برای رفتن و دور شدن تب که سیاه دل است صبح صادق را بر بر طاس لاجور  
از زرسرخ پیاله است و آن آفتاب است تم کلامه کثرین مؤلف گوید که بودن پیاله  
رزد بر طاس لاجور و غیر از معنی مجازی از روی معنی حقیقی برای رفتن شب علت

نیست و چنانکه بر مثال پوشید دست قوله روز بهیج محلی لبه دم مسید  
 زانکه در بان لبه بسته حکم و اورست اللغه عبیده بنیم پرو و بار موحده معنی هر  
 می و داور در اصل داور بر وزن واد که بود بر و یا تم تخفیف واد اند و او رشد گما  
 البران یعنی گویند که در اصل واد آور بود یعنی آورنده وادیس بهیج اطلاق  
 بر باد و عادل می آید و روز در حالت ترکیب ظرف واقع شده است المعنی یعنی  
 باعث مخالفت حکم باد و باد برای شراب نوشی در روز آواز صراحی بکدام جانی آید  
 قوله والی عرصه بیان سایه حقندگان و آنکه چراغ دولتش تا با بد منور است  
 اللغه والی معنی مالک و عرصه معنی کاشا و گی میدان و سایه حق معنی ظل الهی که قب  
 باد و شاه است و خدا نگان معنی باد و شاه مرکب است از لفظ خدا و از لفظ گان که معنی لایق  
 و سزاوار باشد پس خدا نگان کسیکه لایق خدا یعنی سزاوار تقرب و عنایت خداست  
 باشد و معنی ناو افغان این را جمع دانسته اند خطاست و در سراج اللغه نوشته که لفظ  
 خدا نگان مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که نسبت است چنانکه رانگان شایگان اصل رانگان و شایگان  
 بود یعنی آنچه که در راه یابند که مفت بود و آنچه لایق شاه بود و صاحب بر بان نوشته  
 که خدا نگان معنی باد و شاه بزرگ است کترین مولف گوید که این از همه اولی است  
 که یک کلمه مفرد معنی مذکور است و لفظ آن در اول مصرع آخر برای تقخیم است چنانکه  
 نوشته شده المعنی یعنی مالک تمام جهان و ظل اله و لایق قرب خدا یا باد و شاه بزرگ  
 آن عالی مرتبت که چراغ دولت او دایم روشن است قوله حاکم طول و عرض  
 آنکه دوام ملک او و هم زازل مقدم و هم زابد موخر است اللغه ارض معنی زمین  
 و دوام معنی همیشه و ازل زمانیکه ابتدا اندیشه شده باشد و ابد زمانیکه انتها داشته باشد  
 و مقدم بالغنم و فتح قاف و تشدید و ال مفتوح معنی پیش کرده شد و موخر ضد آن  
 و درین هر دو الفاظ صنعت طباق بکار برده و درین بیت لفظان نیز برای تقخیم است

و معنی بیت ظاهر است قوله شاه محمدان و بعد خلیفه زمان ۴۰ کوچه امیر جاسین  
 شهر علوم را و رست اللغة و بعد معنی صاحب و حاکم وقت و در اصطلاح معنی یک  
 بادشا و او در حین حیات خود بار آورده و مرصعی خویش نشانده مختار سلطنت ساز و خلیفه  
 معنی از یکس اینده و معنی بادشا و تحقیق آن بالا گذشت و در بنجامر از خلیفه زمان  
 شاه روم است و کو مخفف که او و نمیر او را جیبوسی خلیفه و امام چارمین مراد از حضرت  
 علی کرم الله وجهه که چهارم بار آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در شان ایشان فرموده اند که انا مینه العلم و علی بابها معنی من شهر علم مستم علی  
 دروازه آن شهر است و آن درین بیت نیز برای تعلیم معنی یعنی بادشاهیکه صف ابویان  
 که در شاه محمد است آن شاه محمد که و بعد شاه روم است که آتشاه روم باشد حضرت  
 علی کرم الله وجهه دروازه شهر علوم است اسی فاضل اجل است قوله صفدر عرش  
 آشتیان آنکه سرادق خلک ۴۰ در حرم جلال او زاویه محقر است اللغة صفدر معنی  
 از هم درند و صف و شمعان و سرادق بضم اول و کسر و ال جمله معنی سر پرده و شامیان  
 از مدار و مزمل و منتخب و حرم تقبختین معنی گرداگرد خانه کعبه و فارس بیان معنی اندرون  
 سراسی مردمان اشرف نیز احتمال کنند و زاویه گوشه خانه و گوشه هر چیز از لطایف  
 و صراح و درین بیت نیز لفظان برای تعلیم است المعنی یعنی بادشا و محمد شاه و صفدر عرش  
 آستان آن عالی مرتبت که شامیان خلک در خانه او یک گوشه او بی است و ترکیب  
 عرش آستان دو معنی دارد و باینطور که عرش آستان کسیکه آستانه او مثل عرش  
 باشد و یا خود عرش آستانه او باشد و عظیم شاه مصحح ثانی چنین نوشته است در حرم جلال  
 شان گوشه نشین محقر است ۴۰ و در کاکت این بیرون از بیان است قوله طائر و هم چون  
 پر دسوی جناب حضرتش ۴۰ زانکه هزار سال روزا نسوی طاق حضرت اللغة  
 و هم رفتن دل بسوی چیزی بی قصد و گمان بیرون از منتخب و صراح و جناب بفتح او

استانه خانه را گویند از بریان حضرت بالفتح نزدیکی و حضور و درگاه از منتخب بهاء  
 و صراح و طاق بر وزن ساق یعنی محراب از بریان و طاق اخضر کنایه از فلک زانسی  
 یعنی آنجانب و آنجانب فلک مراد از انتهای عرش است بمعنی یعنی طائریم  
 چگونه بر و از نماید طرف استانه درگاه حضور مدوح زیر که استان او از عرش  
 خندان بلند است که اگر طالب تا عرش رود باز از عرش تا استانه او مسافت  
 هزار سال در میان خواهد ماند قوله ایکه کمینه حاجت مفتی چارلت است  
 و سی که کمینه چاکرت حاکم مفت کتور است اللغه کمینه بر وزن سفینه بمعنی کمتر  
 و فرومایه باشد از بریان و کمینه کبر اول بر وزن کمینه بمعنی کمین که کوچکترین باشد  
 کما فی البریان و بعضی درین هر دو لفظ پارا براسی نسبت گفته اند یا زائد اول اول است  
 و مدح بمعنی مدح کننده و مفتی بمعنی فتوی دهند که بمعنی حکم شرع است و علت کبر  
 سیم و فتح لام مستد و بعضی دین از منتخب و چارلت بمعنی مذاهب از بهاء است که امام  
 اعظم و امام شافعی و امام مالک و امام احمد باشند و مفتی چارلت کسی که از بهاء است  
 کما سی دریافت داشته باشد و این اشار و شاعر بجانب خود است و این بیت دو شعر  
 دارد یکی اینکه بمعنی یعنی امی با دشا و چنان دانند و رموز هستی که شخصی که مفتی چار  
 ملت باشد همون مفتی از ادنی مداحان است و آنکه حاکم تمام دنیا است همون حاکم از ادنی  
 چاکران است دوم ایکه کمینه مدح تو انقدر صاحب فضیلت است که مفتی و فتوی دهند  
 هر چهار مذهب است و کمینه ملازم تو انقدر صاحب رتبه است که حاکم تمام دنیا است  
 و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب تحریر فرموده که چارلت بمعنی پیران مذاهب اربعه  
 هم کلامه کترین مولف گوید اگر چه از معنی چارلت نفی بران نمیتوانی آید لیکن چونکه  
 آنجناب تحریر فرموده اند این هم از نکته خالی نخواهد بود قوله شش حجت و سه بعد  
 چرتو نزد یکد خلف تا که زیر نه پدرش چار را دست اللغه شش حجت

از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق و سه بعد مراد از طول و عرض  
و عمق و خلف و تحتین معنی از پس آینده و فرزند صالح و نیک از منتخب و شرح  
سکندرنامه و نزار و صیغه ماضی منفی از زادن لازم است و نه پدر مراد از نه فلک چهار  
مار عبارت از اربع عناصر و حرف تا ابتدای زمانی است و صنعت سیاقه الاصله  
درین ظاهر است و تعریف این صنعت گذشت المعنی یعنی از ان زمانیکه اربع عناصر  
زیر فلک پیدا شده تا زمان حال شش جهت و سه بعد را مانند توفزند صالح نزار  
قوله بحر سخاوت ترا قله قبه حباب از سراج موج این جهت محیط بر زمست  
اللغة قله بضم اول و فتح ثانی شد و معنی سر کوه از بریان و اینجا مراد از بلند است  
و قبه بضم اول و فتح بار موحده شد و برآمدگی هر چیز را گویند از بریان مثل گنبد  
و غیره و صنعت محیط بر زمینی جهت فلک و موج این جهت محیط کنایه از عرض  
یا همین جهت محیط باشند و را در مصرع اول بدل اضافت است و لفظ بر در برتر  
نظریه لفظ بحر در محل صنعت تضاد واقع شده و در قبه حباب اضافت تشبیهی  
برده امی حباب که همچو قبه است المعنی یعنی بلند می قبه حباب بحر سخاوت تراز  
بلندی موج بهفت در یابی فلک بالاتر است و دوست محمد بجای قبه نخته  
اختیار کرده و رکاکت این ظاهر است قوله هست میان مع کر تیغ تو تیر آسمان  
زانکه هر یکجا رو و مندر ل او دو پیکر است اللغة میان وسط چیزی و همین سبب  
علاف شیخ و غیره را گویند که سلاح در میان آن میماند از بهار و معرکه بفتح میم و سکون  
هین و کسر را رهمه خلک گاه و کارزار و این صیغه اسم ظرف است از عر که معنی گاه  
و گوشمال داذن و خراشیدن است چون دلیران در کارزار همدگر را میمانند  
خلک گاه را معرکه اسم شد از منتخب و شرح نصاب از یوسف بن مانع و تیر آسمان  
مراد از عطار است و دو پیکر برج جزا است از جمله دوازده بروج فلکی و عطار

از برهان و لفظ میان با رعایت لفظ تیغ در محل ایهام افتاده المعنی بعضی استیسا کلمه  
 تیغ از تیر آسمان میشود یا تیر آسمان خود تیغ و میشود زیرا که در هر مقام و بدن خصم که میزد  
 و میزد بسیار دای دو باره و میباید قوه که سبب شود تیر تو ز کین یا ج است تیر سه  
 ز آنکه کمان چرخ ز گوشه نشین و مضطرب اللغه مضطر بالضم و طارعه مبدل مفتوح ضرر رسید  
 و مجازا بعضی بی اختیار و بی چاره از غلبه و گوشه نشین یعنی دور افتاده و طایفه است  
 و کمان چرخ قوس و تیر سه نام ماه فارسی که بهندی سانوزن گویند و یا ج کبکثر  
 به وزن خارج تیر یکا زار را گویند و بعضی گویند تیر است که بادشاهان لغو در ایران بود  
 و لغت ثالث و جمیم فارسی هم آمده است کمانی البرهان و متوزن بفتح اول ثانی مضموم بود  
 و درای لفظ زو و گرامی سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال و میان  
 و بودن آفتاب در برج سرطان بگذرانی البرهان و این را نیز اهل هند سانوزن گویند و لفظ  
 گوشه مناسب است کمان در محل ایهام افتاده و لطف اینکه در موسم برشکال کمان چرخ  
 میباشد و چون تعلق تیر ماه سبب طاعت و از سرطان برج قوس ششم جانا افتاده و کبکثر  
 است و از راه حرکت فلکی مدام مضطرب و بیقرار است لهذا گوشه نشین و بعد بر گرفته  
 المعنی ایچ و شمشیر تو از غایت پُرندگی و قتالی تموز کینه پروری میماند  
 تیر تو باعث کثرت خون خدائی به تیر ماه سیما فلهذا برج کمان از صدمه و خوف این  
 تیر گوشه نشین و بعد و بیقرار است و بعضی از فتح بجای تیر سه نسخه مهره و بجای  
 یا ج نسخه نایج کبکثر ثالث یعنی تیر نیز دید دهنده و مهر ماه هفتم است از سال  
 شمسی و بودن آفتاب در برج میزان و اول فصل خزان است از برهان و این بهندی  
 کاکت گویند و در صورت مراد از کمان چرخ قوس قزح است و چون که بارشش باو  
 درین ماه نباشد لهذا گوشه نشین و بیقرار گفته باعث عدم اظهار قوس قزح یعنی  
 بیت بر قیاس معنی اول ظاهر است قوه که تیر سه هم تیر تو تاب گرفته در کمان



از پی آتش این زمان میل بسوی آذر هست **الکحلۃ** تیر معروف و نام ستاره عطارد  
 است از بریان و سهم بعضی خوف و بعضی تیر بجل ایلام افتاده و تاب کرفتن بمعنی تیج خور  
 و از پی بعضی برای و لفظ پی بر غایت گمان بجل ایلام افتاده و میل بر وزن سبیل یعنی  
 خواش و توجه و آذر بفتح ثالث بمعنی آتش از بریان و چون بودن تیر در گمان البته  
 صورت فتنه و فساد است لهذا سیکوید **المعنی** که ای مدح از خوف تیر عدل و  
 تیر در گمان تیج خورده است ازین باعث خواش او برای آتش درین دم بسوی  
 آذر است و در آتش میوزد خلاصه اینکه همه اسباب ظلم در زمان عدل تو خور  
 و هرگاه که تیر تیج میخورد بر آتش رست میکنند و بموجب الال تحمیل بمعنی  
 عطارد و گمان بمعنی تیج قوس یکی از بروج گشتی و خانه و بال عطارد است و آذر  
 بفتح ثالث نام ماه فارسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج قوس است که از این  
 پس گویند و بعضی آتش تیر چون برای هر برج سی درجه مقرر است و تفاوت از راه  
 ما قبل و ما بعد در میان عطارد و آفتاب از بسبب و جهت درجه زاید نمی شود و باعث  
 این برای عطارد و مدام اختراق میماند و درینست مصنف خورشید را در آخر عقرب قرار  
 داده و عطارد را در آذر بر برج قوس چرا که هرگاه عطارد  
 از قوس بجای شتابد و آفتاب از عقرب بقوس در آید آغاز ماه آذر میباشند و درین  
 بیت انیت زمانه مدح بیان میکند **المعنی** یعنی ای مدح در دور عدل تو تیر عطارد  
 باعث تیر بودن اسم خود در برج گمان تیج و تاب گرفته بجای که درین زمان است  
 او بسوی آذر است که شاید که این جتایم بعد سوختن دفع شود خلاصه اینکه عطارد در آخر  
 قوس آمد و رغب بسوی حبیب که شروع ماه آذر میشود و بعضی از نسخ مصحح ال  
 چنین دیده شده مصرع تیر فلک ز سهم و تاب گرفته چون گمان قولم ندی زمین جو  
 کلک شد رست نیز که کلک توجه جزئی که در گمان ابروی طاق و بسبب **الکحلۃ**

طاق بنا سمیده و محراب و معنی تنها و یکتا بد آنکه قبل از لفظ نو که مضاف ای لفظ تحریر  
 و یا نوشته محذوف است ای سبب تحریر و نوشته کلک تو آن مراد از فرامین متضمن تهدید  
 است در باب نماندن کجی در عالم و لفظ کمان بجا مضاف مضاف بسوی ابر و در  
 انصاف از لفظ وزن بسیار آمده چنانکه میرزا ناصر علی در اثر شعر شنوی فرموده  
 بعد طوفان نگیرد و خمس غرق + بدریا موج و بر طوفان هوا برق المعنی لغوی  
 ای ممدوح تمام عالم را مانند قلم فرامین تهدید تو آنچنان راست کرد که هیچگونه کجی نماند  
 خیر این کجی که در ابروی چون کمان معشوق است و هیچگونه کجی نماند این تمام کلمه از اول  
 مصرع اخر محذوف است و بعضی صاحبان کمان را بسوی ابر و مضاف نمیکنند  
 و حذف و او عاطفه بعد لفظ کمان قرار میدهند و جاب بزرگوار خلیفه جو مختصر فرمود  
 که اگر کسی کمان را مضاف داند بسوی ابر و سپس این جائز نباشد زیرا که کسر که علامت  
 اضافت است در اینجا موجود نیست و نیز اگر کسی ابروی را بسوی طاق مضاف آید  
 و طاق را بمعنی محراب گرفته اضافت تشبیهی بالقلب مقرر کنند انهم درست نمی نشین  
 چرا که در صورت قلب کسر و در میان مضاف الیه و مضاف نمی باشد اگر ضرورت  
 تنظیم باشد و حال اینکه در اینجا کسر موجود است تم کلام شریفه کترین مولف گوید  
 بنده و القائل درین خدشه آن جناب هیچ جای دم زدن نیست قوله خیر اگر اینجا قوی  
 زن است جان بیا + بر سر نیزه خضم تو رقص کام از درست اللغة حکایت  
 چنگل و نام ساز و نامی زن ای برنده کلو و معنی نوازنده فی و در هر دو ایها م بکار  
 در اقص یعنی رقص کننده و نام ستاره که در دیان اثر دهایی فلک واقع شده است  
 و از در معنی علم و نیزه و از دیالو معنی یعنی ای ممدوح اگر چه خیر تو کلو برنده و جان رنای  
 دشمنان است لیکن دشمن بر سر نیزه تو که کالبدش سفته شده است بدان ماند که گویا یک  
 شمشیر عجب تاب رقص کننده است که در کام اثر در که نیزه کنایه از ان است رقص مینما

و لطف اینکه ستار و راقص در کام راسخ و نب نیز موجود است قوله بر سر دشمنان کاسه  
 عمل و خوان زر و دیده خون گرفته او گونه روی صفر است اللغه کاسه بفتح اول  
 و تانکث معروف که ظرفی باشد که چیزی در آن خورند از بریان و گونه بمعنی رنگ و لون  
 و صفر اللغه بمعنی زر و درین بیت صنعت لاف و فخر مرتب بکار برده ای حصول مقصد شد  
 تو چنینیست بدانکه درین بیت یک خدشه واقع میشود و آن نیست که بودن دیده  
 در روی زر و بر هیچ گونه رشت نمی آید حال جواب این آنچه بقدر ناقص مولف می آید  
 مینویسد باید دانست که در اینجا بر سر معنی جاهل زیرا که چیزی که بر سر و بر دوش خواهد بود  
 البته حاصل خواهد بود یعنی دشمنان تر این مقاصد حاصل است قوله خشک لبی که سر کش از  
 خط حکم تو می و چهره زر و اوسیه چون سر خامه خوشتر است اللغه خشک لب بمعنی  
 شوم و ناسبار که از قبیل خشک پی و خشک جان چنانکه در بریان است و در اینجا مراد از  
 شاه و سر کشیدن بمعنی اخراج کردن المعنی یعنی دشمنی که باعث عیب سیاست  
 تو چهره او زر و است اگر یک خطه با فرمائی تو قدم بند روی زر و او مانند روی خامه سیاه  
 قوله که و نهنگ نیلگون حلقه زده و ماهیان و قلم پنج شاخه راقصه آب و زخورت  
 اللغه نهنگ بر وزن پلنگ جانورابی معروف از بریان و حلقه زدن بمعنی طوق کردن  
 ای که راگر و ویم شدن از بریان و قلم بفتح اول و ضم زایمجه مجاز از بحر محیط و تحقیق این  
 گذشت در خور بر وزن سر و بفتح و او معدوله بمعنی لایق و نهنگ نیلگون و قطره آب  
 هر دو مراد از شمشیر فولادی و ابرار معدوح است و ماهیان مراد از جوهر یا از نگشتان  
 معدوح و قلم پنج شاخه است فیض بخشش معدوح باعتبار پنج نگشتان المعنی یعنی ای  
 معدوح که و شمشیر تو جوهر نمودار شده یعنی شمشیر تو بصقل کرده دیده است الحال است  
 فیض بخشش ترا گرفتن قطره آب که همون تیغ است لایق است ای شمشیر تو بصقل یافته  
 حالا او را بدست بگیر دوم اینکه یعنی ای معدوح چون که تیغ تو انگشتان تو فرستاده

ای تیغ را که از انجمنستان تو گرداگرد و تمشیر چنان معلوم میشود که گرد و نهنگ نیکون با بیا  
 طبقه زده است و چون دست تو تمشیر را گرفت این گرفتن بسیار مناسب است زیرا که اگر  
 این قلم خنجر باشد دست تو قطره آب سزاوارست و جناب بزرگوار خلیفه جیو صاحب خیر  
 فرموده که نامهای این کتاب از انجمنستان یا از تمشیر باشد تم کلامه کترین مولف گویند  
 که در کتاب تمشیر خنجر طبع را ابدار کرده و بر صیقه قصود تیز کرده اند بر سنگ نام را وی جا گرفته  
 از دوار و دندان خاکر وید و از خون صید قصود و گلگون نه بند عارض ابداری نشد لکن چو که  
 آفتاب تحریر فرموده خالی از فائده نخواهد بود چرا که فکر هر کس بقدر رحمت است  
 قوله رنگی زرد جاسه را در کف همچو بحر تو به در سه خشتی سه قفا جانب روم رهبر است  
 اللغه گفت بعضی دست و بنا سبب بجز در محل ایهام و ختن بضم اول و فتح نام شهر در  
 حد و چین که حسن خیر است از منتخب و روم بضم اول و سکون ثانی معروف ملکی  
 مشهور مجد و دثام از برهان و رنگی زرد جاسه کتاب از نظم مدح که بورق زربجید  
 میباشد و سه خشتی سه قفا را و از انجمنستان و خشتی بر حایت رنگ سرخ و سفید و سه قفا  
 با اعتبار و دور ناخن که بصورت سه بر پشت میدارند و روم مراد از کاغذ با اعتبار سفید  
 و رهبر یعنی رهنمای و لفظ بر درین لفظ بنا سبب بجز در محل ایهام است و عظیم شاه و  
 مطیع مصره اول چنین نوشته است در بر کف تو رنگی زرد جاسه را و کف را شده  
 خوانده و رکاکت این ظاهر است و معنی بیت روشن قوله بر سر طاس سیکون کیشبه  
 دشت جضم تو به و آن شب به شب از عا کان هزار گوهر است اللغه شب بفتح اول  
 و ثانی نام سنگی است سیاه از برهان و عا لفتح اول رنج و شفت از صراح و کشف و منتخب  
 و کان لیکون نون معروف که بهر بی معدن گویند از برهان و طاس سیکون مراد از چشم  
 سفید که در حالت کثرت گریه میباشد و شبه مراد از مردمک که سیاه است و گوهر کتاب  
 زاشک و کیشبه دشمن را از آن گفته که گویا از کثرت گریه یک چشم او بی آب شده و کور گردیده

المعنى يعنى دشمن تو صرف كيشيد بر طاس سىگون ميدشت و آن شب در سرب از راه رخ  
 سدان هزاران گوهر است اى خشم تو همه شب گريان است و يا طاس سىگون را و از رخ  
 دشمن كه از سهم باد شاه خوش خشك شده سفيد برآيد و معنى همون است قوله روزى صفا  
 خجرت لاله فروز كند ناست به گاه طواف و له لت بر سر كوه صرصر است اللغه  
 مصاف بفتح ميم و تشديد فاصح مصف كه لفتح تين و تشديد فاصم ظرف است يعنى جا  
 صف زدن اگر چه معنى لفظ مصاف جاهاى صف زدن ليكن مجازا يعنى جنگ و مقام  
 مستقل ميشود و ضم خلاست از حل اللغات و مدار و برهان كمائى الغيات كثرين موف  
 گويد كه چون انتخاب تحقيق لغت مذكور از حواله برهان فرموده و مسيح جاى دم زدن نيت  
 ديكر كه اگر چه بر آنكه نزد خود سدارم و در دو چهار برهان ديگر نيز اين لغت را نديدم و ام  
 ليكن جواب اين سوال چيستند يكى اينكه البته برهان غلط خواهد بود و دوم اينكه مطلب ما  
 بفهم من نياده باشد چرا كه اگر چه در ظاهر در حل فاسخه مكرار روى معنى پوشيده خواهد بود  
 سيوم اينكه آن برهان غير از اين برهان كه من تصنيف محمد حسين متخلص برهان است خواهد بود  
 و سمين صحيح است زيرا كه محمد حسين صاحب برهان قاطع معروف لغات عربيه عمده اى كود  
 اگر آند باشد مفسر خواهد بود و غير از اين شاذ است چه كه اين حال اوقات سبق يكى از  
 شاكردان كه رساله خوان خليل بخواند بيان كردم بلا تا مل و عدم ملائجه ادب بزرگان چون  
 ديوانه شوخ چنانچه بر زبان آورده كه انتخاب در همه كتاب مجنين خطا با محي شش يعنى حواله  
 لغات ديگر صرف بر اى اعتبار خود كرده اند بجز و شنيدن يعنى نادر و غريب در برابر ما  
 شتغال يافته ساعتي چون تصويري نظري ساخت پس ازان همه حال خود را مجمع ساخته  
 منظر قهر آلود و ران ديوانه و بدم و بيان كردم كه ما چه سگيم لغت و اصطلاح را اگر چه لغت  
 و اصطلاح باشد يا نباشد ما را همون برابر نرسيده است كه انتخاب بحر فرموده و فدا  
 و كند تا بفتح اول و ثالث و فون بالف كشيده و سبزي باشد خوردن از برهان و طواف

یعنی گرد و گرد ویدن و اینجا معنی رفتار و گردش و دلدل بعم بر دو ال نام است  
 سفید بسیار بی مایل که حاکم اسکندر به حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرستاده بود  
 و حضرت با امیر المومنین علی کرم الله وجهه بخشید و بود برای سواری از منتخب مراح  
 و هر سر نفخ بر دو صد مایل با دست از ظالیم و کذابا بحث بنزد یک بود و تیش  
 فدا و سی را گفته و لاله فروز با اعتبار خوزیری که بوقت جنگ باشد و دلدل در اینجا  
 از آب مدوح المعنی یعنی ای مدوح بوقت جنگ خنجر تو یک گزند است که خون  
 مخالف سیر زد و آب تو بوقت رفتار یک با دند است که بر سر کوه می وزد و  
 کوه گو اگر چه او شست و آب میکند مایه چرخ خوان که او منزل صد اگر  
 اللغه شست عدد معروف که بعدی ستیخی اند و معرب ان شصت است از  
 و مختلف است و معنی نخست ز نیز و مایه چرخ مراد مایه سپهر که در بریان  
 برج حوت است و بعد از کبر لقب مشتری که منزل او برج حوت است و مشارالیه او  
 او دلدل المعنی یعنی ای مدوح اگر چه او آب مانند کوه شست و آب یعنی در روی  
 میکند لیکن او را کوه گو بلکه برج حوت بدان که منزل معی کبر است و این عبارت از شاه  
 و از روی حساب جمل معمار سپ از مصرعه اول بر می آید باینطور که از شصت سین  
 سسی مراد است چرا که شصت عدد بسیار و چون بین مایل لفظ آب آرند  
 آب شود و بار عربی را بسبب فارسی بدل کردند و میان دو شصت محمد از آب معنی آب  
 حقیقی مراد داشته و رکاکت این ظاهر است چرا که شصت مانند آب است و آب یکبار  
 تعریف نیست بلکه تعریف است رفتار بالاسی آب است و جناب بزرگوار خلیفه جوی بسیار  
 بجای میکند نسخه می بند اختیار فرموده و شصت معنی نخست ز و اینجا مجازا معنی قدم است  
 مینی کوه گو آن آب را اگر چه آن آب مثل کوه قدم دارد و بلکه آن آب را بر سر  
 بخوان که جایی صد کبر است و آن کنایه از پادشاه تم کلار که کترین مولف گوید مد و نقل

قوله شیر بد و در عدل تو غاشیه رو بسته است باز بعد حکم تو دانه کشش کبوتر است للامتن  
 غاشیه یعنی زمین پوشش است از غاشیه و از غش یعنی خام و دانه کشش این جمع آرزو  
 دانه کشا نه از خد متعارف یعنی یعنی در زمانه عدل تو زیر دستان خد بنگار از زیر دستان  
 قوله کار زمانه قلب شد از کف تو که این زمان به بحر غنی است مفلس تو از گدا تو غکرت  
 اللغه قلب بفتح یعنی دانه گونه و بر عکس و زمان یعنی عهد و وقت و از بسکون زمانه غلظت  
 یعنی حرص از بران و تو اگر بضم اول در اصل یعنی صاحب است و مرکب از تو این معنی  
 طاقت و مرکب نسبت است و معنی مالدار مجاز است و این در اصل هم بضم بود و ن الف تثنی  
 و خواندن روا از بهار و خیابان و بجز و از توصیف و غنی و گدا و صفت آن معنی یعنی ای ممدوح  
 کار زمانه در عهد سخاوت تو منقلب شد زیرا که بجز چنان بجز که غنی بود مفلس است چرا که کسیکه  
 و متاع او را بخشید سی و از چنان آرز که گدا بود تو اگر دانه کشا است دوم اینکه از معنی آرز  
 و خواستش باشد چنانکه در بران است و بحر غنی آن کسیکه از وی غنا و سخاوت بخشش  
 نمودن مانند بجز ظاهر باشد و از گدا باضافت لامی آزی که برای گدایان باشد پس  
 و در خصوص مفلس مبتدا موصوفه و بحر غنی خبر مقدم المعنی یعنی مفلس غنا و سخاوت مثل بجز  
 سیدار و تو که بجز و گدا بود در زمانه سخاوت تو آرز و بکنند چون گدایان است این  
 محتاج است یعنی از استادان ایجاد آرز که ترکیب اضافی میگویند و در بحر غنی ترکیب  
 توصیفی اگر چه توجیه بدینست که تطابق مصرعین از دست پیرو و در لفظ کف مناسب  
 بحر اینهم بجا برده قوله طاق تو گفت عرش را که تو بسی قز و ن مزم به گفت که خدای  
 تو با سر من برابر است اللغه طاق بمعنی بنا خنجره در بنجام و از قصر ممدوح و آوردن الفاظ  
 بسی و قز و ن و ترکیب معنی کثرت اندر از کثرت در کثرت المعنی یعنی ای ممدوح طاق  
 تو گفت بجزش که از تو بسیار بسیار عالی ستم عرش گفت این چه میفرمائی بلکه خاک پای تو  
 در سر من برابر است و حرف با در کله با سر من یعنی واد عاطفه چنانچه شیخ سعدی فرموده

سه فرق است میان آنکه یار شش در بر باشد با آنکه دو چشم انتظار شش بر در بر  
 فرق است میان آنکه یار او در کنار است و در میان آنکه دو چشم انتظار او بر در است  
 و جایی دیگر فرموده نشر یا دشاهی با غلام عجبی در کشتی نشسته بود + یعنی یک  
 بادشاه و غلام عجبی و رنه معنی اینست ام چنان نخواهد بود قائل قوله تاک سپهر ننگون  
 لاف غلامی تو زد + از سر حسرت آتشی بر سر شاه ناو رست اللغه لاف معنی بیهوشی  
 گوئی و خاد بر وزن و لور معنی باختر است که مشرق باشد از بریان و از سر معنی از راه  
 یعنی از آن و نیک سپهر ننگون لاف و گداز غلامی تو زد که من غلام تو هستم و این گفتن  
 او معنی لاف بود چرا که او را این لیاقت کجاست که شرف غلامی تو حاصل کند پس از شنیدن  
 این لاف سپهر آفتاب از راه حسرت بر سر خود آتش دار کرد و فوسس که من این لیاقت  
 نیز ندارم که لاف غلامی او بنهم و یاسی غلامی مصداق است و بعضی نسخ بجای حسرت  
 نسخ غیرت نیز یافته شد و تا در صدر مصرعه اول برای ابتداست قوله مگر گران بیا  
 من عقد در سیت بکیشبه + یا تو نکاح کردش از آنکه بقدره و لیر است اللغه بکیشبه  
 زن و شیرازه مجاز معنی سخن نازک و ناگفته و گران بهای معنی عالی قیمت و مراد از مگر گران  
 بهای قصیده و عقد بالکسر معنی سلک و وارید و یاسی دومی برای تعلیم است و بکیشبه ای  
 منسوب یک شب یعنی در یک شب گفته ام و تناسیب شبه با و ظاهر است و یا تو نکاح کرد  
 کنایه از آنکه بنام تو گفته ام المعنی یعنی ای مدوح این قصیده عالی قیمت که یک عالی عقد  
 درست در یک شب بنام تو گفته ام از آن سبب که بخوبی یاسی خود بریده دل بهت قطع  
 سر و قد آن حسن را بر سر جوی و بیری + تاک نبات سبز نشان رشته مکر و شکرت  
 با و چو عمر روز و شب و لیل و نهار است کائنات کجای تو تا دم صور انور است  
 اللغه بات بفتح نون معنی گیاه و هر سبزه که از زمین زوید و معنی مصری خیر و بالفتح  
 شکر و محل ایهام در اینجا کنایه از خط و شکر مراد از لب و صور بالقلم شاخ حیوان که آزا



میتواند و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد شنید و حرف تا در هر دو مصرع برای اینهاست غایب  
 است و مراد از دوم صور قیامت است و دوم باینه نیز لطفی دارد و سر و قد آن حسن مراد از  
 محبوبان و اضافت جوی لبوستی و لبی اضافت باینه است اسی حشوقان که سر و قد ایشان  
 برهنه بر دل واقع است زیرا که هر که آنها را می بیند و شش می رباید المعنی یعنی تا وقتی که  
 محبوبان را خط سبز دیده گرداگر و لب است و این تا قیامت است اسی تا قیامت چنانکه  
 در ازی می عمر ترا حاصل است برهنه منظر شاد ملک در بر تو با و زیرا که آئینه بقای تو تا قیامت  
 منور است و این از راه تفول نیک گفته قوله دل چو قراضه پاره با دار نه چو زهر نیست  
 سینه چو سه دو نیم با دار نه زهر تو پرست اللغه قراضه بضم اول و صا و محجه یعنی ریزه  
 و سیم از منتخب و در اهل لغت قراضه معنی هر چیزی که از مراض قطع شد و بر زمین افتد و  
 معنی ریزه ز رستعل و بر افتخ بار موصد و سکون ثانی معنی پنهانی هر چیزی است از برهان  
 مهر اول بالضم اشاره نسبه و دوم کبر معنی دوستی و محبت و رافق با در محل ایام آخر  
 یعنی اسی ممدوح دل که اگر مثل زر سکه فرمان تو نداشته باشد مانند قراضه پاره با دار و  
 سینه که اگر از محبت تو خشا دگی نداشته باشد مانند دو پاره با دار و دو پاره با دار و دو پاره با دار  
 باعتبار بجزه و شش القم حضرت صلی الله علیه و سلم گفته و جناب بزرگوار بر بضم اول  
 معنی محمول در قافیه آورد و اغلب که قافیه موصول قرار داده باشد و در دو پاره با دار  
 ماد توصیفی فرموده که ما را از این دو نیم گفت که در پاره دو پاره قرص قر نجه سیاه نمیه  
 روشن میکرد و دم کلامه کترین مولف گوید و قائل \*

قصیده در صنعت جشن و گریز مجروح ممدوح و تعریف عدل  
 قوله بعدیت که این جشن جنب الماوت صفت ملائکه اینک ستاده است  
 العروض این قصیده در بحر محبت مثنی مخبون مقصور و در شش مفاعیل فاعلن فاعلن  
 اللغجه در لفظ بعدیت که عید افتاده است بر عایت جشن بجل ایام افتاده و جشن بفتح اول

و سکون ثانی یعنی شادی و خوشی و کامیابی از برهان و حجت الماد و انام کی است و غلبه  
 جمیع ملک بفتحین یعنی فرشته باشد و ایک بفتح ثالث بر وزن میر که ضمیر است که اشاره  
 برای قریب و نزدیک باشد از برهان و ملائکه مراد از مه جبینان بزم جشن ثانی یعنی یعنی  
 بعید و دور نیست اگر کسی گوید که این جشن حجت الماد است زیرا که بودن صفت ملائکه که در  
 حجت است در اینجا جانین است و او اند قوله هزار اختر خورشید تاج در سجده و غیر  
 مسند جیشد تخت بر یکپاست اللفظه خورشید بکسر شین مجرب و یا مجهول است مگر معروف  
 خوانده ان فیض یعنی از ستارین و لفظ خورشید روشن و او تجوید کرده اند و کسانیکه  
 شین خوانند خطاست از مدار و برهان و در رشیدی نوشته که خورشید بمعنی آفتاب و  
 شید بمعنی روشن چون معنی آفتاب تنها استعمال کند و او نویسنده حجت اعتبار از  
 بفتح که ترجمه چهار است و چون باشد ضمیر کند بی و او نویسنده کما فی غیاب اللغات  
 کترین موهلف گوید که بودن کتاب غلط باعث خون جگر و شید نیست و در جای  
 سجده غلط باشد که غیر از غلطی حرکات و سکونات بکلی لغت را گذاشته باشد چه بیان  
 غم و الم است چنانکه برهان کترین است که این لفظ خورشید را با لعل مگر گفته خدا کند که  
 آنجناب از برهان دیگر باشد که غیر از تالیف برهان قاطع است بلکه احتمال غلطی از  
 مندرج شود و جیشد بفتح اول نام بادشاهی معروف و او در اول حجم نام داشت یعنی با و شاه  
 و سبب جیشد گفتن است که او سیر عالم بیکه و چون به آذربایجان رسید روزی بود که  
 آفتاب بر نقطه اول جل آمده بود و فرمود که بخت مرصع در جایی بلند گذاشته و تاج مرصع  
 بر سر نهاده بران تخت بنشین چون آفتاب طلوع کرد و شعاع و پرتو آفتاب بر آن تخت  
 و تاج افتاد شعاعی غایت روشنی پذیر آمده و چون بر زبان پهلوی شعاع را شید گویند  
 این لفظ را بر جمیع اقرب و غرض جیشد گفته یعنی با و شاه و روشن و دران روز جشنی عظیم  
 و آنروز را روز نوروز نام نهادند کما فی البرهان القاطع و اختر خورشید تاج مراد از

بزرگ و خوشه‌ی تاج باعتبار مراتب ایشان گفته و آخر از آن سبب گفته که پیش از این  
 اختر کم نور اند پس مندرج شد اختر افق بعضی از استادان اینجا که اختر خوشه‌ی تاج چنانچه  
 و در اینجا مراد از حیدر و سعد و دیگر گیت چنانکه موقوف جامی است که کبیر و ادعیم بدانند  
 بسعد و پیش رویم نهاده و بر یکجا بودن عبارت از نایت ادب است قوله صفی کچون  
 ثمره در شین حاجبان مبنی بر هزاره که کبیر و کوبه هزاره است اللفظه حاجب کبیریم و با  
 موحده معنی یزیده و در بان و چون برادر و معنی ابرو از لطایف و کوبه و رنجا از جمیع  
 خود معنی لشکر چنانکه باید و است که یک لوانی رساله میباشد پس در صورتیکه هزاره  
 خواهند بود و در هر یک هزار علم خواهند بود و دلک علم میشود و بر همین قیاس پس فرج  
 و لفظ مبنی در آخر مصرع اول بنیاست حاجبان معنی ابرو و ثمره در محل ایهام افتاد  
 المعنی مبنی چنانکه ثمره در شین ابرو و است بر همین مذهب فوجی که پیش جو بهاران است  
 بمقدار مسج ثانی است قوله قضای عرصه کبیر ستون بارکش و محیطه رقص و  
 قلعه بالاست اللفظه قضا معنی کشا و گوی عرصه معنی میدان و کبیر مضاف است بسوی  
 ستون بنگار استافت که کثیر آمده چنانچه نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و بار کبیر خیمه  
 بادشاها را گویند از بر بان و محیط معنی احاطه کنند و رقص فحش معنی شهربانه و گرداگرد  
 و نه رقص مراد از نه افلاک باشد و اثر و غلظت و غلظت قلعه بالا عبارت از غلظت خلک و این  
 را که اول یک چیز را موصوف با علی و بعد از آن در مجموعها همون چیز را موصوف با و کنی کنند  
 ترقی معکوس مینامند المعنی یعنی کشا و گوی میدانیکه زیر کبیر ستون خیمه آن محد و حج واقع  
 شده آن کشا و گوی محیط همه افلاک است قوله سپهر بر در او پرده نگارین است بدانکه او  
 بسته بدام از پی مخالف است اللفظه مخالف در اینجا معنی دشمن و در اصطلاح موسیقی  
 نام شعبه مقام عراق و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و این را بوقت زوال می سرانید و است  
 معنی دریت و تحقیق و نام مقام سیمت از دوازده مقام موسیقی از بر بان و این سرود و

ریاست پر و در محل ایام افتاد المعنی یعنی سپهر بر در و زو و ترکیب پر و و ترکیب  
 که همیشه با تحقیق راه آمد و رفت بر دشمن ترسیده است و فاعل فعل سپهر است و خطاب  
 بر مرکب و تحریر فرموده که مخالف معنی دشمن و راست مرکب از لفظ را و لفظ است یعنی پر و  
 سپهر است از برای مخالف هم کلامه و راستی این توجیه اظهار من شمس است  
 قوله درون پر و و هر گوشه که چنگ زنی و نیز از مطرب گویای معنی غنایب و راست  
 للغة پر و و معنی حجاب نیمه چنانکه در بر بیان معنی مقام نیز آمد و چنانکه عریضی و پر و  
 رسان و گوشه معنی طرف و مناسب سر و و چنگ است و چنگ معنی دست و همچنین  
 ساز و نیز از بفتح اول و و صد را گویند و طبل را هم گویند از بران و نو و اهر و از و آنست  
 که را گویند خواه از انسان باشد خواه از مرغان و نام مقامی است از دوازده مقام  
 ز بران و عندیب نو معنی خوش نو است و درین همه الفاظ صنعت ایام بکار  
 المعنی یعنی اندر نیمه مدوح هر جانب که دست زنی هزاران خنده سرایان خوش و از برای  
 قوله زیل کرده روان بین زبوق و تقه صوته قیامتی است گزین پر و و در جهان برکت  
 اللغه بوق بود معروف چیزی باشد از مس مانند شبنامی که از آن آواز مهیب و کرده  
 بر می آید از کثر و صراخ و تقه بفتح و خامی معجزه بکار و میدان از منتخب المعنی یعنی هرگاه  
 پیل مدوح سیر و کوه روان معلوم میشود و آواز بوق مثل صور سه افیل معلوم میشود و اگر  
 اینچنین سامان و غیره در جنگ و جدال می باشد پس هرگاه و مدوح بر عزم جنگ مبتعد میشود و پر و  
 اشیاء مذکور و بکار خود می پردازند چنان معلوم میشود که گویا ازین هر دو قیامت بر باشد  
 است و هرگاه و تقه صورت زلزله کوه موجود باشد در بر پا بودن قیامت چه شک قوله  
 اگر زلزله برین است این هزار ستون و چه انقضای درش عرض شده گاه و روز جزا  
 اللغه فضا معنی کشادگی و عرضه کا و معنی جامی ظهور و روز جزا معنی روزیکه جزای  
 اعمال در آن بافته شود و مراد از روز قیامت و هزار ستون نام خبر ساخته مدوح

مصنف که هزارستون سیدبشت المعنی یعنی اگر این هزارستون خطه برین نیست  
 در او منظر روز قیامت چیست کترین مولف گوید که نگین کترین ازین بیت هیچگونه  
 زیرا که قضای و نظایرین اعلمت منظر روز قیامت گردانیدن چگونه راست نشینند  
 قوله علی چنان حرم آباد از آنچنان شاهی است که دستایع امر خلیفه و نیاست اللغه  
 حرم تحقیق آن در گذشت و فارسیان یعنی اندرون ساری مردمان اشراف و باو  
 استعمال کنند و متابع یعنی اتباع کنند که معنی پیروست و حرم آباد بطریق لقب عباد  
 از خیمه هزارستون است و خلیفه و نیامداد از شاه روم المعنی یعنی رست و بجا  
 که آخرین حرم آباد خیمه از اسباب قنوعه آن چنان بادشاه است که او میر می کنند  
 حکم شاه روم است دوم معنی مصرعه اول چنین باشد که حرم آباد در القاب بناگفت  
 بلکه نمیدانید اخبار باید گفت و بلی بفتح اول و کسر لام لفظی است که برای تصدیق کلام  
 در اصل این لفظ عربیت مگر فارسیان بفتح لام استعمال کنند چنانکه میر خانات رست  
 علی ستار که بتاری رندان از دست یعنی آنکه خیمه مدوح را منظر روز جزا  
 رست است زیرا که چنان حرم که میفش کردم از آنچنان بادشاه آباد است که او متابع  
 بادشاه روم است و ازین بیت که نیز مدح شاه روم است قوله ابو البرص سلیمان  
 خلیفه برحق که آستان در شاه آسمان غر و علایات اللغه ابو البرص کنیت خلیفه  
 و در ابو البرص سلیمان اضافت مقلوب است ای سلیمان ابو البرص و غر بالکسر و تشدید  
 معنی غرت و از جنس است و علا بضم اول و بفتح نیز ملبندی و بزرگی از صراح المعنی نیز  
 سلیمان ابو البرص آن خلیفه برحق است که آستانه در و زده او برای غرت و بلند حج  
 آسمان است دوم آنکه چیزیکه آسمان غر علا است همون چیز خود آستانه در است  
 قوله امام است احمد که خسرو پندش به بجان غلام و بتنی چاکر و بدلی مولا  
 اللغه امام معنی پیشوا از کثر و است بضم اول و تشدید میم معنی گردانسان میفر

پیران انبیا علیهم السلام و مولی الفتح میم و لام معنی آقا و غلام هر دو ستم است اول خبر  
 دانی میانه که مخدومی رکت مصرعه چه نامی که مولای نام توام و خوشترند مراد از ایشان  
 تعلق المعنی یعنی عقیقه که صفش بیان کردیم پیشوا و امام است پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 ایشان نام که با و ستا دهند همه وجود و طبع او است و از اینجا که بزنج محمود خود کرده و این  
 که زور گرفته اند قوله ابوالمجاهد غازی محمد تعلق که بندوی در و ستا جو با و ستا  
 خطاست اللغه ابوالمجاهد کنیت و غازی صفت آن و محمد تعلق باضافه ابی بدل آن  
 المعنی یعنی آن خسرو بند ابوالمجاهد غازی محمد شاه بن تعلق است که یک غلام در او ماند  
 سد بادشا و خطاست دوم اینکه صد مردمان که مثل با و ستا و خطا هر یک از آن باشد  
 یک غلام درگاه او هستند و قید با و ستا خطا اتفاق است و در بعضی نسخ مصرع ثانی چنین  
 دیده شده که بندوی در او با و ستا و خطاست قوله اسیر باروی است صفت  
 سلیمان دل که ندیم خاص وی است او بر علی سنیاست اللغه اسیر بار تیر تیر که  
 بهشتم دربار با و ستا بان باشد و صفت بفتح صاد و سكون فاما تیر تیرا که یکی از علی  
 بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود از برهان و صاحب تیریل اعطاء نوشته که  
 هر نام وزیر سلیمان بود و ندیم هشتین امر از تخب و استناد بالضم مخفف استناد و چه  
 استا در لغت فرس معنی کتاب است و و و و فتح و او و و دل همه معنی دانا و سبب  
 مقلوب است افلاک ملام و بدال معجه معرب آن از بهار و غیره و بو علی نام یکی از  
 که در وقت خود بیکانه زمانه و معلم ثانی نامند شش نام و الدش دنیا و در بو علی سنیاست  
 ابی است المعنی یعنی تیر تیر که مخدوم از روی دانای و مراتب خود صفت سلیمان دل  
 است و هشتین خاص او و حکمت است او بو علی سنیاست دوم اینکه معنی که و ل  
 سلیمان داشته باشد همون تیر تیر است و سبب است او بو علی بن سنیاست  
 هشتین خاص او است قوله زهی سکنر کشور کشای عالم گیر که نخل مرکب او به نخل

اللغه مرکب بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بران سوار شوند از قسم مویشی و کشتی مکرر است  
 است ستم عمل است و کشور کشا بمعنی شخ کننده کشور بمعنی یعنی عجب بادشاه عالم گیر است که در  
 روشنی و در تاب نعل است او از تاج دارا بهتر است دوم اینکه چیرگیه از قسم این و غیره بهتر از تاج دارا  
 باشد نعل است او ای ادبی و خاک کف بای و پاتمال است او است قوله زطل و عرض خباب  
 تو کیر گشت است ۱۰ مسافتی که در میان ارض و سماست اللغه خباب به وزن  
 شراب بمعنی آستانه و مسافت فتح دوری بیابان و تحقیق این گذشت و یک گشت  
 لنگ است اصناف حرف را که مع مثال نوشته شد یعنی برابر یک گشت ای اندک بمعنی  
 بقدریکه از عقل در میان زمین و آسمان قرار داده است از طول و عرض آستانه تواند گذشت  
 دوم اینکه ای مسافتی که نزدیک و در میان ارض و سماست تحقیق است بقدریکه گشت از طول  
 و عرض آستانه است و درین بیت صنعت التفات بجای آورده قطعه سیاه عدل را تصفیه  
 کرده جهان چه زهر آنکه عدد در میان ناپید است ۱۰ کشاده و خجده و من باز شیر بر چرخ آ  
 کشیده تیغ کمر بسته کوه در صحر است اللغه عدد بفتح اول و ضم دال و تشدید و ضیف  
 و او بعضی دشمن و شیر مراد از برج اسید و تیغ کشیدن و کمر بستن یا کوه مناسب است  
 زیرا که تیغ کوه و کمر کوه مشهور است و کشیده تیغ و کمر بسته بمعنی مستعد بمعنی یعنی از قویگی  
 دشمن تو در میان جهان معدوم و ناپید او رو پوش شده است و بر ارجی بخومی آن  
 سیاه عدل توصیف کشیده است همگی عالم دشمن جانی آن عدد شده اند چنانکه شکر شک  
 بر آسمان دهن و خجده کشاده و کوه در صحر برای خون خوردن آن تیغ کشیده و کمر بسته  
 قوله زبان تیغ تو جز خلق خضم تر نخیزد ۱۰ از آنکه قطره آب سیاه در است اللغه  
 خضم بمعنی دشمن از مصطلحات و قطره ابی مراد از تیغ و دریا مراد از دست مدد و  
 سیاه بمعنی در میان و هم بمعنی نیام شمشیر در محل ایام افتاده قطعه قلم که زرد و قبا  
 هند و میت و کف تو ۱۰ اگر چاه آب کش رویان ماه قفاست ۱۰ هزار بار سیه

که در چهره بهتر را بنویسند و در سر او اسلامی این سود است اللغه هندوی بیای  
و عدت است ای نیک بیند و یاد و درین لفظ برای نسبت است ای منسوب بهند  
و اکثر مردمان هند را سیحیه قلم بسته اند لهذا این صفت برای قلم بسیار مناسب است  
و زرد و قیبا باعتبار آنکه اکثر قلمهای یادشایان بوزن نازک و میانه و آب کش میخورند  
خداستگار و در میان همه قلمها در آنکشتیان مدوح و زو میان باعتبار حسن و خوب  
و سه قلم باعتبار بدون ناخجهای به در بر پشت سه مراد و کاغذ و اسلک کبر اول یعنی بسیار  
پری و سودا یعنی سیاهی و نام غلطی از اخلاط اربعه و در فارسی یعنی جنون مجازا و در  
معنی خیالی است که تعلق بسب و دارد و چهره سیه کردن یعنی نوشتن و فاعل فعل کردن  
قلم است و در لفظ بود و اما سبب قلم ایهام است بمعنی یعنی اگر چه قلم یک هندوی زرد  
تا میطیع کشتان تست مگر از روی عیاری خود بسیار مرتبه چهره ماه را سیاه کرد  
تا جال در نزد همین خیال پرست و هزار بار بمعنی بسیار مرتبه قوله نمکینه و انشیدند  
بچار باش زرم به جو حلقه بر در تو هر کسی که پشت و دماست اللغه چار باش یعنی  
سند از بران بمعنی یعنی هر کسی که بر در تو ای مدوح پشت و دما باشد ای مطیع  
فرمان بردار می باشد مثل نمکینه انگشتی بر چار باش زرم نشیند ای صاحب قلم  
شود و در بعضی نسخ بجای کسی نمکینه که انیز درین سخن قوله میثا و گویم عید است غلط  
زرم به که سبب گردن جثمت برای قربان رست اللغه عید یا لکسر و روشن  
سلمان و این جشن را از آن عید گویند که عید بمعنی آنچه است که در آن عود کنند در وقت  
نادی از شریقی و قربان بالضم چیزیکه در راه خداست تعالی تصدق کند و بعد از آن  
نیز بخدا از منتخب و در اینجا بمعنی قربانی است و رست بمعنی درست بمعنی غایب  
مخلوق را در آن دم که ملازمان تو گردن دشمن ترا برای قربانی درست و محکم سبب عید  
خدا حرف را از آنکه خداست راه فراطه منصف است است...



تختاد و دونه صنعت یصا و بکار برد و لفظ دم و کله آندم بیاسبت کردن محل ایام  
افتاد و قطعه همیشه تا که ز تاثیر مجر زین بد بهار غالیه پیر نسیم و باد صباست  
صل سعادوت از خار نخس باد بعید یکه که سرو ذات تو لبستان ملک آراست  
اللغة مجربا لکسر و سیم دوم مفتوح انچه و ران عود سوزند و ز کال افروزند از مدار و غیا  
نام خوشبوی است که مرکب است از رنگ و عنبر و کافور و دهن البان و غیره از منتخب  
و نسیم چیزیکه بوی خوشش دارد از خیابان و در مدار و منتخب معنی باد زم آمده و باد  
افتخ صا و باد است که از مابین مشرق و شمال وزد از بریان و در محل سعادت و غاثر  
اصافت تشبیهی بکار برده و آراست صیغه ماضی از مصدر آراستن معنی آراسته  
و درست کردن و کاف صدار مصرعه علت از نخس بعید بودن است و حرف تاراجی  
انتهای غایت است و مجر زین مراد از آفتاب است المعنی یعنی اسی ممدوح تا زما  
از تاثیر آفتاب بهار خوشبو صاف کننده و تیار کننده باد سحر است اسی هرگاه بهار  
می آید برای باد سحر خوشبو تیار و ستیاب میشود و این تا زمان قیامت خواهد بود  
پس تا قیامت سعادت تو از جمیع شحوت روزگار بعید و دور باد زیرا که سرو ذات  
تو باغ جهان را آراسته کرده است و در حقیقت آرایش باغ از سر و است  
و بعضی نخ بجای پیرنخه و آن بجای ذات منخه قد نیز دیده شده طایف و سر همین قوی  
قصیده و در بیان رفتن شب و آمدن روز و گریز بهج مجروح قتل  
دوش چو شاو چشش آینه و زو مان گرفت بد مطربه پنج شویره را مهر سه خواهران  
الخروض این قصیده در بحر بحر شمن مطوی مخبون و زلشش مفتعلن مفاعلن مفتعلن  
مفاعلن اللغة و روشن معنی شب گذشته از بریان و شوی معنی شوهر از بریان و سه  
خواهران مراد از بنات باشد و آن سه ستاره است پہلوی هم از جمله مفت ستر  
بنات لغش از بریان و شاو چشش با صفت بیانیه ذات شب باشد و مطربه پنج شویره

مراد از زهره باعتبار سیارات که غیر از آفتاب که در روز می باشد پنج هستند قمر  
و عطارد و مریخ و مشتری و زحل و زحل و مریخ و مشتری و زحل و عطارد و قمر و  
آفتابی است و درین بیت بیان آمدن شب و رفتن روز است و آئینه مراد از آفتاب و در  
و بیان گرفتن کنایه از غروب آفتاب است و بپندت مردمان دیگر ولایت مردمان جشن  
اکثری و قوف و بی تیز میباشند لهذا نسبت آئینه در بیان گرفتن بایشان کرده اند  
این وجه نهم لکن بحسب کترین مولف نیست بمعنی یعنی شب که شاید شب قمر  
غروب که در زهره و مریخ ستارگان مذکور و سه خواهر آن برآمد دوم اینکه مراد از آفتاب  
حسب بدیه باشد و آئینه در بیان باعتبار صورت او از راه تغایر اعتباری و جناب بگو  
خلیفه جو صاحب تحریر فرموده که شاید جشن کنایه از هلال باشد چرا که شب می برآید و  
مردم مشتاق دیدار او میشوند یا در میان شب بخوبی ممتاز است و ظاهر است که هلال  
صورت و بیان دارد و آئینه مراد از قمر که تا در سه شب در جوف هلال بصورت آئینه  
در مردم قوی البصر را بنظر می آید تم کلامه کترین مولف گوید که و الله با ستم  
سعد در القائل و میان دوست محمد و عظیم شاه نوشته که زهره را پنج شوی به اعتبار پنج  
که قمر و مریخ و عطارد و مشتری و زحل است گفته و آفتاب را در شوی به اعتبار زکوه و بنا بر  
موسیق سماعی است قابل شوی به بیت نیست و یا مراد از شاید حق ماستاب و از آئینه مراد  
آسمان باشد تم کلامها بلکه تمام آسمان آئینه قرار و آون از عقل بعید است چنانکه بر مثال  
پوشیده نیست قوله ترک لایح پوش سه ترک کلاه زر گرفت قطب زطلس سه فقر  
طلیحان گرفت اللغه هیچ بفتح اول و ثانی و تحانی کشیده و بحجم فارسی زود جامه  
حریر بافته باشد و باجم اجمید در عربی همین معنی دارد و از بر بیان قطب نام ستاره معروف  
و تحقیق این من معنی در ضحیده و حمد نوشته شد و طلسم نام پارچه ریشمین که معر از نقش شده  
و تحقیق آن در گذشت و طلیحان بفتح اول و لام ردا و فوطه را گویند که عریان طلیحان

اندازند از برهان و در بعضی از نسخ کلاه در گفت نیز دیده شده بهر پنج ترک گفتن و در گفتن  
 معنی ترک کردن است و کلاه در یا کلاه زرد و مراد از آفتاب و طلسم سیاه گمانه از ظلمت شب  
 یا از آسمان و این بیت نیز بخذف حرف عطف معطوفت بر بیت اول مصرع ثانوی این بیت  
 معطوفت است بر مصرع اول این بیت بخذف عطف المعنی یعنی چون شب شد مطهره بر  
 مهر به خواهران کرد و ترک بافته پوشش سه که خود سه باشد ترک کلاه زرد و در زیر که  
 شب وقت خواب است و قطب که مرد بزرگ بود در وقت شب از طلسم سیاه  
 خرقه و طیلان تیار کرد و چون در روز ماه تحت شعاع آفتاب بود گویا که کلاه زرد  
 بود و چون شب بیرون از شعاع او آمد گویا که ترک آن کلاه کرد و در ترک و ترک تنیس  
 ناقص بکار برد و رعایت الفاظ بیرون از بیان است و عظیم شاه مراد از طلسم سیاه آسمان  
 گرفته و نوشته یکانیه از تیرگی که جرم قمر الاحق است تم کلاه سه سیاهان الله چه گفتن است  
 و چون که اهل مطیع نوشته که کلاه زرد گمانه از روشنی است این هیچگونه درست نمیشود و  
 در بعضی از نسخ سیاهی سه نسخه خرج نیز بافته شده قوله باز سفید شدند زانغ سیاه از طرد  
 پر زو و بیضیهایی ز جمله در آشیان گرفت اللغه آشیان بایامی حلی بروزن گمان  
 خانه مرغان را گویند و سقف خانه را نیز گویند از برهان و باز سفید مراد از روز یا آفتاب  
 و زانغ سیاه مراد از شب و بیضیه ز عبارت از کواکب و آشیان مراد از فلک و زرد  
 یعنی خوش گردیدن و ظاهر شدن المعنی یعنی روز رفت و شب مع ستارگان نمود  
 شد و دوست محمد که مراد از زانغ سیاه آسمان گرفته بعد از عقل است قوله قوس  
 شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر و در فلک که طشت زرا از حضرت خوان گرفت لایحه  
 سفره بالضم در عربی نوشته دان بسیار و مجازا یعنی دستار خوان است که بران طعام حد  
 باشد و در فارسی معنی مقعد که مخرج غایت است از بهار عجم و متجب و چراغ هدایت و معطوف  
 بدانکه چون سفره را که معنی دستار خوان است با سفره که معنی مقعد باشد و تلفظ التماس واقع

[illegible]

عرض نمایند که این ذات شریف خیال این کرده که صنف خود را همان گفته است معمول  
 بادشاه خود هم نیست چه جای بادشاهان عظیم الشان که در وقت شادی مثل بنگان چین  
 و غیره ازین مثال چه خوب مناسب محل آورده قوله خیز که باز زر بر سر چتر نگیون  
 گشت پدید و باز مرغ از غم دل فغان گرفت **اللغة** پدید فتح اول یعنی ظاهر و آشکارا  
 از برهان کافی الغیث کترین **مولف** گوید که فی تحقیق معنی این لفظ چنین است چنانکه  
 انتخاب تحریر فرمودند لکن در برهان این لغت را هم ندیده ام غلب که برهان من غلط باشد  
 و فغان در اصل معنی ناقوس است زیرا که قع بالضم بت است و الف و نون برائی  
 حالا از معنی ناقوس مچو گشته و معنی ناله و فریاد مستعمل شده از جواهر الحروف و با زوال  
 در مصرع اول و هم در مصرع ثانی معنی بار و دیگر و باز زر عبارت از خورشید و چتر نگیون  
 مراد از سپهر و باز طائر است شکاری که اکثر طایران را شکار کند و طایران از دیدن  
 او نیز فغان کرده میگردند و از غم دل اسیب غمی که از دیدن او بر دل لاحق گشته  
 و نسبت پدید شدن باز و چتر از آن کرده که اکثر امیران و شاهان بال هما و غیره طائر  
 سعید و چتر میدارند معنی یعنی اسیب مشوق بر خیز زیرا که دیر و چنانکه از دیدن باز  
 مرغان در فغان آمده بودند امروز نیز بار و دیگر نمودار شد و مرغان بباعث لاحق شدن  
 غم بر دل در فغان و ناله آمدند اسیب سحر شد و معمول است که اکثر مرغان در سحر ناله می کنند  
 و دوست محمد نوشته که افغان مرغ دال بد و وجه است یکی آنکه سیب خوشی در آرم بود  
 و آن گرفت و دوم اینکه رسم است که چون دوست بادوست بعد از دیدن یکدیگر  
 میگردد و این گریه شادی است تم کلامه بجان الله چه خوب نوشته که رنگا شمس  
 از بیان است قوله دشت و رستین نهان یاره زرد آسمان صبح دریده حبیب  
 از آن و هن آسمان گرفت **اللغة** یاره بر وزن چاره و ست برجن را گویند و آن حلقه  
 باشد از طلا و نقره و غیره آن که بیشتر زنان در دست کنند از برهان و پند می گویند

و یار و زور و مراد از خورشید و صبح را در پیر و حبیب ازان گفته که در ششم یار و که از کمر  
 شده بود حبیب را یار و کرده و فاعل دشت آسمان بمعنی یعنی یار و طلای که از صبح  
 کم شده و یا زور می رفته بود و صبح در ماتم آن حبیب خود چاک کرده و آسمان از آیه  
 یار و دیده و دستین خود داشته بود و معمول است که مال سرده را پنهان سید از مر  
 حال که صبح نزد آسمان برید و امن نور را گرفت که تو در دامن هستی خلاصه ای که صبح  
 کردید و آفتاب مخترب بر آمدن میخوابد و جناب بزرگوار تیر فرموده که در حبیب  
 خواب از مرده زند و نفس یعنی چون آسمان یار و زور در آستین می داشت پس همین  
 صبح در پیر و حبیب و امن آسمان گرفت تا آن یار و زور از آسمان انتر افعی بتم بکام  
 در دل تیره می آید که پیش این معنی با معانی شاهد خود را خط کشش کنیم لکن بر حایت  
 اینکه نبوداری کافور غیر از قیر می باشد و دست کشیدم و میان دوست محمد نوشته که زور  
 ازان را که آسمان یار و زور را در آستین خود پنهان سید است و کسی بالصبح نمیداد  
 صبح و زورش را گرفت که یار و زور که پنهان داشته مراد و پدید است که صبح صادق  
 عبارت است از ازان روشنی که بعد از اضمحلال شب و افق آسمان متفرق میشود و کلام  
 و اهل مطیع بجای یار و بیای تختانی یار و بیای فارسی نوشته و رکاکت و بعد این بر  
 و اثر است که لا یخفی علی ارباب الانصاف قوله صبح چون گرفت از کف خازن فلک  
 سوسو چنان شده و روی بر آستان گرفت اللغه خازن کسبه و از عجمه تراخی و چنان  
 و نظایف و شد معنی رفت و تاج زر عبارت از خورشید و فلک را خازن باعتبار  
 بودن کواکب گفته و روی بر آستان گرفتن معنی روی بر آستان نهادن است  
 بمعنی یعنی صبح آراستگی خود نموده برای آواب و کورنش و تسلیم باد شاه رفته و روی  
 بر آستان نهادن و دین بیت صنعت گری بکار برده و بسوی صبح مدح قوله بادشهم  
 احمد بن موسی نقی است که همای هر نو بر سر زده مکان گرفت اللغه خم در بخار و

از حضرت سلیمان است زیرا که مقابل بادشاه افتاده و اعلا بلند شد و غالب شد  
از منتخب واحد یعنی ستود و تراز منتخب و لقب بالکسر ویدن و رسیدن و کارزار کردن  
از منتخب و در اینجا یعنی کارزار بسیار بسیار است زیرا که مثل شهر است که هر فرعون موسی  
و معنی ویدن هم بسیار است زیرا که جلالت موسی علیه السلام شهر است و فقط آن برای خیم  
چنانکه نوشته شد المعنی یعنی بادشاهیکه بلندی مثل حضرت سلیمان و ستود و ترکیه  
کارزار مثل موسی یا دید از و جلالت مثل ایشان داشته باشد آن چنان بادشاه عاجز است  
که همای چتر او بر آسمان رفته است و اکثر بادشاهان صورت نه از طلا و غیره و چتر است  
میباشد مطلع ثانی خبر گرفته و دهن لاله زرقشان گرفت لاله زرد و چین لولوی گیلان  
اللغة این بیت مطلع ثانی این قصیده است و بره بالفح و التشدید معنی بچه گو سفند و  
معنی برج محل که بصورت اوست و وقتیکه آفتاب در برج حمل باشد شروع موسم بهار است  
و این محل شرف آفتاب است و لاله زرقشان مراد از خورشید و زاله معنی شبنم  
چنانکه شیخ سعدی است زاله بر لاله فرو آمده هنگام سحر است چون عارض غنیمت  
عرق کرد و یار المعنی یعنی ای معشوق بر خیز و برای سیر چنین برو یا مستوجه آتش خود  
باش که آفتاب در برج حمل آمد و موسم بهار آغاز گردید و لاله در چین هم از آفتاب و نیم  
لولوی بسیار حاصل کرد و قید لاله صرف برای قافیه زاله کرد و چنانچه شیخ سعدی  
هم رعایت این از دست نداده و در شبنم بر همه گلهای افتد قوله لبکه سخاوت  
بر سر کوه موج زد و کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت اللغة بادبان یا  
ایجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر سر کشتی بندند و سر کشتی را نیز گویند و اضافت سخا  
بموسی مجرور و اضافت لامی است امی محاب که برای مجرور قاعده رسان است یا اضافت  
با دنی ملائمت است و بر سر کوه موج زد و امی بارید و دوم اینکه باران چندان بارید که  
آب بالایی کوه رفته موج زده است و کشتی لعل پاره کشتی که ترکیب یافته از پاره لعل

باشد و این مراد از گلهای سیخ است و بادبان و پنج مار از شاخ است و بر سر بادبان گرفتن را  
نکته و انگشتی است ای بسیار بارید و گلهای را جابجا شکسته ساخت و بعضی از  
بجای یار و شعله باد و معنی ششرب نیز دید دهنده پس معنی چنین خواهد بود که لعل باد و  
باضافت مقلوب یعنی باد و لعل و شستی باد و لعل مراد از جام لمعنی یعنی از بسکه باران باید  
و سردی پدید گردد و تقاضای سردی و باران باعث تیز کردن پای باد که دید و چون  
دوست محو لفظ سرابوی بادبان بضاف نکرده و تزیینات نوشته خطا کرده زیرا که کلمه بر باد  
در حالت تقطیع مقابل مفتول واقع شده و حرف را در لفظ سر مقابل مفتول واقع کردید و که  
است و نزد عرضیان ساکن مقابل ساکن و متحرک مقابل متحرک می افتد قوله گیوشی شب  
برابر قاست ترک روز شد و هیچ زردی به را خود شرف این زمان گرفت اللغه ترک  
نام قومی از اولاد یافت بن نوح سفید رنگ چنانکه چنانچه نوشته شد و هیچ بفتح اول و جیم فارسی  
سر علم را گویند و آن چیزی می باشد از طلا و نقره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم نصب نمایند  
از بر باد و مراد از هیچ زرد و آفتاب است و نزد اهل تخم بودن آفتاب در نوزده درجه  
حاصل باعث شرف است و بر چنین وقت مساوات روز و شب میگردد لمعنی یعنی ای  
معتوق آفتاب در برج حمل آمده مشرف گردید و دلیل و بهار بار شد پس وقت بهار  
تو نیز متوجه تماشا باش قول غنچه چو دید زانه سه سه که و سفیده پرده حقه غازه بر  
نیجه و سه سان گرفت اللغه حقه بالضم و التثنية قاف ظرفی باشد از جوب و غیره که در آن  
مرور میدهند و غازه بر وزن تازه گلگون است و آن سرخی باشد که زمان بر روی زمان  
باید از بر باد و سه بفتح اول و سیم و سکون ثانی رستی باشد که زمان از او آید  
و ابر و ایدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برک نیل است که بر نیل در قیاس نیل میگویند و بعضی  
و یکبار گویند نوعی از خاست و از احاسی سیاه میگویند و جمعی گویند سنگی است که از  
آب میسازند و برابر میمانند بکذا فی البرهان و آئینه مراد از آفتاب و سه مراد از



و سفید و عبارت از روز و یعنی بسیار و حقه غازه مراد از کل نگفته و بجه و بجه سان منصوص  
از شاخ سبز و حرف زاقبل از آئینه سببیه است المعنی یعنی چون غنچه بسبب تجاوز کردن  
آفتاب از نقطه اعتدال ربیع و است که شب کم و روز زیاد میگردد و موسوم به شب و عشرت می رود  
این بر شاخ سبز حقه غازه پیدا کرد ای خود نگفته صورت حقه غازه که کل باشد میگردد  
و در پی آتش گردید و صد افسوس که عظیم شاه مراد از آئینه ششم داشته و میان دو  
نوشته که چون صبح دید که شب کم و روز دراز میشود حقه غازه را بر سر غنچه خود بچو و بجه سان  
کرد ای بر تیرگی روشنی افزود و تم کلامه کمتر میس بگوید که اگر غنچه بسوی و بجه سان  
نبودی معنی بیان دوست محمد نیز بودنی و است در صورت بمعنی این بیرون از بیان و  
جواب خلیفه بیو صاحب مصرع ثانی چنین ترقیم فرموده که ع حقه غازه بر سرش غنچه بجه سان  
گرفت صمیر شین راجع بسوی غنچه و فاعل گرفت حقه غازه که مراد از آسمان است باعتبار  
شفق و از غنچه و بجه سان مراد از بر که چار باشد که بصورت غنچه است یعنی چون موسوم به بار شد  
پس آسمان بر که های چار را بر سر غنچه اویزان ساخت تم کلامه و در بعضی از نسخ بجای غنچه نسخه  
صح هم آمده قوله قد نقشه چون سه لفظ تان شکسته شد به سر و پیاده جامه دریل  
ز برج آن گرفت اللغه نقشه بفتح اول و کسر و و آمده است گلی باشد معروف از برهان چون  
قد نقشه نازک بد رج کمال باشد ازین سبب بوقت بالید گل سرگون میگردد و سر و پیاده  
سر و کوچک که بقدر قامت مرد پیاده بود و آن بسیار خوشنما باشد از بهار و چراغ هدایت  
و جامه دریل گرفتن از قبیل جامه دریل زدن است که در برهان کنایه از تعزیت و ماتم داشتن  
زشته است و لفظ شکسته برای لف بسیار مناسب است المعنی یعنی چون موسوم به بار شد  
و نقشه بالید چیده شد سر و از خیال هلاک او مخوم گردید و در بعضی نسخ سر و سیاه نیز دیده  
و آن معنی صورت بر باشد چنانکه در برهان است قوله سر و روان عالمی بر سره جوئی و لبرمی  
در خم سنبیل دوته گوشه از خوان گرفت اللغه از خوان بالفتح بر وزن بلوان نام گل سنگ

و سرور و روان مراد از مطلوب و یا عالمی محمول بر معنی عظمت است از قبیل زید فاضل  
 که کسی همسر او غنی تواند شد و سر معنی کناره و دلبری را استعاره از جوهر و برای او سر و دم  
 و گرد داده و حق الحقیقت مجید باین برکناره و لبی واقع هستند که هر سینه را دل می براند  
 و سبیل و در عبارت از هر دو زلف پر خم و گوشه ارغوان کنایه از چهره رنگین معشوق است  
 یعنی اسی مخاطب محبوب مراد این که بر سر دلبری هر دو زلف او محیط رخ گلگون استند  
 قوله مجرب باغ و بوستان از سر زلف آن پرست و لاجرم از برای آن بخت بوستان  
 گرفت اللغه مجرب اکسر و بالضم آنچه جبهه آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بویزد  
 از منتخب دوست محمد بفتح هر دو معنی آتش در آن نوشته و لاجرم معنی نایاب از منتخب  
 زیرا چه لاحرف نافیه است و جرم تصحیح معنی علاج و گذر و چاره و بخت با بفتح بوی  
 خوش از منتخب المعنی یعنی چون باغ و بوستان فضا یاب خوشبو از روی حقیقت نزد شا  
 از زلف استند لهذا آن مطلوب از خوشبوی گلها و غیره شام خود را معطر میکند و در  
 غیرت حسن مقتضی فائده گرفتن از خیر نیست و بجای پرست نخل پرست هم آمده قوله  
 حل چو شاد طشت در صبح کشید تیغ خور و بلیل ازین قبل نگر وقت سحر فغان گرفت  
 اللغه قبل بکسر قاف و فتح یا موحده معنی طرف و جهت و جانب و مجازا معنی طریق و  
 سبب هم آمده و خورشید را تیغ باعتبار شعاع و درخشندگی گفته و نگر بنون معنی خور کن  
 المعنی یعنی اسی مخاطب خور کن که هرگاه بوقت سحر گل تکلفت طشت زد که مراد از روی  
 درونی او است ظاهراً که در صبح برای گرفتن لوتیغ خورشید کشید و بلیل ازین سبب بخواب  
 اینکه محبوب مرا نید خواهد و او از راه غم و الم ناله و فغان کرد و یا برای این فغان کرد و اگر  
 بیدار شد و مانع این امر شوند یا برای ترسانیدن حیار صبح آواز داد تا که ترسیده برآید  
 این امر کند خلاصه اینکه وقت صبح است گل هم شکفته و آفتاب هم برآمده و بلیل هم در فغان  
 و بجای نگر نخله میگیریم هم دیده شده احتمالی دارد و قال قوله میباید گفت از سر تمهید چاره برداشته

گفت قبح که مرترا خون دل رزان گرفت اللغه لمیده بضم سر و باب موصد یعنی صراحی و  
نیمه بر وزن سیمیه نصف هر چیز را گویند از بریان خون روز بفتح را کانیه از شراب الگوری  
از بریان و خون شخصی شخصی یا گرفتن عبارت از مقید شدن است و قصاص خون او بمعنی  
یعنی صراحی از راه تشبیه گفت که نیمه سر من قطع چرا که وید قبح جواب داد که چون تو خونریزی  
و خونخواری رزان که دمی و قصاص آن سر ترا بریده اند و بجای شانه اند تیر وید و  
صاف است قوله فاخته گفت بید را رز و چرست در بیت بد گفت صبا که مرد را رنج  
و غم خزان گرفت اللغه بید کسر اول و سکون ثانی نام درخت معروف که آن را خنجر  
نیز گویند و باعث نزاکت شاخ او از اندک نیمه پیش می پذیرد و در آن خنجر او را دانه  
عاطفه در ریخ و غم لازم است چنانکه بر مثال پوشیده نیست و رنج و غم گرفتن بمعنی احمق  
شدن ریخ و غم است بمعنی یعنی صبا جواب داد که خصوص او را رنج و خزان لاقی است این  
باعث دراز نه است و جواب داد و صبا بسیار مناسب است چرا که بید از جنبش صبا  
می رازد و قوله گفت سخن که لاله را خنجر است عرق خون بد گفت چمن که مرد را خنجر است  
گرفت اللغه سخن بفتح اول بر وزن چمن گل سر بر که را گویند و بعضی گویند گل باشد سفید و خوش  
از بریان و اکثر در استعمال شعر همین است و فرقه بالکسر جاسه یا رینه و کهنه پاره و دخت که  
لباس فقر باشد و خدای گان بمعنی صاحب بزرگ در اینجا مراد از محدود درین صفت  
گرنیز بکار برده موسوی مدح مدح قوله آنکه بروز معرکه فرق لوامی فغش بد گوشه آفتاب  
چون خط داستان گرفت اللغه معرکه بمعنی جنگ گاه و ذوق لوامی یعنی سرتیر مراد از چرخ  
بر دشت بالکسر لمیدی از انتخاب و کسر یعنی چنانکه خط و لیر گوشه آفتاب را که عبارت از ریخ او  
محیط شده است بر همین نظر روز جنگ پرچم تیره او آفتاب را سخنر ساخته یعنی تا آفتاب بر  
و آن درین بیت برای تعظیم است چنانکه نوشته شد قوله تیر ز ستم نا و کعبه نهفت اما در  
خود و نزار لی بر صفت کمان گرفت اللغه ستم بمعنی خوف و بیم و محل ایهام صبا

و تعبیه بر وزن کعبه یعنی ترکش از منتخب و لما و ک بفتح اول و سکون کاف معصفا و است  
 و نوعی از تیر باشد و آن تیر است که چاک و بعضی گویند آدست چوبین و از میان خالی که تیر که  
 در میان آن گذاشته می اندازند از بران در اینجا یعنی تیر است و انتقام کینه کشیدن  
 از کسی از منتخب و اینجا یعنی عوض گرفتن و هزار پل یعنی هزار بار ای بسیار مرتبه و نظایر در  
 محل ایهام است و صفت یعنی مانند و در حقیقت انتقام اضافت لامی است یا افزائی لمعنی  
 یعنی ای مخاطب آن باو شاه و جهان دافع ظلم است که چون در تیر ماوه اندازسانی موجود است  
 ازین باعث تیر از خوف تیر ترکش انتقام آن مدح قد خود را هزار مرتبه مانند کمان هم کرده  
 دوم اینکه تیر با وجود یک چنان کرکش است که سر بجای فرو نمی رود لکن پیش او مثل کمان  
 خمیده است سیوم اینکه سر او از تیر عطار و باشد که از اهرم تیر میگویند قوله بر قصر قد ترش  
 از بیم ساس آسمان به شکل خم هلال را قاست پاسبان گرفت اللغه ساس کبر  
 سیم و هر دو سبب جمله بودن بدست و جاح کردن از مدار کشف و در منتخب بفتح اول  
 است و قاعل گرفت قاست پاسبان است و شکل خم هلال مفعول آن لمعنی یعنی قصر  
 آن مدح آن قدر بلند است که قاست پاسبان آن قصر صورت خم هلال را گرفته است  
 ای مانند هلال خمیده گردیده از خوف آنکه سرم از آسمان سوده شکسته نگردد و دوم  
 قاعل فعل آسمان باشد و ساس مضاف نبود بسوی آسمان یعنی قصر علوهست آن مدح  
 سجد می بلند است که آسمان در زیر او واقع شده لهذا آسمان شکل خم هلال را قاست پاسبان  
 گرفت ای هلال را پاسبان قرار داده از بیم آنکه سر او از پای قصر مدح سوده نشود  
 رتبه اوین چنین گجاست که سر خود را از پای قصر مدح بپاید و دست محمد نوشته  
 که پاسبان مراد از زحل باشد پس معنی این باشد که آسمان بخوف آنکه بسبب ساس قصر مدح  
 پشت زحل پست خواهد شد پشتش را مانند هلال خم کرد و الحاح قصر مدح بالای فلک است  
 است تم کلامه کترین مولف گوید که بعد از این بیرون از بیان است قوله راه پراز ستاره شمشیر

چو برق ز دین خود قمر دو پاره شد سهم جو در کمان گرفت اللغه خود با بانی مجهول بر  
 وزن رود یعنی تاج و مغفر از بیان و ستاره مراد از همین ستاره فلکی یا مراد از قطرات  
 خون یا مراد از جوهر خنجر برق زدن خنجر به تندهی اتم رسیدن بر وجود دشمن و در خود قمر انباشت  
 بیانیست المعنی یعنی هرگاه خنجر معدوم به تندهی اتم نمی آید از تنبیه آن ستارگان از فلک  
 سیریزند یا باعث رسیدن بر وجود دشمن قطرات خون در راه ریخته می شوند یا که جوهر  
 او نمایان چون ستارگان می باشد و هرگاه که تیر در کمان بگیرد و خود قمر دو پاره می باشد  
 و هر دو مصرع مقطوع هستند قوله ای قوهی که خنجر صددم هفتخوان شکست دهی توشی  
 که چاکرت ملک هفت خان گرفت اللغه صدسه بافتح یک نوبت کوفتن و و خنجر را هم  
 و اسب رسانیدن از منتخب بگذرانی الغیاث کسرن مولف گوید که چونکه انتخاب در  
 باب لغت مسطور خواهد شد و او به بیجاست اگر چه خنجر که نزد خود دارم در وی بجز یک  
 لغت صدسه بافتح یعنی خانوش در باب الصاد مع الهمازیده شد و لکن تخریر  
 انتخاب برابر نیز از منتخب است و اغلب که منتخب من غلط باشد و احتمال این در روایات  
 انتخاب که برای احباب خواهد شد و او به کفر است و صفت هفتخوان نوشته شد و ملکیت  
 باو شاهی از منتخب و جان بر وزن کان باو شاه و تارکستان اگر نید از بیان و بیجا  
 مراد از مطلق باو شاه است و صفت خان مراد از صفت باو شاهان صفت اقلیم و یا رشتی هم  
 معروف برای خطاب و اند حاضر است المعنی یعنی ای مدوح چنان باو عالمی هستی  
 که خنجر تو در جرات و شهرت مصیبت صفت خوان رستم و هفت یار از شکست ای پیش  
 شهرت خود گم ساخت و چنان باو شاه جم پیا هستی که او بی چاکر و سلطنت هفت  
 سرداران دنیا گرفت و اگر خوان آخر هم باو معدوم نوشته شود مراد از صفت خوان  
 صفت آسمان یا صفت زمین یا صفت کشور باشد و درین بیت صفت انجات بکار رفته  
 قوله قطره آب در بر بکف تو میج زد و آتش غصه خیم را حبله خانان گرفت

بمعنی اغوشش و انشاخت تجربه می گفت انشاخت تبیهی است او غشه بالغنه لغت  
 اندود از منتخب و صراح و عاقلان مختلف خانه و مان بمعنی حث خانه از با عجم و قطر آب  
 مراد از شمشیر ابرام و صوح و صوح زدن عبارت از گرفتن شمشیر صوح را بر قتل دشمنان  
 و در تجربه و کف صنعت ایام صنعت لقنا و بکار برد و معنی بیت واضح است قولم  
 خامه زرد جامه چون خشم تو که در کشی و در سپید که در رخ و در هر کس زبان  
 اللغه دهره بر وزن پهره چه بهیت وسته دار که وسته هشت از این سرش مانند  
 دوس باشد در غایت تیر می بود و بعضی گویند شمشیر بیت کوچک و دوسه و سران  
 اند سرستان باریک و تیزی باشد از بر مان و اینجا مراد از کار و زرد جامه خامه  
 را با اعتبار یحیده بودن در ورق زر گفته و لفظ سر کشی برای خامه بسیار مناسب است  
 معنی بیت ظاهر است و زبان گرفتن و اینجا معنی بان قطع کردن است قوله کلک هلاک  
 بهر صلاح ملک و دین و از حیشه بلال و شش سجد که کنان اذان گرفت اللغه صلا  
 انفتح نیکی ضد فساد و کبره شستی و مصالحه از منتخب و حیشه نام ولایت حش است که فر  
 اینجا سپید رنگ میباشند و اینجا اشاره از دوات و بلال کبره نام شخصی از اهل حش  
 از زمره اصحاب کبار بودند و در سجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بانگ غازیچ  
 می گفتند و و شش معنی مانند از بر مان و اذان معنی اواز بانگ و سجده قلم عبارت از  
 و اذان مراد از هر بلای معنی اواز قلم در حالت زیاده نویسی می آید و قلم را بلالی قامت  
 باعث باریکی گفته معنی یعنی خلاصه اینکه تو از قلم خود که در باریکی مثل بلال است  
 در شتی ملک و دینم زمان قصا جریان می نویسی قوله برق حجاب خجرت دید غده  
 تیره ولی به بر لب بام چشم زان سر خرو نادوان گرفت اللغه عدد و معنی دشمن  
 بام چشم کبره هم بلک چشم را گویند از بر مان و در کبره اول و فتح زانی فارسی معنی  
 ملک چشم از بر مان و نادوان راه بدر و تعب بام که از ایندی پرنانه میگویند خواه

خواه چنین خبر است یا اعتبار با این خون مخالف یا باعتبار نواری جوهر یا باعتبار نگیون فولاد گفته است  
 اصح است و برق اعتبار براتی و لمعان یا باعتبار سوختن خرمن حیات اعدا قرار داده است  
 یعنی ای مدوح برق سحاب خبر تو دشمن سیاه دل دیده است از آن سبب اینقدر گریه  
 میکند که گو یا هرگز او بر ناله با هم شرم شده است قوله سینه ز شاخ زعفران ریخته آب غدا  
 تیغ تو چون حصور اول بدیده و جان گرفت اللغه حصور الضم بدخواستن و تنگ کردن  
 نعمت و فضیلت کسی را یا زائل شدن از آن و بالفتح بدخواه کسی از تنجب و جان گرفتن  
 بلکه اگر دن است و شاخ زعفران مراد از قاست عدد و باعث خشک بودن خون و چون  
 او وزر و بر آمدن تن او اگر چه شاخ زعفران زرد نمیشد بخلاف کل آن لکن در اینجا از راه  
 مسابغه شاخ با هم زرد و قرار داده و مراد از سینه شمشیر نگیون فولادی و آب ارغوان کنایه  
 از خون و درین بیت جزا مقدم است بر شرط المعنی یعنی چون تیغ تو دشمن را بلکه کرد  
 گو یا این سینه تیغ از شاخ زعفران قد و آب ارغوان خون ریخته عظیم شاه مراد از سینه و آسمان  
 و آب ارغوان آفتاب نوشته هم کلامه و بعد این ظاهر است قوله پرچم سرن تو شد کیسوی مفتوح ایران  
 چون به رایت بخور روز و غایت آن گرفت اللغه پرچم دم گاو کوهی که بر سر نشان لشکر  
 بنامد و برق یعنی اول و ثالث بر وزن سبج علم را گویند از زبان و مفتوح ایران عبارت  
 از صنعت ستاره بنات لغش و به رایت عبارت از گوی مصل که بر سر علم پیش ایشان  
 برند و مفتوح غاو و او معده و به بعضی خورشید و دعا بفتح جنگ از انتخاب و قران  
 کبر معارن شدن چیزی بچیزی از انتخاب المعنی یعنی ای مدوح چون روز جنگ ما چه  
 علم تو بخورشید نزدیک گردید پرچم آن کیسوی مفتوح ایران گشتند و بدانکه درین بیت  
 خدایه عظیم لائق حال میباشد و آن نیست که خورشید بر فلک چهارم است و نبات یعنی  
 از ستاره پایی ثابت که بر فلک کسی چنانکه پس چیزیکه بخورشید نزدیک شود کیسوی  
 او نبات لغش چگونه باشد حالا آنچه بخاطر مکررین مولف می آید عرض می آید و این است

[illegible]



و گرفت در آخر بیت معنی بنهادست و فاعل آن شاه و اضافت خروس بسوی صبح اضافت  
 با دنی ملابت است ای خروس که بوقت صبح هم پانک و بهر دو اگر در عروس مسجد ملاقت  
 بیانی باشد پس شعله کنایه از آفتاب خواهد شد و اگر لامی خواهد بود و مراد از عروس آفتاب است  
 خواهد شد و شعله عبارت از شعاع خورشید خواهد بود و تا در صدر بیت اول برای انتها  
 زمانی است و در شعله و شعله و در تخت و تخت تجنیس ناقص و در انس جان و پاد صنعت  
 تضاد و بکار برده و از شعله در دیان گرفتن عروس صبح تکین مولف کمتر میخشد  
 شاید هم که این ولایت همین باشد که برای کدائی کون مقررده خویش برای اندکی بن شعله در عروس میخشد

**قصید در تعریف لب و دمن و دندان معشوق و گریز بحدیج مریح قولم**

بر آفتاب جالش چو زده تابان است ۴ و پاره لعل که پوشند دسی و دندان  
 العروض این قصیده در بحر محبت شمن مخبون مقطوع مینماید و در نشن فاعل غلطان  
 فاعل غلطان اللغه جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت از برهان و در آفتاب جمال  
 اضافت تشبیهی است و مراد از آن خساره مطلوب است و زده مراد از دندان معشوق که  
 باعتبار رنگی آن زده قرار داده و و پاره لعل کنایه از لب و فک اضافت از برای پوشند  
 که دیده داین کثیر است چنانچه شیخ شیراز فرموده ۵ زبانو طلب کرد سا تور را که دیر  
 کن خانه زینور را ۶ و حرف عطف بعد لفظ سی نیز حذف کشته بر حایت و دمن بمعنی یعنی  
 بر جمال رخ معشوق که همچو آفتاب است و و پاره لعل مثل زده تابان مقتضایان پاره لعل که در  
 خود پنهان کننده سی و و دندان است قوله در این دمن خنی نیست کوست جو فرسند  
 مراد بدین سخن ای جان هزار برهان است اللغه جوهر فرد و جزو لایجزی را گویند که نزد تکلیف  
 قابل تمسک هیچ وجه نیست و تر و شعر مراد از دمن معشوق که نزد حکما قابل تمسک است و  
 برهان بالفهم محبت روشن و دلیل قاطع از انتخاب و خنی نیست ای شکی و اعتراض کسی را در آن  
 و خنی نیست و هزار برهان بمعنی بسیار برهان بمعنی یعنی در آن دمن تو خنی و جانی اعتراض

کسی را نیست زیرا که او جوهر فروست و برین قول من بسیار برهان است چنانکه اگر دران  
 سخن بودی تو از مایان نیز مستحکم شدی قوله بگردشکر اورسته شد نبات سدا  
 ز شود بختی خود دل چو پسته بریانت اللغة نبات بمعنی سبز و هم بمعنی قند و شکر بخت  
 بمعنی بدبخت و بای آن مصدر است و پسته نام میوه و لاتی است که من وجه صورت دل  
 دارد و آنرا بریان کرده و درشکر پیخته هم میخورند و شکر مراد از لب مطلوب و نبات  
 عبارت از خط و مرامعنی برای من المعنی یعنی ای معشوق که لب تو خط برآید و بر این  
 ای برای پریشان کردن من پس از دیدن اینحال دل از بدبختی خود شل پسته بریان است  
 که این چه آفت سیاه رو نمود که سپاه حسن را تاراج کرد و الفاظ نبات و شور میبایست  
 شکر در محل ایهام افتاده قوله مدام است و خربت در خم محراب بد بین که چشم سیاه  
 چه نامسلان است اللغة مدام بالفهم بمعنی شراب و همیشه و سلمان یک کلمه مفرد است  
 که جمع آن مسلمانان آید و آنچه که یاران در ترکیب این لفظ توجیهات نوشته اند ایند خاطر  
 هیچ نیست و محراب مراد از ابرو و ایهام است بسوی طاق مسجودنی حقیقت است را و می  
 بودن از مسلمانان بسیار بعید است و در لفظ مدام ایهام بکار رفته قوله چشم حاشیک  
 سیاه مال خوش بد اگر چه طفل حبش رشک کافرستان است اللغة حاشیه  
 سین قوی که در باب چیزها چون سامعه و باصره و منتخب و چشم حاشه با صفت لامی است  
 ای حی که برای در یافتن چیزی باشد از قبیل چشم فرزادری المعنی یعنی اگر چه چشم درک  
 ظاهر خال رخ او که رشک سیاه است یک طفل حبشی معلوم میشود لیکن از غایت سیاه  
 قلبی و ظلمت درونی رشک همه کافرستان است قوله ملوک قطره ای بر آتش افتاد است  
 بگو که ذره کفری میان ایمان است اللغة ایمان بالکسر گردیدن و ایمان دادن از  
 واضح باد که شعر ایمان را روشن و کفر را چیر تار یک بسته اند و شاعر درین بیت هر دو  
 گذاشته بوجه احسن که مرغوب دل است المعنی یعنی خالیکه در رخ معشوق است از نظر

بر آتش گوییم که کفر در میان ایمان بگوید و در لفظ آب و آتش صنعت تضاد بکار برده و باین  
 مانی و کفری مجهول اضافی اند قوله در آن میان که بموسی کشد و گوید که آن به خرد که موسی  
 سخنان است نیز خیر آن است اللغه میان یعنی کرد و گران یعنی سنگین و کلان و موثر و گران  
 یعنی باریک فهم و دقیقه سخن و شاعران کمر ابرو و دوسرین را بدو که تشبیه داده اند  
 زیرا که نزد شعرای بزرگ و کلانی سبب هم از خویشیهای معشوق است چنانچه جامی راست  
 سریش گوید اما سیم ماده به چو کوی که کز زیر افشا ده و این معادلته  
 جامی حیرت است که یک شود و گوید و راکش قوله مباد و در دل بدر از چراغ جان نوری  
 اگر ز مهر تو بگذره نقصان است اللغه مباد و لغتی باد که برای دعا باشد و بدیع  
 ماه شب چارده و در اینجا تخلص مصنف و مذهب الفتن و هم یعنی شمس در اینجا معنی اول  
 مراد است و نقصان معنی کمی و کم شدن میر نور الدین در شرح گلستان نوشته که نقصان  
 استعداد و نقصان لازم و در الفاظ بدو و هر صنعت ایهام بکار برده و معنی یعنی می  
 معشوق اگر از لغت تو دور من بقدر بگذرد که بشد پس خدا کند که زنده بمانم و در  
 لفظ بدو موضع مضمر موضع مظهر بکار برده قوله چو جام از می وصل تو تلخ کامی نیست  
 ولی ز چنگ سپهرم نزار افغان است اللغه وصل صند بجز از منتخب و تلخ کامی معنی  
 نامتصدوری بیای میصدوری و چنگ معنی دست و معنی ساز ایهام و از چنگ سپهر  
 بافغان بودن بطریق محاوره است چنانچه در مقام حقوق تکلیف از زید گویند که از دست  
 زید بجان آمده ام المعنی یعنی چنانکه جام از می مقصد و دست من بر همین نقطه وصل تو  
 با مقصد و لیکن از دست فلک فریاد دارم که یکدم بآرام نگیرد و قوله بیان حالت  
 خود میکنم بشیرینی به پیش خضر و عالم که کف گیهان است اللغه حالته معنی  
 کیفیت از منتخب و بشیرینی اسمی بشیرین زبانی و خضر یعنی پیر یا شاه صاحب شوق  
 از زبان و عالم بفتح لام معنی افریدگان تمامی و آنچه در میان فلک الافلاک باشد از منتخب

و کشف معنی پناه از منتخب و گهربان بفتح کاف فارسی بر وزن پیمان معنی روزگار و جهان  
 از برهان و در لفظ شیرین و خسرو ایهام القیاس بکار برده المعنی یعنی بیان کیفیت  
 ملک پیش باوشاه جهان پناوشیرین بانی میکنم و درین بیت صنعت کز بکار برده و بی  
 هیچ مدح مطلع ثانی وجود پذیر چنان در کمال نقصان است منه که پیش بدر بلال افتا  
 تا بان است اللغه وجود معنی جسم و بدر و در نه دو و جاتخلص شاعر و هم محل ایهام و درین لفظ  
 بدر موضوع مضمر و وضع مظهر است و تا بان معنی تابنده و روشن و درین ابیات بیان جور  
 افلاک است المعنی یعنی ای مدح از ستمهای آسمانی که درین روز بابرین نازل است چندان  
 لایق که دیده ام که بلال باین ازاری خود بمقابل من چون آفتاب جسم و پنهان و معلوم میشود  
 دوست محمد نوشته که بتا شیر نقصان من آفتاب هم نقصان میشود و تم کلامه در کمال است  
 بیرون از بیان است قوله چه صبح خواب و غورش نی و هر دم از آتش نه بیا و آئینه ماه  
 همچو قطران است اللغه قطران بفتح اول بر وزن کمران نام و دای باشد که برشته زان  
 مانند آن روغن نیست که از درخت عرو که سر و کوهی باشد میگیرند از برهان و در منتخب  
 بالفتح و بالکسر معنی مذکور هر دو نوشته و مثلاً به هر دو شین بدر است چونکه صریح است  
 که برای او دنا که کشیدن هم تاب و طاقت باید نهاده امیکوید المعنی که اگر چه شل صبح  
 هیچ خواب و غور ندارم لکن چندان آدای بسیار میکنم که هر دم از آدن آئینه ماه  
 سیاه همچو قطران است و لفظ صبح و غور دوم و آئینه و ماه با هم در محل لطف اند معنول  
 اطبا چنان است که پیش و من مرصعی مجهول النفس آئینه می نهند اگر آئینه مکرر شود پس  
 پذیرند که دم بانی است و الا در یابند که مرده است قوله زلا غری مرده را مانند و چو مردم  
 چشم نه درون خانه خود نم بجلیه گردان است اللغه مانند صیغه مضارع است از  
 مانند بر وزن باریدن که معنی مثل و مانند و شبیه بخیزی باشد چنانکه در برهان  
 و مردم معنی مردمک و حلیه بالکسر معنی نهانه از منتخب در اینجا معنی مکرر و فرست معنی

یعنی آن بدر بیاخت لاغر شدن بقره مشابیهت دارد و چندان نزار است که اندر خانه خود  
نیز مانند مردک دیده بغریب و مکر و دبا که روان است و غیر ازین حلیه رفتار ممکن نیست و از  
مردک صرف تشبیه در کردید و این است و جناب خلیفه جیو صبا ماندر از زمان بن معنی مانند  
شدن تحریف فرمود و قوله ضعیف تر شد و زان موسی دیده که بزود و به دراب دیده خود  
وزار و پنهان است اللغه ضعیف معنی سست تا توان و نامی از منتخب و موسی دیده  
معنی موسی که اندرون لکب پیدا میشود و از اینندی نیز بال گویند و معنی بیت ظاهر است  
قوله درون پیر نیست تی یافت تا گیر و به اگر چه ناله نمودش که در گریان است  
اللغه گریان مرکب از لفظ گری بکسر تین و یای مجهول معنی کردن و از کلمه بان که  
معنی دارنده و حافظ است از بهای بجم و شار الیه شین اول بدر و ثانی تب و فاعل محل  
در مصرعه اول تب و بدر مفعول آن و فاعل فعل در مصرع ثانی ناله است المعنی یعنی خبر  
که تب جستجو در پیر این برای گرفتن کن کرد لکن اندرون پیر این یافت اگر چه ناله  
کرد تب را که بدر در گریان پوشیده است لکن تب را اعتبار نشد که در گریان چگونه  
پنهان خواهد بود خلاصه اینکه بدر چندان نزار است که در گریان پوشیده شده است  
و نسخه چنین که رو بدینسان است نیز یافته شده قوله زمر دیکم چون مردم در او پوشید  
زیک پرکش سفت تاسی خندان است اللغه مردم ثانی معنی انسان در و ابالکسر  
چاوری که بر دوش گیرند از منتخب و تاسی بر وزن لای معنی عدد و دو که از اته هم  
میگویند از بر بان و بهانگیری موختان نوعی از طایفه و جامه روز جنگ که از اتصا کنند  
گویند از بر بان المعنی یعنی بدر چندان ضعیف و خفیف شده است که از مردک نیز کم و غیر  
است پس اگر مانند آدم چادر پوشد از یک پرکش طایفه سفت ته برای او تیار خواهد شد  
و دوست محمد معنی مردم ثانی نیز مردک نوشته خطا کرده قوله چو پوشش از سبکیها بخیزد  
بخرا برد و به بهر کجا که صبارا هوا می جولان است اللغه سبک بفتح اول و ضم ثانی

و سکون کاف معروف است که در مقابل سنگین باشد از برهان و بهر معنی خویش هم در  
 محل ایلام و جولان و ریخا معنی دویدن و بر و صغیه ماضی یا عشت و قمع تحت شرط معنی  
 می بردست و شارا ایستین بدرست المعنی یعنی بدر چندان لاغر و خفیه شده است  
 که باوصا مثل بوی کل او را هر جا که خود میرود همراه خود سیرد قوله شکل تار بریشم کرد  
 بر چنگ است و تزار و زار پر از تاب و سخت نالان است اللغه شکل بالفتح و بالکسر  
 معنی مانند از منتخب و بریشم بضم شین معنی ابریشم چنانکه مولوی نظامی راست  
 که آینه کو با مردم کشد و که شمش کشد که بریشم کشد و بر معنی آغوش و زار اکبر  
 اول بدوزن شکا معنی لاغر و ضعیف و زار هم معنی مذکور از برهان و تاب معنی سج  
 و سخت معنی بسیار و معنی بیت واضح است قوله زرنج ریش که از نیش عقرب است  
 زرد و خوشبخت و بهیچان است اللغه نیش بانامی مجهول بدوزن ریش  
 چیزی هر چه را گویند بهیچنیش کار و دوزخ و نیش عقرب از برهان و عقرب معنی کرم  
 از منتخب و بهیچان معنی چنیده و مراد از نیش عقرب زخمی است که به بدر از پیکان غا  
 رسیده بود و اگر در آخر مصرعه اول بیش یا سی موحده باشد پس معنی چنیده  
 المعنی یعنی ازرنج و دوزخی که در آید او بهی از نیش عقرب زاید بود پس ازین در  
 خویش مثل مار برید و چیده دام و در الفاظ نیش و بیش تخفیس ناقص بکار رفته و چونکه  
 عظیم شاه نوشته که شاید کاهی در روشنی و ظلمت شب عقرب بدرگزیده باشد مثل  
 نظر است قوله کمان مثال از ان روی پشت او خم گشت و که در میان دو بازو  
 زخم پیکان است اللغه پیکان معنی نوک تیر و از ان رو معنی از ان سبب و در میان  
 دو بازو مراد از امین سینه یا امین پشت و صمیر او و شین راجع بسوی بدر المعنی  
 یعنی از ان سبب قد بدیشل کمان چنیده است که زخم پیکان در میان سینه او  
 است و از زخم در میان کمان مراد از همون سوراخ است که امین کمان باشد و الفا

و در پشت صنعت تضاد بکار رفته قوله چنانکه اگرانی ترشیش سبک سری آورد و چنانکه طبیعت  
 که این از خواص بجران است اللغه کرانی مراد و ترجیح از شدت و سبک سری مجازین  
 کوئی و نه زبان و معنی لغوی سبک سر غلظت و فرومایه باشد چنانکه در بران است و طبیعت چنانکه  
 یعنی آنکه علاج بدن و جان کنند از منتخب و بجران بالضم لغوی غلظت که وقت در مرض واقع شود از  
 مقادیر طبیعت بامرض یا بسوی صحت کشد یا بسوی هلاک و تشبیه کرده اند طبیعت را به سلطان  
 و مرض را به دشمن و بدن را به ملک و روز بجران را بر ذوق قتال پس اگر درین روز سلطان طبیعت دشمن  
 مرض را از ملک براند بجران نام جدید گویند و اگر دشمن غالب شود و فواید بانه نه سلطان را بکشد  
 و ملک را فرو گیرد و بجران تمام روی نماند و در ترشیش شین برای حامل بالمصدر است علی  
 آور و بدز است المعنی یعنی چون که از شدت پیچیدگی بدن نه زبان کوئی آورد و چنانکه گفت که  
 این بجران است قوله صیب گفت که آثار علی صفات بی حس و گوشت که حسام زهر افشان  
 اللغه صیب یعنی دوستی کننده و علت یعنی مرض و صفر اخطای است از اخلاط اربعه  
 که از آنجا گویند از منتخب و در مندی این رایت خوانند و حسام که ضمیمه در داغ و در چپ  
 میشود و خلل و داغ ظاهر میگردد و این که است از معنی راسن سام یعنی درم از رشید می شرح  
 قانون و معنی بیت ظاهر است قوله حکیم گفت که از روی طاعتش دیدم چه چیز لطف تیر  
 و تشبیه و پریشان است اللغه حکیم دانای است کار و خداوند حکمت از منتخب و در بجا  
 از منجم است زیرا که منجم تیر یکی از قانون حکمت است و طالع کبر لام با صطلح منجمین برج و در  
 که به حکام و ولادت یا وقت سوال چیزی از افریق نمودار باشد و اول را طالع و ولادت و ثانی  
 طالع سکه گویند از منتخب و تشبیه معنی پریشان المعنی یعنی منجم بیان کرد که من از طالع  
 او معلوم کرد و ارم که از عرصه چند حال او مانند زلف محبوب تیره و تشبیه است و صرحه اول  
 چنین بهتر است چنانکه در بعضی نسخ یافته میشود و حکیم گفت که از روی وقت طالع او قوله  
 قوی ضعیف شد و سخت سست شد و ترشش و لبش کبود شد و چشم او در کرمان است

اللغه بنفس مجید ن رک از منتخب و قوی ضعیف یعنی کامل ضعیف و سخت است بمعنی بسیار  
 است و کبر و شدن لب یکی از علامات بیماری و بلکه است و در گریان بمعنی متغیر و طرز  
 دیگر بطریق مردگان و این شعر نیز از قول حکیم است و در قوی ضعیف و سخت است صفت تضاد  
 بجای رفته قوله خبر به خسر عالم رسیده در ساعت ۴۰۰ جواب گفت هنوز شش بقا فراوان است  
 اللغه فراوان کبیر او را بسیار از کشف و خسر و عالم مراد از پادشاه ممدوح و در ساعت  
 اسی زد و در شتاب و فاعل گفت خسر و عالم است و مشار الیه شین بد رست و درین بیت  
 گریه بحدی ممدوح نموده و ابیات آیند و مقوله پادشاه است قوله هنوز خاک در ماست سر  
 حیثش ۴۰۰ هنوز اگر بکف ماش آب حیوان است اللغه هنوز بر وزن تموز بمعنی تا اکنون  
 و تا حال باشد از بر بیان و آب حیوان بمعنی آب حیات است که آب زندگی باشد از بر بیان  
 و مشار الیه هر دو شین بد رست و شین بمعنی اور است و در اگر بکف اضافت تشبیه است  
 اسی کف او که در بخشش مانند آب است بمعنی یعنی پادشاه گفت که تا حال خاک در ما سر  
 چشم او است پس حال چشم او و که کونه چگونه خواهد بود و تا حال غشایش را در حق او بنبر  
 آب حیوان است پس او چگونه خواهد مرد زیرا که از آب حیوان نمی میرد قوله هنوز بر در  
 و افول دو و کلخن ماش ۴۰۰ سوا و سلسله زلف شاه جان است اللغه و افول  
 با باد و مجهول بر وزن شاغول بمعنی داخل است که درگاه پادشاهان باشد و بمعنی درگاه و نیز کبر  
 سلاطین و اکابر بحیث نشستن سازند از بر بیان و کلخن بالضم کاف فارسی آشگاه و حمام اکنون  
 و بمعنی ترکیبی آن آتخانه باشد چه گل بمعنی اگر و خن زیر زمین را گویند از بر بیان و جواب  
 در شرح همین کتاب و همین مقام تعلیط این لغت بحکاف فارسی فرموده و الله اعلم بالصواب  
 بمعنی سیاسی و سلسله کبیر هر دو سیم جمله بمعنی زنجیر آهنی و زنجار مجازا بمعنی پیچیده و دراز  
 کلخن مطبخ است و مشار الیه بد رست بمعنی یعنی تا حال بر دروازه خمیه و بارگاه و در  
 در حق بد بر بنبر سیم سیاسی و سلسله زلف مطلوب جان است یا اینکه تا حال دو و مطبخ تا



سلسله زلف معشوق جان اوست ای هنوز از خوان دولت مستقیض هست پس مردن او  
 چگونه خواهد شد قوله دعای کرد و پهنشده حق که جان بخشش به شفاش ده که مراند بیکتا  
 اللغه حق معنی خدای تعالی طنبانه و شفا کبیر اول صحت و تندرستی و یای دعای برای نظم  
 است و بخش صیغه امر است و پس از آن صمیر شین رایج بسوی بدر و لبان ای سر کرم بود  
 و لایق و بهتر و بای حق معنی جانب قوله ز آب محبت خویش بخش بر که و زایش کشش  
 کلین دین را هزار داستان است اللغه محبت نفع هر دو میم و سکون را و حاد جمله هر یک  
 نمودن و بیک و نو یعنی ساز و سامان و ریخا عبارت از تندرستی و صحت و هزار داستان  
 سحر الف بعد از وال معنی هزار داستان است که بل باشد و این بیت هم مقول باشد  
 است لمعنی یعنی یا پروردگار او را صحت کلی بخش چرا که او رونق دین است قوله شفا  
 دادم اندر زمان خداوندش به که او بجان و دل و تن غلام سلطان است اللغه  
 خداوند صاحب و بزرگ خانه را گویند از بر بان و جبا غلبه صاحب لفظ دهند در اینجا  
 زاید تحریر فرموده و یک شین از هر دو زاید می افتد یا شین ثانی مضاف الیه خاند  
 باشد ای خداوند او و اندر زمان ای مدینه و فی الفور لمعنی یعنی بدر را مجبور و دعای پادشاه  
 الله تعالی صحت بخشید زیرا که آن بدر از دل و جان غلام پادشاه است و کافیه در اول  
 مصرع ثانی برای علت است قوله عدد و جتمع ازین سوز شد بگریه و بدر به زهر  
 خدمت سلطان چوب خندان است اللغه عدد و معنی دشمن و بد و تخلص شاعر و هر  
 معنی محبت و در هر دو ایهام است و اشاره ازین سوز بسوی تندرستی و صحت بدری  
 ازین سوز که باعث تندرستی بدر بدشمن لاق شد لمعنی یعنی از صحت بدر مخالف  
 چون جمع سوزان و بدر از او ای محبت خدمت پادشاه مثل صبح خندان است قوله خدا  
 جهان که مهابت بخش به میان محبت سیر آفتاب از آن است اللغه محبت  
 نفع میم و فتح بار موحده لفظ عربی است معنی هم و ترس و خشم از عراج و محبت سیر

از سبقت و سمانست که آفتاب و میان اینهاست زیرا که سه در زیر او سه در بر آفتاب است  
 و در زمان بودن آفتاب باعتبار شعاع و رویت است و معنی ظاهر است قوله شمس که خاک  
 در او بود بیده شایان میسر از بار قزون تر از آب حیوان است **اللغة** هزار بار و معنی بسیار  
 بار و قزون تر یعنی بسیار قزون قوله شمس که بر دوازده در و دوازده در قزون است و شمس  
 که بر دوازده در و دوازده در **اللغة** پرتو دار و حیر دار هر دو معنی خد متعارف و مقصور بالفتح  
 تام یا شایان در اصل مقصور بود معنی سپهر است چه فتح بالفتح معنی بت است و بود  
 بسیار فارسی معنی سپهر چون پدر و مادرش او را قدر بت کرده بودند باین اسم شمس  
 از رشیدی و خاقان معنی پادشاه بزرگ از لغات ترکی و در سابق زمان لقب پادشاه  
 بود **المعنی** یعنی مقصور و خاقان پرتو دار و حیر دار است و یا پرتو دار و حیر دار آورده  
 مقصور و خاقان است قوله شمس که تابع امر خلیفه عهد است و شمس که رافع ریاست  
 است و زدن است **اللغة** تابع معنی پیروی کنند و رافع معنی بلند کننده و زدن  
 بفتح اول و سکون تائی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از اوهامی **حلی**  
 از پیرمان و خلیفه عهد مراد از شاه روم است قوله نه سطح دایره جاوه یکی نقطه  
 محیط نه روض و یا رطاق ارکان است **اللغة** سطح آنچه که طول و عرض دارد و وسیع  
 بود و دایره کبیر نیز که حرف میوم است خط گرد از منتخب و نقطه بالضم معروف است  
 و در اصطلاح حکمت و هندسه معنی قتهامی خط از منتخب و محیط معنی احاطه کننده و در روض معنی  
 شهر شاه و نه روض مراد از نه فلک و چار طاق باطامی حلی بالف کشیده و وثقات و نه معنی  
 ضمیمه چهار گوشه که از استبره دانی و در هندسی را دانی گویند و گویند گنایه از چهار عنصر باشد  
 از پیرمان و ارکان جمع رکن بالضم که در کثیف معنی جزو اعظم نوشته و ارکان در اینجا مراد  
 از عناصر اربعه معنی یعنی چنان شاه عالی جاوه است که یک نقطه از سطح دایره مرتبه او یکی  
 و سطح است که محیط نه روض و چار طاق ارکان است دوم اینکه روض مضان بود و بسوی طاق

با شناخت تو معنی یعنی یک نقطه محیط نه آسمانست چنان که آسمان که نگارنده اربع  
عناصر است پس در صورت چار طاق مجازا معنی عاقل آمده سیوم اینکه چار طاق ایجا  
مراد از فلک اول باشد زیرا که عناصر زیر اوست و نه زمین آن مراد از جمیع نه سپهر  
است یا اینکه چیزیکه محیط نه زمین چار طاق از کان قرار داده شود از سطح دایره مرتبه  
او یک نقطه است قوله چراغ دوده بهرام کاستان درش پند فراز کنگره هفت  
کیوان است اللغه دوده بضم اول بر وزن روده و دودمان را گویند از بریان  
و درین لفظ معنی سیاهی ایهام رفت و بهرام نام پادشاه کیوان جاه که بشکار گور سیاه  
میآمد ازین سبب او را بهرام گور میگویند و معدوم مصنف از اولاد اوست و قرار  
معنی بالا و کنگره بضم اول و ثالث بلند بهائی هر چیزیه را گویم و نادانچه بر سر  
دیوارهای حصار و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً از بریان و هفت طاق از قبل  
هفت طارم که در بریان معنی آسمان است و کیوان نام ستاره زحل که فلک  
هفتم است المعنی یعنی آن پادشاه و چراغ و روشنی خاندان بهرام گور است زیرا که  
آستانه در او بالا از کنگره هفت آسمان است دوم اینکه آنچه که فراز کنگره هفت  
طاق کیوان است همون آستانه در اوست و لفظ بهرام که نام مرتج است بنیاست  
کیوان در محل ایهام است قوله همیشه تا که شهنشاه بند را که است پند ترا کار  
زمین برگ و هر خوان است اللغه کا بفتح اول و ثالث ظرفی باشد که چیزی در آن  
خوید و کنایه از آفتاب هم باشد از بریان و شهنشاه بند را که است آن گفته که  
بنیاست تاریکی بند شهاب است و از دو کاسه زمین مراد از کواکب و هر خوان  
مراد از افلاک سبعه است زیرا که لفظ هرا فاده معنی عموم می خشد و شعرا افلاک را به این  
عرش و کرسی هفت بسته اند و اگر بجای هر خوان شش خوان گیرند و مراد از آن  
دارند لفظ نه معنی اکثر خوان بود پس هر دو توحید و فتح شد آخر این بعضی میگویند

که بر کسی کوکب نیست. و از شروع اول معنی برای لمختی می‌دانم تا زانیکه برای باد باشد  
 که آن قمر است هزار کتابه زین بر افلاک موجود اند و این تاقیاست خواهند بود و قوله معنی  
 ناکی به ز قرب خورشید است چنانکه راستی روز و شب میزان است البته قرب  
 بعضی نزدیکی و میزان معروف و نام جمیع و راستی معنی درستی و نزدیکین بر برای است  
 لیل و نهار در یک سال دوبار است یکی بودن آفتاب در اول درجه برج حمل که این نقطه اعتدال  
 بریج می‌نامند و دوم رسیدن آفتاب بر اول درجه برج میزان که این نقطه اعتدال خریف  
 میگویند و نزد اهل حکمت متحقق است که قرب خورشید جرم قمر را ناقص تر و کمر می‌سازد  
 و بعد از آن خلاف آن معنی یعنی می‌دانم تا زانیکه چنانکه لیل و نهار در نقطه اعتدال خریف  
 میشوند بر همین خط از قرب خورشید ماه باشد و این تاقیاست خواهد بود و این تاقیاست  
 قوله بگردش از خیل خاک و بان باد بر آنچه در خم نه طاق و مفت میدان است  
 الملقه خیل یعنی اول در عربی جاهت و طائفه باشد از میان و خم بر وزن غم معنی خیمه  
 و طاق معنی بنای خمیده و نه طاق مراد از نه افلاک و مفت میدان مراد از مفت طایفه  
 زمین یا مراد از مفت کشتو معنی یعنی آب و طالع که در جمیع عالم تصور باید کرد و درگاه  
 معروج از گره خاک و بان باد و این آنچه طائفه خاک و بان از درگاه آورده اند و قمر می‌داند و قمر  
 بدست هر همه فراشه محاسن بدر که از قلب است خاک و بان در بان  
 الملقه فراشه بالفتح و التثنية راوشین معنی جار و ب است و محاسن معنی  
 مردان نیز از صراح و فقط هر بالای همه یا برای تاکیه یا زاید است و از قلب است مراد  
 است زیرا که مراد است و فارسی شیر است و از قلب شیر ریش بهم میرسد و  
 از قلب است تا نیم ستاره که از قلب الاسد گویند غیر از اینها هم هیچ فائده نیست  
 خاک و بان باضافت مقلوب صفت موصوف است ای در بان خاک و بان  
 یعنی بدست خدمتکاران شاه یا جار و ب ریش بدست زیرا که آن بد خود نیز

در بیان خاکروب سلطان است و این غایت عجز است لکن چنین ضمون بمبوی طبع کثیر  
را نهماست و درین بیت مطلقا بدو موضع مضمر و وضع منظر است و صدحیف که شاعر  
و دوست محمد سجای خاکروب کلب را نوشته بسیار بد نموده که رکاکت این را چندان

### قصیده در تمجید خشن عید صفت استیلا

قوله این جشن نیست مجلس فردوس اگر کز فرعید طلعت نور و ز خوشتر است  
العروض این قصیده در بحر مضارع ثمن اوزب کفوف مقصور است و زانش مفعول  
فایع لات مفاعیل فاع لات اللمعة جشن وعید و نور و ز همه یعنی مجلس شادی است  
از بر زبان و فردوس یکبار اول و فتح ثالث بهشت را گویند از بر زبان و ز فتح مفعول و سکون  
ثانی یعنی شان و شوکت از بر زبان و طلعت بالفتح دیدار و نمودن و از منتخب و تاج المعنی  
یعنی این بزم با شاه و جشن منیع فردوس علی است زیرا که از شوکت عید و نمودن نور  
خوشتر و زیاتر است قوله این طلس مرصع نه تو سپهر نیست عکس فروغ خیر شمس  
بهشت کشور است اللمعة تولعیم اول و ثانی مجهول یعنی پرده و ته از بر زبان و فردوس  
معنی روشنی و باید و نهشت که لباسی که چند تیره داشته باشد تیره بالاسی او مرصع خواهد بود  
و ته های اندوهی ساده پس مراد از طلس مرصع نه تیره فلک است با حقار بودن  
کواکب چرا که بموجب آیه کریمه **وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحٍ**  
کواکب بر فلک دنیا که از روی ترکیب عکس بالا و مرصع افلاک است بهشت سیر  
پس دفع شد اعتراض بعضی که نیم فلک طلس ای عرش از نقوش ساده است المعنی  
یعنی این طلس نه تو افلاک که از کواکب تر صیغ یافته معلوم میشود و چنین نیست  
بلکه عکس پر تو خیر با شاه دنیا است قوله این ثنت ثنیت قلعه عرش معظم است  
این ثنیت عیدی ادریس منیر است اللمعة ادریس یکبار اول بر وزن جیس  
نام غیر معروف از جهت درخشش گفتن بسیار باین اسم علم شده و حیات یافت



هر صفت هزار اختر خورشید افسر است اللغه حاجیان یعنی چو یاران و هم یعنی ابروان ایام  
 و اختر خورشید افسر را از شایان عالیه المعنی یعنی صفتهای چو بداران بادشا که پند  
 ترگان برار کشید هاند و هر صفت هزار خورشید افسر که پیش شاه ما چون اختر اند استانند  
 و لفظ دراز اول مصرعه آخر مخدوف است قوله ان چار گوشه مجمر زین میان صحن  
 کز بوی او شام ملایک معطر است اللغه چار گوشه هر چیز مربع را گویند از بریان و  
 شام بفتح سیم اول و تشدید سیم دوم مکدر استعمال فارسی تخفیف سیم آمده یعنی محل خوش  
 شام که در منتهای مینی و مقدم و مانع است المعنی یعنی میان صحن با یکاه مدوح ان مجمر  
 زین مربع روشن است که از بوی او شام فرشتگان خوشبودار است و اما که این است  
 را بابیت آینده قطع بنده قرار میدهند خطا میکنند چنانکه بر متائل پوشیده نیست قوله  
 و دوش سواد و دیده حوران جنب است مله عطرش بخا و غالیه عوض کوثر است اللغه  
 سواد یعنی سیاهی یا مراد از کاجل و عطر با کسر بوی خوشش از قاف موسی صریح و خا  
 خا از بعضی بوی خوش و غالیه یعنی خوشبوی مرکب که از دهن البان و غیره شک  
 تیار میشود و کوثر نام چشمه است اندرون بهشت المعنی یعنی دودان مجمر و او چشم خوران  
 و عطران مجمر خوشبوی غالیه برای عوض کوثر است و در خا و غالیه اضافت عام بهو غایب است  
 و ضمیر هر دو شین ابوی مجمر راجع است قوله پیل است کوه سار برکتی نفع صوفیه و غیره  
 شد نمونه صحرائی محشر است اللغه سار یعنی سیر کننده از منتخب و شیه بکسر اول  
 و سکون ثانی و فتح با آواز صدای آب را گویند و بوی مهیل خوانند از بریان و لفظ  
 بالفتح و خای معجه و سیدن و پر باد شدن و صور انچه اسرافیل روز محشر خواهد دید بکجا  
 بجهت میرانند و بار دیگر برای زنده کردن و میان هر دو نفعه چهل سال مضاعف  
 باشد و محشر بالفتح و شین معجه یعنی جمع شدن مردم در روز قیامت از منتخب و مراد  
 باید داشت که بر روز قیامت که بار هم از جای خود جنبش خواهند کرد و صور هم خواهد بود

المعنی یعنی در درگاه شاه پیل مثل گو دروان پیل است مانند قلع صورت است پس ازین  
 بارگاه و بادشاه روز صبحی قیامت است و غرض شاعر ازینیک وید بودن روز قیامت  
 که کسی سایل باشد بلکه غرض از مجموع کثیر است قوله عید آمد و برای تماشای جشن باشد  
 بر دشت طالب پروانه اید رست اللغه تماشای معنی دیدن و سیر کردن پروانه  
 فرمان بادشاه از بریان و آید بر وزن دیگر معنی اکنون از بریان المعنی یعنی اکنون طالب است  
 که اندرون بیاید و لشکر در بجای اید بهم یافته شده پس معنی اینکه پروانه معنی پرواگی باشد  
 یعنی طالب پرواگی اندرون است قوله نوروز نیز آمد و آور و عیدی به یک سبزه  
 کاهوی زردیش در بر است اللغه نوروز معنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز  
 و دیگری نوروز خاصه نوروز عامه روز اول فروردین است که آمدن آفتاب نقطه ای  
 محل باشد و رسیدن او بان نقطه اول بهار است گویند که خدای تعالی درین روز عالم  
 نوید تا بران نوروز گویند بعضی گفته اند که جمید که اول نام جم دشت در آور با بجان رسید  
 تخت بر جای بلند جانب مشرق گذاشته تاج مرصع بر سر نهاده خود بالای تخت نشست  
 چون آفتاب طلوع کرد بر پوش بران تاج و تخت آفتاب شعاعی در غایت روشنی پاشید  
 آمد مردمان از آن شاه و خند و گفتند که این روز نو است چون بزبان پهلوی شعاع را شنیدند  
 این لفظ را بر جم افرو دند و او را جمشید خوانند جشن عظیم کردند و نوروز خاصه نوروز است  
 که نام آن خرداد است و آن ششم فروردین ماه است و در آن روز جمشید بر تخت نشست  
 خاصان اطلبید و بهای نیکو گذاشت و برای پرستش خالق امر کرد و از بریان و عیدی  
 معنی شکستن نذران و مرصع ثانی بیان عید است که سبزه برداشت و بر دروازه حج کل  
 است و آهوی زرد کما به از آفتاب و معنی ظاهر است قوله خاتون نو بهار شده پادشاهی  
 جشن به سوی بقید پیدایش برابر است اللغه خاتون بر وزن صابون  
 دبی بی و کد بانوی خانه را گویند از بریان و بای کوب بر وزن جارچوب رقص سماع



گویند از برهان و موسی سیه عبارت از شب و قد سید کلاه از روز و در موسی هب الیحد  
 ربعی میباشد و شمار الیه شین همون خاقون است قوله زان مهر زر پریش ترا زو  
 گرفت و کاجای وزن شک بجا فور پرست اللغه زان معنی زان سبب و مهر  
 لغز نم مراد از آفتاب و مراد از برج میزان است و پیش ترا و اشارت از برج حمل است  
 زیرا که حمل پیش مقابل برج میزان است و حمل خانه شرف آفتاب است و کاف اول  
 مصرع ثانی برای علت و ممبر بر وزن قنبر یعنی برابر از برهان و شک مراد از شب و کاف  
 ثانی از روز و برج حمل میزان نقطه اعتدال است هرگاه آفتاب درین هر دو برج  
 شب و ز برابر شوند و حرف با در بجا فور برای عطف است المعنی یعنی مهر زر پیش  
 ترا و زان سبب شرف حاصل کرد که در اینجا وزن شک و کاف برابر است و غیر زر  
 کسی را پیش نیست قوله در عرصه زمانه هر جا که راستی است و ان راستی بعد  
 شد و اکثر است اللغه راستی در هر دو جا یعنی ضد دعوغ و خوش خلقی و با بعد  
 سببیه است المعنی یعنی در عرصه زمانه هر مقام که صدق است آن صدق باعث  
 بادشاه است قوله سلطان کعبا و غلام آن سکندر می بود که از آب خضر خاک دراو  
 فروز و است اللغه کعبا در اصل کی عباد بود معنی عادل برحق چه کی تعجبی حال  
 و عباد معنی برحق است و نام بادشاهی هم بود مشهور در ایران و در عهد او بادشاهی  
 بزرگ ترا و نبود و صد سال بادشاهی و ملک رانی کرد و درین زمان کعبا و نویسد  
 که بجای غین قاف باشد و در فرس قدیم قاف نیست و سکندر در اینجا مراد از محمد و ج  
 است و یای آن برای تعظیم و آب خضر معنی انجیوان از بریان و کعبا و غلام لقب است  
 اسی که غلام او مثل کعبا و عالی زاده باشد یا اینکه کعبا و خود زاده غلام او باشد و  
 در خاک و آب صنعت قضا و بکار رفته المعنی یعنی بادشاه کعبا و غلام آنجنان صمد  
 که از آب حیات خاک دراو در احیای اموات زاده است قوله افعال او نوافی الملم

کا قوال او خطابی شیخ حمید است اللغه افعالیه فعل کار و اقوال جمیع قول بمعنی گفتار  
 امام در او از شاه روم و کاف صدر تسمیع ثانی برای است بمعنی یعنی کار و باب  
 ان بادشاه موافق صلاح بادشاه روم گشت زیرا که اقوال او مخالف شیخ نیستند  
 ان سروری که نیت پدر از روی فخر نقل گما در توبه از تاج شجر است اللغه  
 نیت بمعنی نیتی و مدد گاری و هدایای اول راستی و راه راست از منتخب و کار  
 بعضی حیوان تک اورند و عمو ماسپ و غیره از برهان و شجر بر وزن خنجر نام بادشا  
 معروف از برهان و گویند بسیار عادل و با نشان شوکت بود و یاسی سروری شود  
 برای خطاب و در مصرعه اول بمعنی برای است بمعنی یعنی ان سرور استی که  
 برای پستی راستی از در فخر نقل است تو از تاج بادشاه شجر بهتر است یعنی در باب  
 در استی نقل است تو که هیچک ماد جعل نذر از تاج شاه شجر بهتر است چه جای  
 قوله این مقف بیستون که بشن و ز شاکم و در گوشه هزار ستون تو مضمر است  
 اللغه مقف بیستون بمعنی فلک و مضمر ضمیم اول و دوم مفتوح در دل داشته  
 اسی پنهان و پوشیده از منتخب و غیره و ثبت تمام شدن بشش روز به فلک از ان کره  
 که حق تعالی طمانه در قرآن شریف فرموده ان الله خلق سبع سموات و الارض  
 فی سته ایام اسی تحقیق پیدا کرد الله تعالی هفت آسمان و زمین را در شش روز و هزار  
 ستون نام خیمه ساخته مدوح است که هزار ستون میداشت بمعنی یعنی در یک گوشه  
 خیمه تو جمیع افلاک یکجند و هزار گوشه که در حقیقت یا است معنی وحدت است قوله  
 برایت کمال که پیش از تو حکم یافت و آن حکم منتخ شد و ان نسخه اتر است  
 اللغه است ثانی و علامت از شرح انصاب و حکم یافتن و بیجا بمعنی رواج یافتن و شیخ  
 مضمر ضمیم سکون فون و فتح تار فوقانی و مدین جمله بمعنی روگردان شده و اتر بفتح اول و  
 ثالث بمعنی دم بریده و نام تمام از کشف و کسر و نشخه بالضم نوشته شده از کشف بمعنی

یعنی هر کما لیکه قبل از تور و اوج یافت و حقیقت آن حکم مردود و خراب است زیرا که کمال  
 همون است که در پیش کمال شناس باشد ورنه پیش جا بلان هر شی کمالی دارد و کمال  
 شناس و صاحب محال و هستی قوله زیرین همای چتر ترا در هوای ملک به نه بال  
 پرخ ریشه یک گوشه پرست اللغه زیرین هماد از همون طائر است که بر چتر طایران  
 از طلا و نقره میا زند و هوامعنی جوف آسمان و هم معنی خواهش بمعنی یعنی همای  
 زیرین چتر تو که در هوای ملک گیری پران است بدرجا اعلی رسیده که نه بال فلک  
 بمقدار ریشه از یک گوشه پر است قوله از دام انتقام تو در آشیان عدل به شهباء  
 در حمایت بال کبوتر است اللغه انتقام بالکسر کنه کشیدن از کسی از منتخب و کنته و  
 عدل بالفتح بمعنی برابر کردن چیزی بخیری و داد و انصاف را عدل از ان گویند که هر  
 ظالم را با مظلوم برابر کنند در خرابی حال و حمایت بمعنی نجیبانی بمعنی یعنی از دبدبه و سبب  
 دام تو که برای کنه کشیدن مظلومان از ظالمان گسترده است شهباء که در ساقی بر کبوتر  
 و غیره نظم میکرد و الحال در آشیان داد و انصاف ای از روی انصاف با کبوتر سجده  
 ارتباط پیدا کرد که کبوتر او از بر سایه بال خود محفوظ میدارد قوله آنکس که چون قلم ننهد بر خط  
 تو سر به در دستمال حادثه مانند سطر است اللغه سر بر خط داشتن و نهادن کنایه از  
 اطاعت کردن و فرمان برداری باشد از بر این و دستمال سر نوشت یعنی هر چه بدست  
 و هر چه دست بران جانند و کنایه از گرفتار و سیر و زبون باشد از بر این بمعنی یعنی چنانکه  
 قلم سر بر خط نمی نهد بر همین منط آنکس که ننهد در دستمال حادثه مثل سطر است ای چنانکه  
 سطر را دستمال می باشد بر همین منط او را گرفتاری و دستمالی خواهد بود و درین بیت  
 تشبیه انصاف است ای چنانکه قلم سر نمی نهد بر مندا این کسیکه ننهد و این تشبیه شایع است  
 چنانکه مولوی نظامی در بیت ۵۰ مینا را که زخون کردن گشایان به چو خون سیاوش  
 نمائند نشان + ای این مدان چنانکه نشان خون سیاوش نمائند است بر همین منط نشان

خون گردنشان نمائند قوله چون خاتم المکه بر دوشست حلقه کرد و دیوارهای خانه را  
 از زینت اللغه خاتم بکبر تار فوقانی و تاج آن نیز معنی انگشتری و تحقیق آن گذشت و پشت  
 حلقه کردن کنایه از خرم کردن پشت برای آداب سلطانی و ضمیر شین راجع بسوی کسی که مشار  
 لفظ المکه است المعنی یعنی هر که با طاعت تو پر خست خانه خود را سراپا گنج زرا ساخت قوله  
 تیغت میان معرکه شد تیر آسمان که کاشاکه او مقام نماید و یکسر است اللغه معرکه یعنی  
 و سکون عین و کسر را در جمله چکا و را گویند از منتخب تحقیق این گذشت و تیر چرخ و تیر آسمان  
 کنایه از کوب عطار دست از بر بلبل و مقام نصیب و فتح سیم اول مصدر است معنی استیلا  
 دوم هم ظرف است معنی جای استیلا و ن کذا فی الصراح و دو و یک کین جز است از جمله و از  
 برج فلکی و خانه عطار و از بر بلبل و میان معنی در میان و هم معنی نیام و محل ایهام معنی یعنی  
 در جنگا تیغ تو بر عطار و شد با خود عطار و تیغ تو گر دید زیرا که هر جا که او جا میکند و بر  
 هر کسی که میرسد او را و پاره میان زدو یا که در تن و و پاره و شمشیر چنان مینماید عطار و در  
 جز است قوله باز تیر ظلم ز عدل تو کاس است و پهلوی چرب فسق ز زهد تو لا عر است  
 اللغه باز تیر معنی باز آری که در آن رونق خرید و فروخت زاید باشد و کاس یکسر سیم معنی  
 پی رونق که رواج نداشته باشد و پهلوی چرب معنی پهلوی قره فسق یا کسر زک لمرق و کاس  
 و کار بکردن از منتخب و زهد خلاف رغبت نمودن خواهش نکردن ملذذات دنیا از صحت  
 و منتخب و زامحجه بالاسی لفظ زهد سببیه است و معنی است ظاهریست قوله شکل جزیره در دریای  
 بیانه است و شوریده است گرفت تو خاک بر سر است اللغه جزیره نیز یک در میان و در  
 خشک مانده باشد و بر معنی کنار و شوریده معنی پریشان و کف معنی دست المعنی یعنی  
 جزیره در میان دریا یک حید است بلکه دریا یک شخص پریشان حال است که از دست تو از  
 روی رشک بخشش کثیر و حسان تو خاک بر سر کرده است و در الفاظ بر و شوریده کف است  
 دریا ایهام بکار رفته قوله تا منمزم کن سپه بجای را به شمشیر زک در کف سلطان جا و است اللغه

منتهی لغتیم و کسر را و محجه از میان خاک گریزه و شکست یابنده و از بخار بر وزن سنگسازان  
 ملکی است از برهان و سپه بخار را و از سیاهی شبیه کوکب سلطان خاور و از انقباض  
 کبابه از خطوط شعاعی المعنی یعنی تا وقتی که خورشید بر آید و شب شکست یابنده شود و این تا قیامت  
 خواهد بود قوله و پیش آب تیغ نوکتر ز خاک باد و آتش که هر شرشش تقریر است لکن  
 آب تیغ معنی برانی و ابداری تیغ و شرشش یعنی زنده آتش که از آتش یانگس میجد و قهر  
 بسکون ثانی معنی قلعه و کاخ و قیصر بفتح اول و ثانی مجهول لقب با و شاه روم و مصر و ثانی تلح  
 بسوی آتیه کریمه هم است که در شدت نارجه هم است قوله عالی انفا قرعنی کثیر کالقصیر  
 یعنی تحقیق آن آتش و نه خواهد انداخت شرار مارا که مانند کاخ بطلان باشند المعنی یعنی بتر  
 و تیزی ظلم از آب تیغ تو زاب تا قیامت با و در لفظ آب خاک و باد و آتش صنعت تضاد  
 بکار برده قوله برست اختیار تو با و امد اخرج به تا قطب را مکان طرف خط محور است  
 اللغه سمت بالفتح راه را است از انتخاب و اختیار برگزیدن و معنی مختار هم آمده و مدارا که  
 معنی جایی دور کردن است و در اینجا حسب احتمال فرض معنی کردش چنان است قطب  
 ستاره معروف که قبله را بدان نشانند و تحقیق گذشت و مکان صغیر طرف معنی جایی دور  
 و طرف لغتین معنی جانب و محور یا کسر و واو مفتوح صغیر اسم آله است از حوز بالفتح که معنی گردن  
 است و معنی تبرج که بچرخ و دلاب بدان میگردد و با صطلح ریاضی خطیست موسوم که کیران افقیست  
 و کیران قطب جنوبی پیوسته است از کشف و انتخاب المعنی یعنی تا وقتی که مکان قطب بر کنار  
 محور است و این تا قیامت خواهد بود ای تا قیامت کردش آسان بطریق مختار تو با و

### قصیده و صفت نواح و قلعه ملی و گریز بجهت مخرج

قوله مواته ملی اگر چه در دنیا است بلکه هزار بار قرون تر رحمت الما و است العروض  
 این قصیده در بحر محبت مثنوی مقطوع است و درش مفاعیلن فعلن مفاعیلن فعلن اللغه  
 سواد معنی اطراف و حواصط و حن الما و الفتح و او را یکی از شریفترین قصیده است که در این مقام

محیط نه بعض و هفت طارم علی است اللغه قوس یا صلیح ایل حکمت در ریاضی نصف منقسمه و دایره  
میگویند. و حلقه در مدار حلقه آسمانی که برای انداختن زنجیر بر درخت میماند و محیط معنی حلقه  
در بعض معنی شهر یا دوطارم معنی بام و هفت طارم معنی هفت آسمان و اعلی اسی بر سر هفت  
آن و درین شعر ترقی معکوس است که اول نه بعد از آن هفت ذکر کرده و آنکه دوست محمد بن  
سبت این خدشه نوشته که از قوله قوسی مراد نصف حلقه است زیرا که مدور میباشد و چون  
تغش از میان کنند و قوس برقی آیند اما نقطه محیط که در مصرعه ثانیست ازین باب میکنند که  
محیط دال بر محیط است و اما ط که آن لغت باشد که چیزی را که دیگر و گاهی آسمان هفت میگویند  
و گاهی نه از پنجست نه بعض معنی طارم اصل گفته فتل معنی بیت ظاهر است تم کلاس معنی  
مولف عرض نماید که محیط نصف دایره نیز مشهور است زیرا که فلک یک بینه مدور است  
نصف بالا و نصف زیر و نصف بالا را هم محیط میگویند دیگر اینکه اگر پشت کمان را مبوی فلک  
ساخته هر دو گوشه بر زمین نهند هر چه اندرون است آن کمان محیط است و آنچه که نشاء  
نوشته که گاهی نه و گاهی هفت فلک را شعرا می نهند لکن عرض نمایم که نصف یا ترقی  
که اول هفت می گفت و بعد نه تا که ترتیب هم ساقط نمی شد پس صحیح است  
که نوشته شد المعنی یعنی نصف حلقه در اوج ط کنند و جمیع افلاک است  
پس بر همین منط بر باقی قیاس توان کرد قوله چنان هوای درش در علو  
خلود دارد و مده که قصر قیصرش از خشت آستان کس است اللغه هوای در  
معنی جوت در اینجا گاهی نه بلند می دروازه است و علو لغتین و شدید و او بلند  
از صراح و فارسیان مخفف هم استمال می نمایند و علو لغتین و لغت معنی  
دست بلند کردن آن است و رک توان بلند کرد و از مقرب و در لطیف معنی از  
در گذشتن نوشته و قصر لغت شاه روم و کسری بالضم و الف مقصوره لغت  
یا معنی پاره و شین قصرش معنای الیه آستان است که از این منفصل افتاد

و بر دو ضمیر شین راجع لغوه است المعنی یعنی بنده می در محذوح بدرجه کمیت که قصر قصر از  
 نیست است تا از یک بزرگ است و در علوه و علوه تخمین ناقص بکار برده قوله به پیش قلند  
 بارگاهش قاف می یزد و کمتر از آن نقطه که بر سر قاف است اللغه قبله ضمیر آن فتح  
 ثانی سر کو دریا گویند از برهان وقاف نام کسی معروف که محیط است ربع سکون  
 و پانصد و سیصد بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است از برهان و نمود در اینجا معنی  
 معاینه و معلوم شده المعنی یعنی رو برو قبله ایوان بارگاه می که در آن دلی واقع است  
 که وقاف کمتر از نقطه که بر سر لفظ قاف است معاند شده و اشارت به شین دلی است  
 و بجای قبله منتهی به صحیح و تسبیح قلعه غلط محض است قوله به پیش بحر سوادش از یکدوازده  
 ز روی معنی نه است او پر از شیر است اللغه پیش نقیض پس از برهان اسی رو  
 و بحر معنی نمیدرود هم ایام بوزن شعر و سواد معنی حوالی و جانب شهر و موزون معنی  
 کرده شد و در اینجا مراد از مطبوع و مرغوب و معنی در استعمال فارسی بیار معروف و مقدر  
 کرده شده و جای مقدر کردن در اینجا معنی حقیقت است و بیت معروف و هم معنی فاش  
 در اینجا مراد از کشتی هم و شعر ابالکسر در هر جمله مفتوح بر وزن چهارم چهار ستاره است که یکی  
 شعری عبود آن بسیار روشن است که بعد جزا بر آید چنانچه در رنستان ششام ملک نمایان  
 میشود و دیگری شعری غمنا که کم روشن است و اکثر مشهور شعری عبود است که از او ایام  
 جایست بعضی قریش مجذابی پرکش میگردند هر جا که فقط شعری مذکور شود مراد از شعری  
 باشد سوم شعری شامی که ستاره کم روشن لطیف شمال طلوع میکند چون ملک شامی  
 شمال عرب واقع شده اینها شامی است که در چهارم شعری عانی ستاره روشن که اینجا  
 ملک یمن تا باد خنجر و موی و بحر احوال و تاج اللغه و جناب خلیفه جو صاحب در شین  
 کتاب تحریر نموده که شعری یانی را همیل نیز گویند و در وقت تصنیف خود ترجمه نموده که این  
 همیل گفتن خلاصه چرا که از شرح مذکور که فیض الدین طوسی و از شرح خفیه فارسی همین واضح شود

که بهین سوای شعری بیانی است تم کلاس کترین مولف گوید که انصاف نیست که بقدر  
 لغت را تا کجا یاد دارند تا وقت شرح نوشتن فراموش شده خواهد بود زیرا که تقاضای بیشتر  
 و در اینجا شعرا را از مردمان جمیل یا خود ذات ستاره است و الفاظ بجز و سواد و موزون و معنی و  
 و شعر از لطایف قالی نمیند که معنی یعنی بزاجی قلعه در باب است بسیار موزون که از روی حقیقت  
 هر بیت و خانه آن بجز که مراد از کشتی است پر از شعرا ای از مردمان جمیل است که برای سیر و یاد  
 نشسته اند و دوم اینکه یعنی رو بوسی سواد و اطراف او که مثل دریا سیر است تا از گنجش و در پس  
 موزون است از راه حقیقت هر خانه او میر از مردمان جمیل است در نصیحت اضافت بجز و ای  
 باشد سوم اینکه هر خانه او افتد بر بند است که نا فکک رسیده و شعری منظور او شده و قوله  
 بلد مگوی که بنیاد او بر پایه است ۴۰ از آنکه تنگه شاه والی دنیا است اللغه بلخجهتین  
 در عربی یعنی شهر و فارسی یعنی راهبر و پیشو از فردوس اللغات و بهاء عجم در اینجا عربی است  
 و غلظت نام نیست از منتخب و مراد از شاه والی دنیا مدوح است و از اینجا گریز است بسوی مدح  
 آن و بعضی بجای خلدنحه بلخ تیر یافته میشود و بصورت بلد ثانی فارسی باشد و معنی ظاهر است  
 قوله خدا گمان سلاطین محمد تعلق ۴۰ که کترین علامش هزار چون کسری است اللغه خدا  
 با شاه بزرگ و خدا گمان مصناف و سلاطین مضاف الیه و در محمد تعلق اضافت اینی است  
 و کسری بالکسر نوشیروان المعنی یعنی با شاه بزرگ و جمیع سلاطین محمد بن تعلق است چنان  
 محمد بن تعلق که از ادنی علما مان او را هزار کس مانند نوشیروان برای خدمت حاصل اند یعنی  
 ادنی جا که این او تا شمار هزار مانند نوشیروان موجود اند یا اینکه ادنی علام او هزار مرتبه  
 از کسری است یا اینکه کسیکه صاحب هزار مرتبه و جا مانند کسری است آنکس علام کترین  
 است قائل قوله ترا که سنبل و غول بر کنار کل است ۴۰ بعارض توجه و آفتاب  
 و دعوت اللغه مرغول بر وزن مقبول یعنی چناب باشد و کاکل خواب از این گویند  
 از زبان در اینجا معنی آخر حسا ن است و عارض مکرر المعنوی چنان و در معنی از زبان



بوجه باسن باید دانست که مصنف از اینجا چند بیت بطریق جمله مقترضه خطاب معشوق بیان کرده  
 و بعد از آن بجمع محرم میگردد و جناب خلیفه جو صاحب تحریر فرموده که در بیان تفسیر حدیث  
 قطع بند بطریق تشبیه آورده تم کلامه و خوبی این را چه بیان و در سبیل مرغول اضافت  
 تشبیهی است و کل کنایه از رخ المعنی یعنی ای معشوق عارض آفتاب که رونق و آرایش  
 زلف ندارد و ازین آرایش محروم است پس او را از چه باعث با چهره نو که زلف مانند سبیل  
 بر رخ میدارد ای دعوی است قوله و بان فت که موسی زنده فرقی نیست میان نیست  
 که کو بی موسی اند و است اللفظ فرقی معنی تفاوت و معنی خط باریک میان موسی  
 در محل ایهام و اندر و ایر وزن اندر را معنی سرشته و حیران و سرگون و نخته از برهان  
 المعنی یعنی ای معشوق و بان سجده خرد است که بقدر رموی اندک از زده نا و فرقی نیست  
 و معنی مجموعی میان تو با سرین خرب که یکی از لوازم خوب صورتیست چنان منظور است  
 که گویایک کوه موسی آویران است قوله کند زلف تو با آفتاب با وجهیست به خط  
 تو طرف ماه با معنی است اللفظ با وجه و با معنی سجا و مناسب است و وجهی معنی رو  
 در محل ایهام است باید دانست که درین شعر غرض محبوب را بافتاب ماه تشبیه داده است  
 المعنی یعنی کند زلف تو که اگر و آفتاب رخ تو مناسب و زیاده خط سیاه تو برگوشه  
 چهره تو خوشتر است قوله ترانبات از آن رسته شد بگردشگر که بر کنار و لاله زمر  
 افقی است اللفظ نبات معنی سبزه است گویند که دافع زهر باشد و معنی نوعی از قند  
 در محل ایهام او در اینجا معنی خط مطلوب و شکر کنایه از لب و لاله عبارت از چسبندگی  
 بر وزن فتحا نوعی از مار سیاه بجای زهر ناک و فارسیان بکبر عین احتمال شده  
 و زمر دین افقی مراد از زلف و زرد اعلی فرس سبز و سیاه و کبوتر یک حکم دارد و ازین جهت  
 زلف سیاه را زمر دین گفته گویند که از دیدن زمر و مار کور می شود المعنی یعنی ای معشوق  
 که اگر و شکر تو نبات خط از آن سبب رسته است که بر کنار رخ تو مار زهر ناک است

خلاصه اینکه هر که از مار زلف قومی میرواز و دیدن خط توجان تازه می یابد قوله و دوازده زلف  
ایمان شکاک چون کفر اندیشد خیار چشم تو مردم فریب چون تقوی است اللغه مردم  
بمعنی آدمی و بمعنی مردیک در محل ایهام و فریب مگر اول بروزن شکیب بمعنی خافک  
تجلی که از بر مان و تقوی بفتح اول و فتح و او بمعنی پرستش گاری از منتخب و در حقیقت از  
دیدن تقوی خواه اصلی باشد خواه نقلی مردمان فریفته و معتقد میشوند نسبت به شکاک  
از آن که ده که با برهم شکاک می کند بعضی یعنی ای مشوق چنانکه کفر ایمان را شکاک میکند  
مظهر دوازده زلف تو شکاک کند و ایمان اند و چنانکه تقوی فریب دهند است برنگونه  
چشم مغرور تو فریب دهند مردمان است خلاصه اینکه مانند تیان و کافران و متعیان زلف  
و چشم تو عاشق کننده و فریب دهند و اهل ایمان است یا اینکه شعر ایمان را روشن می نماید  
بر خلاف کفر پس در اینجا ایمان مراد از چساره و روشن مطلوب باشد که زلف شکاک کننده  
و سحر سازنده او است قوله مراست بر طبق زرد و کاسه فقره ۴ که ساهاست که  
اصل مذاب را مجری است اللغه طبق زرد مراد از رخ عاشق که در هر مشوق زرد شده  
و دو کاسه فقره عبارت از چشم سفید که از کثرت گریه سرشته و مذاب بالضم بروزن  
کتاب بمعنی گداخته شده و بفتح اول هم آمده از بر مان و مجری بالفتح جایی روان شدن  
از منتخب و در این صحنه اول ثانوی یعنی برای لعل مذاب مراد از اشک گلگون بمعنی یعنی ای  
مشوق برای من بر چساره زرد و چشم سفید است که از بسیار سال برای اشک سرخ  
جایی جاری شدن است ای اشک سرخ از آن روان است قوله چشام خط زرد  
دید روشن شد ۴ که بر کناره و خورشید سایه طوبی است اللغه طوبی بالضم و با  
مفتوح نام درختیست و در پشت که هر خانه از اهل جنبت شاخی از آن باشد و میوه های  
کوناگون و خوشبو حاصل شود از لطایف و منتخب و در شام حظ اضافت تشبیهی است  
و بدر عبارت از شاعر و بمعنی معروف در محل ایهام و خورشید کنایه از رخ و سایه طوبی

مراد از خط باعتبار مرغوبیت و روشن شدن معنی تا در کلمه تنیدن و حقیقت  
 بوقت شام روشن میشود و جناب ممدوح تحریر فرموده که بدین تخلص شاعر روشن  
 شدن معنی ظاهر شدن تم کلامه و خوبی این ظاهر است کثیرین موهب کوی که اگر بد  
 معنی اهل خودی بود روشن شدن معنی ظاهر شدن مضایقه نهشت بمعنی یعنی با در  
 کنار و خورشید سایه طوبی را دیده و او را قریب زوال فیهی ظاهر و نهی داشته قوله  
 رخ تو صبح شب قدر یار عید است به لب تو خاک در شاه یادم عیسی است  
 اللغه و معنی یعنی نخله عیسی که مرده را زنده می کرد و لب معشوق را با عیسی  
 با خاک در شاه و دم عیسی تشبیه داده و اگر نیز بهم که میبوی معج شاه مطلع ثانی  
 توئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی است به نصیب طالع جا است عطیه کبری است  
 اللغه طارم بر وزن آدم معنی گنبد از بریان و طارم اعلی کنایه از عرش و طارم  
 کبر لایم معنی برآیند و با صطلح اهل نجوم بر یکدیگر هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی  
 از افق شرقی نمودار باشد از متخب و عطیه کبری معنی بخشش بزرگ و کنایه از عظمی  
 که یکصد و شصت سال باشد از بریان و جناب خلیفه صاحب در لغت خود همین معنی  
 تحریر فرموده و در شرح این کتاب با لضم و شتا و سال را القلم آورد و قائل معنی  
 یعنی روزی برای طالع مرتبه تو مدت بسیار است قوله کتابه علم رایتی که راست زد  
 سواد آیه اقبال و سوره ششمی است اللغه کتابه بکسر اول و فتح باسی ابجد  
 خطی که از قلم حلی بر روی کاغذ یا بر پارچه یا بر یک نوشته باشند از بریان و اینجا  
 عبارت از نقش و نگاری که بر تاجچه علم باشد و علم معنی علامت است و رایت اول  
 باسی موصول معنی نیزه و ثانی مرکب معنی راسی تو و سواد معنی مسوده و نقل و واد  
 عاطفه میان اقبال و سوره لازم است و غیر ازین خلاصت و آیه اقبال کنایه از آیه  
 که نصیب من الله و قهر من یب است و سوره ششمی است از سوره الف تفتی الک فکما مینا

یعنی تحقیق فتح دادیم برای تو ای محمد فتح آشکارا المعنی یعنی نقش و نگار عکس  
آن نشان که راسی تو قائم ساخت آیه اقبال و سوره شری است که بهر هیچ ترافع  
خواهد شد قوله بنی شمال از آن فائق تو در عالم که ذهن پاک تو محشای معضلات  
بناست اللغة بنی فیل است معنی فاعل اگر شستی از بناست که معنی خبر دادن باشد  
پس بنی معنی خبر دهند و بود یا مشتق از بنو که علو باشد چون مرتبه بنی از دیگر مخلوقات است  
و اعلی باشد بنی گفتند و بنی عام است خواه صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است  
آنکه صاحب کتاب باشد از شرح لصاب و فائق معنی غالب و برتر و ذهن بالفتح  
هنیدگی و زیرکی از مدار و تخب و محشای بالفتح و تشدید شین معجزه بسیار پیاکنند و  
بسیار پرده کشایند و نام تفسیر از جازاله ز مخشری و معضلات ضم اول و سکون دوم  
و کسر ضا و عجمه معنی شکلات است و بنا بالضم قرآن مجید را گویند المعنی یعنی مثل پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم از آن سبب غالب تمام عالم هستی که ذهن پاک تو بسیار کشایند  
شکلات قرآن شریف است قوله اگر چه خصم تو در دست سنجیق بلاست و دلی تو  
سرت خستمان بی است اللغة منجیق بالفتح فلاخن مانند لیت بزرگ که بر سر  
تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده لطیف خصم اندازند از زبان و بلا  
معنی رحمت از کنز دلی اول مخفف و لیکن برای استند را که و ثانی معنی دوست و  
صادق و صاحب بهار عجم نوشته که این لفظ مقطوع الاضافه می آید چنانکه دلی  
دول بخت تم کلامه کترین مولف گوید که کلیه نیست بلکه اکثریه باشد و در همین جا  
باضافه استعمال یافته و لفظ بی اشارت است مصداق ای کریمه الکلمه است  
قالوا بلی یعنی ایانیستیم رب شما گفتند بلی و در دست بلا بودن بطریق معادله  
چنانکه بگویند که در دست دید و عمر و دیگر گرفتارم المعنی یعنی اگر چه دشمن تو گرفتار است  
ولیکن دوست تو سبب است از میخانه لقا بر روی بیت خداست و در دلی و دلی پس

بجای برده قوله فلک زهر تو هر صبح چاک ز خرقة به بین که یار و اورا تنج ز  
 دوست اللغه خرقة بالکسر جامه پاره دوخته از صراح و صورت خلی صبح کاؤب هم باغبان  
 طوالت به چاک نسبت دارد و در بفتح اول و سکون ثانی معنی سرنگون اوخته از شرح  
 خانقانی و در مهربانم است و مشارالیه او فلک است و تنج ز رخسارت از خورشید است  
 و حرف را بدل اضافه است بمعنی یعنی چون آسمان از محبت تو در خرقة چاک زده است  
 پس به بین بسوی او که پاره آن خرقة فلک تنج ز راویزان است ای تنج زر که بر خرقة  
 فلک افتاده بود و بسبب چاک شدن آن خرقة او زیان است قوله چه قلعه است جلالت  
 که پاره از وی به محیط شش جهت و شش روضه عقبی است اللغه چه برای خطمت است  
 و پاره بر وزن خاره معنی دیوار و حصا قلعه و شهر است از برهان و انکه پاره با غنی  
 میخواند خطاست و محیط معنی احاطه کنند و شش جهت معنی دنیا یا اعتبار برون  
 جهات مشرق مغرب جنوب شمال تحت فوق و شش روضه عقبی مراد از پشت است  
 و عقبی بالضم معنی آخرت و معنی بیت ظاهر است قوله به پیش قصرهایون تو رواق سج  
 چو جس خانه قارون فرو و قعر ثری است اللغه رواق بالکسر پرده ن عراق انوایک  
 مرتبه دوم ساخته باشند از برهان و رواق سج مراد از فلک چهارم است که سنگ  
 عیسی علیه السلام است و جس خانه معنی قی خانه و قعر معنی عمق و ثری بر وزن مهناک  
 مهناک و زیر زمین از منتخب و صراح و قصه تحت الثری رفتن قارون مشهور است  
 حاجت تحریر ندارد المعنی یعنی روبروی رواق قصر تو فلک چهارم قائم مقام همض  
 تحت الثری است قوله توئی که از فلک سایه خدا لقب است به توئی که از ملک  
 حاکم زمانه است اللغه ملک بفتحین معنی فرشته و توئی برای صبر است بمعنی  
 یعنی اگر چه دیگر سلاطین لقب خود را ظل الهی میکنند لکن ان لقب از فلک نمیباشد پس  
 سزاوار این توستی که فلک ترا سایه خدا لقب داده است و فرشته ترا خطاب حاکم زمانه

ندانند و است قوله از آنکه هند و سیب جوهری پر سود است و برای شستن  
 و شستنی به شراست اللغه سودا یعنی خرید و فروخت و هم معنی سیاهی و شکستن  
 و نذرانه و شستنی نام ستاره معروف که قاضی فلک است و معنی خریدار و محل اینها  
 و شرا کبیر اول معنی خریدن از منتخب و مصالح و اضافت هند و سیب تشبیهی است ای  
 شب که باعتبار سیاهی مانند هند است و شب جوهری بر عایت کو اکب گفته اند  
 یعنی چونکه هند و سیب یک جوهری پر سود و تجارت عالی است از آن سبب برای شرا  
 تو ماه را از مشتری به خریدن است تا که نذر جوهری که سزاوار تو همین نذر است  
 قوله و انتظام ترکیب گوهر عالم و قفاذ عدل تو چون فیض علت اولی است  
 اللغه انتظام معنی بند و بست و ترکیب جمع ترکیب معنی مرکب کردن و گوهر عالم  
 اربع عناصر و قفاذ معنی جاری شدن و عدل معنی انصاف و علت اولی باصطلاح اهل  
 عقل اول را گویند و آن یک فرشته است که الله تعالی از جمیع مخلوقات او را قبل پیدا  
 کرده است و دیگر مخلوقات از فیضان او بوجود آمده و این شرح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 و حضرت جبرئیل را میگویند المعنی یعنی جمیع عالم از اجزای عدل تو وجود درستی یافته است  
 قوله همیشه تا که و خاک خنک کرد و ن را و سباط عرصه میدان از عالم صغیر است اللغه  
 خنک معنی مطلق آب هم آمده و سباط معنی فرش و عرصه معنی کشادگی و عالم صغیر  
 ای عالم خرد مراد از دنیا و دیگره که مقابل عالم عقیب بسیار کوچک است و را معنی برای است  
 المعنی یعنی ایام تا زمانیکه برای آب فلک کرد و خاک فرش کشادگی از عالم صغیر است  
 ای عالم دنیا نیز سباط میدان است یعنی تا آسمان بالای زمین و دار باشد و این تا  
 قیامت خواهد بود ای تا قیامت قوله دلیل قافله سالار شرح را می تواند بود که تو  
 خاطر تو شمع رهنمای هدایت است اللغه دلیل را بهر وجهی از لطائف و قافله کبیر فاگرد  
 از سفر باز کرد و دوا خود از تفول که معنی از سفر بازگشتن است از صراح و الضم اول را

و راه راست از منتخب در میان مراد از دین محمد صلی الله علیه و سلم و در قافله سالار و منتخب  
 منتخب است ای سالار قافله و مراد از سالار قافله شریع علما و فضلا که ستون  
 دین هستند بمعنی یعنی را می تور استهای فضلا و علما یاد زیرا که نور خاطر تو برای راه  
 شریعت شمع است و تا غلیظ شود تا تحریر فرمود یعنی را می برای شریع که قافله سالار است  
 راهبر باد ثم کلامه حاکم بجا است بمعنی شعر می خواند +

### قصیده در مذمت روزگار و گزین بجمع مملوح

تو که هر که خواص لجه خرد است چه قیمت افزای در جان خود است العروض این قصیده  
 در بحر خفیف سدس صدر وابتدا سلم و شو مخبون و باقی مخبون مقصور بر وزن  
 فاعلاتن مفاعلتن فعلات اللفظه خواص بالفتح و التثنیه و او غوطه زنند و بجه بالضم  
 جیم عربی میان دریا و عمیق ترین موضع دریای شرف از منتخب و خود بفتح اول و او  
 سعد و له بر وزن بد بمعنی خویش و در در جان اصناف تشبیهی است و بعضی بجا  
 جان نسخه حال نمیده مال واحد است بمعنی یعنی هر که عاقل است بی بها گفته گوهر  
 جان خویش است زیرا که در همه طریق نیک روشش خواهد ساخت قوله عاقلان  
 نقص خویشتن جویند چه گوش کن کین حدیث معتد است اللفظه عاقل آنکه عقل معاد  
 دارد و نقص بالفتح و صا و مهد کمی و کم شدن و بالضم خلاست از صریح و کشف و گویند  
 بمعنی بشنو و کین حدیث اشاره بسوی مصرعه اول و معتد بضم اول و فتح ثانی اعتبار  
 کرده شده و حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و علم حدیث عبارت است از معرفت  
 آنچه که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نقل کرده باشند از احوال و اقوال غیر  
 و کیفیت احوال باقلان و راویان و سامی ایشان و چون تشریح کما یفتی آن را در دفتر با  
 شاید و غیر فوج باید بدهد و اینجا صرف نظر حصول سخاوت به نقل چهل حدیث که فضلا  
 و مکارم آن برآمده از حدیث است بشرحی است که تا انعام و قبل از آن ایراد نماید

متعلق این علم را واجب می شناسم اول بدان اسامی کتب معتبره علم حدیث  
 یکی صحیح بخاری شریف من تصنیف محمد بن اسماعیل بخاری دوم صحیح مسلم شریف من  
 تصنیف ابی الحسین مسلم بن الحجاج النیشابوری سوم کتاب سنن ابوداود شریف من  
 تصنیف ابوداود سلیمان شمس سجستانی چهارم کتاب ترمذی شریف من تصنیف ابی  
 محمد بن عیسی ترمذی پنجم کتابش شریف من تصنیف ابوجعفر احمد بن حنبل بن حبان  
 سنن النسائی ششم کتاب موطای شریف من تصنیف امام مالک بن نویره  
 و بعضی این آیه شریف را بجای موطای شریف داخل صحاح شسته کرده اند اما فی تقسیم  
 حدیث بشوکه بعض محدثان حدیث را قسم کرده اند صحیح حسن و ضعیف صحیح  
 که سند او متصل شده باشد و ناقلان او عدول حسن نیست که مخرج آن معلوم باشد  
 و راویان آن مشهور و نزد بعضی از متأخران نیست که ضعیفی در و قرب تحمل باشد و مثلاً  
 آن داشته باشد که بدان عمل کنند ضعیف آن است که در و شراط صحیح حسن بود  
 نباشد و حدیث ضعیف را باید که بلفظ خرم نقل کنند ثالث احوال صحابه کرام  
 و ناقلان و راویان حدیث حضرت محمد بن اسماعیل بخاری و صحیح خود فرمود  
 که هر که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشرط اسلام دیده باشد او را صحابی خوانند اگر چه  
 از دور و آیتی نکرده باشند و اکثری از اهل حدیث و اصول برین قول اند و گری گفته اند  
 که صحابی نیست که او بار رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحبت داشته باشد و یحیی بن یزید  
 از این شامل غرابوده باشد و تابع نزد اکثری از اهل حدیث نیست که صحابی را دیده باشد  
 و گری گویند که او را با صحابی صحبتی بوده باشد و از نقل حدیثی کرده و از اکابر تابعین فقهایی  
 سبعة اند سعید بن سبیب و قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه و عرو و بن زبیر و حاتم  
 بن زید و سلیمان بن یسار و عیبه بن جعبه بن مسعود و ابوسلمه و ابو عثمان خنیف گفته که  
 میش اهل مدینه افضل تابعین ابن سبیب است و میش اهل مصر حسن لقبر می میش اهل کوفه درین



چهل حدیث **أَنَا بَعْدُ أَخْخَرُ وَأَصْلُوهُ** فَبَعْدُ أَرَبُونَ حَدِيثًا مَسْنُودًا

بعد من بعد و درود مصطفی پس این چهل حدیث مسندانه

بِاسْنَدٍ الصَّحِيحِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكُلِّ مَبَايِهَا سِيرَةٌ

با سند صحیح تا بنی درود خدا بر دو آل او و سلام کلمات ائم علیهم السلام

وَمَعَانِيهَا كَثِيرَةٌ لَيْدِيهَا رَجَبٌ خَيْرٌ رَجَاءً أَنْ يَدْخُلَ فِي رَمَزَةِ الْعُلَمَاءِ

و معانی آن بسیار تا بخواند آن را خواهند گوی بهتر رجاء آن نیکو در فلان رمزه علمای

يَقُولُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاشْتَارُ مَنْ خَطَّ عَلَى أَيْمَنِ أَرْبَعِينَ حَدِيثًا فِي كِتَابِ

بوجوب قول آن حضرت بر دو دستا کسی یاد دارد برای است من چهل حدیث در مقدمه

وَيُنَبِّئُكَ اللَّهُ تَعَالَى فِيهَا وَكُنْتَ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ شَافِعًا وَشَهِيدًا

دین خود خواهد برداشت او را الله تعالی جز قیامتیه و غم شد بلای و بوز قیامت سفارش کننده و گوا

قَالَ نَفِيعٌ وَابْنُ أَبِي عَمْرٍو عَنْ شَاهِنِ بْنِ أَبِي طَاهِرٍ الْمَدَنِيِّ عَنْ أَبِيهِ

بگوید نفعی و ابن ابراهیم که روایت کرده و بری من ابو طاهر مدنی از پدر خود

الْشَّيْخُ أَبُو إِسْمَاعِيلَ الْكُرْدِيُّ عَنْ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عَنْ أَبِيهِ عَبْدِ الْقَادِرِ عَنْ

شیخ ابراهیم کردی و او از زید بن العابدین و او از پدر خود عبد القادر و او از

جَدِّهِ يَحْيَى عَنْ جَدِّهِ الْحَبِّ عَنْ عَمِّهِ أَبِي الْإِمِينِ عَنْ أَبِيهِ شَهَابٍ الْجَدِّي

جد خود یحیی و او از جد خود حب و او از عم پدر خود ابی الیمین و او از پدر خود شهاب جد

عَنْ أَبِيهِ رَضِيِّ الدِّينِ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ عَنِ السَّيِّدِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَنْ وَالِدِهِ

و او از پدر خود رضی الدین و او از ابی القاسم و او از سید ابی محمد و او از پدر خود

أَبِي أَحْسَنَ عَنْ وَالِدِهِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ عَنْ وَالِدِهِ مُحَمَّدٍ زَيْدٍ عَنْ وَالِدِهِ

ابی احسن و او از پدر خود ابی طالب و او از ابی علی و او از پدر خود محمد زید و او از پدر خود

أَبِي عَلِيٍّ عَنْ أَبِي الْقَاسِمِ عَنْ وَالِدِهِ أَبِي مُحَمَّدٍ عَنْ وَالِدِهِ الْحُسَيْنِ عَنْ وَالِدِهِ مُحَمَّدٍ

ابی علی و او از ابی القاسم و او از پدر خود ابی محمد و او از پدر خود حسین و او از پدر خود محمد

عن ابيه حميد بن عبد الله عن ابيه زين العابدين عن ابيه الامام الحسين عن ابيه علي بن  
داود بن عمرو بن عبد الله داود بن عمرو بن ابي عبد الله داود بن عمرو بن ابي عبد الله داود بن عمرو بن ابي عبد الله  
ابن طالع رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
چهل حديث ليس بالخبر كالمعانيه فيستغنى عن شئ من ذلك ورواه  
خاتمه يعني جنگ نام زين است ۳۳ السلام ۱۴۰ السلام يعني يك مسلمان گفته و دیگر مسلمان  
هم استشاره نمون از کسی که مشورت گیرند اورا امانت لازم است ۵ الدال علی  
التحییر کفای علی هایت کند و کار نیک را بریک کند هایت ۶ استغنیوا علی الخواص  
یا لکتمان ۷ وطلبید و کارها پوشیده ۸ اتقوا النار وکولوا شیئ کثرة یرید  
آتش و درخ اگر باشد به نیم خرا ۸ الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر ویا قی خاندانها  
بهشت کافر است ۹ انما تحبیر کلمه شرم بر سر نیک است ۱۰ اعددة المؤمن  
کما خذ الکلف وهد وایمان در مثل گرفتن دست است ۱۱ لا یجیل للمؤمن ان یخرج  
فوق شئته آیام طلال نیست برای ایمان دار که بگذارد در او روز و راز و از سه روز ۱۲  
لکس میا عن شناسیت از من کسی که ضایع از من کند ۱۳ ناقص وکفی حیرت  
و آئی اندک چیز باشد و کفایت کن بهتر است از آنکه بسیار باشد و غفلت اندازد هم  
الراجح فی مینه کار ارجح فی قینه باز گیرنده شمشیر و چنان است که بخورد و قور  
۱۵ البلاء مملوکل بالمنطق علامه است مکه یابی ۱۶ اناس کما شفا  
آدمی مثل دندان شانه است ۱۷ الغی غنی النفس بی پروا است که از دل بی پروا  
باشد ۱۸ السعد من وعطای غیره نیک بخت است که حال دیگری دیده و خبر داشته  
۱۹ او ان من لشعر حکته و ان من البیان لشجر امه بعض شعر سر حرکت است  
و بعضی تقریر جاد و بیاب ۲۰ عقو الملوک اتقا و للمملک تخش با دشمنان بیب بقا

۲۱ اَلَمْ يَجْعَلْ لَّكَ مِنْ حَبِّ اَوْسٍ مِثْرًا اَنْ خُلِعَتْ بِكَ اَبَانٌ مِجْنَبٌ وَارِدٌ ۲۲ مَا يَكُنْ لَّكَ  
 عَرْفٌ قَدْرُهُ يَرَادُ شَوْكٌ سِيكٌ قَدْرُ خَوْفِ خِشَابَتِ ۲۳ اَوَّلُ لَيْلٍ اَشَقُّ لَيْلًا  
 الْحَجَّ بِسَرِّ شَوْهَرٍ اَبْدُوهُ بِرَأْسِ مَرَحَمٍ كَارِسِكٍ ۲۴ اَلَيْدُ الْعُلَا خَيْرٌ مِنَ الْبَيْدِ اَشَقُّ  
 دَسْتُ بِالْاَبْتِهَرِ اَدُسْتُ اَدُسْتُ بِالْاَبْتِهَرِ ۲۵ لَا يَكْفُرُ اللَّهُ مَنْ لَا يَكْفُرُ اَنْ تَسْ حَكْرُ خَلَاوَا  
 حَزَا اَهْرُ كَسِيكٌ حَكْرُ اَنْفَانِ اَوَاكِرُ ۲۶ حَكَّ الشَّيْءُ لَعْنِي وَتَصَيَّمْتُ حَبْتٌ حَزَا اَهْرُ  
 ۲۷ جَلَّتِ الْقُلُوبُ عَلَيَّ حَبِّ مَنْ خَسَّنَ الْبَيَا وَتَغَيَّرَ مِنْ آسَاءِ اَهْمَا  
 سَاخَتْ شَدَّةً وَلَهَا مِجْنَبٌ كَسِيكٌ نَكَلِي كَرْدَةً لَطِيفٌ اَوْدُورُ عَدَاوَتِ كَسِيكٌ بَدِي كَرْدَةً لَطِيفٌ  
 ۲۸ اَلْغَائِبُ مِنَ الدُّنْيَا كَمَنْ لَا دُفْبُ كَهْ تَوْبَةً كُنْزَةً اَزْكَاهُ بَرَابَرِي كُنْزَةً  
 ۲۹ اَلْشَّيْءُ يَرِي كَالْاَيَّةِ اَلْغَائِبُ خَاضِرِي مَبِيدُ اَوَاكِرُ غَائِبُ نَمِي مَبِيدُ  
 اَوَاكِرُ كَلِمَةٍ قَوْمٍ فَكَّرُ مَوْهٍ بَرَّكَاهُ بَيَا يَزِيدُ دِيكُ شَمَا سَوَا قَوْمٍ قَطِيرُ اَوَاكِرُ  
 اَلْجَمْعُ مِنَ الْفَاجِرَةِ قَدْرُ اَعْيَادِ اَلْبَلَا قَرَعَ قَسَمُ دَرُوعٍ دِيرَانِ كَيْدِ عَاكِرُ ۳۰  
 مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ مَوْتُهُ كَسِيكٌ خَفَا لَتِ اَلْخَوْفُ شَوْهَرُ اَبَسُ شَهِيدُ ۳۱  
 اَلْاَعْمَالُ بِالْاَنْبِيَاءِ اَعْبَارُ كَارِ اَبَسُ ۳۲ سَيِّئُ الْقَوْمِ خَادِمُ  
 سَرْدُ قَوْمِ خَادِمُ اَبَسُ ۳۳ خَيْرُ الْأُمُورِ اَوْسَطُهَا دَرَكَارُ مَسِيَانُهُ رَوِي بَهْرُ ۳۴  
 ۳۵ اَللَّهُمَّ بَارِكْ فِي اَمْتِي فِي مَكُورٍ بِاَقْوَمِ تَحْتِ اَلْهَيْ سَبَّارُ كُنْ دَرَسْتُ مَن لَيْفُ  
 رَوَاوَلِ رَوَاوَلِ ۳۶ كَا اَلْفَقْرَانُ سَيَكُونُ كَفَرًا قَرِيبُ ۳۷ كَفَرُ حَبَابِ  
 كَفَرُ شَوْهَرُ ۳۸ اَلْفَقْرُ قَطْعُهُ مِنَ الْعَذَابِ سَفَرُ بَارِهِ اَزْ عَذَابِ ۳۹ اَلْمَجَارِسُ  
 بِالْاَلَامَةِ مَجَالِسُ اَبَانَتِ اَبَسُ ۴۰ خَيْرُ الزَّادِ اَلْقَوِيُّ اَبَسُ ۴۱ قَوْهٌ بَهْرُ ۴۲  
 قَوْلُهُ نَدِيرُ رَاوَاوَلِ مَادُورُ عَصْرُهُ دَرَكَارُ عَدُوَّتِ سَهْ وَلَدُ اَبَسُ اَللَّهُمَّ نَدِيرُ رَاوَاوَلِ  
 نَدِيرُ اَسْمَانِ كَالْمِي عُلُوِّ اَلْاَشْيَاءِ رَامِي نَامَتِ ۴۳ وَجَارُ مَادُورُ عَصْرُ كَنَانِيهِ اَزْ عَصَا مَرَاوَلِ وَجَدُ  
 نَدِيرُ اَشْيَاءِ حَزِي وَاَبَسُ مِثْلُ مَخْلُوقَاتِ ۴۴ وَلَدُ رَاوَاوَلِ مَادُورُ اَبَسُ ۴۵

و جمادات و نباتات باشد و در ما در عصر اضافت فی بالاصح و در کنار حدوث بمضافه قیام  
 یا بانی قولی جمله نیست و غافل اند و یکی طالب اصل ذات لم یلد است اللفظه  
 سرست یعنی بدست و بعضی سر را از اید میگویند و جمله مراد از جمیع موجودات و یکی مراد از  
 طالب ذات که فقیر باشد یا از جمله حیوانات و نباتات باشد و از یکی انسان و یا از هر دو  
 فراق اسلام و از یکی فرق نیست جماعت است و لم یلد صغیر یعنی زائید است کسی  
 و این اشاره و تمام مضمون سور و اخلاص است و ذات لم یلد عبارت از ذات خد است قوله  
 لم یلد است آنکه باغ و دنیا خواست ای موجد برای تو خد است اللفظه لم یلد  
 سیم و کسر حال را حق بر گردانده و فاسق و بیدین از قحط و موجد آنکه در یکی ذات خدا  
 بر تبه یقین رسیده باشد مراد از ان مومن المعنی یعنی هر که طلب دنیا کرد و دیدن است  
 و اسی شخص موجد خانه اصلی تو قبر است پس فکر او اول است چنانکه واقع است الذین  
 سجن المؤمن و جنت الکافر و اگر جای سر المعنی خانه سزاوار  
 معنی باشد یعنی سزاوار بسیار سزاوار است قوله چینی طارم مقرر است چرخ که  
 خرابی او یک لک است اللفظه طارم بر وزن آدم معنی کند از برهان و مقرر  
 یعنی اول و سنج ثانی و سکون ثالث معنی بنامی بلند و عدد از برهان و شمار الیه او هیچ  
 و لکد آثار و بسوی صد به صور اسرافیل المعنی یعنی چیزی که بصد صد یک لکد ثانی  
 شود و این قدر بی ثبات باشد او را چه خواهی کرد قوله بر سر بام چرخ یا می بکوب  
 ز آنکه نه سقف چرخ بی عمد است اللفظه عمد یعنی معنی ستونهای جمع عمود از تخت  
 صراح و یا کوفتن گنایه از شاد شدن و فجر کردن است المعنی یعنی بر برات اعلی بنا  
 نازان میباش زیرا که این را هیچ ثبات نیست و فی بحقیقت کسیکه بر بام بی ستون  
 یا می خوابد کوفت خواهد افتاد قوله دل عاشق سراجی کل نیست کارگاه در حالت  
 صد است اللفظه سراجی یعنی خانه کو یک از برهان کافی اللفظیات کسین مو

اگر چه معنی این لغت شکی نیست لکن بر مانی که نزد خود میدارم آن بجهت این لغت را از حد  
 هم نکرده اغلب که بر این غلط باشد و صحتش بجهت این نیاز از منتخب و یکی از نامهای خداست  
 المعنی یعنی اسی مخاطب دل عاشق خدا را خانه یکی اسی بیاعت و وجود خاکی ناخیز بر این  
 زیرا که او ظاهر بزرگی خد است چنانکه واقع است قلوب المؤمنین عرش الله  
 و دوست محمد کل تضم نوشته مراد از آن معشوق داشته نیک نکرده و قوله هر که در کوی  
 عشق زد قد می باشد و محالک ابد است اللغه همیشه و زمانی که نهایت ندارد  
 از منتخب و محالک ابد مراد از بهشت و عشق عبارت از عشق حقیقی قوله خانه دل نا  
 لم یزل است نه بر آورده اب است و جد است اللغه با معنی بنیاد و لم یزل است  
 و پاینده و نیز و ال که عبارت از ذات ایزد تعالی باشد و اب بالفتح تخفیف با معنی بر  
 و این در اصل ابو بود و معنی فارسیان تشدید نیز آورده اند از بهر آنکه معنی بدید  
 و پدر را در اکثر و منتخب المعنی یعنی خانه دل انسان بنای حق اکبر است نه پیداکر  
 جد و پدر است قوله دل فاسق خزانه حق نیست کلخی دو و دانش حد است  
 اللغه فاسق معنی فاسق و زیانکاری کنیند و خزانه با کسر صحیح و فتح چنانکه شده  
 است غلط از صراح و منتخب و کثر و حق معنی راستی از منتخب و کلخی لغز کاف فارسی  
 اشکاد حمام را گویند از بر بان و ترکیب این گذشت قوله نزد عقل آزمایی شعبه است  
 آنچه در جوف نیلگون رسد است اللغه شعبه و بر زمین بکده بازی باشد که نمودی  
 داشته باشد لیکن در نمودی نباشد و آن بجهت و عرت صورت پذیرد از بر بان و جوف  
 بالفتح شکم و اندرون هر چیز و خلوه هر شی از کشف و منتخب و رسد چه نزد که بر بند می نیست  
 بر فله که ملبد می سازد و بخان بر آن نشسته احوال کوکب معلوم کنند از لطافت و کشف  
 و نیلگون رسد مراد از فلک و عقل از باطریق اقب معنی کسی که از باینده عقل باشد اسی دان  
 و عاقل المعنی نزد عقل یک بازی است هر چه در میان زمین و آسمان باشد که در

الحذران شیشه پاره زید است اللغة زید صغیرین یعنی کف در اینجا کنایه از ستارگان  
 و پاره و معنی چند و اقل و زید اند و می رحمت در آن نیست قوله گرچه زهرین قباست شایخ  
 ایک از آدمیج ز و خد است اللغة قبا بر وزن صبا جامه پوشیده فی را گویند از زبان  
 و غیر با فتح و و او معنی آفتاب خد معنی خنار المعنی یعنی هرشی و نیوی اگر  
 بهتر باشد لیکن باحل از نقص خال نخواهد بود قوله بت شیرین لغاست بکر مال  
 او هم از مهر خور و تاه قد است اللغة لغا شیرین باعتبار رغوبت گفته یا شیرین لغا  
 لقب کسیکه لغا شل شیرین که نام معشوقه بود داشته باشد و بکر یا کسر زن و دوشیزه و معنی  
 محبت است و هم در محل ایهام و دو تا معنی کوز داشت و حمید المعنی یعنی کدام پیر و دنیا  
 نیست که خالی از نقص باشد چنانچه هلال اگرچه معشوقه دل سپند است لیکن برای او هم  
 این نقص است که در عشق آفتاب کوز داشت شده و هلال را عاشق آفتاب از آن گفته  
 که قمر از آغاز طلوع تا چپا و هم بجانب آفتاب متوجه از روی ظاهر می باشد و بعد از آن  
 تا نسبت و مقیم بسوی آفتاب مائل میشود فاعل قول سبب قول علت اولی و نه قیاس  
 بلکه مجتهد است اللغة علت اولی عبارت از رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و مجتهد  
 بضم اول و فتح ثالث معنی جهتها که ده شده است و قول معنی گفتار در اینجا عبارت  
 از کن المعنی یعنی سبب بودن علت اولی برای کن یعنی برای فرمودن کن مشرب  
 بقیاس نیست بلکه از روی جهتها و علماثبوت است خلاصه اینکه ذات حضرت صلی الله علیه و سلم  
 برای ایجاد مخلوقات سبب گفتن قیاس نیست بلکه مجتهد است جمیع که عظیم شاه و دوست  
 علت اولی ذات و سبب الوجود و نوشته در کاکت این ظاهر است قوله خر زهرین جل است  
 عیسی را و جامه روز عید از خد است اللغة را معنی برای و خر را از شخص آتش و  
 بی عقل از بر مان و عیسی عبارت از شخص و اما و شریف و درین بیت برعکس بودن معالمت  
 و ناهیا بیان میکند چنانچه حافظ فرموده ایها زهرین شربت و کلاب قند و قند ناله خون گشتن

المعنى لعمري خبر ما لم يجزئني است و برای عیسی در روز عید که جمیع اهل نابل جا میسر لطیف  
میباشد جاسه از حد است قوله دید و کا و روشن است هنوز چشم موسی از خاک در رست  
اللغة بكا و در اینجا عبارت از گوساله سامری با و گو که در عهد موسی علیه السلام ساخته  
و در مدبر وزن صد نام آزاری است که در آن چشم سرخ میشود و جریان آب میگرد و در قطار  
کم میباشد و درین بیت رواج کذب و بی رونقی صدق بیان میکند چشم روشن بودن  
با اعتبار پیشین و دان است که تا این زمان او را پیشش مینماید چشم موسی از خاک در  
رست بودن باعث کم تقلید دین ایشان است المعنى یعنی حال زمانه چنان است که چشم  
موسى که برحق بودند از خاک قبر در آزار است و چشم گوساله سامری که کذب بود تا حال روشن است  
و جناب خلیفه صاحب ترقیم فرموده که تذکره گوساله هنوز موجود است هم کلامی که تریج مع لف گوید  
قیاس باید که تذکره موسی عیسی و جمیع نیک و بد مذکور است ازین حصول لکن جناب صاحب  
درین باب فحیدر خواهند بود قوله یا خیال است هر کجا که سر است و نیکیا است هر کجا که بد است  
اللغة یا خیال اسم مفعول ترکیبی است اسی بالیده پا و سر مضی سر دار و در پا و سر و نیک است  
طابق بکار رفته قوله باز گونه است جدا کار جهان و یا صاحب که ماورای حد اللغة باز گونه  
معنى مکن و قلب و حسن نامبارک از بر بان ماورای حدی و بجا و بیرون از حد است قوله  
از یکی باز گونیش دان آنکه بن کل در و بجهت و نیم صد است اللغة کل الضمعی همه و تمام  
و نیم معنی نصف و نام تمام و در مصره اول بی لفظ کی لفظ جمیع مقدر است المعنى یعنی کل  
جمیع معاملات معکوس چنان آن سخن و مقدر بدان که لفظ کل که از روی قیاس عدد  
هم کامل میشود و حال آنکه عدد او پنجاه است که پیش صد ناقص است و لفظ نیم که خود ناقص است  
قیاس مقتضی آن بود که عدد او هم نام تمام بودی لکن عجیب آنکه عدد او یکصد است که بر  
پنجاه تمام و کامل است و اگر جای آنکه آنکه باشد بسیار است مثال قوله سی بود از  
حساب اندر یک بن نیمه و پنج پنج را عدد است اللغة نیمه معنی نصف در اینجا عبارت

از نصف صد است که پنجاه باشد یعنی بر ناقص و ادنی که در جهان است کامل و اعلی  
چنانچه لفظ یک که باعتبار خوانندگی و ظاهر ناقص و ادنی است باعتبار اعداد و سی عدد  
سیدار و همچنین لفظ پنج را که ناقص است پنجاه و پنج عدد و سیاب است قوله از یکی  
هم یکی طلب که یکی + از عدد نیست مبدی عدد است اللفظه طلب صیغه امر است از  
طلبیدن که مصدر جلی است و مبدی بالفتح صیغه اسم ظرف از ثانی مجرور یعنی محل آغاز کردن  
و از یکی مراد الله تعالی است و عدد مراد از تمکانات یعنی یعنی طلب خدا از خدا کن زیرا که  
خدا از تمکانات نیست لکن مبدی تمکانات است فائده باید دانست که در حساب جلیسین هر  
عدد درگاه و در ذات خود ضرب و چند چیزی افزون میکرد و بر خلاف عدد واحد که چون عدد  
واحد را در عدد واحد ضرب کنند غیر از واحد حاصل نشود چنانکه واقع است لا یصله  
من الواحد الا واحد و نزد اهل حساب عدد واحد داخل اعداد و نیست زیرا که نزد  
ایشان صفت عدد و نیست که عدد و یکقدار نیست که از نصف مرکب هاشمیتین خود و چون  
آید و حاصل کرد و چنانچه عدد چهار که هاشمیتین او سه پنج اند چون سه و پنج را مرکب کرد  
نصف سازند عدد چهار حاصل شود پس علی الباقی و این تعریف در عدد واحد یافته میشود و لا  
بالاتفاق مبدی جمیع اعداد عدد واحد است قوله چپ نهانند عقد نه صد را نه است  
گیرش نهصد است نو دست اللفظه عقد بالفتح کرده و ادن از بهار حجم و چپ است کنایه از  
دست چپ و راست و حرف در از بالای آنها مخدوف است و در چپ است صفت چپ  
است و یا گیر می برای خطاب است و تاشی نهصد است یعنی برای تو فائده باید دانست  
که در حساب عقد انا مل که با شحال بستر و کشاد و نختشان دست آسمان اعداد و محظوظ دارند  
آنچه در دست راست دلالت بر عقد از عقود واحد و کند از یکی تانه و در دست چپ دلالت بر همان  
عقد می از عقودات کند از یکصد تانه صد چنانچه که برای نو باطن سر سبابه دست چپ  
مبفصل دوم اینها عقد کنند بر چنین نظر برای نهصد باطن سر سبابه دست چپ بر مبفصل



عقد سازند و اهل حساب بات و الوت بناگشتان و ست چپ احد و عشرات بانگشتان و ست  
 نگاه و سید ارند و قیاس خیال شرافت و ست راست چپ برعکس قاعده مفرقه و میخوست لغتی معنی  
 از گردن و شکلی درین زمانه حال شرفا بر وجه کمال تیرست زیرا که اگر تیربه که در حالت بعضی تر است  
 باشد اگر در حالت شرافت او را میخوانند بسیاری از آن کمتر باشد چنانکه عقد نمیدانند که اهل حساب  
 در دست چپ کینه است بناد و اند اگر در دست راست همین عقد را بگیر می نهصد را یعنی نود  
 که و دو قوله است او باد و صفر و نصف و چند و ثلث جذریکه شصت پنج صد است اللفظ  
 صفر بالکسر یعنی هجی خالی و دانه دو که چک که در علم حساب برای ده چند کردن عددی است  
 راست آن عدد می نویسند و درین زمان حرف یک نقطه می نویسند و ثلث یعنی سی و سه  
 و جذر باصطلاح علم حساب یعنی عددیک چون در شش ضرب کنند عدد دیگر حاصل آید چنانچه  
 اگر چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل شود و این شانزده را میزند و دو مال گویند و چهار را  
 جذر گویند و بعد لفظ کاف لفظ برای مخدوف است و مثالی لفظ او بدست از قبیل انظار  
 قبل الذکر و از تعییه این بیت اسم بدریر وین می آید باین صورت که از لفظ شصت که در مصرع  
 ثانی است لفظ پنجه مراد است زیرا که عدد پنجه هم شصت است و باز از آن حرف نون را که در  
 زیرا که عدد و حرف نون تیر پنجه است و از لفظ پنج مراد بای میوز است زیرا که عدد و این پنج  
 پنج است و چون نون و بای می را مرکب سازند لفظ نه بدست آید و چون لفظ نه را با صد  
 هم کنند نهصد بوجو آید و جذر برای نهصد می باشد زیرا که اگر کسی را درسی ضرب کنند  
 نهصد حاصل کرد و دو صد و سی و دو عدد هستند و ازین دو مراد لفظ دو است چرا که  
 دو را هم دو عدد است پس حاصل تمام مصرع ثانی دو است و حاصل مصرع ثانی را در مصرع  
 اول بسطور بیان کرده اول باد و نقطه چون دو نقطه بجانب راست نهصد و دو بنویسند  
 و صد شود و مراد از آن حرف را است زیرا که حرف را را هم دو صد عدد است و دو هم  
 دم دو چند چون باز آن دو را دو چند سازند چهار بوجو آید که حرف دال چهار عدد است

و چون باز این چهار رشتت کنند بای خود و بیان آید زیرا که بار میوه در او رود  
 است و از مجموع او و ال ذی اسمی است پذیر بوقوع می آید حکا تقیبه فی السبایا و غیره  
 قوله هر یکی دانسته زمین طویل در جنبه در خود کوشش باشد و است اللغه طویل بیای  
 سه و ف شستن از طول و آن شستن و از باشد که بدان بای چند اسپان می بندد  
 و عجزا یعنی مکان و عمارتی که در آن اسپان را نگاه دارند و آن عمارت اکثر جا طویل باشد  
 اما نیک بیای مجهول خوانند خطاست مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند و معنی ملک  
 ورشته مر و اید از بهار عجم و تخت و در خود بود و معنی له بر وزن سر و معنی لایق و دانسته  
 و شرف و زمین طویل در کنایه ازین قصیده و شاید جزو عبارت از ذات خود یا مراد از عقل  
 و المعنی یعنی هر یک نسبت این قصیده و مراد عقل و عقلاست قوله دل بر ذر بدو طریقی  
 بر وزن فیض قدسیان مد و است اللغه چای بیای نسبت منسوب بجای که در  
 نام شهر است از ما و از النهر و قدسیان مراد از ملائکه قوله زانکه او مانع و هشتا بیای  
 که جهان از عطاش در رفعت است اللغه مانع معنی مانع کننده و هشتا بیای بیای  
 و کاف صد و صرحه ثانی برای صله آن و در غایت خشن حیش خوش لغت از انتخاب لغات  
 و این بیت علت است ماقبل است قوله سایه حق که خیر اقبالش بی بر سر آفتاب چهر  
 و است اللغه اقبال فارسیان معنی دولت و قوت طالع استعمال نمایند از بهار بیای  
 یعنی آن باد شاه سایه خدمت که خیر اقبال او از روشی بلند می مراتب بر فلک پنجم رسیده  
 و از خورشید بالا شده بر سر خورشید چتر زده است و در حقیقت لطف اینکه چتر ممدوح بر سر  
 آفتاب که چهره ممدوح باشد چتر زده است و لطف و یکرا نیک چتر بالا می باشد و بالای لفظ  
 اقبال الف است و نیز الف بر سر آفتاب چتر زده ای بالای آفتاب واقع شده است در  
 صورت معنی اول انصاف چتر بسوی اقبال انصاف لامی یا اقترانی است قوله قطع آفتاب  
 آن رض دارد و که دو عالم در وجه چار حد است اللغه رض یعنی شهر ناپ و در آفتاب

باید دانست که در هر مکان حد و دایره یعنی شرقی غربی جنوبی شمالی میباشد و در قلمبه جاده  
 انصاف است اقرارانی است و اشاره آن برای تقسیم لمعنی یعنی قلمبه معان جاده و آن محدود است  
 دیواری دارد که مثل حد و دایره که در مکان میباشد کوهن درون او واقع شده قوله  
 خون خمش که در بخش رخت چه خون ماهی شمر که پی قودست اللغة ریح لضم اول  
 یعنی نیره و خون ریختن یعنی بلا که درون و قود لغتین یعنی قصاص از صحاح و لطائف  
 ماهی کنایه از گرفتاری ماهی است قطعه تا بود لعل یار وقت سخن چه پاره آتشی که  
 بر بروست چه کترین بنده شنبه باد چه هر کجا حاکمی که بر سنده است اللغة  
 بر لغتین یعنی تراله و تگر که در لغتین تکیه گاه و آنچه پشت بوسی گذارند از سر  
 و لعل یارب معشوق و پاره آتش شبیه بر لعل است و بر و شبیه به دندان است و یابی  
 آتشی برای وحدت است المعنی یعنی تازانیکه لب مطلوب بوقت کلام یک پاره  
 آتش باشد که بر دندان است و این تاقیامت خواهد بود و در بعضی از نسخ این بیت  
 نیز دیده شده قوله تا بود لعل پاره وقت سحر چه پاره آتشی که در بروست و در نسخه  
 و از او پاره لعل شفق صبح است و پاره آتشی کنایه از خورشید است و بر عبارت از  
 کوکبی که بوقت فجر بر افق شرقی نمودار میباشد و آفتاب زیر آنها میباشد لمعنی  
 تازانیکه پاره آتش آبی آفتاب که در بر و کوکب پنهان می شود و پاره لعل شفق سحر وقت  
 فجر باشد و این تاقیامت خواهد بود و تاقیامت اوئی نیکو باشد و در کجا که حاکم بگوید که

### فیه در صفت ماه رمضان گزیده محجج

قوله این ابروی زمین لعل رمضان است چه غایت سیمین چشم تنگ و بان است  
 العروض این تصید و در بحر نرج شمن اخرب مکفوف مقصور است و زلفش مفعول  
 مفاعیل مفاعیل مفاعیل اللغة رمضان لغتات ثلاثه مأخوذ از مرض که معنی نوشن  
 است چون ماه صیام گنایان امی سوز و لهذا باین اسم گشت از شرح خاقانی و

غنیب حرکت زیر رخ را گویند از بر آن که از یک با گوشت یا بگوشت دیگر باشد و این  
آنکه مشابیهت به بلال دارد و باید داشت که غنیب معصوم است و همین صفت آن  
یا اینکه غنیب معصوم باشد و همین منتم لقب مطلوب باشد و سنگدان صفت آن و در  
چند بیت مابعد نیز بر آمدن بلال شب فلک را به چند شبیه ستغائر بحرف تردید این  
قوله یا یار همین است که در ساعد زنگی است یا ماهی همین است که در نیل رود  
اللغة یار و بروزن چار و دست برنجن را گویند از بر آن و پهنی این را گنگن گویند  
و یار و ماهی همین مراد از بلال و زنگی کنایه از شب و نیل عبارت از فلک المعنی  
یعنی بلال بر فلک است یا یار و همین در ساعد زنگی است و یا ماهی همین روان و  
نیل است قوله یار و قوار است که در جیب کبود است یا بر سپر سبز بیجا و ده کمان  
اللغة قوار و بروزن شرار و پارچه است که خیا تا ز گریبان جامه و پیر این بر می آید  
از بر آن و جناب خلیفه جیو صاحب دیغت خود همین معنی تحریر فرموده لکن در شرح بر  
یعنی معنی یار و که شکل بلال قطع نموده بر زد گریبان و وزن تم کلامه اگر چه لغت مسامه  
این معنی نمی باشد تا هم بهتر است و جیب بافتح گریبان و پیر این از منتخب و بیجا و باثانی  
محبول بروزن بی یار و معنی کلید یا باشد و معنی گویند نوعی از یا قوت است از بر آن و  
جیب کبود و سپر سبز مشبه به آسمان و قوار و زرد و کمان بیجا و مشبه به بلال المعنی  
یعنی بلال بر فلک است یا چنین و چنان است قوله یا ابروی زال است که بر شپه خنثا  
یا لشک سر پل شهنشا جهان است اللغة زال بروزن سالم یا زرت سعید موسی یا  
بنام پدر رستم نیز است و چون او سعید موسی بوجود آمده بود و این نام خوانده اند از بر آن  
گویند که عفا پرورش او کرد و بود و عفا سیرغ را گویند از بر آن و لشک بروزن و معنی  
و معنی خالص و دندان بزرگ از بر آن و لفظ سر در سر پل زائد است و ابروی زال لشک  
سر پل مشبه به بلال و شپه خنثا مشبه به فلک یا شب المعنی بلال لای فلک است چنانچه

قولہ یا حلقہ گوش شبہ اقامت عراق است **الباب** افضل ستم رب سلطان جهان **اللغة**  
اقلیم یا کبیر متین جسد باشد از ریج مسکون از کشف و تختب و عراق کبیر اول و پنجام را از عراق  
عجم که خراسان و صمنهان داخل است و عراق درخت بمعنی کنار و ریاست چون این ملک کنار  
رو و چون است لهذا عراق گویند و پنجام را از اقلیم عراق ملک ایران است و سلطان جهان  
مراد از شاه بند که مدوح مصنف بود زیرا که عدد جهان و هند برابر است و حلقه گوش شایسته  
عراق و فعل هم آید مدوح شبہ به بلال است قولہ بر خوان فلک در نظر مردم صائم  
که قرص درست است گم نمیده نان است **اللغة** صائم بمعنی روزه دار و قرص درست شبہ  
به بدر یا خورشید و نیمه نان کنار دنان که شبہ به بلال است **المعنی** یعنی بر فلک در  
نظر آدم روزه دار گاه اسی در روز خورشید و گاه اسی در شب بلال بر خوان می نمایند  
یا اینکه گاه اسی شبهای که در واد کامل باشد و گاه اسی شبهای که در و بلال باشد  
و از اینجا گریز بسوی رمضان یا عث آمدن ذکر صوم نمود و تا این بیت از ابتدا اسی قصیده  
در جمیع ابیات صنعت تجا بل العارف را کار فرموده و آن چنان است که متکلم چیزی را در  
و صنعت آن خود را نادان ساخته اظهار کند که چنین است یا جان و چیزی را می مانند  
او باشد نقد او کند مثال این در عربی معنون گفته شعرا **لله يا ظبيات القاع قلن**  
**ليلا مئ مئكن ام ليلى من البشر** اما صاحب مفتاح این صنعت را سونو معلوم  
ساق غیر و نام کرده یعنی را ندان سخن معلوم در مقام را ندان غیر معلوم و گفته که چون این  
صنعت در کلام مجید حق جل و علا واقع شد و کما قال الله تعالی عز وجل **انا و اياکم لعلى**  
**هدهى اوفى هلال منين** مرا خوش نیاید که آنرا تجا بل خوانم و این آیه لغرض  
است بجهار معنی است که ما یا شمارا نسیم بر و نسیم یا و بدلت ظاهر قولہ معروض  
شمار مصحف سی پاره روزه بیکه بر ورق جرم و طغراسی امان است **اللغة** معن  
بضم اول و کسر ثانی معنی روگرداننده و انکار کننده و جرم بالضم معنی کنار و از بنا بر طغرا

لغزم اول بر وزن بغرات ای باشد که بر سر زبان با و شایسته کند لغزش یعنی لغز و در  
 روگردان زیر که او رمضان و حق تو موجب امان است قوله آبی مشو تا رصیا مای آبی  
 که در قبح قالب تو شربت جان است اللغه ای نام میو که از آبی گویند و در عربی  
 انگار کنند و نار معنی شش و معنی نار هم در هر دو لغت ایهام صنعت تضاد بکار برده و  
 مراد از نار صیام حرارت است که در حالت روز و به هم میرسد لغزش یعنی آید ل بیمار دنیا سکران  
 روزه واری سبایش زیر که بمون نار رمضان بشیر شربت جان است اسی که چه جان یک  
 سکران را هم حاصل است لکن شربت و شیرینی اسی رونق ایمان حاصل نیست و در بعضی نسخ  
 بجای نار نسخه یا یافته شده بی تکلف درست میباشد قوله شفته مشویش زگیوی سکران  
 کان ماریا است که در لالهستان است اللغه پیش دینجا معنی مستقبل اسی آینه و در  
 مشبه بزلف و لالهستان شبه به رخسار و معشوق لغزش یعنی آید از سودای گیسوی  
 معشوقان یریشان سبایش زیر که ان یک ماریا در لاله زار است از وی حصول چک  
 نخواهد بود و درین بیت و چند ابیات تسلیم بر ترک عشق مجازیت و مذمت آن قوله  
 دل از خال سیاه رخ جانان به کان دره و دوست که سوزنده جان است اللغه  
 مراد از ترک محبت است و در حقیقت خال رخ معشوقان سوزن جان است که رخ باشد قوله  
 از نرگس خزان طلب دلروسی دلها به کان جادوی مست است که باتیغ و سنان است  
 اللغه جادو معنی جادوگر چنانچه نظامی است در و دختر جادو از نسل سام به پدر کرد  
 آفرینش نام اسی دختر جادوگر و تیغ و سنان عبارت از ابرو و شکرگان است قوله  
 می آتش سوزد سوز میارش به کز وی همه بی آبی و صد ریج و زبان است  
 اللغه می آتش سوز و از آن گفته که شل آتش محسوس بدن را می سوزد و در و سوز صنعت  
 و سبایش اسی خوش کن از آبی آبی معنی بی شان شوکت و خجل باشد از زبان و در آتش  
 صنعت تضاد بکار برده قوله و چنگ از چنگ که موخه است به کز و بیکیا که گیسوی است

اللفته جنگ بجاف فارسی نام سارگیت کشید و سبقت و گردن هم گز و با هم یک دار و دو  
 زال مورخه معنی زانیکه از بسیاری عمر و مالش رخنه با ستند و در حقیقت موی جنگ است  
 امی رخنه می باشد که علامه ابرشیم باشد و این را گیسوی جنگ هم میگویند و در جمله مورخه است که  
 است لایخی علی المتامل حرف کاف در صریح ثانی برای بیان حال جنگ است و در جنگ جنگ  
 تجنّیس ناقص بجارفته المعنی یعنی لغت جنگ را دور کن زیرا که زال مورخه است و منراور  
 لغت نیست و گردن گز و ساق یک میدارد و حال ادنیت که گیسوی نشان است قوله  
 دف گوش دریده که بعد زخم تیغچه مده در چوب کشندش که هم از راه زنان است اللفته  
 زخم در اینجا مجاز بمعنی ضرب است و دف را گوش دریده و گفتن باعث افتاده بودن دو کاس  
 و زمین یک سمت دارند تا که وقت نوازش از آن هر دو جلجل آواز برآید و در چوب کشیدن  
 بمعنی تعذیب دادن فی الحقیقت دف را در چوبها میکشند و چوب عبارت از چوبهاست که از آن  
 دف را می نوازند و بالایش میزنند و درون آن هم دمت میزنند و بار بعد بمعنی با وجود  
 در راه زنان بمعنی سارقان و راه زنی دف با اعتبار با زدن شستن از راه عرفان در راه زن مطرب  
 هم گویند از برهان این از همه بی تکلف است و حرف از برای بیان دف است قوله باو  
 زخمی خواه که در سیکه او مده فی شربه و فی ساغرونی کام و زبان است اللفته مشهور  
 بالکسر فز فیکه از آن آب خوردن از تنجب و لطافت مراد از آن صراحی و جام و خمیه اورا  
 سخنم بوده مراد از فیض و خم کنایه از مرشد و یکده عبارت از اصل زیرا که اصل خم میگردد  
 و آن مقام توحید است که در آن همه یکسان اند المعنی یعنی فیض از مرشدی حاصل کن که  
 اصل حق باشد و معنی توحید رسیده باشد که در اینجا همه یکسان اند قوله مطرب ز سر ابره  
 سلطان ازل خواه مده کز نغمه اوجان و خرد در دوران است اللفته سر ابره و ده باگاه  
 و شاهان را گویند از برهان و سلطان ازل مراد از الله تعالی جلشانه و خواه اعلی ارباب  
 و طلب کن و دوران لغت ثلاثه معنی گردن و دست فلک و در اینجا مراد از وجه و قوس و مطرب

عبارت از رشد و نموده مراد از فیض کلام او المعنی یعنی طلب پیروی کن که بر سر پرده خدای است  
 اسی و اصل سخن شده باشد زیرا که در کلام هدایت التیام ان سیر جان و خرد هر دو در قص اند و  
 بجای دوران پنجه دور زمان هم دیده شده و لفظ پرده بجای مطرب محل ایستاقم قوله خدمت  
 بآر که باد شمی کن به کجا خواجه خرد گرم و امن و امان است اللفظه خدمت معنی کوشش از  
 بهار عجم و امن فتح اول و سکون ثانی بی هراس شدن از بهار عجم و کشف و امان باشد عجم  
 بودن و در اینجا صفت گریز جمیع مخرج بکار برده قوله سلطان سلاطین جهان شاه محمد  
 کامر و زکین بنده و او فخر زمان است اللفظه معنی لفظ کین به نظر عاصی مولف از روی  
 لغت معنی کترین نیامده پس بجای او پنجه که بین باشد چنانکه در بعضی نسخ دیده شده معنی  
 و فخر زمان لقب مصنف است و سلطان سلاطین از قبل پادشاه پادشاهان المعنی یعنی آن  
 پادشاه سلطان محمد شاه است که من ادنی بنده اویم یا اینکه کسیکه فخر زمان است آن ادنی بنده  
 است یا اینکه ادنی بنده او فخر زمان است قوله برآمد و عمر و را خواجه خورشید به سال  
 در ضامن به رمضان است اللفظه نامده معنی خوان طبع عام و حرف را در و را که مخفف است  
 برای بدل صاف است تحقیق برضان و همین قصیده گذشته المعنی یعنی برآمد و عمر و را  
 مدوح خورشید که صورت خواجه دارو ضامن این معنی شده است که صدر سال بعد ازین  
 سالهای گذشته برضان از موجود خواهم ساخت و تحقیق بودن یا ایم شهر و سنین متعلق بمذاهب است  
 قصیده در بیان ترک تعلقات دنیا و متوجه شدن بسوی عقی  
 طلوع و غروب خورشید کوکب و برآمدن فخرین روز شنب و گریز بحدیج محمد و  
 قوله اسی مرغ صبح بال و پرانشان که جان گشت به کز چنگ ناله باز به دل بیک نوا  
 العروض این قصیده در بحر مضارع ثمن اخرب بکفوف مقصور و زشش مفعول فاع لات  
 مفاعیل فاع لات اللفظه مرغ صبح شراف مرغ خیره که معنی سالک سحر خیز باشد از برای  
 و بال و پرانشان معنی ترک تعلقات و نیوی کردن خواجه محمد و می است به نشان این بزرگوار



و کاف در هر دو مصرعه معنی علت است و که تحت فعل لازم است ای محمل شد و مصرع ثانی محط  
 سجدت و او بر بال و پراقتادن و چنگ معنی دست و باز زاید و هر دو محمل ایهام اند و ذوات  
 معنی با لک و نوختن ساز و ریخا مجاز المعنی یا و خدای تعالی المعنی یعنی ای با لک سحر خیز  
 ترک تعلقات دنیا کن برای اینکه جان تو در تعلقات دنیا گه اخته گردید و برای اینکه دکن  
 ذکر خدا از دست نماند که بجهت هموم و غموم لاق تست خلاصی خواهی یافت و عظیم شاه نوشته که  
 مراد از مرغ سحر خیز خود ذات صبح یا مرغی که بوقت صبح بال افشان اواز کند. هم کلام خوبی و ربط  
 این بیرون از بیان است **قوله** بر رخ جو فربانچه احوال کی خورد. آن کو ناله می درود  
 جنگ غم نوخت اللغه احوال بالکس چیزی نوید کردن از منتخب اینجا ناله از جواش  
 و کروبات و نبوی و اگر بفتح جمع حادث باشد قباحتی ندارد و نواد ریخا نام مقامی است از مقام  
 میوسیقی چنانکه در بر بان است المعنی یعنی کسیکه نواز در آهلی برد و چنگ غم محبت ربان  
 نوخت از جوا دانات و نیاز بر رخ خود و تبا نچه شل و فربانچه را می از جوا دانات و نبوی بقرار  
 میباشد و تشبیه بدف صرف در طبایع خوردن است و مصرع ثانی چنین نیز دیده شده  
**ع** آن کو نو افتازد و با چنگ غم بساخت. در تصویرت نواز مراد از عشرت و نبوی است  
 و تقاضا زدن در ریخا معنی مشت گردانیدن است ای کسیکه از عشرت زمانه روگردانند و با  
 محبت و غم آهی موفقت کرد **قوله** علی کن بساط شیر که از نو عروسن صبح. هر زکر داشت  
 شب همه در راه مهر باخت اللغه علی بروزن می در فارسی معنی نوز دیدن و اکثر تشبیه تخفیف  
 آید از بهار و بساط مراد از شب و سیاهی غموم غیر قی تعالی و نو عروس صبح کنایه از آفتاب  
 یا از صین صبح و مهر یعنی محبت و هم در محل ایهام و در عبارت آن کو کلب المعنی یعنی ای طایب  
 نو عروسن صبح که بساط تیره شب را علی نمود باین اعتبار که با بجام شب واقع شده پس اورد آرز  
 حاصل شد که شب آنچه ذکر کو کلب که می داشت در راه محبت آن نو عروس خنج نمود پس اگر تفسیر  
 بساط تیره غموم ما سوار آن کرد و به بجانب نو عروس تجلی ذات متوجه خواهی شد بدین جمل

که بعد از آن شب ای ماسوا جمع اسباب خود را بر نوشتار خواهند ساخت ای با وفایک  
 در میان ایشان مخلوط هستی بیچگونه رتبه ترا حاصل نیست و وقتی که ترک تعلیق خواهی کرد در حج  
 جمیع خواهی شد قوله از آه آتشین سحر بکبر چرخ را به هر عقد عنبرینه که بودش همه گداز  
 اللغه آه آتشین سحر عبارت از آفتاب یا کمانه از شعاع سپیده و سحر بکبر چرخ باضافه  
 است و عقد عنبرینه عقد یک نسبت یعنی دهم شده باشد و آن عقد کوکب است که نسبت  
 است سیدار و جناب مدوح عقد عنبرینه نام زبور مثل و یکدیگر و جگنو نحر بر فرموده اگر از  
 لغات به ثبوت رسد بهتر است و سار الیه شین بکبر چرخ است بمعنی ای مخاطب چرخ  
 صبح ترک ماسوا کرده و محبت الیه آه آتشین کشید پس آه او چند ان تاثیر کرد که بکبر چرخ  
 که سامان آرایش بود همه گداخته و بر باد شد پس اگر تو نیز در محبت الیه او خواهی کشید چنان  
 تاثیر خواهد داشت قوله سلطان کیسوار و چین هم بچنگ رنگ بود بر نظر خشک نیزه زین  
 گرفته تاخت اللغه سلطان کیسوار بمعنی سلطان یک اسپه است که آفتاب عالم گرداننده  
 از برهان و نسبت بچین از آن کرده که از جانب چین بر می آید و رنگ مراد از شب و رنگ  
 بی اصافه است سپید رنگ را گویند از بهار و درخام مراد از روز و نیزه زین اشاره به خط و  
 و گرفته حال است از فاعل تاخت که آفتاب باشد و در چنگ و خشک تجنیس ناقص بجا فرسته  
 و معنی بیت صاف است قوله جیش جیش کتم عدم منهرم شد به اندم که آسمان علم  
 روم بر فرخت اللغه جیش بافتح لشکر از صراح و کسر و جیش جیش مراد از کوکب عظمت  
 شب و کتم انقضا و سکون ثانی عربی بمعنی پوشیدن از برهان مجازا بمعنی پرده و منهرم  
 بضم اول و کسر چهارم بمعنی گریزان و علم عبارت از خط طویل صبح یا شعاع مهر و روم نشان  
 یا آفتاب یا روز یا عتس سنج و سپید بودن مردم و روم و در جیش جیش تجنیس خطی بکار  
 رفته بمعنی یعنی پوشیده نموده خط طویل صبح یا شعاع مهر گردید که کوکب در پرده نیستی بکار  
 و در کتم عدم باعتبار بیان در نظر برداشته و رنه کوکب معدوم نشود فاعل قوله

صبح از بی جنبیت خاص ششمین است: این سخن رنگ را از سر صبح ساخت ساخت لفظه  
 جنبیت است که اول باشد بر بیان و سینه رنگ در او از فلک و در سر صبح عبارت از نور شد و است  
 اول فعل ماضی از ساختن زمان معنی دوال و استمرار یکای و بر این بند و بارین است که رنگ نبرد  
 معنی گستره این هم است از بیان پس ساخت تا فی معنی بیان است و حرف ال با ال صفت  
 المعنی یعنی صبح بیان پس رنگ فلک از سر صبح است که در این صفت جنبیت خاص است  
 و اینجا که رنگ صبح میخیزد که در قوله سلطان شرق و غرب بر مانش می ریزد و از حضرت امام  
 خلعت نوبخت اللغه سلطان شرق و غرب عبارت از مروج شاعر از روی بالغ و آرمیده  
 و حضرت امام زمان را از خلیفه روم و حضرت که تعلیم است و نوبخت معنی نوازش از بیان  
 و فاعل و در بیان امام که از قیام و سینه معلوم شود قوله و سینه مرگ بر بالین خیمه است  
 نوحیش خسته دید که کس نامی ساخت اللغه و سینه منسوب بدش ای و شب که سینه  
 لفظ سر بالین نام است و سینه بر وزن و سینه بیمار و مجروح و زخم خور و در گویند از بیان  
 و خیمه را از دشمن و فاعل است و دید مرگ و فاعل می شناخت خیمه قوله غم روی کشید چه جام طرب  
 گرفت ظلم از جهان گرخت چه شمشیر عدل خست اللغه رو کشید این معنی رو کرد و این  
 و خست ماضی از خستن که در بیان معنی کشیدن بر آوردن تنیع از غلاف پوشیده و چه جام طرب  
 و شمشیر عدل اضافت اقترانی یا لامی است و فاعل کشید که گرخت غم و ظلم و فاعل گرفت خست مرگ  
 و شمشیر عدل علی کل حال که بفضله ترخیزد یعنی نافرمانی و غم خستیم و او را از لفظ ال جمله می آوریم تا  
 قصیده بای دیف و ال و این قصیده در حمد ذات باری عز و مجد  
 و ترغیب تقشیر بسوی او و مذمت وی بیانی غیر او که زیر مجروح قوله  
 از نام تو در کام و زبانها شکفت و در بوی تو گلشن جانها تر افتد العوض  
 در بحر نرجشمن از بکسوف مجذوب است و در شبنم معول بفاعیل فاعل لکن اللغه  
 شکر بخار از نفس از صبح و موند و این بیت معجزات مایه در صفت محبوب حق می گوید

و خطاب با ویکن. المعنی یعنی از نام کم رفتن و یا و کز دن تو بر کام و زبانهای و هفتان و کلام  
 شکر می افتد ای لذت چهل میشود و از بوی محبت تو در گلشن جان گلستان شرری از من می  
 عام نموده تشنه شوق تو میماند و جواب مندرج تحریر فرموده که لفظ ابو معنی امیر است یعنی  
 کاری نمایان کرده قوله بر باد تو نمایی اگر چنگ است سر آید چه خط قطب برض آید و از چرخ  
 در افتد اللغه نامیه بکون و ال ستاره و زهره را گویند و نام ماوراء که در و افق زمین است  
 از زبان و سطر به فلک نامند شمس سر آید و در جای مجاز یعنی تو خشن و قطب نام ستاره و  
 که حرکت محسوس ندارد و قطب یکی ولی هم هست که تحقیق گذشته و حرف از سبب میخیزد  
 چرخ ندون در دوشان هنگام سماع از زبان قطب و هستند و صد از روی سبب گفته که  
 یعنی ای محبوب اگر بر باد تو زهره چنگ نواز و چیدان تاثیر در آن پیدا شود که ستاره قطب  
 با وجودیکه از جانی منبیه برقص در آمده نسبت چرخ زدن بغیر دوام آنکه از قطب مراد و یا  
 باشد یعنی با وجودیکه او یا امد متغیر ندارد یعنی تا هم برقص آمده و باعث چرخ زدن بنحو شود  
 سوم آنکه از معنی اصلی خود و چرخ معنی فلک باشد یعنی ستاره قطب بود عدم حرکت برقص  
 و بیاب شده از بالائی آسمان در زمین افتد قوله خورشید چنان است شد از سطر مهرت  
 کور اجزای نیست که بر بام و در افتد اللغه مهر معنی محبت و هم محل ایهام و لفظ از معنی لفظ  
 نیست مخدوف شد و کاف صدر مبرع ثانی بیان آن واقع شده المعنی یعنی غایتی  
 و بهوش گشته که بر بام و در می افتد و او از این معنی خبری نیست و بر بام و در افتاد و در  
 باعتبار شعاع گفته قوله بر بام زهره تو چنان چسته که بر شام به بر چهره او خون جگر را گز  
 افتد اللغه بر بام نام ستاره که جلاد فلک است و جانی او بر فلک میچسبست و هم معنی  
 خوف و هم معنی تیر خسته معنی مجروح و زخم خورده از زبان و گذر افتاد و خون بر چهره او  
 گفته که رنگ مرغ سرخ است یا باعث شفق شام و معنی بیت صاف است که هر دو که نشد  
 تخته در بای و صالت به سنگی است که در شعله نار سقر افتد اللغه تخته معنی مشتاق

و ستر لفتحقین و دوزخ از متعجب و معجون این بیت بموجب آیه کریمه است که از آن برآید  
 بد و زخ ثابت است کما قال الله تعالی فاقنوا النار التي وقودها الناس و الحجاره  
 ای پس بر سید از آن آتش که همیشه آن مردم و سنگهاست قوله وان جان که شد عذاب  
 آتش مهرت به خاک است که از قهر زنی برآید الله تعالی المعنی مهرت و معنی تحت  
 و شیب و عین و شری یعنی اول بزور صفای معنی خاک که مناک و زیر زمین از متعجب و صراخ  
 و دوت محمد زنی یعنی اول نوشته عطا کرده و از لفتحقین معنی شمس از کثر متعجب و جناب  
 خلیفه صاحب دولت پیرین معنی تحریر و زود و در شمس پیرین معنی کسری و دم ناخنه چار  
 زیرا که استا و ستر المعنی یعنی جانیکه و آتش شوق و سوخته شد و آنگاه باز در دیکر تحت  
 شری است تا هم برآید ای سید و یا جمال دیگر و قوله در آیه مهر تو سرگشته شد  
 از آنکه نظر بر ورق ماه و خوراند الله تعالی المعنی حلقه بزم و مهر معنی محبت و هم در محل  
 و ماه و خور عبارت از ماه و خور خدا تعالی جلالت و نظر افکندن معنی توجه کردن و باشد که  
 ماه و خور معنی لغزه و طلا باشد یعنی کسیکه طالب است و یا غرامان سیم و زر دنیوی باشند  
 او را در بزم محبت و معیت حاصل نخواهد شد و فی الحقیقت تا وقتی که انسان آینه خاطر از نور  
 حب و با محلی نخواهد ساخت صورت نامی عشق معنوی نخواهد بود قوله چون صبح که  
 زو یک نفس از پر نوریت به کی سبیل خواب آید و مهرش خوراند الله تعالی حرف کاف  
 معنی هر که نفس زدن مترادف و هم زدن که در برهان معنی دعوی کردن نوشته یا معنی  
 عطسه زدن که در حالت یاد چیزی باشد و فی الحقیقت از دیدن نور عطسه می آید و مهر  
 معنی محبت و در محل ایها هم و خور یعنی اول و او معدوله امر است معنی مصدر و در محل  
 اشترک است معنی خوردن و معنی افتاب المعنی یعنی کسیکه از یاد پر و جمال و شمس  
 صبح یک نفس زدن کی سبیل او مانند سحر خواب و خورایی بخورد و در حقیقت سبیل  
 صبح بخور می فند زیرا که هرگاه او را نامی شود صبح رود و برود و خفا می شود

قطعه سر صبح خطابی کنیم مرغ سحر خوان چون آتش جیش همه در بال یافتند به کمان  
 بد رکبید در عرفان بخت آورد ۱۰ زبان پیش که نه طارم شش روز و در نه اللغه  
 مرغ سحر خوان کتاب از بلبل و قمری و خروس از زبان و هم عبارات از ابا لک سحر خیز و در  
 بال فتح شفیقه شدن از تنجب و در عرف حالت ذوق و شوق که بصوفیان جامع پسند لا  
 میشود و در تخلص شاعر و هم در محفل ایهام و عرفان با لکسری یعنی شناختن لیکن متعل یعنی فهم  
 آهلی و عرف شین در صبح ثانی بیت اول راجع بهوی مرغ سحر خوان و شمس و جد و بال  
 و فتادن عبارت از مضطرب شدن در حالت وجد و کاف صید رست ثانی برای بیان  
 خطاب مرغ است و کلبه در عرفان کتاب از عبارات یا خصوص قلب و طارم شش روز و در  
 و فلک که بموجب امر حق تعالی در مدت شش روز تیار شد و هست گفته تعالی **أَنَّ**  
**اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَهُوَ يَرْبُّهَا إِنَّ رَبَّكُمْ**  
**رَبُّكُمْ فَاعْبُدْهُ** رب که پدید آرد آسمان بار او شش روز و در حرف در بر دایف بیت ثانی زانکه است و معنی  
 در ویزه در محفل ایهام بمعنی یعنی چون ذوق و شوق آهلی مرغ سحر خوان را ابتاب میکند پس  
 در اخالت مرا به سحران خطاب میکند که اسی بد رعبادت کن قبل از آن که قیامت آید بایست  
 که چون معنی این بیت خوشتم در انوقت جیبی برای ملاقات را قلم نیاز لشرف آورد و بدو  
 فرمودند که در معنی این شعر حدیث عظیم لاحق میشود و این است که بودن زندگانی بد رتا افتاد  
 شمس و قمر بیکو نه درست نمی شود بلکه شاعر اچنین بایستی گفت که قبل از اقبال خود چنین د  
 جان بکن حقا که سوال محفل فرموده که ترین مولف جو ایش چنین گفت که بیت ثانی  
 سفوله مرغ است و مرغ را درین نکات چه دخل نماید اینک کل شی را همون روز قیامت شق  
 شدن افلاک است که خاکش در آن روز در ته خاک شود و قوله اندیش از آن روز که از دانه  
 منشق شود و این کنید و آن خشت زرافه اللغه صور تازی از شاخ حیوان که از اسرار  
 از زخمش خواهد رسید و منشق بضم سیم و فتح سین معنی شق و باره شود و این کن مرا و از

درشت زمره او از آفتاب از برهان و در زلزله صویر اصانت سبب بسوی مجرب است انی زلزله  
 که بسبب آواز صور نو و ارغوا بدشد لمعنی یعنی از زلزله قیامت اندیشه کن که چنین و چنان شود  
 و مضمون این بیت بموجب ایه کریمه است کما قال الله تعالی و تکون الجبال کالْعِثْمِینِ  
 المکفوفین و خواهند شد کوه ها مانند غیبه طالع که پریشان باشد قوله تاجند ترا از هوس  
 زلف و لارام برشت زراز دانه عجب که نبرد اللغه هوس لغتین بمعنی دیوانه شدن  
 از منتخب و در استعمال فارسین بمعنی آرزوی چیزی و عشق خام و ناقص و شست زحمت  
 از چهره زرد و عجب فتح اول و ثالث ترکس که سیان آن زو باشد و این نوع ترکس شایسته  
 عاشق است بعکس شهلا که سیاه باشد و شایسته مجرب است و دانه عجب عبارت از مرد  
 و کهر اشاره به شرک و بجای عجب نسخه عنب و بجای گهر نسخه در زلفش راسی ثانی جمع در هم افتاده  
 شده و مراد از این نسخه هم بموجب نسخه مسطور است لمعنی یعنی تا بکی و محبت ماسو مضموم است  
 قوله زان زلف پریشان شود انجم صفت از مهر کان زلف نه شامی است که که در شست  
 اللغه این بیت بلایت مایه قطع بند است و صفت بمعنی مانند و در لفظ مهر اشتراک است  
 که هم بمعنی خورشید و هم بمعنی محبت است و در مصرع ثانی استفهام التماس است که حقیقت اقرار  
 باشد و سحر مراد از رخ و از انجم صرف تشبیه در پریشانی است لمعنی یعنی چنانکه انجم از مهر  
 اسی از خورشید پریشان میشوند پس تو نیز به همین منط از مهر اسی از محبت ان زلف پریشان  
 شود ویر که آن زلف شامی است که محیط سحر است و سحر او پدید نیست دوم اینکه نفی مطلق باشد  
 و اگر در لفظی محاوره چنانکه میگویند که زید انگسی است که که داونیک و م تا بقدرش چه رسد یعنی  
 ان زلف شامی نیست که که در سحر بقدر اسی از سحر بسیار بعید است در روشنی در وی ناپدید  
 است و در بعضی از نسخ بعد که دشین ضمیر که راجع بشام باشد هم واقع است و سحر مراد از انجم  
 یعنی آن زلف چنین شام نیست که انجم باید قوله هندوی سیاه است که از جنبش باد  
 از لنگره ماه نگو سار و افند اللغه هندو بمعنی سارق و دکنگره یعنی اول و ثالث مله بها

چیز را گویند از برهان و کوفت ساز یکسر اول هر چیز که آنرا از سر او بخت با ستند از برهان و  
سوفت الاخره را و از چهره المعنی یعنی اسی مخاطب زلف مطلوب آن چنان ساری است  
است که اگر براه برای سرقه رفته باشد در آن جا اگر بادی حرکت آن سارق مذکور  
بیخ خیال بدلت مکرده از نگردد ماه سرگون بر زمین می افتد پس ازین سارق نگار  
لکن قوله ابرو شش کنانی است که هرگز کز جفت نه تا سینه خبردار شود در جگر افتد  
اللغة حرف تا برای انتهای زمانی است و مشار الیه شین مطلوب و تیر آن مراد از  
غمره و عشو المعنی یعنی تا وقتی که سینه خبردار شود اسی تا خبردار شدن سینه و  
جامی کند و اورا نشان می سازد و بجای سینه و در نسخه پست و بر هم آمد و قوله و  
خال بلامی است سیه کز سبب او و در عالم ایمان قصد شور و شرف افتد  
عالم ایمان از قبیل عالم جوانی و عالم پیری و قید صد برای کثرت است و مشار الیه ان خال  
فی الدنیا است یعنی آن خال که برومی مبتلا هستی و ضمیر تو را جع بدبر قوله کام لب شیرین  
خود اید و ست کن تلخ و اندم که ترا در قدح می نظر افتد اللغة و م معنی و گشت  
و زمان از برهان و خطاب اسی و ست لبوی بدبر است المعنی یعنی اسی بدبر در آن وقت  
که شراب بینی از نوشیدن آن کام و لب خود را که بذاته شیرین هستند تلخ کن و جاب  
ممدوح تحریر فرموده یعنی وقتی که نظر تو اسی بدبر بر قیج شراب افتد پس کام و لب خود که  
بذاته شیرین اند از غم و غصه زمانه تلخ کن تم کلام پس خلاصه تقریر آن جناب اینکه شراب  
نبوش قوله کان ماه و دهنه است که بینج هلال است و هر خطه در اجانب پروین گز  
افتد اللغة کاف برای علت عدم نوشی شراب و بیان قحارت آن دماه و دهنه عبد  
از جام پر شراب و پنج هلال مراد از پنج گشت محبوب که وقت گرفتن جام به صورت هلال  
حمیده می باشند و خطه مقدار یخبار نکه کردن بکوشه چشم از منتخب و لطائف و پروین  
بروزن تفتین چند ستاره و دیگر باشد که در شیشه و در جام و در دهنه و دماه



منزلی است از جمله سبت و شنبه منازل قرار بر همان گویند که خانه و بالی ترست در اینجا مراد از  
 دندان المعنی یعنی از نوشیدن جام احتراز کن زیرا که او یکماد و دهمته برینج بال است المعنی  
 عالی درجه است و با وجود این مرتبه هر دم بسوی پرورین که پیش او اصلی ندارند یا خانه و بال  
 اوست گذر میکنند ای از بس بی تمیز است زیرا که در جاسی و بال خود خود می رود و حقیقت  
 وقتی که جام قریب دندان خواهد آمد کمی شرف او که شراب باشد خواهد شد و عظیم شاه شسته  
 که در شبیه معنی بیت سابق می گوید یعنی در وقت نوشیدن قح شراب کام خود را تلخ کن زیرا که  
 فائده ندارد و چنانچه بدر را جانب پرورین گذشتن هیچ فائده ندارد و بیاغ نیرساند بلکه با  
 اوست پس در جام نوشیدن تو تلخی هیچ نتیجه نگیرد به تم طایفه کترین مولف گوید که اینست  
 تشبیه بیت سابق بکدام نوع غشود و بالفرض و التقصیر معنی شایع مسطور موافق متن غشود  
 و از متن می بر آید قوله بر گیر یکی را بد و در چارویکی کن مگر نه نوش جانب و چل  
 گذر خست اللغه باید دانست که درین بیت صفت سیاقه الاعداد بکار برده که  
 درین شعر خطاب برای نوشیدن شراب حقیقت سابق می کند بدین طور که عدد و لفظ یکی  
 چهل و عدد و لفظ دود و اند و ازین هر دو لفظ یا دسیم سمی مراد است زیرا که عدد دسیم و یکی و عدد  
 دو و یا برابر اند و چون دسیم و یا را ترکیب دهند می حاصل شود و از چارویکی مراد جام بدین  
 صورت که عدد دسیم سه و عدد الف یک است و عدد یکی و دسیم ساوی اند پس مراد از چار  
 کلمه جا باشد و از یکی دسیم و چون جا و دسیم را ترکیب کنند جام حاصل شود پس خلاصه این شعر  
 این که می را بگیرد در جام مکن و معنی مصرعه ثانی اینکه کاف صبر علت برگرفتن جام است  
 و عدد و لفظ نه پنجاه و پنج اند بدین طور که حرف نون را پنجاه و حرف پانچ اند و لفظ پنج را  
 هم پنجاه و پنج عدد اند پس مراد از نه لفظ پنج و مراد از لفظ نود و نشت است بدین صورت  
 که عدد و لفظ نود و نشت اند زیرا که عدد و نون پنجاه و عدد و او شش و عدد و ال چهار چل  
 چهار و شش و پنجاه را جمع کنی شصت حاصل شود و لفظ پنجه که مخفف پنجاه است نیز شصت

عدد سیدار و اینها از لفظ تود و لفظ چیر بدست آمد پس از پنجه حرف تون گرفتند زیرا که عدد و تون  
 پنجاه اند و از تون ماهی مراد و گشتند زیرا که در عربی تون بمعنی ماهی است و از ماهی گشتند  
 چرا که ماهی من وجه شایسته بگشت سیدار و دو و چل مراد و از دو لب است باین طور که عدد  
 حرف لام سی و عدد و حرف با دو و عدد و این دو که از با بدست آمده و میشوند چون سی و دو و با  
 جمع کنی چهل حاصل گردید پس دو لب را و چهل با ثبات رسید یا از دو چل بدین صورت  
 دو لب مراد و از آنکه عدد دو و لب چهل و دو میشوند زیرا که عدد و لفظ و دو و اند و عدد و لفظ لب  
 سی و دو و چون ده و سی و دو را مرکب کنی دو و چهل بدست آید یا از دو چل بدین طور لب مراد  
 گیرند که لفظ لب مرکب از لام و با است و عدد و لام سی و عدد و لفظ سی هفتاد و باعتبار آنکه  
 عدد و سین شصت و عدد و حرف یا ده اند و عدد و حرف با دو و عدد و دو و اند چون ده و هفتاد  
 را جمع کنی هشتاد میشوند که دو چل باشند یا از دو چل بدین طور مراد لب و از آنکه عدد و لفظ  
 چل که او را دو بار و دو جا نویسد شش شصت میشود و همین قدر عدد و لفظ بلال بدست  
 زیرا که عدد و حرف با ده و پنج و عدد و الف یک و عدد و هر دو و لام شصت و چون این را جمع کنی  
 عدد و ده کوره اول بدست می آید و از بلال باعتبار تشبیه لب مراد داشته بمعنی بحر  
 می و جام کن تا جام را به پنج بخش بجانب و لب گذرانند و دوم معنی مصرع ثانی باین طور  
 گفته شود که از نه نود و ست راست مراد است ازین سبب که در عقدا نامل از یک تانه و نمود  
 بدست راست میباشد و بعد از صد عقده بدست چپ می افتد و دو چل مراد و از ده و ست  
 بدین طور که از دو چل هشتاد عدد و مراد است و بحساب چهل هشتاد و و فار است و فار از نیم  
 کرده هم گرفتند که بمعنی دهن است یعنی می را در جام کن که از دست راست بسوی دهن و  
 فاعل و مضارع قوله در سیکده رو که یکی قطره باشد که عرش خور و تالیا بدین خبر  
 اللفظه عرش بمعنی فلک طالع ضمیر شین راجع بسوی سیکده و سیکده عبارت از محبت الهی  
 و جام کنایه از سر و حضور و فاعل خور و افتد عرش است و قاعده و قانون نا محین است

که اول بدست چیزی می کشد که از گردانیدن ساسین منظور باشد و بعد از آن می کشی که می کشد  
 که بجانب او غربت و بایندن طغیانه بود پس مصنف هم اول بدست با سوار حق تعالی نمود  
 حالا تعریف حقیقت می نماید قوله و زلفه اطرو به اوج بنخ زند رقص به مقتضای که کافر  
 در شش از فرق برافند اللغه اطرو به بضم اول و سیوم و پنجم با موحه معنی پنجه میگردان و بان را بطور  
 آرد و مجازا معنی ساز مستقل و مشار الیه او میگوید که در بیت با قبل گذشت و کلاه زرد مراد از  
 آفتاب و ضمیر شین راجع به چرخ و فقه اطرو به بضم صاف و صاف الیه است و جناب موصی  
 موصوف و بجای بر بنخ سر تحریر فرموده المعنی یعنی از فقه ساز آن میگوید عرفان چرخ  
 چنان رقص و گردش می کند که کلاه از سر او می افتد و این محال جود می است و اتفاقا در کلام  
 اسی آفتاب از فرق فلک هر روز می شود قوله و ر باد بر دوی بخار شش لیکو به و پاد  
 لبر آید ز میانش کمر افتد اللغه بخار آنچه مانند دو و بار طوبت از آب گرم و غیره بخیزد  
 و کمر آنچه آن را یک دور بر میان بندد از ابریشم زرد و فقره مانند حلقه و سیانه که در انچه  
 از بر بان و مشار الیه شین اول میگوید و ثانی که است المعنی یعنی اگر باد دوی بخار آن می کشد  
 لیکو به و ر که در چنان بخیزد و بفتد که دامن او لبر و سر او با من آید و کمر بند از میانش کشد  
 کشته دور از دوی افتد قوله در مجلس خمر و نه همانا که کسی را به زین قطعه شیرین بری  
 بر تکه افتد اللغه همانا بفتح اول و ثانی و وزن بالغ هر دو کشید و معنی مانا و گویا و پنداری  
 و گمان بری باشد و فرق میان مانا و همانا هم است چه همانا به تحقیق نیز و یکبار از مانا  
 و بعضی گویند که همانا معنی ظاهر و حقین باشد و مانا معنی پنداری و گمان بری از بر بان  
 قطعه کبیر اول پاره و در چیز و در اصطلاح شعرا و بیت یا زیاده خواه مطلع در و یانه از کویا که  
 آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار کشف و بیارجم و بالفتح یا بمعنی خطاست  
 و خسرو مراد از مدح و شیرین معنی بهتر و خوب و در هر دو ایهام است و نون نفی دارد  
 همانا و حقیقت نون نفی نفی است که از موصوف فصل شده و استعمال این در کلام استادان

فی اول الاشارة

بسیار یافته شد و چنانچه عتیایم آمد و انچه دلخوشی و اسی نه آمد و ایم و جناب مصلحت  
 این را تعقیب لفظی تحریر فرموده نوشته که چون درین قصیده معج باو شاد و نبود و بهشت  
 لفظیه کرد و تم کلامه عرض می نمایم که این ضروری نیست که باعث نبودن مدح قطع  
 توان گفت چنانچه در اکثر قطع که در قصائد معج می آیند شمل تعریف می شوند و دیگر  
 آنکه در قطع مصنف نه که بعد از قصائد خواهد آمد تعریف باو شاد کرد و اطلاق قطع بر  
 نموده چنانچه مقطع او این است **ع** حاسد برای مقطع این قطع سه نهاد و درین خبر  
 نقد مقطع شهنشاه المعنی یعنی در بر من روح یقین است که کسی خاهاصان را باعث  
 این قطع شهنشاه شکر نیست که چون بدزدان کالم اندر ره انشا به در سخن  
 که بازین در زیر آفت اللغه بدر تخلص شاعر و هم در محل ایام نظر بسوی نادر کمال انشا  
 بالکسر آوردن و از خود چیزی گفتن کافی منتخب و الکثر و باصطلاح علم غریب و مطلق  
 کفایت که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و متجمله اقسام آن امروزه می دهند و قلم  
 است و نام علمیت که دانسته شود بدان ترکیب عبارات شرونیان بلاغت شاعر  
 را برای حفظ کلام و نه افتادن از پایه فصاحت از علم عشر و اب انشاگر نیست اول  
 غزب اهل و اشعار بلع شعرا و ابیات بنیات کلام مجید و احادیث شریف و اقوال اکابر  
 و حکما و زبان دار و تاسه کلام انشا بسبب مقام باریادان لطافت انشا از انشائی  
 از ایراد الفاظ غیر مستعمل لغات بی محاوره و اجتناب در زوالت و کتابت انشا  
 فهم مکتوب البیه مقدم و از در لایع از اجتماع الفاظی که اول و آخر همدگر از یک جنس باشند  
 مثل شمع عالم و باغ غیر که مغلضاحت انشا از انشائی خامس کلامش از مستفهام عار  
 هر چند که از ان حسن عبارت و لطف معنوی حاصل شود و شرو نباشد شلاکیت چشم و رنگ را  
 باین عبارت مخاطب نگفت که بیک نگاه مانیک و بدرایک چشم باید دید یا رنگ لنگانه باجو  
 استیمور باید که شمشید سنا و س در مقام مع از ایراد الفاظ و معنی مدح و ذم احاطه نماید

سابع خنبله زنان از الفاظ حجاب مثل شتیاق و همساک با آن و از ال و غیره نیز نیاید.  
 ثامن در نامه با تثنیه از الفاظ التقریب همچون بالکسر ایضا و کند تا مع بالفتح کتب التبت  
 الفاظ غیر معروف یا خلاف عادت یا کلماتیکه بقلب تصحیف معنی و مبداء کنند یا در عا  
 از کجرا رفتنی که دلیل عجز کاتب است احتراک است فقط و بر افتد امی تصحیف شود و درین لفظ که  
 بر افتاده است بر عایت بحر در محل ایهام است المعنی یعنی اگر چه در بحر سخن بهتر از قین قصیده  
 بگویم پس ای مخاطب در راه انشا مرا مانند بدر کمال مدان زیرا که در بسیار کمال است  
 قصیده در بیان عشرت و بشارت رسیدن خلعت و فرمان  
 شاه روم و گریز مبدع مبدع که محشر شاه تعلق است قوله  
 جبریل از طاق کرد و نیشتر و گویان رسید که خلیفه موسی سلطان خلعت و فرمان رسید  
 العروض این قصیده در بحر رمل ششم صدر و ابته و خوشبو یا سالم و غر و فن ضرب بمقصود  
 بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 بر بیان و ابته و الفتح اول و سکون بار موعده و کسر شین معجمه و ضم را موهله و او و بعده الف را  
 برای علامت جمع صیغه جمع امر حاضر است از باب افعال ای بشارت دهید و در بعضی از نسخ  
 ابته و الفتح با و تشدید شین کسور و ضم را موهله صیغه جمع امر حاضر از باب تفعیل ای بشارت دهید  
 مردمان را و کاف برای علت است المعنی یعنی جبریل از طاق فلک ابته و گویان یعنی ای مردمان  
 بشارت دهید مرید که را رسید زیرا که از خلیفه روم موسی سلطان موهله و فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن  
 رسید یا اینکه جبریل مراد از قاصد و طلاق کرد و ن غبارت از ایوان خلیفه و ابته و گویان حال  
 از قاصد رسید که جبریل باشد لکن این تحمل او نیست استی قاصد از درگاه خلیفه و از آنجا که  
 بشارت رسان بود آمد گفت که از شاه روم خلعت و فرمان رسید و است قوله همچنان  
 که با گاه کبریا را لازمال که از پی غر محمد آیه قرآن رسید اللعنه مکر یا بالکسر معنی درگی  
 از متحجب و لازمال دائم و بی زوال صیغه مضارع منفی است و کاف بعد همچنان برای تشبیه

چنانکه استادی رست چنان می خورد و زکلی خام را که زکلی خور و مغز بادام را  
 درین بیت تشبیه رسیده خلعت و فرمان شاد و روم است هاکه درین بیت بسیار گشتائی  
 که از فرموده این نوع گفتن بخود الشاعر و لایحوز لغیر و نام ممدوح هم محمد شاد بود قوله  
 سلیمان را که کوبس و رب هتلی زدخت ۴۰۰ بر سر پرش مصحف از داود خوشتر این  
 رسید اللفظه حضرت سلیمان از ذات باری تعالی دعا خواسته بود که رب هتلی  
 شد که کایه یعنی کاحل من بعد یعنی ای پروردگار من بخش مرا ملکی که نه نزد  
 می میرد و هیچکس را از من پس من و سلیمان درینجا عبارت از ممدوح و مصحف بالضم و کلمه  
 چیزیکه در دنیا باها و متجینا جمع کرده شود از منتخب و درینجا هم عبارت از فرمان خلعت  
 در اینجا با کسر خوشین خوانی و نموده و بفتح او از با از منتخب و درینجا با بفتح پایز خواند و در  
 غلط خوش صفت کاشفه خواهد بود مثل آفتاب روشن و داود خوش الحان کنایه از شاد  
 امی یعنی برای ممدوح بلکه دعای رب بیل الخ خواسته بود از شاه روم نامه بر سر  
 قبول شدن دعایش رسید و ضمیر شین در صریح ثانی یاز اند یا راجع سلیمان است قوله  
 شاه را بر کل عالم حکم مطلق داد امام ۴۰۰ این خبر در هفت کشور بر همه شاهان رسید اللفظه  
 شاه کنایه از ممدوح خود و امام مراد از خلیفه روم و کل بالضم و التشدید یعنی همه و جمع از الفا  
 و درینجا صاف است بسوی عالم و کشور و جهانگیری بفتح و در چهار زبان و غیره و کشته  
 و درین بیت مصنف حرانام را یا پایی داد و را در قطع خوش جان فرموده و زیاده کن دارد  
 بمقابل فاعلات که کن تصور است فاعله و این اگر چه جائز است لکن کرده است قوله  
 نسخه فرمان شایان چنان فسخ شد ۴۰۰ کاصل توقعات دار الملک جاویدان رسید  
 اللفظه امانت نسخه بسوی فرمان یابی است و فسخ یعنی فرود و کاف در مصدر معمر  
 ثانی بامی علت و توقیع فرمان بادشاهی از منتخب و دار الملک شهری که دران بادشاه سکونت  
 داشته باشد و جاویدان بر وزن خارخان یعنی جاوید است که همیشه و دائم باشد از زبان

و در الملک جاویدان مراد از دنیا زیر که به نسبت دیگر اشیا همیشه است و اصل توفیقات  
 و الملک جاویدان کنایه از فرمان شادروم که اصل فرامین دنیا است از روی تعریف دوم  
 اینکه جاوید یعنی همیشه و همیشه آن راجع بجانب فرمان باشد و در الملک جاوید مراد از جنتی گفته  
 شود یعنی چون اصل فرامین عقیب بعد و ج ماستیاب کرد دید پس پیش آن فرمان  
 سلطانین دنیا مرود و منسوخ شد قوله حاسداً آتش نزا و خاک بر سر کن چو باو در گذر  
 سومی کنند. چشمه حیوان رسید **اللغة** حاسد و آتش نزا و نادای و لهف اخوان برای  
 نذا و آتش نزا یعنی ناری که صفت حاسد واقع شده است و خضر بفتح اول و کسره ثانی و کسر  
 اول و سکون ثانی هر دو آمده و در اینجا مراد از خلیفه روم و کند کنایه از مدوح و چشمه حیوانی که  
 در درین بیت با اجتماع اربع عناصر صنعت تضاد و طباق بکار برده و درین ابیات رسیدن  
 فرمان خلیفه را بجهت شاد از روی تشبیه بیان کرد و نظر بلفظ طباق برای افادۀ طلباء علم بدار  
 بیان مجمل از علم بدیع درین مقام مناسب میدانم **شیر** نو علم بدیع مراد از عرفان جوهر  
 معنوی و لفظی موجوده کلام است بطریق تخمین نه بر سبیل وجوب و قبل از بیان محاسنات  
 ذکر تقسیم کلام ضرورتاً و آن بر دو قسم است **شعور** یا منظوم منشور سه قسم است **مشجع** **مخبر** **عاری**  
**مخبر** است که وزن دارد و اما قافیه ندارد و **مشجع** بالعکس آن و عاری خلاف این هر دو باشد  
 و منظوم دو قسم است **غزل** و **قصیده** و **تشبیب** **قطعه** و **رباعی** و **دو**  
 و **شعوی** و **ترجیع** و **مستط** و **مستزاد** **غزل** و **دست** و **دشتن**  
 حدیث بازانان و در اصطلاح چند اشعار تحت الوزن و القوافی شعرا و صاف معشوق را گویند  
 که بیت اول آن مصرع باشد و درین زمان آن را مطلع نامند بشعر طیکه زیاده از دو و از دو بیت  
 نباشد و فی الحال سلوک شعرا سلف که زیاده از دو و از دو هم می گفتند اکثر متروک است و زیاده از  
 دو و از دو را **قصیده** گویند **قصیده** و **دشت** یعنی شعر غلیظ و در اصطلاح مانند غزل است **شعر**  
 زیادت از غزل بلا قید ملح و دم و غیره و **قصیده** نیز و شعرا عرب غیر معین چنانچه زیاده

از پانصد بیت هم گفته اند الا شعر عجم تا یکصد و شصت مقرر کرده اند و قافیه دوسه چهار مطلع  
آورده اند و محسنات است اگر آغازش از سجع مدوح یا سجع موحی باشد تا اجماع در وزن باشد  
نماند و قصیده شاعر عشق را عشقیه و بهار را بهاریه و قفاخر را قفخریه و شجاعت خلکی را خالیه و غیره  
می نامند **تشبیه** و لغت ذکر ایام شباب و وصف معشوق و شرح حال خود است و **مطلع**  
صفت هر چیزی را گویند که در ابتدای قصیده باشد و بعد از آن که بر مقصد نماند قطعه در لغت  
پاره است از چند و در اصطلاح ابیات اقل و دو و زیاده تا یکصد و هشتاد و متحد الوزن و القوافی بلا  
مطلع را نامند و بحالت مطلع از دو حال خالی نیست یا کم از دو و از دو و باز زیاده و در شق اول غزل  
و در ثانی قصیده گویند شش و با شمی عبارت از دو بیت متفق الوزن و القوافی است و مصرع  
سوم او قافیه شعر و انیت و این را دو بیت و چهار مصرعی و خسی نیز گویند و شجره اشش بسیار  
عروض تحریر خواهد شد و هر دو از یک بیت خواهد بود و مصرعش قافیه داشته باشند و  
**مثنوی** ابیاتی متفق الوزن که هر یکی از آنها دو قافیه دارد و هر بیت بر قافیه خاص علامت  
و از عروضی لغیمیم و کسر واد نیز نامند و ترجیع در لغت معنی برگردانیدن است و با اصطلاح  
شعر اگر چند اشعار متفق الوزن و القوافی را بعد یک شعر متفق الوزن و القوافی آرند از آن  
نامند اگر اینچنین چند بند را جمع نمایند آنرا ترجیع بند و اگر بعد هر بند شعر جداگانه بیان آرند  
آن را ترکیب بند نامند و ترکیب از پنج کم و از یازده و زیاده نباشد **مسمط** مشتق از تمط  
که در لغت معنی مروارید در رشته کشیدن است و با اصطلاح از باب صنائع و بدائع است  
که شاعر مصرعی چند که متفق باشند در وزن و قافیه و در آخر مصرعه آخر که متفق است در وزن  
قافیه اصلی یار که بنامی شعر بران باشد و اقل مصرع با می سمط چار و اکثرش ده باشد و چار  
مصرعی را مربع و پنج را خمس و شش را سدس و هفت را سبع و هشت را ثمن و نه را تسع و ده را  
نامند **مثال مربع** ابر بوقت بهار چونکه کشودست کعبه - ترانه نگر چون که لاله سر بر سر  
ماند مرغان شد در فلک از هر طرف - باغ شده چون صنوبر باشد و چون من + و من علی



محسن غیر آن را مستترا در اصل جزوی از رباعی را بعد بر صرحه از رباعی آوردن است  
 و حسن نیست که مضمون شعر بر آن جزو مضمون باشد بصورت بدستزد عارضی و بصورت ثانی  
 مستزاد الزم مانند مثال هر چند که فکر خان و بهر لایسی، بازنگ و صفا + مثل توبه تکبوتی  
 پذیر است کسی + ای عشو غما + در پایی تو غیر از یک جان افتانم + ای یار عزیز + مارا بنزد  
 هیچ بر او نهوستی بر خیز و بیا + محسنات هم دو قسم است معنوی بالقضی معنوی انکه محسن  
 آن در معنی یافته شود اگر چه لفظ هم به تبعیت معنی خالی از محسنات نباشد طباق ذکر کردن  
 و معنی تضاد و کلام است و این را تضاد و مطابقه نیز گویند خواه آن هر دو اسم باشد  
 کقوله تعالی و تخیرج الحی من الموت و حلال و حرام خواه دخل باشد کقوله تعالی  
 تخیرج من الموت و خند و گوید خواه حرف باشد کقوله عز وجل کہا ما کسبت علیها  
 ما کسبت پوشیده نماید که لام و علی درین ای تضاد واقع شد بهیئت شتمال یعنی نفع و ضرر  
 و نوعی از طباق است تعدیج که در لغت بعضی ترین است و در اصطلاح ذکر اقسام است  
 که مافوق واحد باشد بطریق کنا یا خاقانی و ندان کنی سپید تالب + ارب ننگم گویم و غیر  
 مقابلیه کلامی است که دو معنی یا بیشتر ذکر کنند که با هم موافق باشند و بعد از آن متقابل  
 و تضاد آن معانی را بجهان ترتیب ذکر کنند کقوله سبحانه قل یضحکوا قلیلاً و یسکبوا  
 کثیراً حکیم مختاری مخالفان تو مردود چون جواب خطا + موافقان تو مقبول چون  
 سوال جواب + ضحک و قلت مقابل بجا و کثرت و مخالف و مردود و جواب و خطا مقابل  
 کلمات مصرع ثانی است سکاکی در مضاجع این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تانخیر و مطول  
 و داخل تضاد کرده اند مراعاة التظیر که این را تناسب و توفیق نیز گویند مراد از اینرا و کلام  
 که در آن نسبت غیر تضاد باشد مسعود سعد بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم  
 جیس روز بخشش و خورشید روز ولجی باین صفت است ایها متناسب و تفرش  
 چنان است که دو معنی را بهد و لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن لفظ دو معنی داشته باشد و معنی دوم را

که غیر مقصود است با معنی اول تناسب یافته شود که قوله تعالی و انتم حسبي و انی  
و انجم و ان شجر کسجدان نجم درین آیه معنی نبات بی سابق است خلاف شجر و معنی ستاره  
که مقصود نیست باشمس و قرنا ب دارد و خاقانی از دم خلق تو در سدس کیتی و پوی  
شلت پیر شام آید. شلت در اینجا معنی بوی خوش و معنی شکل هندسی غیر مقصود است  
سدس مشکاکه است که یک چیز را با الفاظ مناسب چیز دیگر ذکر کنند نسبت  
آن هر دو صائب لب سوال سزاوار بجایه بیشتر است عجب شجره خود بجایه برینند  
در ویش و خموشی را به بجایه لب بجهت مشکاکه به بجایه خرده تعبیر کرده هر دو وجه است  
که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند اندامیکه بر اول تر مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد  
فقیر چون مرا بینی شود لطفت مبدل با عتاب چون ترا بینم شود صبرم بدل با بغض  
ارضا و یا تبسم آن است که قبل از عجز لفظی یارند که دال بر این باشد که در عجز  
لفظ خواهد آمد کمال امیل چون آستان مقیم شود بخت بر درشس بهر کوچه  
بخت روی برین آستان بهاد. لفظ آستان بطریق ارضا آمده که دلغت بمعنی گنج  
نشان دادن است عکس آن است که جزوی در کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز موصوف  
مقدم و مقدم را موصوف سازند که قوله عادات السادات سادات العادات القوری ولی  
دارم همیشه بدم غم غمی دارم همیشه بدم دل رجوع است که شاعر کلام اول اناتس  
نموده یعنی بهتر از آن پردازد و عنصری چه یاد بود و چه سر و نه ماه بود و نه سرو و قبا ندارد  
سرو و کر نه نه و ماد لوریه این را ایهام نمید گویند طریش چنان است که در کلام لفظی بیاید  
که دو معنی قریب و بعید داشته باشد و مراد بعید بود و باعتبار قریبیه قضیه و ایهام بر دو نوع بود  
مجهول و در هیچ مورد آن است که مناسب است معنی قریب غیر مراد و کلام مذکور سازند که قوله  
عز وجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است که معنی است  
و استوایی هم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از مناسبات آن در اینجا مذکور نشد ایهام

بالعکس آن است کفر و سجان و السما یعنی با پاینده مراد از یزد در اینجا قد است و غیر  
بعید است و معنی قریب غیر مراد است است که لفظ مبین نام علامت است و تحقیق توری در لفظ  
آن است که لفظ وارنده و معنی رایبارند هیچیک هر دو معنی آن در آن محل صحیح باشد **حاکم**  
جان بخشد اول کشته را و نگه بخون فرمان دهد + خود خوری آن شیخ بین کر بر کشتن جان به  
از بر کشتن جان دهد و معنی دارد یکی نگه از بر کشتن زنده می کند دوم نگه هلاک اشی است  
کشتن است استخدا هم آن است که از لفظ ذو عنین یک معنی اراده نماید و از ضمیری که  
راجع بان افتد باشد معنی دوش را خواهند فقیر تا به نرم خویش را داده است آن سرور باره از  
نهال قاتش از اندیم لیسید وارد با یعنی حضور و دخل است و از ضمیری آن که در مصرع ثانی است  
ثم مراد است قابل لف و نشر آن است که اولاً چند چیز را مفصلاً با محلاً ذکر نماید و بعد از آن  
این چنین چند اشیا ذکر نماید که هر یک جزو آن تعلق از اجزای جمله اول داشته باشد پس اگر  
تفصیل موافق ترتیب اجمال است آن را مرتب نه غیر مرتب خوانند مثال ترتیب فرد و  
برید و درید و گشت و پیست + طایان را سر و سینه و پا و دست + مثال غیر مرتب بابا و فضا  
دل را فراغ میدهد و وید و رافروغ + دیدار آفتاب و شان و شراب صبح جمع چند چیز را  
در تحت یک حکم جمع نمودن است **عبد الواسع** شد بدلم اسان همه امر و یک بار  
و ادوستد و یک و بد و بیش و کم اویشش چیز را در حکم اسان شدن جمع نمود و تفریق  
میان دو اشیا نمیکند از یک نوع باشند تباین و فرق ظاهر نمودن است فقیر زین چنگ  
آب و زان یار و خون + فرد و من کجا و ابر و بسیار **تقسیم** است که شاعر در مصرع  
یا در شعری چند اشیا یا یک را جمع نماید در مصرع ثانی بهر جزوی از آن چیزی را منسوب  
سازد بر سبیل تعیین مختصری پیوسته و ثمنان توزین گویند متمند + یاکشته یا گزیده  
یا بسته و چهار اقسام متمندی را در مصرع ثانی بیان نموده جمع و تفریق آن است  
که چند چیز را تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن به بیان حیات فرق سازند فقیر من و تو هر دو

بالکلیه این شیخ - تو مجرب و من با بروی یار خود شیخ را در حکم ناکل بودن جمع کرده و در  
 تعلق سبب فرق و انمود جمع و تقسیم آن است که اول چند چیز تحت یک می جمع نمایند و بعد از آن  
 هر یک را به چیزی منسوب سازند **املی شیرازی** بی تو چه شمع که در دامن خند و در گریه بکار خود  
 خند بر وز دل کنم گریه بر روزگار خود و در مصرع اول جمع و در ثانی تقسیم است جمع و تفریق  
 و تقسیم این هر سه چیز را جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست **خاقانی** مجلس دو آتش از آتش  
 این از جبر و آن از شجر - این کرد و نقل را سفر و آن جام را جاد داشته و آتش را در حکم نور  
 مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از جبر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی تقسیم آن تجرید  
 آن است که از شیء ذی صفتی شیء دیگر را متراع نمایند که در آن صفت مانند او باشد و فایده  
 این متراع کمال مبالغه آن صفت است **نظیری** نظیری را مجلس هر دم امروز غلط کرد  
 مرا رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش مبالغه مقبول است که در مع و دم از حد  
 تجاوز کرده شود و این بر سه قسم است **تبلیغ** که بحسب عادت ممکن باشد **اسدی** می جان  
 دارم این را زار و زویش - که با جان بود که بر آید ز لب - یعنی تاحیات بکسی نگویم **نظیری**  
 که از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد **عرفی** ما را بکام خویش بید و درستی  
 دشمن که هیچ گاه با داجام ما غلوا **انکه** بحسب عقل و عادت متنع باشد **ابوالفتح**  
 خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر - عدوی دولت و دین را میان زند بدو نیم  
 مذہب **کلامی** **انکه** مبرهن و دلیل باشد **انوری** منافع رسان در زمین و بیابان  
 بس است این یک آیت دلیل و دهر است - و شغل دلیل و بیجا این است که بهر صفت ربانی باقی  
 و با پدار می ماند و توصیف رسانی نتیجه اینکه باقی و پایدار خواهی بود **مذہب فقهی**  
**انکه** بر قیاس فقه باشد **ابوالفرج** - و بی گفتم که خور دی دل من نیست بید  
 اند و بزرگ تو در چون گنجید - گفتا که ز دل بید و باید نگرید - خروست بد و بید  
 بتوان دید **حسن تعلیل** علت امری که در حقیقت نباشد بطرز اینند و ثابت کردن آن

میر معزی حاجتم تو ریخت خون عشاق + زلف تو گرفت رنگ باغیم تا کی ای مدح بجایسته  
 الذم آن است که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود چون دایرستند غیث کمالی مدح باشد  
 سلیمان ساجی بر آن که نام تو بردن نوشت گشت غریز - مگر درم که ز دست تو می کشد  
 خوار می تا حید الذم بجایسته المدح خلاف صفت سابق باشد مختاری  
 همیشه خیم تو در سایه همای بود + ز لب که بر سرش از بهر اخوان آید استتباع آن است  
 که مدح مدح به بخوی نمایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید و این رحمت موجه هم نامند  
 انوری ای زیر دان تا ابد ملک سلیمان یافته + هر چه بسته جز نظیر افضل بزدان یافته  
 او باج آن است که در کلام سوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد نظیری مبادا عالمی را  
 جان بر آید - گداز زلف خود و همید و بختا جان عالمی که در گرد زلف بسته بر آید یا از بدن  
 بر آید هر دو صحیح میشود توجیه که آنرا محتمل الفدین نیز گویند کلامی است که احتمال دو وجه  
 متبلف داشته باشد مختاری ز بهر محض است عیش شیرینم + خون صرف است با و زان  
 الهزل الذی یرا و به الحید آن است که بظاهر نزل باشد امام و از ان جد بودند  
 نزل لا اعلم از اخر کار عالم اندیشه کنید + ای شور کتان ز با تم اندیشه کنید + با قبحه دنیا  
 کنید آید شش + از انکاب هنرم اندیشه کنید تجايل العارف سکاکی این را سوق العلوم  
 سابق غیره نام نهاده و گفته که چیت و قوع در کلام ربانی تسمیه آن را لفظ تجايل خود  
 نمی دانم یعنی از امر معلوم بخيال که نامی فائده بی خبری و انمودن است شایورنی و نم  
 تو خواهی بود یا گردون چنین دانم + که دامن گیر گرد و خون من نامهربانی را قول با کوب  
 کلامی را خلاف مراد قائل حمل کردن است انوری دوستی گوئی نه از دل می کنی  
 بر است می گوئی که از جان می کنم اطرا و نام مدح مع نام آبایش تترتیب ذکر کرد  
 قدسی بیار گلشن دین محمد عربی + ضیا چشم علی نور دیده ز پیرا + بهار رخ می خاطر پیر  
 و حسن + سر در سینه زین العباد شمع هدلی + فروغ شمع شبستان باقر و صادق و عز

خاک خراسان صلی بن موسی تعجب در کلام چیزی از تعجب ظاهر کردن است کلام  
 سرور سایه یکی بیش نباشد یارب + این همه خاک کشین در پی آن بالا چیست اعتراف  
 الکلام نقلی را در کلام آورده که معنی مقصود بی او حاصل شود و این چشم بسته قسم است  
 قبیح ملیح متوسط اول کلام را از رتبه بیندازد و در کلام بلغا باشد دوم  
 آنکه موجب حسن کلام شود و انوری که بخندم و آن پس از عمری است گوید زهر خند  
 در بگریم و آن پیر و زنی است گوید خون گری سیوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد  
 اما اعلم رومی ترا که یوسف مصری غلام است + آئینه بنده است که فولاد نام است  
 ملیح آن است که کلام شمشیر قصه معروف بود عرفی آنچه بر من بگذرد که بیشتر فنی غم  
 میزدندی کا فزان در جنت اما و اعلم ساقه الاعداد نرد عجم آن است که اعداد  
 ترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند خاقانی دل هر دو جهان سه بار پیود یک  
 اهل درین میان ندید است مراجعه که این را سوال و جواب هم نامند آن است که در  
 مصرعه یا شعر می سوال و در ثانی جواب آن باشد فخری گفت جانان سوس من بگر گفتم  
 چشم + گفت ترک جان کن در مانگر گفتم چشم حسن طلب آن است که کسی را بطرف بسندید  
 طلب نمایند سلمان ساوجی شمع خود سوخت شب روشن بزاری امروزه گر لکن طلب  
 شاه ز من می سوزد حسن مطلع است که شعر اول قصیده و باریاد الفاظ بدیع و معانی طبع  
 مستحسن و مطبوع گردد و درین زبان بیت مابعد مطلع را گویند و بر است الاستهلاک و در  
 صنعت نه است غنیمت بنام شاه نازک خیالان + عزیز خاطر آشفته حالان حسن  
 آن است که اشعار آخر قصیده و بلفاظ فصیح و معانی طبع مرقوم شوند و این در قصائد اکثر در عاب  
 لمولفه آهین تابود دوران و در دوران بودسان + بانسان تابود ایمان و در ایمان بود  
 صودت باد و دوران یکی ایشان بی ایمان + نه انسان بلکه چون شیطان بقید طبع  
 حسن التخلص که این را اگر نیز نامند است که بوجهی لطیف لطیف مع ممدوح و غیره رجوع

[illegible]

لفظی است که میسازد آن و لفظ یافته شود و اما منبع را در حقیقت که هر لغتی را مقیم دارد  
 و براینست بنای لفظ یعنی را تابع لفظ سازد و از حقیقت بنای لفظی جناس در لفظی این جناس نیز  
 خوانند و آن تشابه در لفظ است و لفظ و الفاظ و معنی و چه نماید اولی آنست تا معنی هر دو لفظ در  
 وعد و نیست مطابق باشد پس اگر آن هر دو اسم یا فعل یا حرف باشد از جناس نام حاصل گویند و در  
 مثال مثال مسعود و سعد چون نامی بنویسیم ازین نامی بنویسد تا وی ندید یکبار از نامی بنویسد  
 اول معنی فی او دوم نامی که مسعود در ایجادت یا محو یا نه باشد مثال ستونی کمال است  
 از عاریج ملایم و یا اول اسم مکان و دوم معنی و دوم جناس که در بیان و لفظی جناس که یکی فرد  
 دیگر باشد در مصیورت اگر در کتاب موافق باشد یا از یک باشد و در نه دیگر فرد  
 نامی مثال که کتب متشابه اسمی بدید یا مسعود و دل خیزان و چه در هر یک یک  
 خیزان و مثال مرکب مفروق موقوفی تو بهائی نیست ظل همان جزو و لفظ تو در  
 و اگر جناس از یک کلمه و خبر و کلمه دیگر که باشد آن را جناس مفروق گویند و اما لفظی و  
 یکبار و اما معنی و لیکن شیخ و اسم صا اگر یکی از دو اسم که با هم جناس باشد مثال و اگر در صورت و  
 تعداد و حرف مشابه الا در حرکات مختلف باشد آن را حرف نامند و فغانی از کوی تو چون  
 با و بر شستم و شستم و گردی زید و عیان و شتم و شتم و اگر در یک لفظ نیست لفظ دیگر  
 حرفی در آغاز یا وسط یا آخر باشد آن را جناس نامند یا مقصور یا مطلق باشد مثال اول سلمان  
 باشکوه کو حلت ابرگران بر جبال و با وجود دوست برق خندان بر جبال و مثال  
 خاقانی صبح ز شرق چو کرد برق نور آشکاره خند و ز دانه بنویس برق و برق و در  
 آخر طالب اعلی کفر است و در لغت ماکینه و شتر آئین ماست سینه چائین و شتر  
 اگر آن در دو معنی باشد در نوع و حرف مختلف باشد الا قرب مخیر باشد از جناس معنی  
 اگر تعبیه مخیر باشد از جناس لفظی نامند و این هر دو قسم نیز از حالت باشد اول و وسط  
 و آخر خالی خواهد بود و جامی جامی از ترهات بسته زبان و سخن از طرکات می گویند



سمیت هر که هست او ساسی است و دست هر که هست او دایمی است و کلمه هر چه باشد و بار  
 و طریق شتاقی را و نیز در مطرب روح سید به شتاق حکیم معنای باطن و شقیقت  
 دل است و هر چه خیر باطن تو باطل است و آینه هر چه حسن ظاهر تو بیرون کار تو  
 غرض باد و یار تو حق و عرش تو تاج باد و فرش تو گاه خاقانی در روی من ز غمزدگانها  
 کشیده و بر جان من زطره کین بکاشاده نظامی دل من است زمین بازار نیز از قسم  
 باد و از دیدار فقیرم دوزخ چه صحت آراید و دل کس است شود شراب شراب و اگر دو لفظ  
 متجانس ملاصل متواز واقع شوند از پنجس مکرر و مزدوج نامند سلمان ساجی اگر  
 است کلمت را چون هزار هزاره مراد است نیاید چه تو بخار بخار و اگر الفاظ در صحت  
 کلمات موافق باشند آن را تخنید خط و تصحیف نامند لا اعلم غریبان که کرد لب خط  
 کشیده اند و خط حیات عاشق سگین کشیده اند و اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حرف  
 مختلف باشند از تخنید قلب نامند و این بر دو نوع بود اول قلب کل کسوف  
 کلمه ترتیب مقلوب گردد و فقیرم و حق را درم زد و نیز درم را درم او را نمی کرد و این نادر  
 و دوم قلب بعضی که در این کلمه نامرت مقلوب شود حکیم معنای همه سادات  
 دین از و مرحوم و همه نامحرمان از و مرحوم و اگر از قلب تمام کلام همان کلام حاصل شود  
 آن را مقلوب مستوی نامند امیر خسرو و شکر به تر از وی وزارت برش و شوهر  
 بلبل لب بر دهوشن و اگر الفاظ اول و آخر مصرع یا بیت مقلوب شوند از مقلوب  
 مینج نامند لا اعلم رازنهان ز ناز و از شکاشد و آری نهفته فاش شد از ناز  
 زار و ملحق تخنید است شتقاق و شبه شتقاق شتقاق امیر دین الفاظ  
 که از یک ماده مشتق باشد خاقانی شتی خیس ریز که ایل سخن میزد و با این قرآن کنند  
 و قربان من بند شبه شتقاق آنکه لفظ مشابه یکدیگر باشند اما با مختلف باشد  
 خاقانی خضر الهامی که چون سکنر و لشکر شد و جهان کشاید و در بحر علی

و استن صنعت بداند استن لغتی اصطلاحات علم عروض و قوافی است که در بیان عروض و قوافی را  
مجزا و اول مخمس را میسر و جزو آخر عروض نامند و جزو اول مخمس را میسر و جزو آخر را  
عجز و ضرب نامند و اینجاست که در عروض و قوافی این صنعت بر چهار قسم می آید  
آن که در صدر و عجز لفظ واحد آید و دوم آنکه لفظی که در شش و مصرع اول واقع است در عجز نیز آید  
سوم آنکه لفظی که در عروض واقع شود در عجز نیز ذکر کنند چهارم آنکه لفظی که در ابتدا واقع شود  
در عجز نیز واقع شود و هر قسمی بسته نوع تنوع سبک و در زیر آن دو قسماً که از آن سه حال خالی نخواهد بود  
یا تیسره یا بطریق تینیس یا اتفاق باشد اشتقاق اول مسعودی و عیدیه باشد و چهارم  
ششمی و در عجز و در عجز برین شید احسن و جان سپهر است نام ناو که در گان ترانه نامیده شده  
که در بان سپهر فغانی بکوشش گشت قدر هر یکی در پیش یا از قرون به بین سکین و چون  
میوم هر چه بیکوشم - اشد ثانی خاقانی نارا که کند سلم انجا که در خورشیدینی شود  
فقیر و صفت است بیازار کنون جلوه و روش در زاهد از گوشه خلوت دل خود را باز آرد  
وله زبان بسته را ز منی و شکامه و بان نکته گیران بایبند و داشته باشد ثالث امیر خسرو  
ترکمن وی سخن بزمی گفت ، هر که دیدش ز دور می گفت عبد الواسع حبیبی در کتاب  
و دلبری ای دلبر شیرین - من رنجبه چو فرادم و قوطره چو شیرین مختاری مهلب گفته  
سوف ظلم - دولت می لای نام تو باد و اشد رابع سعدی در رباع سیزده و در کوشش  
الخ بوستان خور و در دم الخ مسعودی و سعد فلک بجزوی سغله ترانه فرد که داز من ای  
به اشش فرد از رقی من غم ز بهر جان خورم ایشان ز بهر جان - آری موم خلق بقدر هم بود  
از و م بالا بزم آنکه قبل از روی التزام حرفی نمایند و این در قافیه می باشد و تاسیس  
خواهد شد لا اعلم شد که بر روی چهره زلف شب ناما - سجان قدر اجل لیل با ناز و  
تمام این غزل قبل از زلف روی التزام سین ولت نموده و الا اسرار با ت او تنها قافیه و  
و از همین قبل است قطع الحروف یعنی حذف حرفی از تهنیتی در یکلام یا ذکر چیزی در هر بیت

و منقوط و غیر منقوط و رقط و خفا و مقطع و متصل داخل از دهم است منقوط آنکه جمله حرفش منقطع  
 غیر منقوط معجمه باشد لا اعلم بخش فحش به معنی دین جشن غیر منقوط فحش کمال مردم کرد  
 دل دل رهوار و رقط آنکه در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب باشد لا اعلم  
 زلف سیاه توجان من و زدی خفا آنکه یک کلمه تمام منقوط و کلمه دیگر تمام غیر منقوط  
 بیا رند لا اعلم علم منیش و در بین دل را مقطع آنکه حرف کلمات کلام خلاف متصل  
 با هم نه پیوند و در بین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم به دو حرف و سوم به حرف و چهار  
 به چهار حرف و پنجم به پنج حرف و وصل مولوی جامی رخ زرد دارم ز دوری آن  
 زده داغ در دم درون دل آذر + چون کاست کوئی شب فرقت تو به لکه باشد  
 بدین گونه لاغر و خلقت خضر چه بخت مشک بتبت - تنه سیم لعل لب تنگ شکست  
 منم مقیم محبت بهشت مخد نصیب محقر + بلبلها سبجی گلفتن فصیحی + لطلعت صبحی  
 بگیسو معبر و اسع الشفتین آن که در خواندن آن هر دو لب با هم وصل شوند شعر  
 در روی کرتا گذاشته + سر راه تو سزاشده و وصل الشفتین آنکه بخواندن آن  
 لب لب پیوند و شعر بت من و مبدم فزید مدد یلب من لب پیار به فوق النقط  
 شعر تاشنه غم و راند در دل + زخمش در خون نشاند هر دل تحت النقط شعر  
 بدید و کعبه سیرم بود بسیار + یریر روی چو او کم بود بسیار سجع که در نشر مثل قافیه و نظم  
 و در نظم هم می آید بر سه قسم است مطرف و متوازی و متوازنه مطرف آنکه  
 همه تراز و فقره شعر در وزن مختلف و در روی متفق باشد مثل کفوله غزل مالک لاری  
 یعد و قاراً و قد خالق اطوارا نظم شیر نردان چو بر کشادی جگ + راوی  
 با همون شدی چو پست یلگ متوازی آنکه آخر کلمات هر دو فقرات در وزن و هم در روی  
 متفق باشد مثل کفوله سبانه فیها ستر و رفو و و الوب موصوعه نظم  
 خیر از تیغ او خراب شد + سیرایش همه سراب شد اگر جمیع الفاظ در دو فقره تراز و هم در روی

بپیل تقابل سجد وزن والقوافی را در آنرا ترصیع نمایند مشرقی و قهوه لفظیع الاستماع  
 بجوابه لفظیه و لفظیع الاستماع نیز واجه و غنطیه لفظی بزم و بزم قضا گوشت  
 و قدر بخشش بزم و بزم هو جنبش و زمین آرام موازنه آنکه کلمه آخر هر دو فقرات در  
 وزن سجد و در وی مختلف باشند بقوله سبحانه و تحمارق منصفوه و زورانی  
 منصفوه و این در نظم خواهد آمد فقال ذو القافیتین آنکه دو قافیه داشته باشند  
 سنانی نور علیش کشید و کوز و ناریش کشند و کافر و وکاهی رریف را میان قافیه اند  
 و از ذو القافیتین مع احاجب مانند مغزی ای شاد زمین بر آسمان داری تخت  
 پیری تو بدانش و جوان داری بخت مثلون شعریکه در دو یا زیاد و بجزر خوانده شود  
 سلمان ساوجی لب تو حامی لولو خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوکب مه تو با  
 یاله بجز اول رمل شمن مخبون و دوم هنج شمن سالم و سوم محبت شمن مخبون قال  
 محذوف قسمی از مثلون آن است که اگر کلمه عروض و ضرب آخر هر دو مصراع بیت  
 بیندازند معنی بدستور ماند و بجز دیگر گردد و نظم کناری پنج داری شکر بلبان در  
 صد نقش درین داری صد نقش دران داری و در خالیه دان بینم آن تنگ دیان میکن  
 سی گوهر جان پرور در خالیه دان داری بجز اول پنج اخرب است و بحالت دور  
 کردن کلمه از آخر هر مصراع وزن ترانه بود منقوص آنکه از بدو شدن کلمه اول مصراع  
 معنی بدستور و وزن دیگر گردد و شعر در و بجز آمد و بقدر و مرا حسرت و غم و صبر و آلام  
 شد از جانم بادوست بهم بجز اول رمل مخبون و بعد دور کردن کلمات او اهل مصراع  
 ترانه باشد نظم الشعر ابا و میان امیر خسرو است که چون حروف بعضی الفاظ دیگری  
 وصل کنند بشرطی نظم خوانده شود رقعہ زندگانی خواجہ ستوده فی شنی ری که در  
 دل آمد سوده ای آن کرد و بطریق تجسین بران شعر بای شیرین موقوف حضرت  
 خدا شکان سلاطین اعظم محمدی حضرت که این را منظم بخواند ازین باد طبیعت او

متتبعی اصناف موصوفی و الصفات متوالیه ذکر کردن است میسر مغزی در تکرار  
 پاک دندان نیز ترانجه که در خرد گوش سخت سم حکم قوائم بین است گند دال  
 نوشیح آنکه چون حروف اوائل ابیات فراموشی آید و اسمی یا مثنوی حاصل آید و از حروف  
 اواسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا آیه بر آید مثل قصیده مشهور سلمان تراویحی که از سرود  
 بتیش مثنوی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل شود و ملحق باین صنعت است مشهور در  
 و مرابع و امثال آن و این را قبیل بازیچه طغی است تمام شد رساله مخزن بدایع نتیجه مایع  
 محمد عثمان قیس غنی عنه قوله جاد حاسد را چاد یوسف بی آب کرد و نه نطق  
 مصری که از کنعان بهندستان رسید **اللغة** بی آب معنی خراب و بی ابر و جاد حاسد را  
 اچاد یوسفی حرف تشبیه در بی است و گویند چاهی که یوسف علیه السلام را در و انداخته بود  
 بسیار بی آب بود و خلعت مصری خلعتی که از جامه مصر ساخته باشند و مصر کبر اول است  
 معروف کذا فی البرهان و خلعت مصری در اینجا عبارت از خلعت مرسله خلیفه است که اینجا  
 مصر ساخته بود و کنعان بر وزن مرجان نام شهری است که مسکن حضرت یعقوب علیه السلام  
 بوده است از برهان و در اینجا کنایه از روم که در بمون نواحی است و هندستان مراد از  
 شهر مدوح که داخل هندوستان است قوله ملک را باز دقوی شد دین سرفرازی نمود  
 شرح را حرمت فرود رفت ایمان رسید **اللغة** حرف را بعضی برای و نمود و بعضی ظاهر  
 که دو فاعل این دین است حرمت مغزو واجبند و حرام شدن از کثر المعنی یعنی آن  
 خلعت و فرمان نبود و گویا رونق ایمان رسید قوله کیش واران ضلالت را هوای من گشت  
 پیشوایان شریعت را حیات جان رسید **اللغة** کیش با نانی مجهول بر وزن ریش معنی  
 دین و مذهب از برهان و ضلالت معنی کراهی و هوامفی خواهش و فاعل گرفت بر این  
 است و پیشوایان شریعت مراد از علمای باعمل و حیات جان کنایه از فرمان معنی  
 یعنی بسبب رسیدن آن فرمان خلیفه کرا یا ن را خواهش دین گرفت اسی حاصل شد

یعنی مثلالت شان مبدل بهدایت و دینداری گردید و برای مثلالت فرمان نرسید گویند  
جان رسید و حرف را در صبح ثانی یعنی برای است قوله راست عید مومنان آمد که هر سال  
دو بار به از امیر المومنین خلعت سومی سلطان رسید اللغه راست بمعنی صدق و  
تحقیق و در امیر المومنین خلاف معنی تقبی نظر بر معنی لغوی که معنی سه دار مومنان  
باید داشت و اینجا مراد از خلیفه روم و حرف در از بالایی هر سال مخدوف است بمعنی  
یعنی اگر چه در زمانه سابق عید می آمد آن راست نبود بلکه کذب بود زیرا که در آن عید  
همه را خنق بودن ممکن نبود لکن الحال راست و تحقیق عید مومنان آمد زیرا که از خلیفه  
روم سومی بادشاه ما خلعت رسید و درین عشرت رسیدن خلعت کسی را منموم ماندن  
منیت و این معنی از لفظ راست بر می آید کما لا یخفی علی السائل و جناب خلیفه حسب راست  
بمعنی مشابه و موافق تحریر فرموده یعنی موافق و مشابه بعد مومنان آمد رسیدن فرمان  
کثرین مولف گوید که راست اگر چه بمعنی مشابه و موافق نیاید و لکن چونکه آن جناب  
تحریر فرموده برابر برآوردند است و گویند که خلیفه روم در هر سال دو بار خلعت می فرستاد  
می فرستاد و قوله زان شاربها که بر فرق رسولان که دشتاد و پنج را از تنگهای لعل  
نه و دامن رسید اللغه شار کبیر اول معنی پاشیده ن از جسم نقد و جنس بر فرق  
کسی بر سیل نقد و باضم آنچه از زر و گوهر پاشیده شود از صراح و کشف و یابی آن  
ان برای خلعت است و فرق بمعنی سر و تنگه بفتح اول یعنی مقداری از زر و پول از  
برایان و تنگهای لعل عبارت از کواکب و نه دامن بغائر اعتبار می مراد از نه آسمان  
و نه دامن رسید می مقدار پر شدن نه دامن تنگهای لعل رسید حاصل شد قوله اما  
با هیئت دامن از طرب در چرخ شد و صبح با یک طشت زدن آستین نشان رسید  
آسمان و اینجا مراد از عرش به لحاظ قیام قرینه و هیئت دامن مراد از هیئت فلک دیگر  
ماورای کرسی و حرف از سببیه است طشت زدن مراد از خورشید و در چرخ شدن

و آستین نشانیدن هر دو معنی نفس که در آن است از برهان بود و لفظ پنج بنیاست آسمان ایما  
 و حرف با در هر دو با معنی مع است که بحسب معیاری است چنانکه در برهان است <sup>معنی</sup> یعنی  
 حصول این خوشی آسمان و صبح مع هفت و دهن و شست زین قاص شد نه محوله آن  
 یکی پیغمبر است و آن دیگر باشد رسول ۴ نیست کفر این میتوان بر سر این برهان رسید  
 اللفظ پیغمبر و رسول در اصطلاح معنی یکدیگر موردی باشد و تبلیغ احکام الهی کند و  
 دیگری را پیغمبر و رسول باین معنی گفتن کفر است و برهان معنی دلیل و ضمیر این اول حج  
 بسوی صرخ اول و ثانی راجع بسوی گفتن کفر است و چون در یک سال دو قاصد  
 از خلیفه روم بشاه آمدند پس یکی را پیغمبر و دیگری را رسول گفته <sup>معنی</sup> یعنی آن قاصد  
 اول پیغمبر است و آن دیگر رسول است پس این گفتن من کفر نیست برادر این و نحو  
 من که از رسول گفتن اراده قاصد کرده ام میتوان رسید و آن را از نیست که آن  
 معنی لغوی مراد داشته ام زیرا که پیغمبر معنی برنده پیغام و رسول معنی فرستاده شد  
 است و این هر دو لغت معنی قاصد آمده اند و از کلمه نیست کفر این در تقطیع ثانی است  
 و الف و نون این می افتد زیرا که در تلفظ نیامده اند چنانچه در رکن ابتدا بمقابل فاعلان  
 واقع شده است قوله هم تاریخی که سه بر سال مقصد شد قرون ۴ زین سفر  
 ماه محرم سابق شعبان رسید اللفظ مقصد مخفف مقصد و زین سفر کنایه از آمدن  
 فرمان و طاعت و لفظ در از ابالای ماه محرم حذف شده و سابق ماه شعبان حجب است  
 که حجب نام قاصد خلیفه بود <sup>معنی</sup> یعنی در تاریخی که یک ماه بر سال مقصد شد  
 رسیده بود که قاصد حجب از سفر روم در ماه محرم رسید و فی تحقیق در ماه محرم  
 هر سال فقط یک ماه اقرون می شود و در بعضی از نسخ بجای منه بد و ن الف ماه از الف  
 و حرف از و در بعضی نه یافته شده مال نسخه اول واحد است و ثانی معنی این که نه سال  
 یا نه ماه پس نه مقصد بر اقرونه که قاصد آمد و هم ازین بر سه نسخه معنی دیگر بر می آید و آن

که عدد دسه بدون الف در حساب ایچ پیل و پنج میشوند اسی چیل و پنج سال یا یاد برسنه  
 مذکور گذشته بود و بنحیه دوم با الف را عدد چیل و شش سال می شوند اسی چیل و شش  
 سال برسنه مذکور از روی شده بود و بنحیه سوم را عدد و پنجاه و پنج اند اسی پنجاه و پنج سال  
 برسنه مذکور زانده شد و بود که قاصد رجب ازین سفر که از جانب خلیفه کرد و بود در راه  
 محرم رسید و نیز سموع رفت که خلیفه روم را و قاصد بود و نام یکی حاجی حبیب  
 و نام دیگری حاجی سعید صهری بود و الفاظ سه و سال و محرم و شعبان و رجب و غیر  
 هم باعتبار خواندگی لطفی دارند قوله راست گویم ماهی سومی جناب قتل حق و صبح  
 از آفتاب ملک و دین خندان رسید **اللغة** ماهی در او از رجب است زیرا که در وقت  
 شریف آمد و رجب شهر اسد و اشعبان شهری یعنی رجب شهر خدایت و شعبان  
 شهر من است و قتل حق کنایه از ممدوح خود و آفتاب ملک و دین عبارت از آباد روم  
 و قائل رسید همچون ماهی است اسی رجب که نام قاصد خلیفه بود و در لفظ ماهی معنی قمر  
 ایهام است قوله دف بکف و ربط به و شش اطر و به وحدت بچنگ بد رقص زنان  
 چرخ از صاحب دوران رسید **اللغة** دف و ربط و اطر و به همه نام ساز باست چنانکه  
 نوشته شد و وحدت یگانه شدن از تنجیب و چنگ یعنی دست و در محل ایهام و ملک  
 دوران عبارت از خلیفه روم و اطر و به وحدت فرمان نیابت است که اکثر مطالب  
 شعر بر وحدت و یکا کلی مطلق بودند و رقص زنان از جانب فاعل رسید حال است  
 که همچون قاصد باشد **معنی** یعنی قاصد در آن حالیکه دف بکف و ربط بر و شش  
 و اطر و به وحدت در دست و رقص مانند چرخ بود باعث شادی از خلیفه روم و  
 بجای ربط بنحیه رایت را یک است و چون بحر آمدن قاصد آغاز فرحت نمود و در شادمانی  
 گوید سامان عشرت بر و شش خود آورد و بود قوله قبه چهر سیاه آل بهرام این زمان  
 بر سر ایوان مقیم ظاهر میوان رسید **اللغة** قبه برآمد کی هر چیز را گویند از بران و درین



آن را کس گویند و آل پیرام مراد از محمد شاه که از اولاد پیرام کور بود و چتر سیاه یکی از جنود  
ششده و خلیفه بود و محمد شاه اکثر این را بر سر رسید است و زمان معنی وقت و ایوان برین  
کیوان بمعنی صفه و طاق از بریان و طارم بر وزن آدم درین جا بمعنی خانه است چنانکه  
در بریان نوشته و مجموع ایوان ششم طارم کیوان مراد از فلک ششم که محل کیوان ای  
زحل است بمعنی یعنی درین دم کس چتر مدوح بالای طاق خانه ششم که مکان زحل  
است رسید باعث مرتبه عالی قوله آفتاب ظلم بر چرخ تغلب تیز بود به رفت تاب  
تیغ او چون سایه یزدان رسید اللغه تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام مضموم  
معنی غلبه کردن بر کسی از روی ناق و آفتاب ظلم و چرخ تغلب هر دو باضافت  
بیانی است و سایه یزدان مراد از مدوح خود و مشار الیه او همون آفتاب است بمعنی  
یعنی سابق از پیدایش مدوح آفتاب ظلم بر سر رفت بود و ظلم و تعدی در دنیا  
بود و حال که سایه یزدان پیدایشه و زیر تخت که دیده تاب تیغ او گرفت امی ظلم از  
جهان دور گردید و فی الحقیقت در سایه حرارت آفتاب کم می شود و قوله هشتین  
از نه دامن افلاک خواست منه عذر بر تابی که از مهتاب برکتان رسید اللغه تاب  
معنی رنج و محنت از بریان و کتان نام جامه که از فروغ مهتاب پاره پاره شود و  
یعنی عدل مدوح از نه افلاک عذر بمعنی طلب نمود که از مهتاب شما برکتان چه با  
رنج و پیچ رسید و عذر آن بیان کن یا این که عدل او از فلک این معنی خواست  
که هر رنجی که از مهتاب شما برکتان رسید است عذر هر یک پیش کتان کرده  
او را راضی کنید و جناب مدوح تحریر فرموده که عذر خواهی و معذرت هر یک ظلم او  
پیش ما بمنی تم کلامه قطعه از تعجب گفته اند کاس سلیمان بود با دشت تاباک روز  
دو ماهه را در اتیان رسید به این عجب ترین که میگردان شهنشاه و بزم به چار  
ماهه بعد را در یکدم آسان رسید اللغه های یک روز و ماهه برای تعیین

مقدار است که در آخر اسما ملحق سازند و بیکر آن سپهر میل و خوب را گویند و اسپر را نیز  
 گفته اند که هنگام رفتن بجای سپر را نیک تر نهاد از پای دیگر ای کوتاه تر کند و از او  
 بر میان و بعد بالضم معنی دوری بداند با تخت حضرت سلیمان علیه السلام را و با  
 مسافت در یک روز طی کرده بیکان میبرد و میرساند لمعنی یعنی این را که بیان کرده  
 مردمان از روی تعجب گفته اند عجیب و غریب تر نیست که سپهر ممدوح بعد از  
 چهار ماهه را از یک قدم خود باسانی قطع کرده و طی نمود و بمنزل مقصود رسانید و  
 فی تحقیق سپهر چهار ماهه بعد از آنکه باعتبار نقش فعل شایسته بجای دارد و بکفیم  
 طی می نماید قوله از هم بیکر آن او کا و زمین آن باریافت که فشارش چون  
 طبق بر پای او کوبان رسید اللغه کا و زمین گاوسی که زمین بر پشت اوست  
 و آن گا و بر پشت ماهی است و فشار بفتح اول بر وزن قطار معنی فشردن و بکسر اول  
 نیز درست است از پرمان و شار الیه شین بار است یا شین مضاف الیه کوبان است  
 یا برای حاصل بالضم درست که ماقبل او کسور باشد و طبق بفتحین نام علتی است که  
 پیدایمی شود و آن در می است که کوفات سپهر رسد بمعنی گویند که نام مر می  
 که در پای اسپان می شود و کوبان با ثانی مجهول بر وزن سوبان معنی زین سپر  
 است و آنچه از پشت شتر و کا و برآمد و هم کوبان می گویند لیکن بطریق مجاز بکنانی  
 بر مان القاطع لمعنی یعنی از کوفانی هم سپهر او کا و زمین آن قدر باریافت که از کثرت  
 فشار آن هم کوبانش در پایش رسید قوله گر دیش تو تیا در شیم جبرده فشار از دست  
 نقش هم بگوشت قیصر و خاقان رسید اللغه گر دیش بمعنی غبار که از دندان هم بر زمین  
 رفتار خیزد و تو تیا بالضم معنی سرسره و بجا نوشتن خطاست از صراح و منتخب طبعیت کهر  
 معنی آواز از صراح و مراد از قیصر و خاقان با و شایان عالی درجات است و شار الیه هم  
 شین سپهر است که در بیت ماقبل گذشت لمعنی یعنی گر در غبار آن سپهر بفرستد

و در حتم مهر و باد سر کشید و او از فعل او در گوش شایان عالمی رسید و هر دو مصرع  
 مقطوع هستند قوله بدرنگه شمع بزم شاه رگخت آفتاب :- شمع را بر سر زغیرت  
 آتش سوزان رسید اللفه بدر تخلص شاعر و معنی قمر ایام است و حرف وا  
 ماقبل غیرت سببیه است و الف و نون در سوزان مفید معنی فاعل است المعنی غیر  
 بدر در روشنی شمع مضمحل ممدوح را آفتاب گفت پس شمع را باعث این غیرت که تشبیه به چون  
 اعلی آن ادنی داده آتش سوزند و بر سر رسید ای موجود شد قوله لاف فیت میردی  
 با فرق کر زشس لاجرم :- سر زشهای گران بر چرخ سرگردان رسید اللفه لاف و زش  
 کاف خویشتن ستائی و خود غنائی باشد از بریان و فحش با لکسر معنی بلند می و فاعل میردی  
 چرخ است و لاجرم معنی بالضرور و سر زشش معنی ملاست و طعنه و تشنیع و سرگردان معنی  
 پریشان حال و این برای چرخ بسیار مناسب است المعنی یعنی فلک ف زشستن ستائی  
 و خود ستائی در باب فحش با سرگردان ممدوح میرد بالضرور انجام کار تشنیع بای بسیار  
 بر چرخ پریشان حال از غیب رسید قوله از بن دندان برون شد آرزوی سخت  
 علاج :- چون شست خصم پیل از سر دندان رسید اللفه بن دندان بضم اول کنایه  
 از انقیاد و فرمان و اطاعت و غلبت باشد از بریان و علاج معنی دندان فیل و اکثر  
 سلاطین از علاج باشد و سر دندان معنی بالای دندان و حرف از ماقبل سر بر می  
 بیان شست خصم است المعنی یعنی دشمن شاه که سابق از این خواهش شستن سخت  
 علاج می داشت چون که با دشمن شست او بر پیل از بالای دندان فیل کنایه ای  
 چون او را فیل از خرطوم کشید و در برداشته بالای دندان خود و انداخت حاکم  
 وقت رغبت آرزوی شستن خصم بر سخت علاج برون شد ای ظاهر که دید و فاعل  
 فعل رسید شست خصم است و چون فیل بر دندان خود و قریب بن دندان می انداخت  
 لهذا از بن دندان به ثبوت رسید قوله هر که از حکم جو تیرش گوشه گیر چون کما

ز و تر کشن گیرگان بد کشن اقربان رسید اللغه گوشه گرفتن اخراج کردن و کج  
 گردیدن و گیسو شدن و کشن یعنی تر کشن که در آن تیر کشند و بهم معنی دین و مذنب  
 و ذر را بخن فیه همین است و قربان بالضم چیزی که در او خدای تعالی تصدیق کند و بدان  
 تقرب جویند بخدا و منتخب و قربان در میان و فارسیان معنی کسان دان و آن دان  
 باشد و تر کشن دوخته که حامل وار در گردن اندازند بطوری که تر کشن پس و پیش  
 لم معنی یعنی هر کسی که از حکم او که در راست روی بایا بحث کشتن عدد یا بسبب عدم  
 خطا مثل تیر است اخراج و در زید تو ای مخاطب نیز از وی کنایه کن که آن بدین  
 وقت موت رسید است قوله کوه را کاهی شهر اندم که صورتان گرفت و پیش  
 را یک ریشه و آن چون تیشه بران رسید اللغه کاه بسکون با علف شک را گویند  
 از برهان و میشه بر وزن ریشه حنظل و نیستان را گویند از برهان و بران بالضم معنی  
 و صورت معروف و اینجا مراد از کوسس شاه که وقت غم جنگ نوازند و میشه نیز مشهور  
 و اینجا مراد از مشیر و مقرر است که پیش صورت و میشه اصل کوه و ریشه بیج نیست و میشه  
 و میشه تخمین ناقص بکار رفته لم معنی یعنی اگر چه دشمن را که مثل کوه باشد یا همین کوه را  
 وقتی که کوسس غم جنگ ممدوح با و از آید یک کاه بد آن که بران خواهد بود و اگر چه  
 مخالف را که باعث جمعیت کثیر مثل میشه باشد یا خود میشه را که یک ریشه تصور  
 کن هر کاه که شمشیر پاش برای بریدن آن استعداد قطع آسمان را خلعت عیان  
 در بر کشید بد شاه مشرق را چو سبک نوبت جولان رسید کافرم کرد و سرستان  
 هندستان چو بدر به طوطی گویا و قران خوان معنی دان رسید اللغه خدمت عیان  
 عبارت از لباس سیاه یا بحث لکه خلفای عباسیه سیاه پوشی را علامت خلافت  
 خود کرده بودند و شاه مشرق کنایه از آفتاب و نوبت معنی باری و مرتبه و این معنی  
 بسوی جولان و سر استان معنی ستان که اندرون خانه باشد و مستعمل معنی سلطان

و هند وستان را سرالستان با اعتبار مرغوبت گفته بمعنی یعنی اوزد ماسیکه فلک بیان  
 سیاه پوشیده است و از آن زمان که خورشید را در تمام سال یک مرتبه و یک بار گردش  
 و دیدن تمام فلک مثل قمر فسیب شده زیرا که قمر جمیع دور و فلک را در تمام ماه یکبار کمتر  
 از آن طی می کند و همچنین خورشید در تمام سال می کند پس مرا و ازین اذابت در  
 افزایش است ای از آغاز مخلوقات در سرالستان هند وستان مثل من کسی شایسته  
 مذکور و رسید و پیدا نشده و اگر درین باب کذب و دروغ گویم کافر شوم و دود  
 در بیت اول این قطعه رسید بمعنی رسد نوشته فیه نظر بامرا و خلعت عباسی سیاهی  
 شب باشد باید دانست که رخ و دوش آسمان عبارت از نصف کره فلک کایا  
 زمین منظور است و نصف کره پایین بمنزله پا و کنار است و یک بمعنی یک ناگاه  
 یعنی چنانکه آسمان پیر این شب را از دوشش برداشته اند و درون لعل ساخت  
 ای صبح کردید و شب رفت بر ای آفتاب مانند ماه یکبار ناگاه جولان حاصل شد  
 ای چنانکه ماه در ز فتن جولان نمود و بر همین نظر خورشید در بر آید نگر اول  
 اول است و درین صورت از معنی اصطلاحی در بر کشیدن نظر باید پوشیده قوله  
 از خلیفه بر توالی با و سلطان را خلعت به همچنان که مهر انور بر سر تابان رسید  
 اللغه توالی بمعنی پایی شدن از منتخب و کنز و خلعت مکبر اول جمع خلعت و دوش  
 خلق بالفتح جمع خلعت نوشته کترین مولف گوید که این خطای خوش است زیرا که  
 خلق بمعنی دادن است نه جمع خلعت چنانکه در منتخب و کنز نوشته بمعنی یعنی خلیفه  
 روم محدود را خلعت باری بی در پی رسید و باشند همچنانکه بموجب قول توفیق  
 مستفاد من نور الشمس از خورشید قمر خلعت باری نور میرسد قوله  
 در و اسلامی که در دل و است تابانند از ولی السلیمین آن در و در بیان  
 اللغه اضافت در و نبوی اسلام است ای در و سی که برای اندیشه درستی

بایستد و ولی اهلین بمعنی والی مسلمانان عسارت از خلیفه روم و در بیان معروف  
 در بنجامر او از فرمان المعنی یعنی تادم مدوح را که اندیشه در باب عدم درستی اسلام  
 بود بیاعتنا این که شاید از جانب خلیفه روم با دوشاه اینجا کسی دیگر شود و در عهد  
 او اسلام خراب شود برای این در از خلیفه روم فرمان آمد که اندیشه آن در دروغ  
 گوئی و بون این بیت و ربایات در و فرمان بهتر است و در بنجار بطی ندارد اگر چه در هیچ  
 نسخ بهین جا نوشته قطعه دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو افتاد و این خطاب  
 خوش بگوش هوش این پریان رسید و شاد باش ای بدر که فضل آه و بیدل  
 شاه به محنت دوران بسرشد نوبت احسان رسید اللغه دوش بر وزن کز  
 بمعنی کف باشد و شب گذشته را نیز گویند از پریان و درین بیت اول بمعنی ثانی است  
 و ثانی بمعنی اول و یکسو افتاد بمعنی دور شدن و اضافت گوش سوس هوش  
 اقرارانی است و پریان کبیر اول بر وزن کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و غمناک  
 و اندوه گین باشد و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم آمده از بگو و بدل بمعنی عنایت و  
 بخشش و اضافت محنت بسوی دوران اضافت مسبب بسوی سبب است و نوبت  
 بمعنی باری بمعنی یعنی دی شب که از دوش سحر گیسوی شب که باضافت بیا  
 خود شب باشد یک طرف افتاد ای شب رفته و صبح برآمده بود که بگوش مقارن بود  
 این مفهوم این خطاب رسید که ای بدرالدین شاد باش زیرا که از فضل خدا بخش  
 باد شاه محنتی که بسبب دوران بتولایق شده بود آن محنت دوران دور کرد  
 و الحال با بر آید احسان مدوح در حق تو رسید است

قصیده در بیان برآمدن خطاط طوبی و صافش و تبااهی  
 عشق او و رسیدن بدر حقیقت از مجاز و کزیر مدوح  
 قوله نبات سبز بر شکرت پیایند به عشق سوده تو در پناه میناشد العرض

این قصیده در بحر محبت ستم مجنون مطلق است و زشست سنا من معلاتن مناع علی فعلن  
 اللغه نبات معنی سبزه و نوعی از قند و شکر مصفا و ریخا عبارت از خط و شکر مراد  
 از لب و عقیق ساد و نیر عبارت از لب محبوب که خائمه برآمده باشد و منابا لکس لکینه  
 رنگین که بدان بطلا و نقره نقاشی نمایند و اکثر آن سبز باشد یا ناخوردنی المعنی  
 یعنی چون خط و گره و لپهای تو برآمد بر عقیق ساد و لب تو نقاشی دیگر گردید و رونق  
 و دو چند حاصل شد زیرا که در سابق ساد و بود حالا نقش گردید قوله بجز دمان تو  
 در عین آفتاب که دیدم که ذره از شفق مطلع ثریا شد اللغه صین معنی ذات  
 بعینه و معنی آفتاب هم از منتخب در ریخا معنی ثانی در محل ایهام است و مطلع جایی  
 طلوع و ثریا معنی پر دین و آن شش ستاره متعل به دیگر است و مراد از ذات آفتاب  
 چهره و ذره کنایه از دهن و شفق اشعار و سرخی دهن و حرف از بالاسی این برای سی  
 ذره است و ثریا کنایه از دندان المعنی یعنی اسی محبوب بغیر ذات چهره تو این حالت  
 کسی ندیده است که ذره که از شفق نمایان باشد جایی برآمدن ثریا باشد و آن ذره  
 دهن است که از شفق سرخی لپها نمایان است قوله سه و هفته شود از یکنار شب پیدا  
 شدت ز گوشه ماه و هفته یی داشت اللغه سه و هفته ماه شب چهار و هم که بد  
 باشد و هم معنی خساره معشوق در ریخا اول معنی اول و ثانی معنی ثانی است و کنار  
 یکسر اول معنی کنار و شب و در صرحه اول معنی معروف و در ثانی مراد از خط یا زلف  
 المعنی یعنی دستور ستمه است که مادر شب بر می آید و در آن جایی تعجب نیست بلکه  
 تعجب نیست که از ماه و هفته خساره و شب خط نمودار گردید قطعه بلال راست تر  
 از فرق بود پیوسته به بگویت که چو ابرو خیم چه معنی شد به به زلف و رخت  
 کرده عزم بیداری به شبی دراز تر از ماه دید و تا شد اللغه فرق بالفتح جلا کرد  
 و کشا و ن راه رست میان موسی سر از منتخب که به بندش ناگه گویند و پیوسته

بمعنی همیشه و در فرق و پیوسته صفت تضاد بکار رفته و چه معنی اسی از چه معنی و از چه  
 سبب و حرف با و صدر بیت ثانی سببیه است و مهر معنی محبت و ایهام بافتاب  
 و ماه در مصرع ثانی معنی شهر اسی روز کم و بیش و دو تا معنی حمید و درین بیت  
 از راه او عامی گوید لمعنی یعنی اسی معشوق پیشتر ازین هلال رات ترا از فرق تو  
 همیشه برمی آمد حالاکه مثل ابروی تو خند از شد و و تخم رفته است سبب او است  
 که سبب محبت زلف و خسار و تو عزم بیداری ساخته بود اسی مستعد این معنی  
 شده بود که شب زلف ترا با بنجام رسانید و سحر مقصود بکنار خواهم شد چنان  
 فراق طویل و دوازده ماه و دید از راه سرخ و الم حمید و شد و از ان عزم باز ماند  
 و لطف این که شب زلف از راه که خسار باشد و حقیقت در از است قطع  
 و ترک مست کما بنا کشیده تابین گوش که گرد چین سپه رنگ اشکار اند  
 ز سهم شان دل سرشته و پریشانم و بریر شک زرشکیل ماه فرساید  
 اللغه و ترک مست عبارت از هر دو چشم و کما بنا کنایه از ابروان و تابین گوش  
 کشیدن اشاره بدرجه کمال کشیدن که انتهای کشیدن کمان باشد و کف  
 صدر مصرع ثانی برای علت است و چین مقصود از چهره و هم معنی شکن در محل ایهام  
 و سپه رنگبار کنایه از خط و هم معنی ترکش و معنی نیر در محل ایهام و هم بریشانم  
 مضاف الیه پریشان است اسی پریشان من و زرشکیل و ماه فرساید و صفت شک  
 است و آن عبارت از خط باشد و زرشکیل باعتبار تسلسل و همواری و ماه فرساید  
 باعث فرسایدن ماه خساره گفته و مشار الیه هر دو ترک مست و شد در بیت ثانی  
 معنی رفت است لمعنی یعنی اسی محبوب و ترک چشم و کما بنا کنایه از ابروان و در حقیقت  
 تابین گوش اسی بدرجه کمال کشیده اند برای آنکه گرد چین سپه رنگ خط  
 نمودار گردد و دید از حرف ان هر دو ترک مست دل پریشان من بریر زلف پنهان شد



شد و هست خلاصه این که دل من در زلف تو نهان است قوله رخت گل است که  
 در بوستان جا نهارت به نسبت ملی است که در وی در دلها شد اللغه یای  
 گل و ملی برای عظمت است و جان عبارت از جان عاشقان و شهیدان و رست  
 بالضم معروف است از برهان و دل بالضم معنی شراب انگوری از برهان و دارد  
 معنی دوا و معنی شراب ایهام است چنانکه گویند ۵ بیاساقی آن داری جانفرا  
 بمن ده که وارم غم جان گزارا قوله دمان تست که سوس دفره نقش منبت ۶ میان  
 تست که کوهی بموی دروا شد اللغه سوسی ای اندک و فرق معنی تفاد است  
 و دروا بفتح اول و سکون ثانی و دوا بالف کشیده معنی سزگون او بخته و باز کونه را  
 نیز گویند از برهان و دمان معشوق را بذره و کمر را بموسیرین را بکوه تشبیه داده  
 و بودن کلانی سرین هم از اوصاف محبوب است و همین مضمون بالا هم گذشته قوله  
 برخت ابرو چشمم سبار مروارید به ترا چو بر طرف لاله سبزه پیداشد اللغه کنایه  
 ابرو سوسی و چشم تشبیهی است و مروارید کنایه از اشک و لاله کنایه از رخ و سبزه  
 کنایه از خط المعنی ای هرگاه خط تو بر آمد چشم من بیاعت خیال زوال حق تو گریا  
 گردید یا باعث ترقی حسن تو از بر آمدن خط تو پیچ نوع گذاره خود تصور نشدن  
 بوصل تو دیده من اشک بار گردید قوله تم زضعف چنان شد که هر شبی تار و زخم  
 گرفته دامن آهم لطاف خضر اشد اللغه طاق خضر کنایه از آسمان کمانی ابرو  
 و بار موحده بالامی طاق معنی جانب و سمت است و لفظ مائل بالاسی بار مذکور مقارنه  
 است و هر شبی ای در هر شبی و شد روئف معنی رفت است المعنی یعنی جسم  
 من بیاعت ضعف چنان لاغر شده است که در هر شب تار آمدن روز دامن آهم  
 گرفته مائل سوسی آسمان گردید ای این قدر ضعف شد و هست که از خود طاقت قیام  
 ندارد بلکه بیاوری دامن آه مائل برقرار است پس خیزمیکه آه او را خواهد کشید بچه وجه

لا فرخايد بود قوله و مهم بوسی لبست آتشی است در چشم پد که بر زبان او افکند  
 زبانها شد اللغه و هم بمعنی نفس از برهان و بوسی معنی نهید و زبان به الفتح و  
 بالضم بمعنی شعله آتش از رشیدی و زبان بالضم اول و حرقت چهارم نون نام تمل  
 شانه و هم از منازل قمر و آن دو ستاره اند که از آن دو شاخ میشین برج عقرب است  
 مستفاد از منتخب و مرج ضمیر آتش است بمعنی یعنی نفس من در دهن من  
 بامید لب تو یک شعله آتش است که بر شعله آن آتش بالاسی فلک رفته و تلج  
 زبان شده قوله گداسی لعل تو بودیم و یک بی منت چه ز نقد عین خودم و چه  
 زر چه باشد اللغه لعل بمعنی لب و گداسی لعل مراد از طالب بوسه و عین بمعنی چشم  
 مضاف بسوی خود و نقد عین مراد از اشک گلگون و هم عین بمعنی زر در محل  
 و وجهه بمعنی سبب و بمعنی روسی در محل ایام معنی یعنی اگر چه طالب بوسه  
 لب تو بودم ولیکن از اشک سرخ چشم خود من سبب زر موجود شد که آن زر از  
 چشم خود یا فتم قوله اگر چنان چه تن زرشو بچو خرد و جو بدو مفلس درگاه حق  
 نقال شد اللغه مفلس افلاس دارند که بمعنی بی چیز شدن یعنی بجای رسیدن  
 که گویند فلس ندارد و از صراح و اگر حرف شرط و جزای آن بچو خرد و این شرط ظاهر  
 استخه جزای مصرع ثانی است قوله برای عزت دنیا و دولت عجبی پد خوش  
 بجناب خدیو دنیا شد اللغه برای عزت دنیا ای برای حصول عزت دنیا  
 و مشار الیه حرف شین بدست و جناب بر وزن کباب بمعنی ایستاده و خدیو  
 کبیر اول و ثانی و یای مجهول بمعنی بادشاه و وزیر و یگانه عصه از برهان و بالضم هم  
 آمده و خدیو دنیا مراد از بادشاه ممدوح مطلع ثانی چو شاه شرق بسوی سر پرچم شد  
 سپهر پیش کمان رفت و ترکش اراشد اللغه شاه شرق و سپهر مراد از آفتاب و سپهر  
 جزا با شناخت بیانی خود جزا باشد و پیش بمعنی متقابل و جزا و قوسس با هم متقابل اند

زیرا که در میان آن این پنج برج که حوت و قورچل و جد و دلو باشد واقع میشوند و تر است و گاهی  
 از اشعه آفتاب یا مراد از خود جزا زیرا که جزا خانه تیر است و بدون شدت شعاع  
 آفتاب در برج جوزا که بنده می باشد با ابراهیم ظاهر است و بعضی سیر مراد از قمر داشته  
 و ترکش عبارت از پر تو و شعاع گرفته **المعنی** یعنی چون خورشید بسوی جوزا رفت  
 قمر پیش یکسان اسی قریب برج قوس آمده ارایند و ترکش خود گشت قوله نیزند  
 بگرمیانش دست زنگی شب **که ترک** روز بغایت بلند بالاشد **اللغة** گریه  
 بمعنی ناله یا پند که در آن چه گرمی بکبرکاف فارسی بمعنی کردن آمده و شایسته  
 ترک روز از قبیل اضمار قبل الذکر و در زنگی شب اصناف تشبیهی است و وقتی که آفتاب  
 در جوزا آید در ازمی روز بغایت رسد قوله چه ساغری است زرانده و خور که از آفتاب  
 چو باد و جمله تن آب آتش اجزا شد **اللغة** حرف چه برای تعظیم وقف بفتح اول بمعنی  
 بخار و حرارت و گرمی باشد از برهان و آتش اجزا بطریق لقب چیزیکه در اجزا  
 آتش باشد و آتش اجزا بدون باد و ظاهراً است زیرا که درستی باد و بدون آتش  
 و گرمی محال است و در الفاظ یاد و آتش و آب صنعت طبایق بکار رفته **المعنی**  
 یعنی آفتاب طرفه یک پیاله زرانده و است که از حرارت او حبله و جو آب دریا و غیره  
 گرم گردد و جناب خلیفه جو صاحب بحر نیز فرموده که آتش اجزا بدون برف و برف  
 آتش گردیدن است **تم** کلامه قوله چه دوستی است با جام باد و هر که ملهم نزد  
 می رود آن ساعتی که بی باشد **اللغة** حرف چه درین بیت هم بمعنی مذکور است  
 و دوستی بیایمی معروف مصدری باید دانست که لفظ ما و در دو موضع بمعنی آب  
 و آب عبارت از شراب و در لفظ ما بمعنی شراب ایهام و در معنی از دست رفتن  
 شتراک است زیرا که از دست رفتن بمعنی نجات و شدن و هم بمعنی از دست دادن  
 است **المعنی** یعنی بسیار دوستی است شراب جام شراب را زیرا که تمام آن شفا

که بغیر شراب شد از دست می رود و ظاهر است که جام را بعد نوشتن این تراب از دست بر زمین می نهند و می نمایند شد که مادر هر دو جاحیمه تحکیم باشد یعنی آن ساقی که جدا از یار زندان خرابات می باشد از دست جدا می شود و شاید که مادر مصرع اول حمیه تحکیم و در مصرع ثانی بطریق شتر که بغنی آب امی یعنی شراب باشد قائل قوله میا رب علیه کان رزقی هست خون اشام که سجده دماش همه پیش پایش تریاشد اللفظه بلبله بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی کوزه لوله دار و صراحی را گویند از برهان و ترسا بر وزن تها نضرائی تشس پست را گویند از برهان و پای ترسا در اصطلاح یعنی پای شراب خوری و چون مصنف را بغیب سامعین بسوی تحقیق است لهذا بموجب قانون نا صمیمین بحد و عیوب مجاز که اعراض کنایند از ان منظور است و مع حقیقت که غیبت کنایند بدان مرکز نهت بیان می کند و کوزه لوله دار یا صراحی را بر عایت بودن سیمین و بلورین رومی گفته و بنا سبت بودن شراب سحرش اندر و نش خون اشام بیان ساخته و شارالیشین بهون بلبله کاف و صراحی را بر بیان بلبله مصرع ثانی برای علت مبارکست و ساجد بودن صراحی پیش پایله وقت برآوردن می که آن گنگو ناسار می نمایند عیان است المعنی یعنی بلبله و صراحی را که یک رومی خون است میاور زیرا که ان چنین ناقص است که با وجود این خون اشامی و جرات پیش پای ترسا بسیار سجده می کند قوله تو جام می رهنستان لایزال نوش که خاک جرد او جان حبله اش باشد اللفظه لایزال بیای نسبت معنی و اتم دلی زوال این صنفه مضارع منفی است از باب خاف یخاف که برای استمرار و صفت حق تعالی دل شود و جمیع انظار کمال سیزوالی او یعنی احوال همی زوال است و در استقبال همی خواهد ماند و خستانی که منسوب بلایزال باشد آن عبارت از خستانه عرفان است و در خاک جرد صانفت لای است امی خاکی که برای انداختن جرد است و معنی بیت پر خاک است

چون درین شعر حقیقی از سعادت ذات باری عز اسمه مذکور است لهذا لازم نهاد که نبندی  
از عقاید و اینجا حواله قلم حقیقت رقم سازم بشو که استحکام باری ایمان و ابدام عقاید  
است و تا وقتی که عقیده درست نشود ارکان اسلام متزلزل باشد و کاشانه ایمان خالی  
پس درستی عقیده موجب روشنی خانه ایمان و استحکام قوام اسلام است بحسب تعلیم  
مبتدیان خیر می آید از آن که کتب معتبره لکن سنت و جماعت مدعی حقیقه استنباط نموده  
درین اوراق مرقوم میگردد و امید که مبتدیان بدریافت آن از سوء عقیده و محیر زیاده  
و حسن عقیدت موصوف شوند و عقیده الهی تعالی جل جلاله و عم فواله قدیم است  
و قدیم آن را گویند که ابتدا و انتهایش نباشد یعنی همیشه است و همیشه خواهد بود و غایت کل  
مخلوقات و صنایع جمله مصنوعات آنچه در ظاهر و باطن است بیایای ظاهر و آشکار و دانا  
اجبار و اسرار کسی بهم و شریک او نیست او بذات خود واحد است نه عرض است نه جبر  
و نه جسم عرض اگر گویند که قیام آن بذات دیگری متعلق باشد چنانکه رنگ و بو و ذره و جوهر  
اگر گویند که عرض و زمان شامل باشد یا چیزیکه جسم از آن پدید شود و جسم اگر گویند که از چند چیز یا  
مركب باشد نه محد و ذات نه معد و و نیز از ماهیت حقیقت و کیفیت می چون و چگونه و بی  
است نه در زمان است نه در مکان نه او را کسی الهی است نه معین نه او را ضد است نه مانند  
و منفرد است از نقص و زوال و موصوف است بجمیع صفات کمال و از احاطه علم و قدرت  
او هیچ چیز بیرون نیست و عقیده صفات حق سبحانه تعالی ازلی و بذات اوقام  
اندزنده است که هرگز نمیرد و علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و کلام و تکوین  
یعنی هست که در آن صفات اولست و عقیده صفات او سبحانه تعالی ازلی است  
نمبر از جنس حرقت و صوت و قوام است بذات او و منفرد از خلق و ایجاد است و الفاظ کلام  
و قرآن حمید که بر غیر بر اصل الهی علیه و آله و سلم نازل شده این الفاظ را نیز و تقدس  
و تعالی بلا واسطه شبر مخلوق گردانیده و عقیده در زمین و بی حساب قیامت و

داخل شدن درشت چشم سر بریدار حق سبحانه تعالی شریف خواهند شد اما تعلق حجت  
 ایمان نخواهد بود عقیده خالق کفر و ایمان و طاعت و عقیان کفرندگان ترکیب  
 این میشوند حق سبحانه تعالی است و هیچ کار با بار آورده و شرف و وقیرت اوست عقیده  
 حق سبحانه تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد بخشید و گناهکاران و طایفیان را بقدر عیسا  
 بسیار است و عذاب خواهد زیاده عقیده بنده و کار بران به مختار محض است مجبور  
 محض این قدر باید دانست که این تعالی نیکوکاران را اختیار داد و مکرر اختیار مختار نمود  
 آورده اند که شخصی از این سکه جبر و اختیار از امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه سوال  
 کرد و امام آن شخص را با لایسی سنگی ایستاد کرد و فرمود که یکپای خود بردار او برداشت  
 و بر یکپای ایستاد و امام فرمود که پای دیگر را هم بردار آن شخص گفت که یک بارگی بردار  
 پا چگونه بردارم که اختیار ندارم حضرت فرمود که نیکوکاران بقدر یکپای برداشتن  
 در در عقیده حق سبحانه تعالی نیکوکاران را زیاده از استطاعت و امکان تکلیف  
 نداده عقیده اجل معلوم بوقت معین می آید نه یک ساعت تقدیم می کنند تا  
 و هیچکس بی اهل نمیرد خواه مقتول شود و خواهد که بمیرد عقیده رزق مقسوم در  
 هر جا و هر مقام میرسد و زیاده از رزق مقسوم پیدا و چه حاصل نشود عقیده هر  
 و ضلالت با اختیار خداوند تعالی است هر که خواهد براه صواب هدایت فرماید یا که کند  
 عقیدین هشت و دوزخ برحق است بعد موت نیکوکاران و مومنان را ثواب قبر کاران  
 و گناهکاران را عذاب قبر و بعد حشر مقام حشر و دوزخ است و در قبر سوال منکر و کبیر حق  
 است عقیده روز قیامت حساب اعمال جزای اعمال و وزن نامه اعمال  
 همه حق است مومنان را نامه اعمال بهشت و کافران را بهشت چپ خواهند داد  
 و خدای تعالی بر روز قیامت از مومنان و کافران پرسش اعمال خواهد کرد عقیده  
 عرض کثر برحق است آتش سفید تر از شیر و شیرین تر از شبنم و خوشبو تر از مشک و آن من

الطول و عرض از راه دو ماه زیاد و تر تحقیق در صراط یعنی پل برحق است که بر شیت و دوزخ  
 خوانند که شیت از موسی باریکتر است و از تیزی تیشتر تر سب را از لیل محتر از بالایی آن  
 پل گذشتن خواهد افتاد و بعضی مثل برق بعضی مثل بنوا و بعضی مثل سپ تیز رفتار بعضی مثل  
 رفتار سیاه و گان بعضی مثل رفتار سیاه از بالایی آن خوانند گذشت و بعضی از آن راه باریک  
 بدوزخ خوانند افتاد و تحقیق در ایل شیت و ایل دوزخ همیشه باقی خوانند ماند و گاه  
 قیامت خوانند تحقیق در از گناه کبیره و مومن از ایمان خارج شده داخل کفر می شود بلکه  
 مومن فاسق می گردد و گناه کبیره و آن است که انسان بارتحاب آن حضرت الهی مورد  
 عذاب عظیم شود و چنانکه قتل ناحق و زنا و دشنامی که زنا از آن معلوم شود و کسی دادن  
 و قبولت و از جهاد گرختن و سحر کردن یا از دیگری کتانیدن و مال یتیم با حق خوردن  
 و مال دیگری غصب کردن و مادر و پدر را که مسلمان باشند در نجس دادن یا ناراض  
 کردن و ربا خوردن و دزدی کردن و سگرات خوردن و قمار باختن و غیبت کردن  
 و دروغ گفتن و کسی را دشنام دادن و قصص دیدن و قتل با ساز شنیدن و دروغ  
 ایل بخت و شرک رفتن و قرآن خوانده و فراموش کردن و در حرم مقدس تبرک  
 گناه شدن تحقیق در حق سبحانه تعالی سوامی شرک هر گناهی را که خواهد بی تو بیهوده  
 و هر گناهی که خوانند نخواهند نماید خواه آن گناه صغیره باشد و گناه کبیره است  
 که حق سبحانه تعالی مرتکب آنرا عذاب و عید نفرموده و تحقیق در مرتکب گناه کبیره  
 همیشه عذاب دوزخ خواهد ماند بعد سیاست و عذاب و شیت جا خواهد یافت  
 تحقیق در حق تعالی ایل شرک را بغیر توبه و اجتناب از آن هرگز نخواهد بخشید و تمام  
 شرک بسیار است اما بدترین آن سه قسم است اول شرک فی العبادة یعنی در بندگی  
 و عبادت خداوند تعالی دیگری را شریک کردن مثل کشتی را سجده کردن یا یا نام کسی  
 روزه داشتن و قربانی کردن و زکوة دادن و دم شرک فی العلم یعنی مثل خداوند

که عالم غیب است و دیگری را بعلم غیب نسبت کردند و عقاید داشتند سوم ترکیب لغوی  
یعنی قدرتی که بذات پاک خداوند تعالی مخصوص است بذات دیگری ثابت کردند  
سلاجالت مرض شفا یا جالت عبرت و فرحت یا دیگر طایعات از دیگری خواستن  
عقیده حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و دیگر مقبولان بارگاہ الهی باذن حق  
سجانه تعالی شفاعت گناهیگار آن خواهند کرد و حق سجانه تعالی یکبار فصل و کرم خود  
شفاعت ایشان قبول خواهد نمود عقیده اقدار نماز با هر نیک و بدشان کردند  
و نماز بخانه و بر سر صابح و طایح باید گذاردن عقیده کسانی که مکلف و ضلالت بیشتر  
همیشه بتلاسی عذاب و دوزخ میمانند و برگز از عقوبت و سیامت نجات نیابند عقیده  
اول همه پیغمبران اوم علیه السلام است که جد همه آدمیان اند و آخر همه پیغمبران حضرت  
خاتم الانبیا احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اند و جمیع انبیا علیهم التحیه  
والتسلی که از بعضی روایت یک یک است و چهار هزار و در بعضی روایت دو کلاست  
و چهار هزار بود و اندک همه بر حق اند و فصل همه پیغمبران از زمان خاتم الانبیا اند صلوة بعد  
و سلامه علیهم حمین عقیده و فرشتگان حق سجانه تعالی همه بر حق اند و وجود فرشتگان  
از نور است و همیشه بعبادت خداوند تعالی مشغول باشند و از اکل و شرب و تولد  
و تمایل سیر اند و صفت نر و ماده ندارند عقیده و معراج حضرت خاتم الانبیا صلی  
الله علیه و سلم و معجزات با برات که از جمیع پیغمبران علیهم التحیه و التسلی ظهور آید همه  
بر حق است عقیده و کرامات اولیا بر حق است و ولی کسی را گویند که از جمیع اولیا  
عارف ذات و صفات حق سجانه تعالی باشد و از انجاء گناہان محتاط باشد و بطنه  
دنیانه پر دازد و بعبادت حق سجانه تعالی اکثر اوقات مشغول باشد عقیده و معجزات  
انبیا علیهم السلام و کرامات اولیا می گرام بر حق است هر کاری که خلاف عادت از خود  
در سوال صبا در شود و آنرا معجزه گویند و هر چه ازین قسم از اولیا صادر کرد و از کرامات



عقیده دلی بر رجب عالییه نبی علیه السلام رسیده ان می تواند و یکس با و می که  
 حاکم و توانست بدان پایه نبی رسد که احکام شرع از دهنه او ساقط شود و عقیده  
 معانی ظاهر ایات کلام مجید و حدیث شریف گذشته معنی باطن فهمیدن و در و کردن  
 ایات و حدیثات و کتاب و کتاب و طلال و دشمن و شرع شریف خنده و زدن و از حجت  
 الهی نا امید شدن و از غضب و عذاب الهی بخوش شدن و اقوال کاشان و سخن را  
 حق دانستن کفر است کاین آن را گویند که حال استقبال گوید و دعوی غیب دانی کنند  
 عقیده دعوات و صدقات که زهدگان بر روح مردگان بخشند ثواب آن حق سبحا  
 تعالی باز روح مردگان و مهمل می فرماید عقیده بر هیچ کسی از اهل قبله که حکم کو  
 باشد اطلاق کفر در حق نیست و اهل قبله آن کسان اند که عظیم و کبریم کعبه کنند و از ضرورت  
 دین اسلام منکر نباشد عقیده در بدعات و عقاید و افاق آوردن و از کتاب آن حبیب  
 ثواب و ترک آن باعث عقاب پند آشتن ضلالت و گمراهی است و بدعت آن کار  
 و عقیده را گویند که در زمان جناب رسول مقبول صل الله علیه و آله و سلم و صحابه کبار  
 و تابعین و تبع تابعین نبوده باشد عقیده اما قیامت آنچه مؤمنان و پیغمبر علیه السلام  
 و اسلام خبر داده مثل ظهور حضرت امام مهدی علیه السلام و بر آمدن و جان و فتنه یابی و  
 و فرود آمدن حضرت عیسی علیه السلام از آسمان و بیت المقدس و کشته شدن و جان  
 از دست آن حضرت و بر آمدن قوم باج و یا جرح بر آمدن و ابوالارض و طلوع آفتاب از مغرب  
 حق است عقیده و عالم لغبی غلبه مخلوقات که سواشی ذات خداوند تعالی است حادثات  
 و حوادث از اگویند که از عدم بوجود آید و باز به نیست الهی بعد و م شود و عقیده غیر  
 انسان از پیغمبران فرشتگان فصل اند و پیغمبران ملائکات جبرئیل و میکائیل و اسرافیل  
 و عزرائیل و از عوام مؤمنین غیر ان فرشتگان فصل اند و از عوام ملائکات عوام مؤمنین  
 افضل عقیده اعمال جز و ایمان نیست اما از اعمال نیک روحی ایمان زیاده

و ایمان آن است که بر وحدانیت حق سبحانه تعالی و نبوت پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام  
 و اوامر و نواهی از وی از دل و زبان اقرار کردن و بصدر دل گزیدن و یقین آوردن  
 و اسلام نیست که بر احکام خدا و رسول خدا کردن و بافتن و آن بر دین و حقیقت  
 اسلام و ایمان واحد است یعنی هر که مؤمن است او مسلم است و هر که مسلم است او مؤمن است  
 و صفت ایمان بر دو قسم است مجمل و مفصل صفت ایمان مجمل **أَمِنْتُ بِاللَّهِ عَمَّا**  
**يُؤْتِي السَّمَاءَ وَصَفَاتِهِ وَقَبْلَتْ جَمِيعَ أَحْكَامِهِ** معنی اینست  
 ایمان آوردم بخداوند تعالی چنانکه او با نامها و صفات خود است و قبول کردم جمیع  
 احکام او را بصفت ایمان مفصل **أَمِنْتُ بِاللَّهِ وَبِمَلَائِكَتِهِ وَبِكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ**  
**وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَقَدْ رَخِّبَهُ وَشَرَّهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَتَعَبَتِ**  
**لِغَدِ الْمَوْتِ** یعنی ایمان آوردم بر الله تعالی و بر فرشتگان او و بر کتابها  
 او و بر رسولان او و بر روز آخر و ایمان آوردم برین که اندازه نیکی و بدی از خداوند  
 تعالی است و ایمان آوردم بر قیامت و نبوت و بنای ایمان بر کلمه طیب است  
**لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** یعنی نیست معبودی سواى الله تعالی محمد  
 علیه و آله و سلم فرستاده خداست **مَتَّ الرِّسَالَةَ** قوله تأت و خجاست  
 می سازد که کار و بار دو عالم بدو تو باشد **اللَّهُ تَعَالَى** باب محمد بنده جایی بازگشتن از  
 منتخب و معیار صیغه امر و اوست و قول **الْبَقِ** اول و ثانى و تشدید لام معنی حکومت  
 نمودن و بکار کسی قیام نمودن اگر چه برای این معنی قولی بیایى تحتانی است لیکن این  
 بر تصرف خود و با لفظ خدا باشد چنانکه منی را تنها گویند لکن در اینجا قول الله صریح  
 للمقول است بمعنی سپردن و درین بیت صنعت گری موسوی مدح محذوف نمود  
 قوله بیان دایره حلقه در او عرش بی شکل نقطه موسوم نا نما یا ش **اللَّهُ**  
 حلقه در معنی حلقه است که بر وجه بیان و لفظ شکل در اینجا معنی نماند است و بموجب

اصطلاح اهل حکمت در محل لیهام و نقطه موهوم معنی نقطه که بان قدر باریک باشد که وجود آن را و هم تصور کنند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آن را نیز لایتجزی و جوهر فزونی گویند و در نمایا الف فاعل در آخر امر است چنانکه در ساز او منیر ا و راجع بسوی خداست

المعنی یعنی عرش با وجود این وسعت خود که میدارد در میان دائره حلقه آهنی در مدوح باشد نقطه موهوم مخفی و نامنودار گردید قوله چه قصر حلم وی فکند سایه بر گردن خور از تحریک قسری خود سبب باشد اللغه حلم بالکسر بر دباری و برداشت کاری نمودن و استیلا نمودن و عقوبت کسی که اکثر صفت آن گران و سنگین واقع میشود و قسرا بفتح بزور بر کاری برداشتن از منتخب و گردون مراد از عرش که محیط افلاک است و تحریک معنی حرکت کردن و حرکت قسری حرکت چیز بی که محرک آن چیز دیگر باشد چنانکه بدانکه خورشید و حرکت میدارد یکی حرکت طبعی که باین حرکت دورد و سیر فی فلک در سه صد و شصت و پنج و ربع روز طی می کند دوم حرکت قسری که بتجریک فلک الافلاک باشد که عرش نامندش و ازین حرکت سیر تمامی دورد فلک در یک شب و روز می کند و مبر الضمیم و فتح موحده و تشدید برای مهمله نیز ارشاد و دورد و پاک کرده شده از منتخب و کنز المعنی یعنی علم مدوح بحجسیت که چون قصر تحمل او که باضافت بیانی خود تحمل باشد سایه خود بر سر عرش افکند چندان بار بر عرش لاحق گردید خورشید از تحریک قسری خود که لازمه ذات اوست سبب باشد قوله تویی که از گفت از که او انگشت تویی که بردت ایام سپید بر ناسته اللغه حرف از سببیه است و از معنی حرص و دگرگذا ترکیب اضافی و توصیفی هر دو می شود و تکرار در اصل معنی صاحب قوت است مرکب از توان معنی طاقت و مرکب از ثبوت و معنی بالدار مجاز است و این لفظ را در رسم الخط بدو الف نوشتن خطا است و خواندن آن را لازم خیال بان و بهار عجم و برنا بفتح اول معنی جوان و بضم اول هم آمده اند بر همان و در گدا و تکرار و سیر و برنا صنعت طباق بجا رفته المعنی

یعنی اسی مدوح چنین تو هستی که بیاعتش بخشدن کف تو از می که گدایم دشت یا خود  
 گدای بود تو انگه گردید دوم اینکه اسی مدوح تو بظلسان گنج و زرخشید و بعدی مال دار  
 ساخته که تو انگه بای زمانه با وجود مالدارسی خود پیش آن گدایان از کمال ادنی بود  
 تو انگه می خود صورت از گدای خود از که اگر دیده اند و این چنین تو هستی که بر پر  
 سر که پیر آید بیاعتش عیش و نشاط بر ناولان که دید سوم اینکه بر در تو بیاعتش عیش و نشاط  
 این قدر جوانی و بر نانی موجود است که پیش آن بر نانی کسی که خود بر نای و حصول کنند  
 ایام پر گیر دید اسی ایامی که برای شخص پیر باشد بانبه د آن گشت اسی میرشد دای  
 پیش بر نایان و جوانان در تو جوان پیر معلوم می شود قوله گرفته دست برادر بر ن  
 که نخبه اجل و از آن دیار که حدل تو کار فرما شد اللغه دیار یکسر اول جمل  
 است که معنی خانه باشد و مجازا معنی ملک و بلاد و استعمال و برادر اجل مراد از خوب  
 است زیرا که آنکه آخر الموت واقع شده معنی یعنی در بلاد محکومه تو خوا  
 و اجل که مایه غفلت و تبااهی است نیستند قوله لوامی تدر تو سر از آسمان چنان گرد  
 که افتراق دوئی از میان جو داشت اللغه سر برگردن معنی بلند کردن سر آمده  
 و افتراق بالکسر از هم جدا کردن و جزا بیج و و پیکر را میگویند که دو صورت  
 که دوکان می دارد و شد معنی رفت لمعنی یعنی لوامی مرتبه تو چنان از آسمان سر بلند  
 کرده است که جزا را سفته از میانش سر بر آورده هر دو شکل را دوخته یک و وصل نمود  
 و دوئی از میانش دور ساخت دوم اینکه اکثر بالامی لوامی دو صورت مثل جزا تیار  
 می کنند اسی هر گاه نیز و و پیکر قدر تو سر فلک رسانید دوئی و فرقی در میان نیزه  
 و و پیکر مدوح و جزای آسمان نماند و انبیا زکی از دیگری رفت اسی این هم مثل جزا  
 نمود قوله جو دهن علت رقص کرد و بر سر غول و چو قصرش دهن مار چرخ ما و  
 اللغه سر غول باضافه شکل است بر فلک بجانب شمال بصورت مروی بر پاشی

استاده و یای راست بر داشته و دست راست بر سر نهاده و بر دست چپ سر دیو تو چنگ  
 میبوی سر گرفته و رقص مغربی رقص کنند و نام ستاره در همین تنین فلک که مار چرخ و  
 راس و ذنب که به اثر و یای بزرگ تشبیهش می دهند همین را می گویند و ضمیر شین را  
 میبوی سر غول و ما و ابالفتح جایی بود و باش **المعنی** یعنی چون دامن علم تو بر سر غول  
 رقص جنبش کرد و سر غول باعث خوف و هیت آن مانند ستاره رقص در دامن  
 مار چرخ اسی تنین فلک ما و او سکن کرد و دستور است که در حالت خوف انسان چون  
 جایی هلاک را ما و او می کند پس تخیل شاعر این که دامن علم تو مثل مار چرخ و سر غول در میان  
 او مثل رقص معلوم می شود **قوله** رسول عزم تو چون بر براق قدر شست **معنی** خست  
 گام که زو بر زانج ادنی شد **اللغة** خست بضم اول بر وزن دست بعضی اول از برای  
 و بفتح اول سکون **معنی** بالا بر براق **معنی** بکند و ادنی عبارت از تقابل است و ادنی که اعلی ترین مقام  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است و در رسول عزم تو براق قدر اضافت بیان است  
 و غلب که این قصیده در لغت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم باشد **المعنی** یعنی هرگاه  
 عزم تو بر سر اظهار قدر و مرتبه خود آمد در اول قدم از مقام مسطور بالا رفت **قوله** علو  
 جلالت چنان علو دارد که آستان در شرف طاق بالات **اللغة** علو **معنی** بلند  
 و در قصر جلالت اضافت تشبیهی است اسی جلالت تو که در بلند می راتب مثل قصر است  
 و علو بضم تین در لغت **معنی** دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد از منتخب و جفت  
 بضم اول بر وزن بخت **معنی** زوج است که در مقابل خود باشد از برای آن و در مانحن فیه  
 با هم پیوسته و مقابل و برابر است و طاق بالا عبارت از فلک الافلاک یا مراد از همین  
 آسمان و نیا و در علو و علو صنعت جنبش خطی بکار برده و جفت و طاق صنعت طابق بمیان  
 آورده و ضمیر شین را بوی قصر **قطعه** ز دست برد تو انذم که فلک زرو انذم **معنی** بسیار  
 روی نگون سر زبان اعداد شد **معنی** روی زربختف بچند یک است **معنی** زربختف

سوی چین برآه در باشد اللغه است بر و بازی بردن از حریف باشد از بر بیان ای مراد از  
غلبه و قلم را زرد و اندام باعتبار زرد رنگ بودن قلم که اکثر می باشد یا باعتبار سبید بودن  
ورق طلائی گفته و ردای زر عبارت از همون سبیدگی بورق طلاست و هند و بواو نسبت یک  
نسبت هند داشته باشد و قلم را بنا سبب آنکه هند دوات نسبت میدار و هند گفته و  
زنجبار کنایه بسوخی دوات و چین اشاره بجانب کاغذ و ریگنایه از دست ممدوح است  
ثانی این قطعه در تشبیه بیت اول واقع شده و مصرع اول بیت ثانی حال است از قائل  
شد که کفک باشد المعنی یعنی ای ممدوح کفک زرد و اندام آندم که از غلبه تو یک شخص سیاه  
و سرگون مثل اعدا که دیس وین بهنگام بجای یکدیگر معلوم میشد که گویا یک هند و ردای  
زر بختف نهند. است از زنجبار دوات بسوی چین کاغذ از راه دریای دست تو رفت  
قوله که در میان سه فندق یکی سیه بادام بود و دیده بطریق ماضی است و شیدا شد  
اللغه فندق لضم اول و ثالث نام میوه شباهت بهر بخش که حنا سیه باشد و در اینجا  
فندق مراد از سه بخش ممدوح و سیه بادام کنایه از قلم باعتبار سیه بودن سران از  
سبایی و طبق ماه عبارت از کاغذ سپید و شیدا بفتح اول بر وزن پیدا المعنی دیوانه  
باشد از بر بیان و قلم راست و شیدا باعتبار چاک سینه و پریشانی رفتار تعبیر کرده و کاف  
صداین بیت برای تروید است چنانکه درین بیت حافظ رحمه الله علیه است اگر تو زخم  
به که دیگری مرهم و اگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک المعنی یعنی یا چنان است که در  
بیت سابق بیان کردیم یا چنین است که یک سیه بادام در میان سه فندق الم است  
و جناب ممدوح تحریف فرموده که کاف بالای مصرع اول برای بیان حلیه مطویه است و حلیه  
مطویه انقید عبارت است که تشبیه دیگرش آنکه تم کلامه قوله اگر چه دوم آورد و از یکی کم  
یکیش اخر مجذور و دوش میباشد اللغه مجذور حرف ثالث و ای عجمه مضموم در اصطلاح  
حساب مضروب که از حاصل ضرب آید مثلاً ده را در ده ضرب کنند حاصل شد پس این

مجذور گویند زید از حجب و سید ابالفتح صنیعه اسم غریب از ثلاثی مجز و معنی محل آغاز باشد  
 که درین شعر مصنف لغز انکار برده و تقیید قلم از این برآورده و ضمیر او هر دو شین  
 انکم که معبودی الذین است چون قلم راسه حرف قاف و لام و سیم سیمی است پس حرف دوم  
 اولام است و چون از عهد و لفظ یکی که بحساب محل چهل دارد عدد و لفظی دو که بحساب مذکور دو  
 دارد و در کنند سیمی بدست آید و آن حرف لام را است و آخر قلم سیم است و عدد و سیم یکی  
 که چهل چل باشد برابر است و چون اول اوقات است او را مجذ و ز و گفته بدین صورت  
 که عدد و لفظ دو بحساب محل ده است و مجذ و ده صد باشد و همین عدد و حرف قاف است  
 قوله چنان شکوه و توجیه بر سر عالم بگوید که ما تباب نیار و بگوید یا تباب اللعنه  
 شکوه و ضم اول و ثانی و سکون و او مجهول معنی شان و شوکت و بزرگی باشد و کسیر اول معنی  
 ترش و سیم است کما فی البرهان و ضمیمه زدن فرو و آمدن و مقیم شدن از برهان و دریا  
 بیای مجهول حریر تنگ از سراج اللغات و در برهان نوشته که دیار روز زیاقاشی باشد  
 از صیرا توان لکن در اینجا از معنی کنان است المعنی یعنی آن چنان شان و در پس تو در  
 عالم قیام کرده است که ما تباب که محبان را شوق میبخت که گشتن او نمی تواند تا بدگر  
 سیر بر روی کسی ظالم بر ظالم ظلم نمی کند قطعه همیشه تاشه انجم زاوج و دخت خود بود  
 خانه سیر و وزیر نهاست به و رواق قطعه مرغی قدرت امین با و به ز کسیر که در ایران  
 طاق کسیر می شد اللعنه شه انجم کتابه از آفتاب و افق و دخت آفتاب مراد از برج جوزا  
 زیرا که محل ترش و افق خورشید است و وزیر عبارت از قمر زیرا که بموجب ثور و قمر  
 مستفاد من نور الشمس و وزیر خورشید است و فرود خانه سیر و قمر مراد از برج  
 سرطان است و سرطان را فرود خانه قمر از آن تعبیر نموده که قمر اصراف برطان خانه است  
 چنانکه خورشید را برج اسد خانه قمر است و باقی پنج سیاره را در خانه بتین و سرطان  
 باعث برج آبی بودن شده گفته و رواق کسیر اول بروزن عراق پیشگاه خانه را گویند

و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته شود از پیرایان و ترفیع معنی عالی و بلند و تقدیر بفتح و سکون  
 ثانی از منتخب و خطاب تا در آن بسوی مدح و دین بالکسر و سیم کسور معنی بخوف امان است  
 کسیر سیم که هم فاضل از امن است و امین بالکسر و سیم مفتوح معنی بخوف تر و این امان است  
 بفتح سیم که هم تفضیل از امن است و امین بالفتح و سیم مفتوح معنی مبارک تر و جانب دست  
 چه بر تقدیر معنی مبارک تر و تفضیل از امین و بر تقدیر معنی دیگر مأخوذ است از امین که معنی دست  
 راست است و کسر بفتح شکستگی و ایوان بر وزن کیوان معنی صفا از بر پیرایان و طاق معنی  
 محراب و کتیا و کسری بالکسر و در آخر بالصورت الف لقب نوشیران و نسبت کسر  
 بجانب طاق کسری از آن کرده که بوقت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 تزلزل در ایوان کسری افتاده بود و اکثر کنگرهایش ریخته و جابجا حکمت در ولایت  
 المعنی پس می گوید که بدلم نازمانیکه اقباب از جوار بر طاق خواهد رفت و این نازمان  
 خواهد بود اسی تا قیامت طاق ایوان طعه بلند مرتبه تو از آن شکستگیا که در طاق ایوان  
 نوشیران باعث کفر افتاده بود و امین و محفوظ با دو و دین مصرع ثانی بیت اول صیغه  
 ماضی بجای صیغه مضارع باعتبار یقین آورد و کما لا یخفی علی ارباب الفهم و جناب مدح  
 تحمیر فرموده که چون در زمانه بدر نوشیران را هشت صد سال شده بود  
 در عمارت نوشیران از کنگری شکستگی تمام راه یافته بود لهذا این چنین گفته ام  
 قصه دیسان خندید و این مطلب و این قصه که سیتین خود و کزیر بجمع مدح  
 قوله تعلت از خند و شکر از در بر گیرد جزع از گریه در بر طبق زر کسیر و العجز  
 این قصیده در حجر بل شمن صدر و ابتداء سالم و حشوها مخبون و عروض و ضرب مقطوع  
 است و زرش فاعلان فعلان فعلان فعلان فعلان فعلان فعلان فعلان فعلان فعلان فعلان  
 و حرف از سببیه است و شکر مراد از لب شیرین معشوق و در تر معنی در ایدار و خوش  
 و برگرفتن معنی برداشتن و جزع هم مستعمل بفتح اول و سکون ثانی معنی مهر و سکینا



که سفید و سیاه باشد و گاهی از لفظ خیم هم مراد دارند باعتبار سفیدی و سیاهی آن  
و کثر و اهل مطهر نوشته که خیم مهر و سیاه و سفید مراد و مرکب تمام کلام و البته جزئی  
نوشته که از بیان بیرون است قائل و حرف از بعد از خیم معنی من بیانیه است و در هیچ  
کتابی از اشک و طبق نه هر دو عطفی عاشق و بر طبق کفرتن معنی بر طبق حیوان است و  
فاعل بر گیر فعل است و شکر مفعول آن بتغایر اعتباری المعنی یعنی اسی معشوق برگاه لب  
توسیب خنده شکر را از دندان بر میدارد چشم من باعث عدم حصول دیدار  
تا بشود دندان که چون اقاب رخشان است در بر طبق رخسار و زرد که آن در بازگشت  
بر می بیند و جاب محمدی خمر بر فرموده که لعل اگر چه در فارسی بیشتر معنی لب معشوق  
استعمل می شود لیکن در اینجا مجازا باطلاقی جزو بر کل معنی دهن معشوق است تم کلام  
خاصی مولف گوید حاکم خلف خوب است و در خنده و کمر چینیغت تصاد است  
قوله جزو زلف تو بر عارضت اسی جوهر شرت ملک فردوس که دیده است که کافر  
گیرد اللغه کافر و استحال اهل فارس اکثر بفتح فاء آمده از لطائف معنوی و لفظی  
بالای زلف زانند است و ملک فردوس از عارض کافر از زلف مراد است بطریق  
لف و تشریف و تب المعنی یعنی اسی معشوق جوهر شرت بغیر زلف تو که بر عارضت  
اینچنین معالیه کسی دیده است که کافر ملک فردوس است میگوید قوله دلبر از کس  
شوخی تو چشم مردم تو که مستی است که میزند و بجه در بگیرد و اللغه چشم مردم  
ای نظیر ادبیان و مردم معنی مردان و محل ایام و در سینه و بجه برکت مقبول  
است اسی بچند و مراد از آن مردان و الفاظ شوخی و است بسیار است افتاد  
زیر که دیگر فتن طفلان اکثر کارشمار و شان است قوله چمن زلف تو بهر حلقه که  
افتاند زانش غم جگر سوختگان بگیرد اللغه چمن معنی سخن و حلقه مراد از زلف  
و شک افتادن معنی معطر کردن و سوختگان کنایه بعاشقان مهر و بر گیر دای

البته مستعمل کرد و قوله ابروی طلاق تو بیست و یک جفت کمان به بر خست  
 ابروی غیر گیر و اللغه طلاق یعنی کتا صفت ابرو و بیست و یک یعنی دایم و یک جفت کمان  
 ای بد و کمان مثل یک جفت کبوتر و یک جفت مرغ که مراد از دو کبوتر و دو مرغ است و  
 چشمه نور اشاره به چهره مصفا و ابروی غیر با صیافت بیان است و فاعل گیر و نمون ابرو است  
 تنجار اعتباری و در طلاق و جفت و بیست و یک صفت تضاد و صفت ایهام است  
 و این شعر صفت تصویر چهره مطلوب کشیده لم معنی یعنی ای مطلوب چشایر نور  
 و که چشم ز شک رنگین و ابرو بختا و بی مثال است چنان معلوم میشود که ابروی کمانی  
 تو یک جفت کمان گرفته است بر چشمه نور ابروی چشم زانی زده و از غایت مهور  
 می گیر و حقا که درین بیت باران استیا بر جان فتانی کرده و بی تقصود و بفرده و نقد نظر  
 غیر بطور معنی مذکور ظهور را در فاعل و حذف قوله ای بری چهره که بر بوی وصال است  
 بر سر آتش تر و آنه غیر گیر و اللغه بو یعنی اسید و معنی معروف ایهام و آتش رنگین  
 از کلک بوی لاله و دانه غنچه را و از داغ لاله و گیر و معنی می سوزد است و سوز غم  
 خوانان است که بر وقت خواندن غزائم برای اختصار جن و بری عود و لوبان و غیره  
 بر آتش می سوزند قوله گوشه ماه فلک را چونم طره تو به بر چرخ رایت سلطان نظم کرد  
 اللغه بر چرخ جمع فارسی بر وزن مرهم چیزی سیاه و دور که بر گردن نیزه بند  
 و دم کا و چرخ را نیز گویند از بر بیان لم معنی یعنی چنانکه خم طره تو گوشه ماه رخسار را گرفته  
 است بر همین نظم بر چرخ نیز سلطان فتح شدند ای بر چرخ نیزه و مدوح ماه انسان را و چرخ  
 خود می گیر دای سخن تاباه می کند مطلع ثانی مرغ چون قص کمان باز تو کبریا  
 لب بر از خنده کند صبح و دوف زر گیر و اللغه نوا بر لغته و مال و اشیاء را گویند  
 خواه از انسان باشد خواه از فرمان عموما از بر بیان و قص کمان حال است از فاعل که  
 که مرغ باشد و صبح عبارت از صبح صادق و دوف زر کنایه با نقاب لم معنی یعنی چون

بار دیگر مرغان نمیه زبان و قفس کبان در یکدیگر و ناله برآوردند صبح صادق صاوق هم لب خود را برآورد  
 خنده کرد و دهن زرد میکرد و ای آفتاب را ظاهر کند قوله تا که دل شد بکان را بکنار  
 آید یازده دهن بلند هر دم لب ساغر کرد و اللغه حرف تارایی نتیجه و ترتیب فایده  
 چنانکه درین بیت **ع** چشم من کرد و دیگر کوشید روان سیل شرک به تاسی سرترا  
 ناز و بانی دارد و ای فایده و روان کردن سیل شرک نیست که بسی سرتراخ و لفظ  
 مگر معنی شاید و بلند نفع اول و ثالث صراحی را گویند از زبان و حرف را سفید یعنی  
 اضافت است لبی بکنار دل شد بکان و دلشد بکان معنی عاشقان و لب ساغر گرفتن  
 مراد از پر کردن ساغر است و ظاهر است که وقت پر کردن جام دهن صراحی نگوید ساز  
 گشته و لب لب ساغر می گوید و معنی یعنی صراحی هر دم جام در می کند تا که شاید  
 یازده لب لبان حجاب شد و بخار داشت بکان آید و سجاس بکنار آید یا لبه بخار  
 باز هم دیدند و در خصوص حرف را یعنی خود باشد و دهن بلند فاعل آید خواه بود  
 قوله آسمان سقره بکر زنجیر و آید و در زبان خنده زبان قرص زعفران کرد  
 اللغه سقره و زعفران معنی توشه و آن ساغر و مجاز معنی دستار خوان و در  
 فایده معنی متغی از بهار و چراغ و است و شرف و مدار و مصطلحات لاکن فایده  
 آید است رفع التباس بین معنی و کثرت آن معنی دستار خوان نفع اول خوانند  
 و قرص زعفران معنی قرص زعفران بود و بخانایه از آفتاب معنی یعنی چون  
 خاک سقره بکر زعفران مراد از کواکب است بر چیده و موقوف که صبح در زبان  
 قرص زعفران در آن حالی که خنده و زبان است و خنده زبان باعتبار صبح صادق  
 قوله رومی زرد سیر مراد از زرد که سیر زرد آفتاب و از و چرخ راسه و چرخ باعتبار  
 لقیه و چرخش بر وزن کوذن غیر زنده چه زنده تمام از حلقه است و چرخش حلقه و تکرار

بهم باشد ضم اول و بهم فارسی هم آمده از زبان و بهر نزه ای بنوک نیزه و حرف را بل  
 اصناف است یعنی رومی زرد سپهر و زکامه قرمز سرخ سیه خوشن که  
 اسی بر آمدن روز باعث رفتن باز باشد یا مرد از رومی زرد سپهر اعتبار می  
 باشد و نیزه مراد از خطوط شعاعی قوله آسمان شکش خنجر و اتفاق کن در زمین صبح  
 چو چشموه اشق کبر و اللغه شکش اینچو بطریق مذکر که از غذا وارسته و زمین  
 مراد از آفتاب و چشموه بالفتح میان پشت است از صراح و اشق معنی است سرنگ و  
 سطلق است هم و در بنجامر از روز یا فلک باشد المعنی یعنی چون صبح زمین زرامی  
 آفتاب را پشت سرنگ روز یا پشت است فلک می بند پس آسمان ان زمین زرد را  
 مذکر با و شاه مدح می کند و درین بیت صنعت تشبیه یکا در زرد و بسوی هج محمد  
 قوله حامی مرکز نه دائره مملی خلفات انکه از خلق خدا جنت حق بهر کبر و اللغه  
 حامی یعنی حمایت کنند و مرکز یعنی محل استاده کردن و جنت حق و فقط که میان  
 یکا در باشد و نه دائره عبارت از نه فلک و مرکز نه دائره اشاره بکره زمین و مملی  
 علام و هم معنی آقا و صاحب و خلفا جمع خلیفه و خلیفه یا مراد از خلفا یعنی عباسیه و یا  
 با و شاه خود و در بنجامر و لفظ بهر دو معنی چنان است پسند قائل و مملی خلفا عیلت است  
 بر حافی بحدت حرف عطف و لفظ آن برای تقسیم است و در خلق و خلق که اول فتح و یا  
 ضمیم است تجنیس ناقص یکا در زرد المعنی یعنی حمایت کنند و تمام رومی زمین و علام  
 خلفای عباسیه و یا صاحب با و شاهان زمان ان کسی است که بر مخلوق خدا خلق  
 محمد می کند **شکو** که درین شعر لفظ خلق تغییر قانون حکمت عمل می خواهد که عبارت از  
 دانستن احوال نفس ناطقه انسانی است ازین رو که افعال محمود و نادمه موسر بار  
 از و صا در و آند است تا بسبب آن علم از و ازل تخیلی و نفسا مل تخیلی که در و افعال  
 مذکور و منقسم به دو قسم است یکی انکه راجع شود بابر نفسی با فقر او و ان را علم اخلاق خوانند

سوره اخلاق پی

و دوم آنکه راجع باشد به شاکت با فرد نوع و این نیز دو قسم است اول آنجه سبب انتظام  
 منزل باشد و آن را علم تدبیر منازل نامند ثانی آنکه راجع شود در مبدء و ولایت و آن را  
 علم حکمت داری و سیاست مدین نامند پس انحصار این قانون حکمت در اقسام ثلثه  
 باشد اول اخلاق بد آنکه نفس با خلق انسانی را یکی قوت او را که دوم قدرت است  
 حاصل است اول بدو شعبه مشیت است یعنی یک عقل نظری که مبدء تاثر است از مبادی  
 عالیه بقبول صور عقلی و ثانی عقل عملی که مبدء حرکت است بدین است در افعال خیریه و این هم  
 بدو شعبه مشیت است یکی قوت غضبی و دیگری قوت شهوی پس قوت او را که بمنزله حکمت  
 و دیگر قوانین را رعایت و از تهذیب عقل نظری حکمت و از تهذیب عقل عملی عدالت و از  
 تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب قوت شهوی عفت حاصل شود و انواع حکمت  
 اگر چه غیر محصور است الا بحسب مشهور هفت است ۱ دکام ۲ سرعت ۳ فهم ۴ صفای ذهن  
 ۵ سهولت تعلم ۶ حسن تعقل ۷ تحفظ یعنی نگهداشتن می تدکر یعنی یاد کردن  
 و انواع شجاعت یازده است ۱ کبر نفس که نفس بکرامت خیل کند و از مزاج و دوم  
 فقر و غنا تاثیر نکند ۲ سنجیدگی بالغی و لیسری یعنی وثوق نفس بثبات خود  
 باشد تا در وقت اختلاط حرکات نامنظم از و صادر نشود ۳ علوی محبت که نفس را  
 بمقابل کمال انسانی منافع و مکاره این جهان از او جدا و بفرقه ان خود مستور و مخفی  
 سازد ۴ ثبات که قوت مقاومت با آلام و شدائد است تا ز یاد حق و شکستگی با و  
 را و نیاید ۵ حلم که سبب آن مطلقا مغلوب غضب نکرد و ۶ سکون که در خصوصیات  
 و محاربات خفت ننماید ۷ شهامت که حرص نفس بر تحصیل امور عظام و از حار و سردی  
 باشد ۸ تحمل که ملکه استعمال آلات بدنی در اکتساب فضایل است و باشد ۹ تواضع  
 که خود را از کبرتران بهتر نشاند ۱۰ حیثیت که در حفظ کرامت و حرمت تپان و جان نرزد ۱۱  
 رقت که ملکه تاثر از مشاهد عالم انسانی جنین است و انواع عفت دوازده است ۱ حیا که جزو

انسانیت و علمیت اجماع باشد عبارت از انحصار نفس است در وقت اشتغال از احوال  
 فانی و پناهی و حدیث نبوی است علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات **الحیاء** خیر کل  
 ۳ رفیق و آن نفیاء و نفس است اموری را که جای دشواری و بطریق شرع هر حسن و  
 و آن کمال عینیت مصادق نفیس نیست با سبکبال **۴** انبیا است و آن کمال عینیت  
 است در وقت تضاد و امرای مختلفه **۵** و عینیت نفیست معنی تر است و آن کمال عینیت  
 در وقت شهنش **۶** انصاف و آن مقام نفس است بهر احوالی لذت و تنجیه که قیامت و آن  
 اثر ضابطی نفس است با اجتماع بقدر ضرورت **۸** و قائلان خط نفس است از شتاب  
 ۹ درخ و آن در وقت نفیس است بر اعمال نیکو **۱۰** انبیا و آن پیدا شدن ملک انبیا و  
 انور است بر وجهه لیاقت و محبت مصلحت **۱۱** احربیت و آن قدرت حضرت یال است  
 در مذ اولت مصارت فائز و امتناع از مضار و تپش **۱۲** استقامت و آن ملک انبیا  
 مالی است یا آنچه باشد با ملک یا آنچه که باشد یا آنچه که باشد و انبیا و انبیا و انبیا و انبیا  
 می گرد و در واقع عینیت هم در آن است **۱۳** انبیا است یعنی دوست و ستاد و کی حجاب  
 و عین از میان برخیزد و آنچه به خود می بیند و بر خیزد و **۱۴** الفت که از آن عین  
 در میو الفت بعد که متفق شود **۱۵** و قائلان از طریق توانا است یعنی غمخواری و تجاوز و عینیت  
 ۱۶ شفقت که تا اثر انفعال است با ناملایمی که به دیگر می رسد عینو ما و با فزونی انسانی خصوصا  
 ۱۷ اصله که در خورشید و آن خود را در فامیت و ثروت با خود شریک گرداند و خیال  
 قرابت معنوی که تناسب روحانی و قرابت الهی خوانند شش مقدم دارد **۱۸** یگانا  
 آن است که هر نفی که از کسی با تو برسد مثل آن یا زیادت بر آن مقابل گرداند و اگر ضرری  
 از کسی یا در شب یکباره از آن عوض نماید که حسن شرکت نیست که عینا عینیت محبت  
 انبیا و بر وجهی کند که موجب عدم اخلاف و اطهر شرک باشد **۸** عین صفای آن است  
 که حقان مراد هم از انبیا و خود را از دست و دست دارد **۹** تو و ذوال طلب و شری

انکاف و افغانست لطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت و توفیق  
 و تسلیم آن است که با حکام و نویس شرعی و نظائر آن از رسوم آن شرعیت و مشا  
 ط طریقت اگر چه موافق طبع او نباشد رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید الا توکل آن است  
 که در امور غیر اختیاری توکل بنعم الوکیل کرد و خیالات مقضول را بر طرف کند و عبادت  
 آن است که تعلیم سبب حقیقی و مقربان حضرت او از ملائک و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیا  
 و حکماء الهی و انقیاد احکام شرعیت و تحریر از معاصی شعار و نماز و تنبیه اصطلاح  
 گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسانی با آنکه در دیگر افراد حیوانات بلین مرتبه  
 نیست است که در افراد انسان بواسطه تقنین ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع  
 مزاج تواند بود موجود است و کیفیت نفسانی مقتضی حیثیتی خاص است چه بهیئت فحان  
 از بهیئت غضبان و بهیئت مخزون از بهیئت سرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات  
 که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و در حکما  
 ایشان متغایر بنظر آید پس آنچه که از مجرب در اشخاص متفاوت است و دو شخص بر یک مزاج متغایر  
 بود اخلاق نیز متخالف است تا نفس بر یک خلق نباشد شش می که بمقابل این صفات  
 اربعه صفتی چند است که نه ازین جنس است بل باین مانند است چنانچه سبب اختلاف جمعی که  
 محاربت علم اخلاق ندارد شود پس برای حفظ طالبان جو کمالات انسانی لازم افتاد  
 که میان فضائل و رذائل شبیه آن فرق نموده شود شبیه فضیلت حکمت  
 جمعی باشند که بلا اذعان و تحقیق صرف از راه تقلید مثل طیور و اطفال مسائل علوم را  
 حفظ کرده پیش جمعی که از نور فرست کامله نصیبی نداشته باشند تفریکند و در هر  
 برای مغالطه مبتدیان اظهار تصرف و طعنی که ندارند کنند و با آنکه در مسائل لقیه  
 که دهم را در آن مجال مداخلت نیست دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق نمایند  
 و آنرا تحقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن جز حکیم را حاصل نشود

تفرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مرده و معسر باشد **شبیه فضیلت شجاعت** هست  
باشد که خلاف قسب مجبوری از لذات و نبوی اعراض کرده باشد **شبیه فضیلت شجاعت**  
جمعی باشد که بدل مال بحیث تمتع شهوات یا یا با بطمع مزید جاد و جلال یا دفع ضرر با غفلت  
ارباب استحقاق تنذیر نمایند **شبیه فضیلت شجاعت** جمعی که جنگهای  
خطرناک و تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل با سید حرص مال و جاد و غیره مثل عمل  
قیام نمایند شجاع نباشند بلکه شجاع کسی است که افعال شجاعت بمقتضای حکم عقل  
از وصا و در شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آنکه قتل جمیل نزد او از حیات  
مذموم بمقتضای انار و لا عار اولی است **شبیه فضیلت عدالت**  
جمعی که مصدر افعال عدالت با غرض مثل ریا و جلب قلوب و منافع باشد و عادل  
حقیقت کسی باشد که تعدیل قوت مای خود کرده باشد تا بعد و در جمیع افعال از توکم  
عقل بر هیچ اعتدال باشد و نظر او در عموم اوقات منحصر بر تحصیل فضائل باشد و  
امری دیگر مقصود او نباشد و کبر تعجیب و این وقتی میر شود که جمیع آثار و افعال نفس جلیم  
اعتدال محلی و از نقص احتمالی متخلی باشد **شبیه** اگر چه در با دوی الزامی چنان تحصیل  
می کرد که بمقابل این فضائل از رعب و ذل که ضد آن باشد هم چار یعنی چیل و حسن  
و شرف و تعجیب و جور مقابل حکمت و شجاعت و عدالت تواند بود الا آنچه نظر  
ظاهر شود است که فضیلت سجالت تجاوز خواه با فراط خواه به تقریط از حد معین خود  
بر ذلت گراید پس فضائل متبذره اوساط و در ذل متبذره اطراف اند مانند مرکز و دایره  
که مرکز معین است بالکنه البعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناسی از جوانب او  
هر یک از طرفی محیط نزدیک تر باشد پس بصورت هندامقابل فضیلتی در ذل غیر متنا  
باشد اما انحراف از وسط یعنی اعتدال از دو حال خالی نیست یا با فراط یا بتقریط پس  
بمقابل هر فضیلتی دو ردیفه باشد که این فضیلت در میان باشد چون اجناس فضیلت چنان



اجناس رفولیت هشت باشد و در آن طرف حکمت اند **اول** سعه بمتقین و با نسی تلفوظ  
طرف افراط و آن استعمال قوت فکر است در آنچه در حجب نیست بازاده از قدر و **حجب** و  
بله بزرگ سعه طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکر است بازاده و ترک استعمال آن در حجب  
یا تقصیر در استعمال آن بکثر از حد و حجب و در آن طرف شجاعت اند و آن بهور است و چون  
**اول** طرف افراط اسی اقدام بر بهالاک که عقل از ارجیل غافل شانی طرف تفریط و آن خرد  
است در مقام غیر خیر و در آن طرف حفت اند و آن شره است و خود بالضم بزرگ  
مضول **اول** افراط و آن میل نفس شهوات است زیاد و از مقدار سخن و شانی تفریط  
و آن کسوف نفس است از حرکت و لذات ضروری مجاز شرح عقل از روی اختیار اند  
رومی خلقت و در آن طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام **اول** افراط و آن  
نصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و شانی تفریط و آن تکلیف ظالم است از ظلم و  
انقیاد او در آنچه شتهای می باشد و بعضی اطراف عدالت را جور خوانند چه آن ظلم است  
با نفس خود یا بر غیر و چنانکه عدالت جامع جمیع محالات است ظلم که مقابل است جامع  
جمیع نقائص است و حفظ عدالت بسبب صورت بندگی شریعت مقدسه الهی و  
سلطان عادل سیوم دینار چنانکه حکما گفته اند که ناموس اکبر شریعت است و ناموس  
دوم سلطان که تابع شریعت است و ناموس سوم دینار است پس شریعت ناموس اکبر  
مقتدای کل است سلطان را که ناموس دوم است اقتدایا و باید کرد و ناموس سیوم را  
که دینار است را اختیار بادشاهی باید بود و برین سوال جابر هم سه باشد **اول** جابر  
که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را باغی و طاغی نامند سیوم جابر صیقل که بر او عدالت  
نرود و از حق خود زیاد طلبد و او را سارق و طائن خوانند و فساد و جابر **اول** عظمت  
از فساد جابر سیوم اسی بر که انقیاد او آمر و نواهی الهی کند بجه فساد و از دستوله تواند

و آنکه از حلیه فرمان سلطان وقت بیرون رود بمقتضای **أَطِيعُوا اللَّهَ وَطِيعُوا**  
**الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ** از رتبه اطاعت بادشاه و بعضی نیز  
 رفته باشد به مفاسد از و متوقع باشد درین صورت دفع او بر همه کس بقدر امکان  
 واجب باشد و ارطاطا پس تقسیم عدالت بر سه قسم نموده اول آنچه اقدام بآنست  
 ادای حق عبودیت حق تعالی باشد اسی بنده آنچه میان او و میان حق باشد بطریق منحل  
 سلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت بیج دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق  
 است بشارکت باین نوع چون تکریم سلاطین و علما دانسته دین و ادای امامات و انصاف  
 در معاملات سیوم آنچه قیام بان برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای دین  
 او و اتقان امر ارشاد بعلت متمم حکارم اخلاق علیه الصلوة و اتحیة من الملک الخلاق و غیر  
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم **أَوْتِیْتُ جَمَاعَ الْکَلَمِ** در مواضع متعدد در تفسیر  
 عبارت بر تمام اقسام عدالت اشارتی فرموده مثل **التَّعْظِيمُ لِأَمْرِ اللَّهِ وَ الشُّقَّةُ**  
**عَلَى حُلُولِ اللَّهِ تَعَالَى** چه رعایت عدالت یا در امور متعلقه باین عبودیت و حق است و  
 فقره اولی اشارت است بان یا در امور متعلقه باین او و بنی نوع و فقره ثانیه عبارت است  
 از آن پس حکمای متأخرین چون برد فاتی شریعت حق محمدیه صلی الله علیه و سلم  
 مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تبع فوائد اقوال  
 حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند و این نوار طاطا پس گفته که  
 قادر بر کفایت معیشت را نشانید که زیاده و قی طلبیده چه آن را نهایتی نباشد و طالب آن را  
 مکاره بی نهایت رسد و فی الحقیقت غرض از بسیار نیوی دفع اسقام است مثل  
 جوع و عطش و تحرر از وقوع رافات بی فی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت است که از  
 لوازم اقتصاد است پس در عرض از فضول هم لذت است و هم صحت و در طلب آن  
 هر دو مغفوق و نه لذت نه صحت و غیر قادر کفاف را نباید که از حاجت زیاده و طلب از کمال

و نیز اجتر از ناید **الکتاب فضیلت** بغیر از سوره آن من الله که کمال فطری و  
 فضا که دوی از تعلقات کسی و تعلقات بشری مستغنی اند و یکس فضیلت مغفور نباشد  
 و تحصیل آن هر کس مستغنی نه اگر چه بسبب اختلاف استعداد و کسب آن سهولت و صعوبت  
 واقع باشد پس چنانکه طالب صفت کتابت یا تجارت را اشلا ما ریت عمل باید کرد تا کما  
 و بخار شود طالب فضیلت را نیز از فعالی که موجب جدو ث آن ملکه باشد اقدام باید نمود  
 تا آن ملکه او را حاصل شود **خطا صحت نفس** چون نفس را ضعیفی باشد و آب  
 بود خط آن کردن و آن ملکه فاضله را بهل آوردن اسی معاشرت با اخیسار و اخراج  
 از صحبت بسیار است چنانچه اخلاق مصاحب و نفس بسیار است و از اجتماع حکایات  
 اشرا نیز اجتر از و چسبست چنانچه حضور یک مجلس یا از جماع یک بیت درین با چنین  
 رویت و نفس پیدا شود که خلاصی از آن خرامت را در روزگار و معاشرت بسیار نشود  
 و بسیار باشد که آن صحبت و حکایات سبب غیبت عالمان سبب گر دو و بسیار حفظ  
 نفس کار فرمودن قوی است و افعال حمید خواهد بود فطری باشد خواهد بود قوت علمی  
 معا حیات امراض نفسانی چون قوای انسانی سه نوع است یکی قوت زیر قو  
 قوت غضب و قوت شهوت و اخراج هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت  
 و ثانی یا از جهت زیادتی بر ضد اعتدال باشد یا بقصان پس امراض هر قوی از سه وجه  
 تواند بود افراط و تفریط و در اثر کیفیت چه امراض قوت تمیز بسیار است اما خوف  
 آن سه نوع است یکی حیرت از قبیل افراط و دوم هبل سبط از قبیل تفریط سوم هبل  
 از قبیل زدات کیفیت علاج حیرت اگر از تعارض اول و خیر و در مطالب تحصیل  
 حدوث و قدم عالم و عنایت و غیره است صفایات باری غرضه و نفس را از حزم بطریقی  
 عاجز آید پس باید که اولاً تذکر این قضیه بدیهیه و نفس کند که اجتماع و تنافس نفسین  
 محال است تا اجمالا حزم کند که در هر مسئله و تحقیق یکی از دو طرف حق خواهد بود

و دیگر باطل بعد از آن تخصص مقدمات مناسبه مطلوب نماید و در آن احتیاط بلوغ حکما دارد  
 تا حق از باطل متمايز گردد و در یکطرف جزم کند **علاج چهل و نهم** و آن عدم عمل است  
 باینکه اعتقاد حکم کند در شان خود و این در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلیم است چه اگر علم  
 یا اعتقاد حکم در شان خود کرد و باشد تعلیم محال نباشد الا قیام درین مقام مذموم است پس در آن  
 مجال انسان و حیوان یقین و اندک فیصلت انسان حیوان تعلیم و تفریق است و جای که با  
 محلی نیست در شمای حیوانات بلکه جنس ایشان است **علاج چهل و نهم** و آن اعتقاد غیر  
 مطابق واقع است ای نمائند و نمائند که نمائند و اطباء ای نفوس از علاج این مرض علاج  
 اند الا اقرب نفع علاج این استعمال علوم ریاضی است چه در طالبان این مثل بندند حساب حق  
 از باطل تباين تمام دارد و زیاده مدخلت و بهم در ان نیست نفوس یقین در یاب و چون با بقدرت  
 رجوع کند آن نوع لذت نیاید بر خلل خود و خلل شود و پیش از این طبع و کتابت است و در پدید آوردن  
 قوت دفع غیر محصور اند الا بدترین آن هم سه نوع است یکی غضب جانب افراط و دوم  
 جبن جانب تفریط سوم سستی بند و درت کیفیت **علاج چهل و نهم** و آن کشتی  
 نفسانی که مقتضی حرکت روح در کرب آن خون باشد و چون استند او باید آن حرکت  
 ضعیف باشد و دماغ و عصاب که مجاری روح نفسانی اند از خون ممتلئ شود و نور عقل  
 مستور و فعل اضعیف گردد و در علاج درین حال شکل نباشد و نصیحت و زجر معتب از دوا  
 استعمال شود و بهر حال تغیر وضع مثلا از جلوس بقیام یا بالعکس و استعمال آب سرد  
 یا دمنه و مثل آن نافع شود و در باب آن نه است **اول عجب** بالضم معنی چیزی  
 و دوم افتخار سوم مزاج بالکسر چهارم بحاج بالفتح یعنی سینه پنجم کبر ششم  
 سینه هفتم غم هشتم ضمیمه نهم بالفتح یعنی شتم کردن نهم شناخت و طلب  
 تعالی و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد صفت است **اول** ایست دوم  
 تریب و محکافات و در این سوم دشمنی و دوستان چهارم سینه ای را ازال پنجم شامت

ششم تغییر در لایحه به قسم تمام در همان حال و خجسته خجسته نام چون انی و ساعنی  
 و علاج غضب بدفع حساب آن تواند بود و عجب آن ظنی است کاذب و خروج  
 طریق دفع اش ملاحظه نقایص خود کمال دیگران است فخر ربه سعادت بدنی یا خاند  
 شل مال و جمال با نسب و جاه پس اینهمه یاد و معرض زوال اندر نه لایق مبادات فراح  
 و بحاج موجب زوال علاقه لغت است چه توأم افلاقی بقدر ان اتفاق منوط است پس  
 این هر دو باعث دفع نظام عالم که اندر مفاسد است باشند مگر آن قرب است عجب  
 و فرقی بینها آن است که عجب اعتقاد کمالی است در شان خود خلاف واقع و مگر ادعای  
 کمال است با دیگران اگر چه اعتقاد ان نیکو شسته باشد علاجش آنکه تامل نماید یکسکه دو  
 نوبت بر مهر دل گذشته باشد چگونه او را مگر بر سر دست نه از ای حجت است جای  
 قلوب ارباب ثروت و طمع مال و جاه این شیمه دنی را اختیار کردن است علاجش صحبت  
 اصحاب فضل و هنر است تا بمعانه ایشان اجتناب از سبکی خجسته و غیبت بقرار و  
 نماید عجب در عادت از آنکه و از اول روز اکل است که خیانت و طمع در مال دیگران باشد  
 علاجش صحبت ابرار و اجتناب از شرار ضمیم ای تکلیف کسی تحمل ظلم بر وجه انتقام و حج  
 آن از ظلم و انظلام نهید و شود و اقدام بر انتقام کار عقلانیت بلکه مطلقا عفو از آن و  
 که سبب آن دشمن دوست کرد و دو اهل غیرت عفو عدو را از انتقام بر وجه صعب دانستن  
 و طلب نقایص متضمن خطری چند است که بلا طین و اهل مکنش را اجتناب از آن و  
 چه جایی اوساط الناس زیرا که هر بادشاه که جوهر نفیس و خزان او باشد نظر تنصیر یف  
 ادو افلاک دور از قوت آن یمن نباشد چون بادشاه فقیر ان چیزی از ان نقایص  
 که گنجینه سینه را خزینه محبت ان ساخته میباشد که و در این و اما الام و موم ظلم کرد  
 اگر مردم دنی را چندین جوهر نفیس بکف افتد از و بگیرد و بحاکمت مسامحت بگذرد  
 نماید پس چرا عاقل چیزی اختیار کند که معرض بجهت مفاسد باشد نسبت کلام در حساب

و علاجش و هر که بحلیه اعتدال تحمل باشد علاج غضب بر او با آن نماید علاج بدو لی  
ضد غضب و آن سکون نفس است از حرکت انتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد  
و علاجش شل شدن امراض بر رفع استیباب باشد و آن تنبیه نفس بر شناعیت این  
حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لافقه **علاج خوف** و آن عبارتست از  
هستی نفسانی است که بهنگام توقع مکر و هشی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث  
شود و درین صورت تا بل نماید که بحالت مقدّر رنجات محال پس از خوف بخیر و بل  
و بحال چه شود **علاج خوف مکر** لولا باید دانست که مکر فحاشی ذات انسانی است  
چون نفس ماطفه بر توانوار خیر و توست و فکار انبوی او محال نه بلکه این جیات عقل را  
بر جیات جسمانی راجع داشته اند **شش** امراض قوت جذب نیز از افرط با از  
تفریط با از رذات کیفیت باشد و تحت هر یک انواع بسیار است الامخوف ترین آن  
چهار است **اول** افراط شهوت اگر با کولات و شرذبات باشد ترک قلت مستعدان در  
جنبه علاجش باید نمود و دوم لطالت که موجب جریان و درین باشد از جهت انگیست  
در رعایت صحت مجاش نمودی بود با بطلان غایت ایجا که مقتضای افاضه بود و در  
الوجه و غیره است و این مخاصمت و منازعت ضیح بود بحضرت آن نمود باید منها علاج  
صحت اصحاب اخلاق و تنبیه بر حال آفاق است سووم خزن و آن لمبست نفسانی  
فقدان محبوبی و فوت مطلوبی علاجش تا بل در اشخاص عالم کون و فساد که قابل ثبات  
و بقا نیستند پس باید که دل خود را به وجود خوشنود کند و به نابود و بگین نگراند چهارم  
حسد و آن بر قرب زوال نعمت غیرت خود و تناسی وصول آن بخود کن یا نه و این مرض  
بدترین امراض است چه حاسد نعمت دیگران ملول شود و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع  
نگردد پس خزن حاسد هم منقطع نه شود و سوم اسی و سبب احتیاج بمثل  
الانسان در بقای شخص بقدا محتاج است و غذای انسانی بی تدبیر صنایع شکل گشتن و در

و خود کردن و پاک کردن و سترتن و چیدن و همایشن و تهیدین اسباب خبر معاوضت و تسکین  
 صورت نیزند. و بخلاف آنکه حیوانات که طبعی است و صنعت را در آن خلقت و  
 چون تهیه آن مقدار غذا که ضرورت آن هر روز باشد روزی روزی متعذر است پس احتیاج  
 به ذخیره اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبای نوع ضرور باشد. و این بی مکانی که غذا و قوت  
 در آن حفظ شود و در وقت تغلب ظالمان اذ آن کوتاه باشد بر سرست پنهان  
 احتیاج باشد. و چون شخص را در ترتیب صنایعی که تحصیل غذا ضروری است احتیاج باشد  
 پس البته او را معاوضی باید که در وقت غیبت و اشتغال با امور ضروری اقامت منزل  
 نماید و به نیابت او حفظ ذخائر اقوات مشغول گردد و این حاجت نظر بحال شخص و بحال  
 نوع لابد است. از زنی که مقتضای حکمت الهی هم امور منزل مضبوط نماید و هم امور تن  
 منظم شود و بحالت تولد و تناسل با اجتماع زن و فرزند نظرمراعات مصالح احتیاج  
 با عواین و خدم باشد و باین جنبه ارکان منزل که پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت  
 انبظام معاش صورت یابد و چون نظام هر کثرتی بود حدت تالیفی موط است نظام  
 منزل نیز بتدریج صنایعی که موجب رابطه الفت است مربوط تواند بود پس این اشخاص  
 مذکور را بر برابری زیادت منزل و بیاض است اهل آن اولی است و مدیر رات این صاحب  
 خود را در غیبت و ترخیص و در حق عیث و غیره باشد این معنی مد نظر باید که ارکان منزل  
 بحال خود نماند و هنگام ضرورت اصلاح فی الفور اصلاح نماید و از منزل خانه خشتی و کلی مراد  
 بلکه تراد و تالیفی است فیما بین ارکان جنبه مذکور و خانه و مسکن چوب و سنگ و پارچه  
 و دیواره و خشت و مغارات باشد و الا حکما اشارتی به پیرایه انواع منازل که بیاض  
 نمود و اندوخته که فضیلت بسیار است که حکم باشد و عیث آن با ارتفاع مناسب و با  
 ان و اسع و تقام لایق بر روی زمین باشد و این صنایع غرق و برق و عیث و تقاضی  
 و سر قه و بلا حفظ حال بسیار در این معنی باشد سیاست اقوات و اموال

مقتضای احتیاط و افکار اجناس مختلفه اینست که تا اگر یکی تلف شود دیگری بماند  
 و جهت ضرورت معاملات احتیاج بدینکار که حافظ عدالت و ناموس اصغر است تجارت  
 و تباریزت و ثبات جوهر اندکش با بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج  
 بر نقل اقوات از مسکن مسکن بعید و نباشد و حاشی بر سه گونه است اول دخل و دوم  
 خط سوم خرج اما دخل بر دو قسم است یکی آنکه پاسبانی شود که بتدبیر شخص متوسط باشد  
 مثل صناعت و دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد مثل موارث و عطا یا اوصول کما  
 سه چیز است زرعیت و تجارت و صناعت و اینهم سه نوع است شریف و خسیس و متوسط  
 و این هر سه را هم جدا گانه سه نوع است اول شریف یعنی آنکه تعلق بچهر نفس دارد مثل  
 صنعت و زارت و دوم آنکه تعلق با دلب و فضل دارد چون کتابت و بدایت و طب و نجوم  
 و غیره و سوم آنکه تعلق بقوت شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و افتخار  
 یکی آنکه منافعی مصلحت عامه مردم باشد چون اجتناب از سحر و فرساقی و غیره و دوم آنکه  
 منافعی فضیلت نفسانی باشد چون سحر کی و سحر بی و قمار بازی و سوم آنکه مقتضای تقوی  
 باشد مثل نجابت و دیار خوی و کناسی و غیره و صناعات متوسط و دیگر انواع مکاسب و خرقه تها و  
 و طالب صنعت را باید که در آن کمال و تقدم طلبه و بدینا تمهت راضی نشود و هر چه  
 حاصل شود با برکت باشد و خلاف آن بی برکت و خرج از دخل کمتر باشد بر تبه اعتدال  
 که اسراف و فقیر و مبالغات در آن نباشد و خیال اوقات ضروری مثل قحط و محتاجی و  
 امراض بر ضرور ماند و مصارف آن سه نوع است اول حسب شریعت مثل زکوة  
 و صدقات و نذر و دوم بطریق سخا و ایثار مثل بدایا و میراث سوم حسب طلب  
 دفع ضرر مثل آتش و پیشگیری از آتش برای صیانت مال و آبرو سیاست کمال  
 عرض اصلی از مایل حفظ نفس و مال و نسل باشد نه دعیه شهوت و بهترین زمان زنی است  
 که تعجل و دیانت و عفت و طاعت و حیا و قوت قلب و ادب و ایثار منافی شود و دستار



محلی باشد در سیاست زن از سه چیز اجتناب و سه چیز اختیار باید نمود و آنست که  
 اول بیست اسی در نظر زن حقیقت نه شود و یعنی باظهار فضائل و اخلاقی را در اکل  
 و اندوختن و دوم که است اسی زن را از طرف مآکل و ملائیس مناسبه که اسی دارد و هم  
 باقر باسی زن احترام و نواست نماید و بی نظیر غلی زن دیگر بر و نکزیند و پیوسته  
 خاطر زن را از تعبد و کفیل امور منزل معطل ندارد و تا تعطیل باعث بر قیاح نه شود و آنست که  
 احترام از اول از اخلاص محبت زن و دوم با زن در کلیات مشورت نه سازد و او را  
 بر اسرار خود وقت ننماید و ذخایر را هم از او پوشانید و دارد سوم احترام از نظر جنب  
 و استماع حکایات مردان و صحبت زنان بر جنال و حصلتی که زنان را در حق شوهر  
 حایت باید که در پنج است ۱ ملازمت عفت ۲ اظهار کفایت ۳ احترام شوهر  
 ۴ فرمان برداری و احترام از نشو و ۵ مجامعت و عسرت و ترک عتاب سیاست  
 اولاً و یقین و ایه معتدل الزاج و گداز اشتن نام بروز مغفم و اشتغال تا دیب بعد  
 به ضاعت و تعلیم شرائع دین و اداب سنن و بعد عفت سال به عبادت امر کردن  
 و در ده سال اگر ترک کند مضرب تا دیب نماید و از مکرار توبیخ احترام نماید و اما بعد  
 عادت کند و گاه گاه نان تهی هم دهد تا بوقت ضرورت بان تواند ساخت و این است  
 از غیر اغنیاست و از اغنیای نیکو تر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهد و از مسکرات اجتناب  
 کند و از صحبت مهنیا منع کند و از دروغ گفتن باز دارد و بجای از سو کند منع کند و علم  
 وقت اسرار اداب تعلیم مقرر کند و هنگام ضرب تا دیب معلم شفاعت کند و معلم را  
 هم بغیر تقصیر اقدام ضرب نماید و دختران را مبالغه و حیا و عفت و حجاب که در بیان نا  
 رفت رعایت باید نمود ۱ اداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگر را سخن  
 خود قطع کند و کبر کس که حکایتی کند اگر چه بران وقت باشد و قوف خود ظاهر نکند  
 تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند بر دیگران

سبقت نکند و اگر کسی بخواهد مشغول شود قبل از اتمام کلام بحالت قیامت خود برسد  
 از آن صبر کند و در جواب طعن بر تقدم نباشد و در مخاطبه تا سوال تمام نشود جواب ندهد  
 و در جواب و در سباحت که دخل ندارد است به باشد دخل نماید و اگر سخن از او پوشیده اند  
 سمع کند و باینکه اگر آن مجلس سخن بکنایت نگویید و آواز باعدیال دارد و سخن شکل  
 روشن گرداند ایجاب تفصیل و لطایف بی الفاظ غریبه بهم می رسد مصلحتی نباشد از سخن  
 بحالت احتیاج بکنایت داد نماید و بدست چشم و بار و اشاره بخند مگر شایسته لطیف  
 مقتضای مقام و در مناظره شرط ایضاً نگاه دارد و سخن دقیق خلاف استعداد  
 نگویید و طریق ملاطفت مرغی دارد و اندازی سخن بقبال مبارک کند مثل کلمات و عبارات  
 اکابر و از گفتن و شنیدن در دفع احتراز و جهت داده آداب حرکت سکون  
 در رفتن پای و رکوب اعتدال نگاه دارد و در سبک بردن نهاده و به شیوه زنان و دختران خود  
 نه جنباند و بسیار باز پس نگیرد و پیوسته سر در پیش ندارد و در شستن باسی دراز نکند  
 یا بر تان نهند و بجز پیش اکابر بزانو نه نشیند و سر برانزو دست نهند و گردن کج نکند  
 و از حرکات لغو مثل بازی بارشیدن و دیگر احتضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن  
 سخت نهد از مفاصل او از بیرون نیارد و از ثواب و فطی احتیاب کند و آب بینی بکوبد  
 چنانکه از دهان حاضران آواز آن بشنود و در تعبیه نمند از و بدست نهی و سر نهی  
 و دامن پاک نکند و اگر مجلسی رود فرد و تر و بلند تر از ربه خود نه نشیند الا بعد از اجازت  
 و اگر بی توقی نه بر جای خود نشیند و بحالت وقوف باز نیامد و اگر جایی خود خالی  
 نیابد مرحبت کند الا اضطراب و کمر همت را بخود داده بدو پیش غیر حرم جز رفتن و  
 بر سر نه نکند و از زانو ناماف و خطا و ملاطفت حال بر تنه سازد و مگر عندالاجتاج پیش  
 نه خندد و اصلاً بدست نیفتد خاصه که در خواب خطیله کند و در میان مجلس بکلام  
 خواب یا بر خیزد یا بکجایتی و فکری از خود وضع کند و اگر جماعتی خواب کنند یا سوخت نماید

پائیز و نرود و حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی داشته باشد اگر این عادات  
 بر عقل نماید معاینه حالت که باشد او آن مرتب شود و تا آنکه عقل تر از هیاست آداب  
 طعام خوردن اول دست و بینی و دهن پاک کند و افتتاح به اسم الله و خیر نام  
 به الحمد کند و باکل میادرت کند که آنکه نیز بان باشد دست و حاکم و سفره را  
 بخند و زیادت از سه گشت خورد و دهن فراخ کند و قهقهه بزرگ نکند و زود  
 فروبرد و بسیار در دهن نیز نگاهدارد و گشت در میان خوردن نه لبه الا این  
 طعام سنت است و با او آن طعام نظر کند و طعام ننویسد و نگذرد اگر در خواص  
 بهتر اند که باشد تنها بخورد و اشیاء دیگران هم کند و چربی بر گشت نگذارد و نان  
 و نمک ترک کند و در قهقهه بگاسه نگیرد و از پیش خود خورد و الا در سیوه و آنچه بد مان  
 بر دواز استخوان و غیره و زبان و سفره نه دهند اگر استخوان در قهقهه باشد پنهان از  
 دهن دور کند و از حرکات تنفر و محترز باشد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد قهقهه  
 او خورد و تنفر نماید همان پیش از میاندازد دست کشد و چون دیگران دست باز  
 کشند او نیز موقت کند اگر چه گر سینه باشد الا در محارم و میاندازد هم بعد از دست کشیدن  
 و دیگران عقل نماید تا اگر کسی را ضرورتی لاحق باشد حجاب نکند و آب به سبکی بنوشد  
 که او از خلق و دهن نشنوند و در نظر جماعت خلالت کند و آنچه بزبان از دهن آن  
 اگر بخورد و اما آنچه بخلالت بر آید بجای اندازد که مردم را نفرت نباشد و طعام دست  
 نشستن در پاک کردن گشتان و نخ ناخن چند بلیغ نماید و همچنین در لب دهن  
 و دندان و آب دهن و پشت بیندازد و چون آب دهن بریزد و بیکت بنوشد  
 و در دست نشستن پیش از طعام بر دیگران بیعت بخورد یا لا میاندازد ابر حیات  
 حقوق پدیدان چون عطا و عطا نکردم و حب است و بعد از نیم آبی در حق اولاد است  
 نعت بر افضیت و والدین نیست چه والدین سبب صوری وجود او و شود و نما حصول دیگر محال

است نزد محبت والدین فرزند را طبعی است خلاف فرزند است مقتضای انصاف آن باشد که  
 اطاعت والدین را بر هر کس واجب است خائن و نافرمان است جز او اندک بود اول دوستی خان  
 بچان و عظیم تابع بر این و ارکان شبه علی که نمودن محبت یا صلحت نشود و اگر نمودن  
 بر نیل محبت خلاف محبت باشد باید کرد الا در صورتیکه عادی باشد و در  
 مشاغل ایشان ملاطفت و بی اشت بلا وقوع عوض تا دلم که نمودن محبت و در  
 سووم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و حفاظت و ضایا و حیات و ثمرات و  
 اجاد و اعمام و اقوال و برادران بزرگ و دوستان و دوستان صمیمی و مشابه ایشان  
 مستند و مقابل این حقوق ثلاثه حقوق ردیله هم هست اول محبت نکردن و خیر  
 و دوم بافرمانی و مساعدت نکردن یا تهاون و او داشتن با وجود دوست سووم  
 و ضایا بچانه آوردن سیاست خادم خدمت حکم عقل منزه که چنانچه شخص باشد که  
 نباشد عضو می از اعضای خود را در کار و بار ضرورت استعمال افتد و سیب است  
 منقطع شود و از کثرت مزد و انت بهر هیچ فضیلت اقدام ننماید نمودن پس ایشان را و در  
 الکی و بسته شکر و وجود ایشان واجب دانند و طریق رفق و مدارا و عدالت منسوک دارند  
 و بهر حال تمویض کاری اگر تجربه نباشد او را ملاحظه حال و صورت خادم بفرست نماید  
 چه خا ایا خلق تابع خلق باشد و خلاف آن شاد و از خادم صاحب کیست محتاط باشد  
 چه صلیت و کمر باین فضیلت باشد و خیامی بسیار باند که عقل درین باب بهتر عقل بسیار  
 با و قاحت است و خادم را بکار غیر قابل امور ساز و چنانچه از سپ کاوشی و هم بایست  
 راست نیاید و بعد با نمودن باند که خلل مغزول است و چه نتوان و است که بدل  
 یا بهتر از و باشد و چنان نماید که خادم خود را شریک دانند و وفا نماید و نه سر و پا داد  
 بجا نیارد و غایب خانه کار کند بدل فرود رانده نماید و ایشان را بملطف امنی و از خدمت  
 باید ساخت و اگر یکی بعد از نویسنده مرمت کند معیوبات بلا نقه کوتاهی باید داد و اگر بکار

معلوم شود که قابل اصلاح نیست برودنی و اراطح باید داد تا از صحتش دیگران فاسد  
 نه شوند و از حد عقل و فطرت و شجاع را برای حرکت نفس و قوی تر و صابرتر اعمال  
 شاقه را برای عمارت و بیدار و زود بلند آواز تر را برای حرارت و مملو تر نماید و بنده گان  
 یکی از پنج دوشم و دوم عبد بلطی سوم عبد بهشت اول را نیز که اولاد دانی را نیز که دقا  
 و ثبات را بقدر ضرورت باید داشت **سوم نیات مدن** بشود و جدا  
 بحسب کمال و تقسیم آن **اول** آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان باشد مثل ابراهیم  
 و دوم آنکه کمال ایشان یونور از وجود ایشان باشد مثل مرکبات و این قسم را  
 حرکتی باشد از نقصان کمال و این حرکت با غایت سهولت صورت بند و انسان نهی که  
 بمعوت عناصر و مرکبات محتاج است بمعوت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص  
 و هم در بقای نوع تا بطریق حدت یکدیگر را معاومت کنند و دیگر حیوانات سوا تنی عناصر  
 و مرکبات بنوع خود محتاج نیست مثل اکثر حیوانات ابی و حشرات الارض که بلا اجتماع نیز مازده  
 خلق شوند و بعضی مثل انعام و غیره که بعد از تربیت اجتماع نوع خود نیاتند الا اجتماع  
 ایشان باوقات جماع و ایام حاضر و روی باشد و بعضی مثل غل و قمل و بعضی از طيور مثل زنبور عسل  
 محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع **بیان احتیاج انسان بمعادیت نوع خود**  
 اگر انسان بنفس خود در ترتیب غذا و فراشی و دیگر اسباب و مبادی محتاج خود  
 اشتغال نموده و بی ترانه در مدت ترتیب اسباب مقدرات بی غذا و بی سکن و بی لباس  
 ماندن و هلاک شدی بلکه حامی عمر او برای تکمیل یکی از این صنایع و فاکتور ایام و جمع شود  
 و معاومت نمایند و هر یک برای دیگری بهی قیام نماید البته هم اسباب معیشت متعظم شود هم  
 احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ نماید پس روشن شد احتیاج انسان باین نوع  
 خود و این را حدیث نامند که شش از مدینه است و مدینه موضع آسمانی اشخاص بود و مدینه  
 دین مقام از دوا و دنیا و دوا و دینست بلکه مراد اجتماع عام است که در منزل گفته شد و از

همین جهت ایشان را مدنی بالطبع گفت اند و نظر با حکایات طبائع ایشان تدبیری باید  
 که سیاست پیدا کند که نماید این تدبیر را سیاست عقلی خوانند و این سیاست مذکور در حد  
 بسیار است و چاکم و دنیا را محتاج است سازان نبی و شایع و احکام او را شریعت و حکما  
 صاحب ناموس و احکام او را ناموس نامند و این احمد و برقرنی بصاحب ناموس  
 احتیاج نیست چه بگوید اول او در بسیار از کیفیات کند اما در هر روز کاری برای عا  
 در برسی باید و در نظام عالم تر رفع کرد و در حفظ ناموس قیام نماید و مردمان را با قیام  
 آن تکلیف کند **سیاست ملک و ادب ملوک** در حدیث است که بنابر  
 ظل اند است و زمین که بر مظلوم از آسیب او بیاید و آید و در حدیث است که بنابر  
 عدالت است بیان اجاد و این سیاست ملک بر دو قسم است یکی فاضله که این را  
 امام شیخ اند و آن نظم مصالح معاش و معاد عباد است تا هر یک یکمال لایق هر خود  
 و در حقیقت صاحب این سیاست خلیفه الله باشد **دوم سیاست ناقصه**  
 که از انقب نامند و غرض اصحاب این تحریک ملایع و عباد الله باشد الا این را و او را  
 و مانند که است شقاوت ابدی مبتلا کرد و وجه بادشاه ظالم مثل بنای بر روی پرست  
 و صاحب سیاست فاضله را عا یا از جای فرزندان و دوستان داند و حرص و جمل را  
 معذور قوت عقلی کرد و اند و صاحب سیاست ناقصه شک نظم نماید و عا یا را نسبت  
 خود و جای دیگران بل بنای به ستوران داند و خود بنده حرص و مواش و در حدیث است  
 است که سلطان عادل را از جنات عا یا و ظالم از سیاست عا یا انقبی باشد  
 گفته اند که باشد و باید که صاحب حاصل سبعة باشد **اول علوی** است که باطل  
 حاصل شود و دوم اصابت راسی و قدرت که بحدود قدرت و کثرت تجربه دست  
 سوم قوت غریب که برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آن را عزم ملوک  
 و عزم الرجال خوانند چهارم صبر بر شایسته و پنجم مهارت طبع در مال مردم شود و ششم

لشکر بایان موافق به قهرم نب الامین ضروری نیست و بسیار و لشکری بجوت بقیتیه  
 خصلت حاصل توان یافت پس عهده همین چار باشد حکما گفته اند که دولت را  
 بد و چیز بخانه توان داشت یکی استیلاف و اتحاد سیان موافقان و دوم ساز  
 و اختلاف سیان مخالفان و نهمی که اعتدال مزاج بغنا صراط بعد گرد و اعتدال را  
 تمدنی نیز تکیا فوی چار صنف مقصور گردد اول اهل علم بمنزله آب که قوام دین و دنیا  
 بساعی ایشان مربوط است و دوم اهل شمشیر بمنزله آتش که نظام مصالح اتمام  
 بی وجود ایشان صورت نه بند و سوم اهل معامله بمنزله هوا که بوسیله ایشان  
 مبادی اسباب ساز مصالح مرتب شود چهارم اهل زراعت بمنزله خاک که پیوسته  
 وجود ایشان بقای اشخاص انسانی در خیر استحال باشد و چنانکه تجار و یکی از عناصر  
 موجب زوال اعتدال باشد در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی بر سه صنف دیگر سلب طلبان  
 نظام و حدوث اختلال شود لهذا ابعاد از تکیا فوی اصناف اربعه در احوال هر یک  
 از احاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین باید فرمود و بر باد و شاه و  
 سه چیز و حسب است اول ابادانی خزانه و مالک و دوم شفقت و درخت بر حیت  
 سوم تفویض نکردن کار بای سترگ ببرد مردم خرد و اساس بنای معدلت برود  
 قاعده است اول در بر تفسیه خود را رعیت و دیگری را با دانه فرض کرده هر چه  
 بر خود ناپسند در بر رعیت جاتر ندارد و دوم از انتظار ارباب حاجات بجزا باشد  
 سوم اوقات خود را مستغرق لذات و شهوات جسمانی نماند و ای خود دنیا را بخورد  
 و خود را بدینا بخوراند چهارم بنای کار بر بر رق و مدارا نهند نه بر عنف و شتم رضای خلق  
 بر رضای حق طلبند ششم رضای خلق در مخالفت حق نه طلبند به قهرم چون حکم طلبند  
 عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است ششم  
 بصحبت اهل حق نماند و از مواظبت منقبتش نشود و نهم بر سر راه مرتبه استحقاق

در نیبب اختلال نظام شود و هم بان قناعت کند که خود ظلم کند بلکه نوعی سیاست  
 نماید که لشکر بان و عمال در عایار برسد که مجال ظلم نباشد و همچنانکه قوام بدن طبیعت  
 و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل است قوام مدینه بملک و قوام ملک بسیاست  
 و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت است پس تا امور چه بر پنج شریعت باشد  
 منظم و غیر منظم خواهد بود **بش** موطنی محافظت اسرار بحالت احتیاج بشا و زرت  
 است که با صاحب عقل و کیاست شاورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور  
 و از تفحص حال دشمنان به فقر رهنیان قائل نه فرماید و از احوال ظاهره ایشان  
 احوال باطنه نماید و اطلاع بر غرائم اعدا استفسار از حواشی کوتا و عقل فضل است و  
 بهترین ابواب مکالمه است چه هر کس را دوستی باشد که اسرار خود با او در میان نهد  
 و چون از کسی فہم مخالفت نماید بقدر امکان سعی نماید که بحالت مرقع شود و قائل  
 و مقاتله نه انجامد اگر باینهم میر نشود بت بیهوشیت دفع توان نمود و بحار با قتل  
 نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه های دروغ نوشتن مذموم نیست **الک**  
 مکالمه هیچ حال جائز نه و در حالت احتیاج بحار به از دو حال خالی نیست یا با  
 یا واقع با وی سوا می غرض خیر و دین و طلب قصاص یا حق برای غلبه و تفوق باشد  
 ورنه غالب است که مغلوب کرد و دو تا لشکر متفق نباشد جنگ زود چه در میان و  
 دشمن رفتن خطری عظیم دارد و تا میر شود با و شاه بر نفس خود جنگ کردن نباید  
 چه بحالت شکست تدارک نباشد و اگر ظفر باشد حالی از خستی و بیہوشیت و وقار باشد  
 لائق نه اگر واقع و قوت مقاومت داشته باشد چه کند که بطریق کمی باشد بخون  
 میر دشمن رود چه اکثر بادشاہان که محاربه با ایشان در ولایت ایشان واقع شود  
 مغلوب شوند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندق با احتیاط  
 تمامی مرعی دارد و بر زمین مطمئن نمائند بلکه در تدبیر صلاح به بدل اموال و استعمال



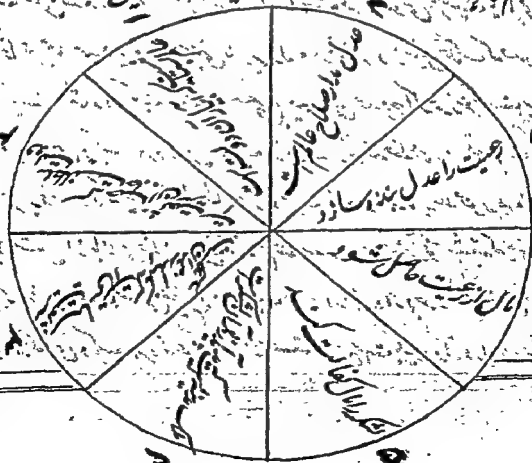
حیل توسل جوید و از برای تدبیر شکر آن را اختیار نماید که در سه صفت باشد یکی  
 اشتها بر شجاعت و دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه جرب و عمارت  
 و انهم شیه الطرب پیدا مرغی و استعلام احوال خصمان است بجا سوسان پر عادت  
 اصراف و چون از کسی در حرب کار دارند بیند و انعام و اکرام و محامد او مبالغه نماید و بمن  
 حقیر استحقاق ننماید و بعد ظفر ترک تدبیر نسا زد و تا ممکن باشد که کسی را که زنده است  
 کنند قتل نباید که در چه در آن سه منافع بسیار متصور است که متضمن احتمالات قلوب  
 اعدا تواند بود و بعد ظفر قتل ایشان جائز ندارد و مگر آنکه بلا قتل امین نتواند بود و بعد  
 فتح تعصب و عداوت را بخاطر راه نهد **آداب خدمت و رسوم متصرفان**  
 سلاطین طریق عامه مردم و معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل محبت دارند  
 و زبان شناس گویند و بار بکان بر طریق اطاعت در امور غیر خلاف امر آبی پویند و حقوق  
 سلاطین مثل خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند و ازین معنی اصلا انقباض را بخود راه  
 ندهند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند و گمانیکه در اعدا خدمت  
 باشند باید که زیاده ای قربت تجاسر را بخود راه ندهند و بامور مفوضه مشغول باشند  
 و بقبول در دیگر کار یا دخل ندهند و ایترام بر وجهی نمایند که بر وقت طلب غیر حاضر  
 نباشند که این معنی سودی بسیار است که در هر چه از ایشان صادر شود آن را از روی  
 صدق مدح کنند نه بر وجه نفاق چه هر چه از ایشان وقوع یابد البته آن را وجهه میل هم  
 خواهد بود پس استنباط آن وجهه نموده از آن روی استخوان کنند و اگر کسی را مرتبه بخت  
 ایشان باشد باید که بر وجهه محاملت و ادب عرض نماید چه حضرت باری عزرا سه  
 موسی علیه السلام را به قول لیلین ای نرم امر فرموده اگر دزدیروشی باشد باید که اگر از  
 ایشان امری خلاف مصلحت ساخت شود اول بار موافقت کند و بعد از آن بطریق  
 غلط آن را از خاطر ایشان بیرون برد و هیچ وجه افشای اسرار ایشان جائز ندارد

بلکه حالات ظاهره را هم بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه بر و راسخ شود  
 اختیامی اسرار آسان نماید و مردم را راد استنباط احوال باطنه نماید و به افشای امر  
 مستتر نگردد و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را ایشان  
 مقام بیکسیت و پیچ و بجه و ایچ امر حمل جرم به تقصیر ایشان نباید کرد و اگر چه در مقام  
 قرب باشد و در امر متدائر و دنیا بین خود و سلطان کناد بر خود گیرد و وساحت ایشان  
 از گرد عیب و نقص مبرا گرداند و بعد از آن لطائف تدبیر بر اوست خود بر ایشان ظاهر  
 گرداند و مطلقا حظ نفس را بر طرف سازد چه در عبودیت هیچ مرتبه بخل نفس نمیرسد  
 و امور خط مخدوم را تحصیل نماید که خلش هم در ضمن آن خواهد بود و در اینجا مقاصد  
 لطیف تدبیر قوسل و از انجراح و سبانه و حرص اجتناب باید نمود و در قناعت باید که  
 چه دنیا بکسی میل کند که از و معرض باشد و اگر کسی اقبال کند دنیا از او بار نماید و بر  
 سلاطین حساب منافع مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آهنا نماید و مجال ایشان  
 طبع نکند تا از ذل سوال مصنون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نجات ایشان محترم  
 باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باند کالتفات سلطانی جمله ذخائر و اسوال و جان  
 خود بذل نماید و باید که بجای و مال زینت ایشان خواهد نه تحجل خود و اصلا در چیز مخصوص  
 و مطلوب ایشان مشارکت ننماید چه مالا آن چیز در معرض زوال و خود در معرض  
 باشد و در امور حقیر هم استغنا کند و در همه حال رضا با حکام ایشان شعار خود سازد  
 اگر سلطان ترا برادر گوید تو او را خداوند کار خوان و هر قدر که قربت زیاده شود و تقسیم  
 از برای و مجالست قربت در خلوت و در محاوره بسیار تعلق و تضرع منهای که علامت  
 و سنجگی است و اصلا با او اظهار مکن که مرا حقوق سابقه یا لاحقه است و هیچ کار خطرناک  
 در رت نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخیر است موسوم باشد  
 که از شتر و سب مخدوم نمیرد بلکه بمقابل آن بدعا پردازد و اگر در باید که حساد با او در

کند از اصلا از و تغییر شود و از ایشان اظهار کند نماید ورنه فو که کب ایشان شود و  
 مجامعت مجامعت از و از و وفار تجا و ز کند و جواب حکم گوید که همیشه طهر را غلبه باشد  
 و اصلا خاطر خود را باین رنج ندازد که دیگری بی ضیعتی در مرتبه بر و راجع است زیرا که  
 هر کسی را به نفسی که به و نهایت و نوبت مناسبی ذاتی که نشانی محبت است  
 و کثرت آن از حیطه مقدرت خارج پس خود را باین سبب نقص نباید ساخت  
 و اب معاشرت با طبقات ناس حالات اشخاص از نه و به حال  
 خود بود یا بالاتر یا مساوی یا فروتر معاشرت قسم اول بالا مذکور شد اما معاشرت  
 با قسم دوم سه نوع باشد اول با دوستان ثانی با دشمنان ثالث با بیگانه  
 و دوستان و صنف اند حقیقی و غیر حقیقی اما اگر خواهد که کسی را دوستی اغیار  
 کند اولاً باید که در حقوق و الدین خودش استخوان نماید بعد از آن نقص معاشرتش با  
 دوستان و از نایش در شکر و کفران نعمت او لایمی نهد و امتحان میل خاطرش بر  
 و قلب و لهو و لعب و اغانی و معاشرت با راذل نماید چون در جمیع این صفات تمام عیا  
 بر آید او را صدیق کامل و ضیق فاضل باید داشت و تخم محبت او را در نزع دل باید ریخت  
 الا این چنین کس از کبریت امر ضعیف است اگر بدست آید در نعمت و مراتب شریک گردد  
 و اصلا تمام را بخود را نداند و غیر حقیقی اگر به تصنع و تعلق خود را بدوستان حقیقی  
 مشابه دارند بعد و وسع با ایشان محالست باید نمود و در استمالت قلوب باید کوشید  
 اما اسرار و عیوب خود را از ایشان مخفی باید داشت و در احوال حقوق ایشان را رعایت  
 نماید ریاضت و بقدر امکان بهجات ایشان بر وجه نشاست خوا و بطبع خوا و تکلف  
 باشد اقدام باید نمود اما احد اسم و دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم  
 اشکار و پنهان از دشمن نزدیک اختر از باید کرد و دور ماکل و شارب و غیره از و غافل  
 نباید بود تا نوازند بر اسات و تملط از اوله نقص از دل ایشان نماید و بعد از این سبب مجامعت

ظاهر می توان گذراند و هیچ وجه اظهار دشمنی نماید چه قلع شرخیز و دفع شر شر  
 باشد و بمقابل منافیت اعدای تحمل را شعار خود سازد و تجدید بلایع ریموز ایشان دریا  
 در اخصای آن کوشد الا بوقت ضرورت و بگوشش اکابر از اول کیفیت اعدا را ند  
 تا بوقت سعایتی از جانب اعدا بکار آید و دفع ضرر اعدا را سه طریق است یکی اصلاح  
 انقاس ایشان و دوم اصلاح انصواب بدشخص ثالث سوم احترام از شر ایشان  
 باختیار بعد منزل و مجبور می هر دو قلع آخر همه تدبیر ماست و مباشرت با شو  
 مختلف باشد اما بقدر امکان خیر مطلق که منبع خیرات و کمالات است اقدام نماید  
 شتوار سلطان حسن در کتاب سراسر رجالت نهیدای میکند در برابر  
 عجم در جواب نامه سلطان اعظم نوشته که اسی میکند عقل مدار تدبیرات و اینکه  
 محال و نقائص است اول آیه عقل محبت نام نیک است چه از سلطنت دنیا  
 مقصود نیست و هر پادشاهی که دین را مانع خود و استخفاف کند ناموس الهی  
 او را بکشد اسی میکند را باید که پادشاه ملنذمت و صاحب رامی و فصیح و شیرین  
 زبان و بلند آواز و دلم گو باشد و بار ازل نه نشیند و در ملازمت لائق منصب  
 و متمیز از دیگران بکار دارد و رعایت تجاران را بموجب انتشار صیبت جلیل و صل  
 قلوب تجار و عیب معموری دیار شناسد و از سائمت اندک نفع بسیار یابد و خنده  
 بسیار را زایل و قمار و محمد پیری شناسد و در شهوت حریص مباحثش که آن از خوا  
 خا زیر است چه فخر باشد و چیزی که شمس جوان بر تو در آن راجع باشد وافر امان موی  
 نقصان عمر کرد و دوازده اصلاح خلفا غافل مباحث و غلات را ذخیره کن تا در خشک سال بکار آید  
 چنان کن که اهل املاخ از تو پنهان و اهل فساد و خائف باشند اسی میکند و ترا بار با صیبت که ایم  
 باز ناکید بکنیم که در خون ریختن و لیر مباحث که اهل کناخ علوم و حقیقت حال خیر علام لغوی را معلوم  
 و بحالت اظهار بزرگ از ماضی و مدت چتر و از سرش کبر من رسید و که بحالت قتل غلام

آسمان عرض کنند که فلان بنده تو بتو تشبیه کرد و بحالت حق حضرت حق فرماید که حق گشته  
 و بحالت ناقص فرماید که لغت و جلال من که خون کشنده را مباح کرد و من پس تا زمان قضای  
 ملائکه دعای بد بر و کند اگر خود میر و نشانه غضب الهی باشد نکشت عهد و یاد سو کند و بعد  
 یا دوزاموشی آن هیچ وجه ممکن که شاست این سلطنت باز خراب کرد و چیزی متوجهی تا  
 ستغنی رعایا را یکسب علوم و فنون و فائق بر علم خود را نیز دعائیت مخصوص و از آن  
 دست غیر متوجه چیزی محو و از محاطت خود غافل میباش و آن قضیه را فراموش کن  
 که از جهل خود شایسته کینگی بود که او را از طفولیت بر سر پرورده بود و نه تا طبیعت او قریب  
 اقامی شده بود و عرض ایشان از آن قصد تو بود و من این را نصرت در یافته تر تشبیه  
 کردم ای بکنز یک دلیل حکم کن و بحالت قیاض و دلائل حکم بر اقصی کن ای بکنز  
 عدل صفتی از صفات الهی است و عدل آسان و زمین قائم شده و عدل مغیره  
 بسجود گشته و عدل صورت عقل است و عدل ملک قلوب و قیاب توان  
 حکما این گفته اند که ملک عدل و برادر غیر مستغنی از یکدیگر ای بکنز که طبیعت از باطن با  
 نظام عالم به یکدیگر در صورت و از هر شریفه که خلاصه این کتاب است بتو میفرستیم



تمام شهر سال اخلاق قیسی طبع عجب است و این عجب است که در تصانیف  
 قولی ذات اقدس را نام نهی عباس است و یک وصف و غایتی در حدیث دیگر در لغت  
 حسی تضمین و یکون چنانچه زنده کنند و نبی عباس یعنی اولاد حضرت عباس رضی الله  
 که هم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بودند و غایتی اول یعنی جنگ و یک غایتی دیگر که  
 است در آن است و چون از کلام سابق شبه ناشی و دارد و میباید که در حکایت هم آثار نبی عبا  
 رضی الله عنه است و خواهد بود و زائد خواهد بود پس بفتح آن بلفظ یک که در یک دیگر که در وصف مثل  
 کرم الله وجهه است و حرف چو معنی مانند است بمعنی یعنی ذات او باعتبار افعال  
 چنان غالب آمده که آثار افعال اولاد حضرت عباس که مرده بود و با زنده که دیده  
 و آن محدوح اگر چه آثار چنین میدارد و لکن وصف جنگ شمع مثل خیدر بیت می گرد  
 قوله بر خط محو را که حرز غریمت خوانند سی و یک مهره زرین از یک از دیگر در لغت  
 محو را بکسر و او مفتوح معنی تیر چرخ که چرخ و دایره بدان می گردد و با صطلح اهل  
 ریاضی مثل است موصوف که یک سر آن قطب شمالی و یک سر آن قطب جنوبی بسته است  
 از کشف و تخت و حرز را بکسر بناگاه و جای استوار و مجاز المعنی قوی از انتخاب کشف  
 و غریمت معنی قصد و انشون از تخت و اضافت حرز بسوی غریمت یا لامی است و یا  
 بیانی و فاعل فعل محدوح و از در معنی مار بزرگ و در بنجامر از تنین فلک که صورت آن  
 از سی و یک ستاره مرکب است بمعنی یعنی آن محدوح اگر حرز غریمت بر خط محو  
 بخواند و بدسی و یک مهره زرین از یک از در که بر گوشه خط محو واقع است بگیرد و خط  
 محدوح تحریر فرماید که یعنی اگر با و شاه حرز غریمت خود خواند بر خط محو بدسی و پس از  
 با همه اجزایش از بالای خط محدوح کند هم کلامه و دوست محمد نوشته که یعنی اگر با و شاه  
 بر خط محو که از دایره است بسبب عظیم دسی و یک مهره در خود دارد و حرز غریمت بخواند ایضا  
 در مدتی که سی و یک مهره که عبارت از ستارگان است بگیرد و از دایره میزری برآ

تم کلامه کترین مولف گوید که این تقریر سرسری غلط است زیرا که در اینجا محور را از  
قرار دادن بعید از محفل است **قوله** ای که طاق دربارت که محیط فلک است و در  
قوس جلالت خط محور گیرد **واللغة** طاق یعنی محراب و در الفتح یعنی دروازه و بار  
مخفف بارگاه یا معنی درج پس در منصورت اصناف در آن لایمی خواهد بود محیط  
معنی احاطه کننده و در مفتحستن معنی باده گمان از منتخب و در قوس جلالت اصناف  
بیانی است و تا در آن برای خطاب ممدوح است یعنی ای ممدوح که محراب دربار تو احاطه  
کنند فلک است و این همه بنیادی است **المعنی** یعنی ای فلان تو جان والای  
مستی که زده گمان مرتبه تو بدرجه اعلی است که خط محور را با وجود کیرایش در خود  
می گیرد خلاصه اینکه جلالت و بزرگی تو مسخر کننده عالم است و در بعضی بجای نامی خطاب  
نسخه از بهم دید و شده در منصورت معنی این باشد که گمان بزرگی مرتبه تو از خط محور چله  
اختیار میکنند ای خط محور با وجود این طولانی بمنزله چله است و جناب ممدوح تحریف بر فرمود  
که قوس در اینجا عبارت است از یک جانب محراب که بصورت قوس باشد و جلالت  
معنی بزرگی و ضمیر تا که معنی خود است راجع باشد بسوی جلالت یعنی دروازه و بارعام تو چنان  
وسیع است که بر یک قوس جلالت و بزرگی خود محور را چله میتواند کرد و تم کلامه کترین  
**قیس** می گوید که الحق بی معنی بوده اند **قوله** است و یک پیکر نوراند در ایوان شمال  
همه را را می توان از خاک مشه و در گیرد **اللغة** ایوان بر وزن کیوان صفت و طاق را گویند  
از برهان است و یک پیکر نورگناید از اشکال شمالی که است و یک ایند و قید نور لطیف  
صفت کاشفه است و درین بیت بلندای و روشنی را می ممدوح بیان می کند **المعنی**  
یعنی ای ممدوح همه اشکال شمالی را برانی خورشید ضیائی توان از خاک کثیر و فروتر  
می کند **قوله** شاه سلطنت خیمه زنگاری را پادشاه در عودسی بفتانکمه چادر گیرد **اللغة**  
سلطنت معنای است بسوی خیمه و خیمه زنگاری مراد از فلک و شاه سلطنت آن

عبارت از خورشید و عروسی بالفتح شادی نکاح و در عروسی بقا اضافت بیانی است  
 و نکته یعنی اول و فتح میم کوتهی کریمان و اشال آن را گویند از بر بلان و جناب بمدح مخبر  
 فرموده که چادر در اینجا معنی مطلق لباس و فاعل گیر و بادشا معنی مدح در شادی  
 عروسی بقای خود و آفتاب را یک نمکه لباس فرض می کند هم کلامه و دوست محمد نوشته  
 که یعنی سلطنت آفتاب در بقا نمکه یک نمکه چادر است ای نازیباست هم کلامه و اهل مطب  
 نوشته که آفتاب را که بامداد و بقیامی آسمان موصوف به بقا است مدح من و شادی  
 بقا نمکه چادر سازد و توفیقی که چادر را بر نمکه است ظاهر است هم کلامه و عظیم شاه نوشته که  
 لفظ جابجیم تازی بجای چادر جیم فارسی باشد یعنی شایسته سلطنت خود و عروسی بقای  
 خود خیمه و نکاحی را که چادر گیر دای بجای نمکه فرض کند هم کلامه کترین موصوف  
 گوید که فی الحقیقت این کس از تقدیر بالا معنی بهتر نوشته لکن در نمکه خاک معنی بجای نمکه  
 تعبیر کرده و اضافت مقلوب قرار داده و این غلط است زیرا که نمکه مضایف است بموا  
 جا و در اضافت مقلوب آخر مضایف مدام سو قوف باشد چنانکه نیک مرد و جهان بادشاه  
 و گویان خدیوای مرد نیک و بادشاه جهان و خدیو گویان حال آنکه بقیاس ناقص در  
 برشته تحریر کشیده می شود باید دانست که حرف را درین شعر معنی اضافت است  
 و حرف از به بالایی نمکه محذوف است و نمکه بمعنی معنی و حدت است المعنی  
 یعنی آفتاب با وجود دوام عمری خود در عروسی بقای مدح از یک نمکه چادر خود کند  
 یعنی چنین بقای مدح آفتاب بدرجه قلیل است که از یک نمکه که بگوچکی معروف است  
 چادر او کردید و دوم اینکه بعد از سلطنت تازی خطاب هم باشد چنانکه در بعضی نسخ  
 درین صورت را معنی خود باشد و در شاه سلطنت اضافت بیانی باشد و دستور اهل  
 بنده است که در چادر عروس بهر چار گوشه که زمین بیند و در آن شبیامی بنزدین را و  
 از نمکه چادر این که خواهد بود و این که و مثل که نمکه است چنانکه صاحب بران فهمیده



اشغال آن کرده و شاید که این رسم کرده بدی در ولایت بهم باند و میر و بعضی فرشت  
 یعنی شاه سلطنت توجیه و نگارشی خلک را در عروسی بقای خود یک گرد جا در فرست  
 ای اندک سید اند و بعضی از پنج در مصرعه اول تابی خطاب نیست و مصرع ثانی چنین  
 کج در عروسی بقا در ته جا در گیرد و بعضی اقباب را در عروسی بقای خود آن مروج  
 در ته جا در خود می گردای بقای اقباب پیش بقای او معدوم است قتال و نصف  
 و اندک علم بالصواب قوله که بشارت طلب نور حقش پیش آید و در ولایت طلب  
 ملک کند و کبر و اللغه بشارت بالضم و کسر معنی خبر خوش و فتح باین معنی خطاست  
 از کفر و مدار کشف و درین بیت بیان مرتبه کونین مروج می کند لمعنی یعنی اگر مروج  
 از حق بشارت طلب کند نور حق پیش او آید و بشارت دهد و اگر ولایت طلب نماید که  
 و کاوش ملک کند و کبر و در بیت اول صفت التفات نگار برده قوله بستر تیغ تو  
 کا در صفت میدان خلاف و خصم بدین تو بدست که خنجر کبر و اللغه خلاف کبر  
 و خنجر بد و یعنی بازی کردن با هم از خنجر کشف و صاحب برهان معنی درخت بد  
 فتح اول بر وزن عاف نوشته و میدان خلاف معنی میدان جنگ و خصم را بدین  
 ازان گفته که با حلیف وقت که صاحب ایمان است مخالف است و حرف با در صفت  
 تشبیه است لمعنی یعنی قسم بستر تیغ تو که در صف میدان جنگ دشمن بدین تو یک  
 است که خنجر سبک و کار می از وی بر می آید و فی الحقیقت درخت بد خنجر را که برگ او باشد  
 می گیرد و و اینکه حرف با معنی خود و حرف کاف بعد لفظ تو باید چنانکه در بعضی نسخ نیست  
 و قبل از کاف مصرع ثانی حرف را بطای حرف است مجزوف است و کاف که از همیاست  
 یعنی در صف میدان جنگ خصم بدین بستر تیغ و مقابل مشیر بود و درین دست است  
 پس که نام است که خنجر کبر و از تو جنگ کند و حرف بی بالای لفظ دست برای نفی است  
 قوله سر بند خصم تو در پاسی تو از روی نیاز تیغ تو لطف کند و در خنجرش کبر گیرد

اللغه نیاز معنی عجز و بیکر و ای روار و دستور است کسی که از راه عجز در  
 کسی می افتد پس بر شش از بای خود بیدار و قوله آن غزال که در اگر که  
 شش روت چنانچه در عهد تو در کام خشنود و اللغه غزال فتح معنی آهوی  
 و معنی آفتاب نیز از مدار کشف و نیاز و گر که سحر معنی صبح کا زب چاکه صنف  
 یا لا گفته عگر که سحر نوک و دم بر سنگ جاز و و اتم و خشنود و خشنود و خشنود  
 شیر و نده از منتخب و اینجا کنایه از برج است که خانه شرف آفتاب است المعنی یعنی  
 گر که و خیره را شیر میدرد و میجو و مگر این عجب و خوبی عهد است که آفتاب سال  
 کنایه در میان برج است می نامد و از وی خبری نمی بیند قطعه باز خیر توبه پرواز  
 چو پرواز کند با آشیان بر سر نه قبه اخضر گیرد و سقف بالای کل افشان اول  
 را در خم سایه یک گوشه شهیر گیرد و اللغه قبهضم اول و نشدید تانی بر آید  
 هر چیز را گویند از برهان و نه قبه اخضر مراد از طلک و در باز خیر اصافست لامی است  
 و سقف بالای کل افشان مجموع مرکب مراد از فلک ششم ای کسی که ثبت جمیع  
 ستارگان ثوابت است و اول آنچه ضم اول و کسب لام و کسرون فتح حامی  
 معنی صاحبان باز و اینجا کنایه از فرشتگان است و شهیر بابای فارسی بر وزن  
 گفته اولین بال طایران بر نه و را گویند از برهان المعنی یعنی باز که بالای خبر تو  
 ساخته شد و هست اگر برای پرواز بر کشا و نماید آشیان خود از روی مراتب  
 بالای نه قبه آسمان کند و کرسی ملائکه را در خم یک گوشه بازوی خود بگیرد و در حقیقت  
 چیزی که بالای نه قبه آسمان آشیان خواهد ساخت کرسی را در میان خود خواهد گرفت  
 قوله بدر بر شاه زمین سبط لالی افشانند تا چو شاه فلکس در زور و زیور گیرد  
 بدتر خلص شاعر و معنی قرابام است و سبط بالفتح رشته که بر از مصالح ای معنی ملک  
 و لالی بالفتح اول جمع لولو و سبط لالی عبارت از زمین قصد است و شاه زمین مراد از امیر

و شاه فلک کنایه از خورشید و فاعل گیر و مفعول شاه و زمین است و اشارتیه شین بدست  
 المعنی یعنی چون ممدوح بدر را مانند آفتاب که در شعاع و ضیاء خود برست در ذر و ذرات  
 می گیرد و بیش نیست که بدر بر شاه زمین همطالایی می افتد و جناب ممدوح ارقام در  
 که شاه فلک با صاف تشبیهی بایمانی همین فلک مراد است بمکلامه قوله یا نیت  
 مربع و شش با و فلک تاخر و اعدل اشکال مدور گیر و الکنه تحت مربع و شش  
 مرکب بر صورت صفت معنی تحت چهار گوشه است و اعدل بفتح اول و فتح و ال یعنی  
 ثابت است از هر صراح بدانکه از جمیع اشکال که مثلث و مربع و خمسه و مسدق و غیره باشد بهتر و  
 ثابت تر از آن اشکال نزد حکما شکل مدور است و اشکال اگر چه جمع است لکن در اینجا معنی  
 مفرد است همان یافته المعنی یعنی بدانکه عقل صاحبان علم ریاضی در جمیع اشکال شکل مدور  
 ثابت تر فرض کند دوم اینکه اشکال جمیع شکل مضاف نبود بسوی مدور و مدور  
 مفعول فعل باشد ای بهترین شکلها مدور را قرار دهد و این تا قیاست خواهد بود ای  
 تا قیاست یک پای تحت چهار گوشه تو برابر فلک با و یا فلک برابر یک پای تحت تو  
 قوله خشمه یا وسیه روی پشیمان حال تا سر زلف شب از روی سحر بگیرد  
 الکنه حرف تا و یا اول مصرع ثانی برای ابتدای زمانی است و فاعل گیر و شب در  
 زلف مفعول آن یا فاعل خدای تعالی باشد درین صورت آخر شب مضاف الیه  
 است و در زلف شب ایضا نیت تشبیهی است المعنی یعنی تا زمانیکه شب زلف خود  
 یا ایستد تعالی شب را که مانند زلف است از روی سحر بردارد و دور کند  
 و این تا زمان قیامت خواهد بود ای تا قیامت و ثمن شایسته و ویران حال با  
 قصید در بیان اوصاف مطلوب و کر و دیدن صبح و تنجیب  
 آن بسوی می نوشی و بیان تشنگی و در شبهای سحران گریزیدج ممدوح  
 قوله چو یار یار و شب را را آفتاب نهد ز شک حل شده بر روی ماه تاب نهد

العروض این مقصیده در بحر مجتبه ششم مجنون محذوف و در شش مفاعیلن مفعلاتن مفعلاتن  
 فعلن بکسر عین و در بعضی جا عروض مقلوب یعنی فعلن میگون عین هم آمده و اللغه پاره  
 عبارت از زلف و آفتاب کنایه از خنجر و شک حل شده نیز مراد از زلف است  
 و شک حل شده و باعتبار کثرت خوشبو گفته و تاب معنی رونق و بویچ مراد آمده یعنی  
 یعنی چون یاز زلف بر رخ می اندازد و بر روی چون ماه خود از همین شک زلف  
 رونق می اندامی از انداختن زلف رونق خنجره او دو بالامی شود و دوم اینکه بر  
 روی ماه فلک از شک حل شده زلف خود بویچ و تاب می بندای ماه بویچ و تاب  
 می خورد که آنچه درین شک حل شده رونق است در من نیست و جناب محمد و  
 تحریر فرموده که ما تاب چنانچه معنی تاب ماه آمده همچنین گاهی معنی قرص ماه  
 نیز می آید یعنی چون یاز زلف بر چهره می اندازد پس آن زلف بر چهره نیست  
 گو یا که اشک حل شده خطوط بر ماهی نگار و تم کلامه و اندر چه خوب تعبیر فرموده و اما درین  
 بیت احتمال قافیه جلی داشته اند خطاست زیرا که آفتاب لفظ مفرد است قوله  
 نبوسی ثریا زان شود آندم ۴ چو ماه بر لب خود ساغر شراب بند اللغه شوق  
 از شراب و ثریا معنی پروین و در اینجا مراد از دندان و ماه کنایه از محبوب المعنی  
 یعنی هرگاه معشوق بر لب خود ساغر شراب می بندد پس در آن لحظه شوق نبوسی ثریا  
 روان می شود و در بعضی از نسخ در صدر صریح ثانی بجای چو کاف هم دیده شده  
 اینهم بهتر است قوله توان می که شکر خنده تو پروین را ۴ میانه و دلال از شوق  
 نقاب بند اللغه می بیار معروف خطاب مراد از مطلوب و پروین کنایه از دندان  
 و هر دو دلال عبارت از دلب که بصورت دلال اند و حرف از ترجمه من بیانیه است  
 که برای بیان نقاب است و از شوق مراد از سرخی رنگ یان که بر لب باشد یا عیا  
 از بدنه کلکونی لب و دلال موصوف و از شوق نقاب صفت آن المعنی یعنی توان

که خنده شیرین تو در بیان و دهلال که نقاب آن از شفق است امی شفق رنگ یار  
 هر دو حاصل است پر دین را می نهند ای هرگاه که خنده می کنی و هر دو لب تو بالامی شوند  
 و دین از آن آشکار میگردد و چنان معلوم میشود که در میان و دهلال پر دین است  
 و در بعضی نسخ بجای توان نسخه زهی هم دیده شده و دوست محمد عظیم شاد  
 شفق بمعنی شراب نوشته امی شراب سنج که در میان هر دو لب آید گو یا که بیان  
 هر دو بلال شفق نقاب می نهند و معنی بیت ظاهر است هم کلامها که بن مولف  
 گوید که مصرعه اول را هیچک ربط ازین معنی نیست قوله بکوی مصطبه رو پیش از آنکه  
 دست سحر طفاوه بر در طربال هفت باب هندی اللغة مصطبه بفتح میم و سكون صا  
 و فتح طاسی مهله و بار موحده بمعنی میخانه از مدار و ضبا و محبه هم آمده و طفاوه بضم اول  
 و حرف چهارم را و بمعنی دائره که گرد آفتاب واقع شود و دائره که در ماه را بگویند از  
 منتخب و طربال بالکسر و حرف سوم بار موحده بمعنی مناره بلند و پرنار بلند و صومعه  
 از منتخب و طفاوه مراد از آفتاب از قبیل اطلاق ظرف بر ظرف و طربال هفت باب  
 مراد از هفت فلک و فاعل هندی و است سحر المعنی یعنی امی معشوق قبل از آنکه دست  
 سحر آفتاب را بر فلک نمودار کند و روز پدید آید در میخانه بر و شراب بنوشی و سجا  
 طفاوه نسخه نقاره هم دیده شده این بسیار مناسب است کما لا یخفی و دوست محمد  
 سجا می طربال هفت باب نسخه غربال هفت آب نوشته و رکایت این ظاهر است قوله  
 بلال یک شبه را چون قریب بدر کنی و هزار خوشه پر دین را آفتاب هندی اللغة  
 بلال یک شبه بغایت باریک بود و در خیابان او از گشت و بدر عبات از جمله  
 رنشان و هزار خوشه پر دین مراد از کثرت قطرات عرق و آفتاب هم مراد از پیشانی  
 المعنی یعنی امی مطلوب هرگاه بوقت گرمی گشت باریک خود را بر ای می نشاندن  
 عرق بر پیشانی بر می پس آن بلال گشت از آفتاب پیشانی تو نیز از خوشه پر دین

ای دور کند و پیشاند و حرف زاتجا و زیره است و بنده مجازا بمعنی دور کند و بجای حرف  
 زانسخه بر بوج است و این بیت در بعضی نسخ یافته هم نمی شود قوله زیره آنست لولی زن  
 سفید و فروشش و از فرق خود قصب زرد و ماهتاب بنده اللغته و بمعنی محبت  
 و بمعنی معروف در محل ایهام و آئینه عبارت از خورشید و لولی زن سفید و زرد  
 مراد از زهره و دور لولی زن اضافت مقلوب است ای زن لولی و سفید فروخته  
 ازان گفته که زهره باعث بودن جانب شرقی قریب سفیدی صبح نمودار میباشد  
 پس گویند که سفید می فروشد و ماهتاب را قصب زرد و ازان تغییر کرده که قریب  
 ماهتاب مائل زردی میباشد و بنده بمعنی دور کند بمعنی لولی زن سفید و  
 فروش از محبت دیدن آئینه قصب زرد و ماهتاب را از سر خود دور میکند و معمول  
 لویان است که بوقت دیدن آئینه برای شیفته کردن تماشا میان اکثر چادران  
 سر جدا میکنند و دوست محمد لولی زن سفید و فروش مجموع بمعنی صبح نوشته  
 و رکاکت این که صبح را لولی زن گفته ظاهر است قطعه شود و خوش خروشان  
 چو خیم طوطی رنگب و هزار بویه بر پر غراب بنده و تو خون دختر ز خور که بی تو  
 دور فلک و پایله بکف ایام بی حساب بنده اللغته خروشان بضم اول و ثان  
 بمعنی ناله گمان و آواز سازان و طوطی رنگب بمعنی سبز رنگ و هزار بویه مراد از کوا  
 و غراب بضم اول و در عربی زاغ را گویند و در اینجا مراد از سیاهی شب و در بعضی از  
 نسخ بجای غراب نسخه عقاب هم دیده شد و این مراد از این آفتاب خواهد بود  
 بریز پر بنادن بمعنی مخفی کردن و دور فلک ای گردش آسمان و دختر ز با صفا  
 بیانی خود ز باشد و خون ز بمعنی شراب الگوری است چنانکه در پیمان است و پای  
 مراد از جام شراب یا کانه از آفتاب و کف بمعنی دست و بمعنی زبده محل ایهام و حیات  
 ای بشمار و بیت ثانی مقوله خروشن است بمعنی یعنی چون چرخ کوکب المعنی

میا ز در و س ناله گمان مضمون این بیت میشود که اسی معشوق تو شراب بنوش  
 که بعد از مردن تو گردش سپهر آید گمان را بسیار پیاله خواهد داد و عیش کثیر خواهد گناید  
 یا اینکه پیاله آفتاب بشمار در روزگار پدید خواهد بود و جناب محمدیج تحریر نموده که  
 دختر رزمی شراب انگوری و خون دختر رزم باضافت تشبیهی یعنی دختر رزم که همچو  
 خون سرخ است تم کلامه حاکم دست مطلب را بخارسته قوله اگر ز گوشه ماه نشوب  
 و در روزی بیاچه و درخوا که غمت بر دل خراب نهند **اللغة** ماه مراد از خساره و شب  
 گنایه از خط و شب و میدان معنی نمودار شدن شب است و لفظ چه معنی عظیم است  
 و غم مراد از غم عشق است **لمعنی** یعنی هرگاه خط تو نمودار شده و زیب جنت خواهد بود  
 چه قدر در اغهای غم عشق تو بر دل خراب عاشق خواهد بنهاد و قید داغ صرف بیاض  
 سیاه بودن خط است قوله شب فراق تو چشم جز این چه کار کند بکه که گرد سفره زرد  
 کاسهای آب نهند **اللغة** سفره بالضم معنی دستار خوان و از بالاسی بیت حرف  
 ظرف محذوف گشته اسی در شب و این در فارسی شائع است چنانکه ظهوری است  
 هر گوشه لوای عشرت افزاشته اند + در تن به غم ترانه جان کاشته اند + اسی  
 هر گوشه و سفره زرد مراد از رخ زرد و طالب و کاسهای آب عبارت از هر دیده  
 گریان پام را از اشک **لمعنی** یعنی در شب فراق تو غیر از گریستن چه کار کنم قوله  
 بجز دو بند و سی سیمین قبای من نبود بکه کسیکه بر طبق زرد و خوشاب نهند **اللغة**  
 بند و منسوب بند درین لفظ و او برای نسبت است و در محاوره فارسیان **لمعنی**  
 غلام و مرد مک نیز استعمال یافته و دو بند و سی سیمین قبام مراد از مرد مک و سیمین  
 ازان گفته که چون چشم از کثرت گریه سفید شد و گویا سیمین لباس سیمین اوست و طبق زرد  
 رخ زرد و طالب و در خوشاب مراد از اشک روان **لمعنی** یعنی صفت گریه مخصوص  
 پشیمان من است قوله چو بد را ز لب تو کام خود ندید آن به که رو بسوی من نشان

که میاب هند اللفته بد رخص شاعر و از لب کام گرفتن مراد از بوسه گرفتن است و  
 ر و بوس کسی بنادون معنی توجیه کردن است و درین بیت صنعت گری بحد مدح و بکار  
 بیرون قوله خدا نگان جهان فخر آل پیرامی بکار که مشتری نقبش شاه سه رکابند  
 اللفته خدا نگان معنی خداوند بزرگ و آل پیرامی بیای میجول زائد کنایه با ولاد  
 پیرامی گوید که جد مدوح است و فاعل هند مشتری است و آن ستاره معد است و با کجا  
 کسیکه رکاب او مثل ماه بر تپه اعلی و تابان باشد یا ماه خود رکاب او باشد لم معنی یعنی  
 مشتری مدوح را شاه ماه رکاب لقب کرده است و جناب مدوح بیای پیرامی معنی  
 برای خطاب تحریف فرموده قوله رائج روحت ضویتش باثر عذوبت ضربی  
 در فروع صاب هند اللفته رائج بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم است  
 جمع رائج که معنی باد خوشش است و روحت بفتح تین یعنی خوشبو یا و ضربت بفتح  
 اول و کسر ثانی و چهارم بار موحده معنی خوبصورت از منتخب و مشار الیه شیرین بادشا  
 است و باثرای باثر خود و عذوبت بفتح خوش مزگی آب و معنی شیرینی دیگر  
 سوا می آب مجاز است از منتخب کشف و ضربی منسوب بضر که بفتح تین معنی شکر  
 سفید است از منتخب و فروع جمع فرج که معنی شاخ است و صاب بفتح صادم نقطه  
 در عربی قطل را گویند از برهان و فاعل هند رائج است و عذوبت ضربی بفعول این اللفته  
 یعنی بادهای خوشبود و طبیعت و خلق آن باد شاه تاثیر خود در شاهان می قطل شیرینی  
 می هند قوله گنج دست شه این زر درنگ فحی حیت بکار یکی هلال که بر سه شب  
 خضاب هند اللفته گنج بفتح کاف فارسی و اضافت گنج بوسی دست شه بیات  
 و یا شبیهی و فحی بفتح قسی است از مار بنیایت زهرناک از کثر و زر درنگ باعتبار  
 پیچیده بودن بورق طلائی گفته و هلال مراد از قلم باعتبار تابش که باعتبار پیچید  
 بودن لورق زر حاصل کرده یا باعتبار یکی و سه کلاه از کاغذ و شب مراد از سبزه



و شرح اول سوال و مصرع ثانی جواب است و این صنعت مرجه می نامند بکنایه از بیست و  
 اگر صنعت بنام یکی از اصطلاحات علم بدیع است اما مناظر از سوال و جواب بمقابل نظر  
 چار و دیگر زینت ازین نظر بر ایستاده و شائقین فن بذا سطر می چند ازین علم در اینجا  
 ثبت مینمایم **ششم** اگر دو کس بر نسبت ووشی محض بحیث انها رصواب و تحقیق نفس  
 با هم دیگر استند لال کنند از مناظره گویند و اگر انها رصواب منظور نباشد بلکه الزام  
 خصم مقصود بود آنرا مجاوله و مخالطه و محابره گویند و اماره و استدلال و علت و ملازم  
 و دوران و معارضه و سند و مبادی و واسطه و مقاطع از اصطلاحات علم مناظره است  
 اماره و قوی است که آن مضیظن باشد خواه از روی اثبات خواه از روی نفی و بران اطلاق  
 دلیل نیز کنند استدلال است که ذهن بمجانبه اثر موثر را در یابد چنانکه بشاید و دغان بوجد  
 اتش آگاه می حاصل شود پس دغان از است و تیش موثر است و این اثر را اثر مساوی گویند  
 و اگر مجانبه موثر علم باشد حاصل شود یعنی بشاید و تیش که موثر است و ذهن بطرف دغان  
 که اثر آن است انتقال کند از تحلیل تکبیر خوانند **علت** و آن بر دو قسم است تامه و ناقصه  
 علت تامه است که وجود آن چیز کافی باشد برای وجود معلول و علت ناقصه بر چهار گونه  
 است یکی علت مادی چنانکه وجود چوب برای سررد و دوم علت صوری چنانکه مربع  
 بودن سررد و سوم علت فاعلی چنانکه وجود بخار و آلات فاعل تابع علت فاعلی اند چهارم  
 علت غائی یعنی جلوس که مقصود از ساختن سررد است ملازم است که از یک  
 حکم حکم دیگر دریافته شود چنانکه هرگاه حکم با انسان کند حکم حیوان نیز مفهوم کرد و حیوان لازم  
 انسان است یعنی الانسان حیوان اول را ملازم دوم را ملازم خوانند و دوران از آنکه  
 که تعدا و علت داشته باشد بر چیز دیگر اول را و اگر گویند دوم را مدار و این علت یا وجودی باشد  
 یا عدمی وجودی چون وجود نهار باطلی خمس و عدمی چون عدم نهار با عدم طلوع خمس  
 معارضه است که سائل لائل بر طلائ و لائل و بر این خصم قائم نماید **سند** است که

رفع دلائل قسم اقرار مستند ان را دلیل اراده مبادی عبارت است از دعای او  
 عبارت است از دلائل و براین که مناظره ان بر طلب خود است لکن در بعضی  
 عبارت است از مقدمات بدیهی که دلائل و براین بران منتهی شود و مناظره را رعایت  
 مبادی و اوساط و مقاطع از جمله ضروریات است و در صورت عدم رعایت و محافطت  
 این نشانها مضید و فخل و حجت واقع شود و بحالت مجاوله و مغالطه بالا از اضمحلال قاصر  
 و این چند شرائط که بیان کرده میشود از آداب مناظره است **اول** آنکه در هر یک که بحث  
 کنند اصول و قوانین و اصطلاحات آن علم را خوب محافطت کنند چه بر علم اصول  
 و اصطلاحات جداگانه است و دوم آنکه در کلام چند ان خفا نکنند که مدعا محجوب و مبتر  
 باشد و چند ان طول ندهند که موجب ملال گردد سوم آنکه الفاظ غیر مستعمله و بی محاوره  
 تخریر و تفسیر در میان نیارند چهارم آنکه با خصم زبون در محافل مناظره نکنند چه اگر غالب  
 آیند بهیمل باشد و اگر مغلوب شوند نفی حال سخت حاصل آید پنجم آنکه غشی که باشکست و است  
 باشد از مناظره احتراز نمایند ویرا که سبب و طلال و قوت مناظره را ضعیف گرداند ششم  
 آنکه خصم را دلیل حقیرانه شمارند چه مبادا که سبب تسایل و بی اقتنائی حرکتی سرزند یا حر  
 بر زبان بگذرد یا حرفی از قلم بر آید که ازان دلیل خصم قوی شود و او غالب گردد هفتم  
 آنکه در بحث حلم نمایند و از شتم و غضب و خجاک اجتناب نمایند چه این خصائل رذیله  
 شیوه آن کسان باشد که در بحث عاجز آیند و عجز و چیل خود را با این بی سعادت بپوشانند  
 هشتم آنکه تا سخن خصم خوب فهم نکنند در جواب آن خوض ننمایند و اگر باستفهام حاجت  
 افتد ازان احتراز کنند چه استعدادت چند ان عیب ندارد و از آنکه در سخن نامفهوم و  
 کردن بهم آنکه هر کادیکه کلام خصم اعتراض کنند ان کلام را از حشو و زوائد منقطع گردانند و بعد از  
 ایراد کنند تا اعتراض نفیس و عوی خصم واقع شود و بهم آنکه سخنها ی که خارج از طلب  
 و محبت باشند هرگز در میان نیارند که ازان و نفس الامر که بحث آن را داده کرده

خط واقع شود یا زوایا هم آنکه چون نوبت بدلائل قطعی رسد بلا حجت و تکرار قبول نماید  
 و از اقبال آن انحراف نکنند چنانچه بر این قاطعه و دلائل ساطعه چون الزام حاصل شود گردان  
 حجت قوی کردن یکی از آثار جعل و حماقت است و از دهم آنکه هرگاه بر عجز خصم مطلع  
 شوند بصراحت در اعلان و اظهار آن نکوشند و از توهمین و ذلیل خصم احتیاط نمایند  
 که آداب مناظره همچنین است و الله ولی التوفیق قوله تویی که منقل سیمین مه بر آتش خور  
 ز بهر بزم تو قلب اسد کباب بند اللغه منقل بفتح میم و فتح قاف بگشتند آن که آن را  
 مجر نیز خوانند از در و قلب اسد یعنی دل شیر و لطف اینکه قلب اسد ستار و تابا  
 که قائم مقام قلب در برج اسد واقع شده و درین بیت علویت بزم مدوح بیان می کند  
 المعنی یعنی این چنین تویی که منقل سیمین مه بر آتش خورشید دل شیران را یا همون ستاره  
 مذکور را کباب کرده و در بزم تومی دهند و خور یعنی خوردن مباهلت کباب در محل اسام  
 قوله صنم زط تو توحید بر زبان راند بستم ز خاصه توتیخ و در قراب بند اللغه صنم  
 بفتح تین یعنی بت و خط و خاصه عبارت از فرمان سلطان و توحید اسی سخنان و حدیث  
 و تیغ اسی تیغ خود و قراب بکسر نیام تیغ و شیار از شخب المعنی اسی مدوح تو در اثبات  
 دین حق و دفع غیر حق آن رتبه رسانیده که با وجودیکه صنم یک سنگ محض است  
 و ضد خداست پس باعث فرمان تو کلمات توحید بر زبان می راند اسی خود بر حق  
 شود و اهل شتم را در عهد توحید بیان کنم که شتم نداده خود از خوف فرمان تو تیغ نقدی خود  
 در نیام کشید قوله ز لطف مختصرات روایت تو سر و شس و اساس و حی و حی و حی  
 کتاب بند اللغه مختصرات جمع مختصر بالضم در راهی که سوراخ تراش کنند و کار نو  
 بیرون آورده از منتخب و روایت بالکسر نقل کردن سخن از منتخب و سر و شس بظلم و بزدلی  
 خردش نام جبرئیل علیه السلام است خصوصاً و هر فرشته که پیغام آور باشد عموماً از زبان و  
 اساس بمعنی بنیاد بمعنی یعنی از پاکیزگی ایجاد پای روایت و بیان تو حضرت جبرئیل

بنیاد و وحی بسوی کتاب پنجمین می بندد اسی حضرت جبرئیل از خبری ایجا دو تو میخارید که سلاوه  
 از چهار کتاب که زبور و توریت و انجیل و فرقان باشد کتاب پنجم نام تو یا کن خداست  
 در دهن قائل این بیت خاک کند و حرف زار معجزه در صدر بیت سببیه است قوله  
 سجاک پاک تو آن آتشی که آبی شد و ستر است پیش تو که روی بر تراب بندد اللغه  
 حرف بار صد و تسمیه است و آتشی معنی ناری که جن و دیو باشد مگر در اینجا عبارت از آتش  
 علیه اللغه است و آبی معنی منکر و تراب لغیم اول معنی خاک و در الفاظ آب و آتش و  
 صفت تضاد بجار رفته المعنی یعنی این معامله از روی لهود و حب نمی گویم و قسم چنان  
 درست که آن ندیس که مسجد آدم علیه السلام منکر شده اگر پیش تو رو بر تراب بندد و  
 سجد اطاعت کند ستر است قوله زهر بزم تو در پیشگاه خمیه سبز و سپهر کرسی  
 زین آفتاب بندد اللغه مهر معنی محبت و معنی خورشید در محل ایهام خمیه سبز  
 مراد از فلک و کرسی معنی تخت کوچک و کرسی زر کنایه از آفتاب از برهان و همین کرسی  
 سزاوار بزم اوست قوله شریک علم تو خرقاف کس نشان ندید و و شریک غم تو  
 و قطب انقلاب بندد اللغه قاف بر وزن کاف نام کوهی است شهر محیط بر کعبه  
 گویند که پالند فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است از برهان و و  
 بفتح و او و کسر شین معجزه دیار معروف و کاف عربی معنی یکپ تیز رفتار و انقلاب  
 معنی متحرک شدن چون صفت حلم تحمل و بردباری است و صفت غم تیز رفتار و  
 لهذا می گوید المعنی که اسی مصدوح در تحمل شریک تو غیر که دقاف کسی نیست و تیز  
 اراده و در قطب که حرکت ندارد و حرکت می بندد اسی از تیز رفتار می غم تو و فلک زل  
 آید و قطب از جا بجنبد و حیف که دوست محمد بجای می حلم نخه غم معنی هوشیار  
 قوله بدو رعیش تو مرعیش خانه را زامن و قدر و عدل تو بر سر عقاب بندد اللغه  
 لغت از جمله کلمات زائد است و گاهی افاده صحر کند از برهان و رعیش خانه با

بمعنی خانه عیش و حرف از سببیه است و تذرو با و او بمعنی تندرج که مرغ صحرای سببیه  
 بخرد و س باشد از برهان و تذرو عدل باضافت ادنی ملاست است امی تذرو دیکه و درو  
 عدل شست و هاست کاسه سرد و پیشانی و بمعنی بوم نیز از کشف و انتخاب و در اینجا بمعنی بوم  
 بطریق ایهام است و عقاب جانوری است شکاری و درین بیت بیان این در زمانه  
 عدل مدح می کند بمعنی یعنی تذرو که در دور عدل تو موجود است خانه عیش خود را  
 این عدل تو بر سر عقاب می بندد و عقاب هیچگونه از وی متعرض نمی شود خلاصه اینکه  
 در زمانه عدل تو ظالمان مغلوب مظلومان اند و درین بیت تحریف ناسخا ب بسیار است  
 و بعضی چنین دید و شده بدور عدل تو حمامه در پرشایم با تذرو سکنی در  
 سایه عقاب دهند مصرع ثانی معطوف است بر مصرع اول بحدف حرف عطف قوله  
 و بعضی خنجر تو از خواص آب حیات و هزار تعبیه در لعله سحاب بند اللغه و بعضی  
 بفتح واو و کسر بار موجوده و تحتانی و صا و همله بمعنی درخشیدن از منتخب صراح و تعبیه  
 بمعنی پوشیدن و پنهان کردن چیزی از منتخب و لعله بفتح و درخشیدگی و سراب  
 بفتح بر وزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب سید رخسار و از دور باب نماید  
 از برهان و درین بیت بیان آبداری خنجر مدح می کند بمعنی یعنی روشنی خنجر تو  
 که اگر در لعله سحاب افتد هزار شمع پوشیدگی از خاصیتهای آب حیوان در وی پیدا  
 کند تا بدیگر آبها چه رسد قوله همیشه تا که یکی چنین زلف یار از مشک با بگرد و یاسمن  
 هزار تاب بند اللغه چنین بمعنی شکن و بمعنی دیگر در محل ایهام و حرف از ترجمه  
 بیانیه است که در اینجا برای بیان چنین است و یاسمن تر مراد از رخساره و تاب بمعنی رفتن  
 قوله همیشه تا طبق سبزه گاه زردا و سیاه چه ناهید وقت آب بند اللغه حرف  
 تا برای انتهای زمانی است و طبق سبزه مراد از فلک و کاسه زر عبارت از خورشید و  
 چه ناهید بمعنی برج سنبه و چه از آن گفته که خانه مبطوط زهره است و آب بزبان و

نام ماه یازدهم است از سال ایشان و آن بودن آفتاب در برج اسد است از برهان که از  
در هندسی بیادون گویند چون انجام اسد و آغاز سنبله پیوسته است بنابراین تحویل نور  
را از اسد سنبله نیز آب گفته لم معنی یعنی بام تازمانیکه فلک آفتاب را در میان  
سنبله بوقت آب اسی بوقت رفتن از ماه آب نهد و این تا قیامت خواهد بود و دیگر  
وقت آب معنی وقت بزرگال باشد و آمدن آفتاب در برج سنبله در موسم بزرگال  
میباشد قوله لو اسی قدر ترا آبخان جلالت باد و که برکناره سه کوشه طناب نهد  
اللغة لو ابالکسر معنی علم بزرگ که در لشکر باشد و آن را الطناب باعث ملبی  
استاده میکنند و جلالت بافتح بزرگ که از منتخب و معنی است ظاهر  
قصیده در بیان خریدن کنیز گل کلام شیرین کلام و گزین  
بحد سلطان و گنایه طلب انعام قیمت آن از آن قوله  
باغ ملک یمنیم گل بیار آمد به کیش عارض او ماه شمسار آمد العروص  
این قصیده در بحر محبت شمن مخبون مقطوع و کاهسی عروض مشعش مقصور یا محذوف  
خواه مقصور آمده و درش مفاعل فعلن مفاعل فعلن بسکون عین در ضرب یا فعلن  
اللغة ملک بکسر اول معنی قبضه و یمن بفتح دست راست از منتخب و باری  
شاخ از برهان و بار موحده قبل لفظ بار معنی برکه ترجمه علی است و بار و بر شاخ آمد  
معنی موجود شدن و بار گل موصوله با توصیفی لم معنی یعنی در باغ قبضه دست را  
من آبخان گل آمد اسی آبخان کنیز موجود شد که پیش چهره او ماه خجل گردید اسی  
کنیزی نظیر خرید که دم و بعضی گویند ملک یمن بکسریم در اصطلاح اهل فقه معنی کنیز و  
غلام چه یمن و لغت معنی غلبه است و غلام و کنیز نیز از غلبه اسلام بدست می آید  
مجازا غلام و کنیز در خرید را هم گویند پس معنی چنین خواهد بود که در کوه غلامان  
که در خوبی و گنیزی مثل باغ است یک کنیز که آمد که کذا است خلاصه اینکه کنیز

غیر بصورت برای فروخت نردم اند چون درین شعر یکی از اصطلاحات متعلقه فقه مذکور  
 شد لهذا لازم افتاد که دین باختصری ازین علم نگاشته شود و مشتمل بر علم فقه بدو قسم  
 منقسم است اول آنکه فرائد و سعادات اخروی ازان حاصل شود و این قسم را عبادات  
 گویند دوم آنکه انتظام امور دنیوی ازان بطوره ظهور گیرد و این قسم را معاملات نامند  
 و چون ثل سعادات اخروی از عبادات صورت نبد و لهذا فقهای عبادات را  
 مقدم و از سبیل عبادات بحث نماز را مقدم داشته اند چه اتمام شایع بدان خیر  
 حق تعالی هر یک عبادات را ذکر فرمود و نماز را مقدم داشته چنانچه آیه کریمه  
 اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ مَعْدَانِ لِنَقُولَ هَئِذَا جِئْتُمْ بِهِ فَقَدْ حَقَّقْنَا  
 وَآلَهُ وَسَلَّمَ فرمود الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ هَئِذَا جِئْتُمْ بِهِ فَقَدْ حَقَّقْنَا  
 وَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ هَلَكَ الدِّينُ و چون درین مختصر چندان گنجائش نیست  
 که شرح و بسط جمیع احکام عبادات و معاملات و اختلافات اقوال مجتهدان بحسب اقتضا  
 بلکه مخدب معین نیز صورت پذیرد و لهذا بجهت تعلیم مبتدیان چند مسائل ضروری  
 فقه متعلق نماز و روزه و حج و زکوة از کتب رسائل معتبره اهل سنت و جماعت جمود  
 مذموب امام ابوحنیفه رحمۃ اللہ علیہ استنباط نموده درین اوراق درج نموده و التوفیق  
 و التوفیق واضح باد که بنام اسلام پیش خیر است اول کلمه طیب از زبان گفتن  
 و معنی آن بدل از ذکر کردن کلمه طیب **لا اله الا الله محمد رسول الله**  
 معنی آن نیست پیش معبودی بحق مگر الله تعالی و محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرستاده و پیغمبر است دوم اقامت نماز پنجگانه سهوم روزه داشتن چهار بار  
 چهارم زکوة مال دادن پنجم گذاردن حج خانه کعبه بشرط استطاعت از زاد  
 در احوال و چون ادای نماز متوقف بر طهارت است زیرا که طهارت از اعظم شریکات نماز  
 اهل مسائل طهارت بیان کرده و ادویان و انقضض وضو شستن رو است و اینها





ببیند که اگر مکیه را نبرد کند بخواهد و بخت چهارم میوه نیشی خواهد از عیشی باشد با سبب  
ضرر نایکبندی افتاد و آن را نام و غیر آن تخم جنون است ششم تنی از استعمال سکر است  
سپشتم بخت یعنی خنده و صعل بالغ یا و از ششم به شریعت فاحشه که عبارت از ساس  
و کبر و بفرخ زن است بغیر آنکه هیچ عجبانی در میان باشد و در بیان فرائض  
غسل آب در دو مان و در پیشی کردن و بر تمام ظاهر بدن جاری کردن و غسل فرجه است  
و در بیان غسل اول هر دو دست و بر عورت و اگر نجاستی که بر ظاهر بدن  
باشد بشوید زیرا که اگر نجاست را اول نشوید و آب بر آن عضو نیز ریخته و دیگر را بشوید  
بعد از آن وضو کند مگر باسی را بعد از غسل بشوید پس سه بار بر تمام بدن آب روان  
کند بعد از آن بر سنگی یا تخته که استاده غسل کرده اگر آن سنگ یا تخته طاهر باشد  
یعنی هیچ نجاست در آن نشاء پس بعد غسل با تاخیر یا بهر که بوقت وضو نمیشسته بود  
تشیوید و از آنجا که شسته یا بهر بشوید و اگر پنج میوی سر زین تر شود حاجت بخت  
موی بافته نیست این امر و اگر موی سر داشته باشد کشادن موی و شستن تمام  
آن از سر تا بن فرجه در میان موجبات غسل یکی از آمدن منی چینه  
که بالذات بود و منی ابی است غلیظ و سفید که از بر آمدن آن ذکر نیست که در ذکر آن  
نشی ابی لذت مباشرت بود چنانکه در مرض حریان میشود غسل واجب نشود و طرف تشو  
کافیت دوم بحالت دخول و خروج سر ذکر و قبل یا و بر بر فاعل و مفعول غسل فر  
که در وضو بعد از قطع خون حیض و تقاضای حیض غونی را گویند که از رحم زن با  
بغیر مرض و بی ولادت بر آید و لقاح من غونی است که بعد از ولادت از رحم زن بر آید  
و بحالت خروج مذکر که بعد از لقاح است بر می آید و بحالت بر آمدن و دوی که آب سفید  
بعد از آن ظاهر شود و منی اب غلیظ از منی است که در وقت طهر است و اینها با زمان  
از سر ذکر نمی آید و بعد خواب احتلام که در آن منی بر نیاید و داغ منی بر جامه معلوم نشود

استلا کسی در خواب بیند که بازق فراجم آمده و لذت مباشرت دریافته ایام بعد بدارند  
 اثری از منی بر سر زکرت و نجاسته های خواب نیافته و رین حالت با غسل واجب نشود  
 مسنون است غسل برای نماز جمعه و نماز عیدین و احرام و روز عرفه یعنی تا پنج نهم شهر محرم  
 و غسل واجب است بر او کسی را که فو اسلام آورد و باشد و در حالت کفر خیار است  
 و اگر خیار نداشته باشد غسل او مستحب است ۸ و در بیان شیمیم تیمم عبارت از زدن  
 بر دو کف دست بر خاک پاک است بنیت تیمم و مالیدن آن بر روی خود از مقام شکر  
 موسی پیشانی تازی بر رخ و از زمره گوش تا زمره گوش دیگر و بار دوم زدن و مسح بر دو دست  
 تا آید که در آن قائم مقام وضو می شود و اگر نیت وضو کرده باشد و قائم مقام غسل شود و اگر  
 نیت غسل کرده باشد یعنی بوقت زدن بر دو دست بر خاک اگر نیت از الیه حدث من غیر  
 نجاست تخفیف باشد قائم مقام وضو میشود و اگر نیت از الیه حدث اگر یعنی نجاست غلیظه  
 باشد قائم مقام غسل میشود و کیفیت تیمم و محدث و طائض و نفسا همه با یک طریق است  
 و تیمم کسی را جائز است که دو بار باشد از آب بقدر سافت بکسی که عبارت از چهار بار  
 ذراع است و هر ذراع است و چهار انگشت و هر انگشت شش جو که متصل باشد یعنی  
 بشکم بعضی و یک جو شش موسی استر باشد و یا آنکه قادر نباشد بر استعمال آب بعلت  
 که داشته باشد یا خوف حدوث مرض باشد یا سر می همک باشد و آب گرم میسر نباشد  
 دشمن یا درنده یا ترس تشکی باشد که آب دیگر برای نوشیدن ندارد یا موجود نبودن  
 دل و در سن با آنکه چاه پر آب موجود است یا بسبی از اسباب بیکر که قدرت بر استعمال  
 آب بنفقو در و در بنصورتها تیمم جائز می شود و می شکند تیمم را آنچه می شکند و صنورا و بهرین  
 آب و قادر شدن بر استعمال آن و رفع کردن عذرهای که مجوز تیمم گردید و این همه  
 سبب شکند و تیمم است ۹ و در بیان حیض و نفاس اقل ایام حیض سه شبانه روز  
 و اکثر آن در در حد و اقل مدت نفاس را که بعد ولادت میشود حدی معین نیست یعنی تا

از پاره از یک ساعت و یک لحظه نباشد و اکثر مدت آن چهل روز است و پاک در میان  
خون در حکم ایام خون محسوب کرده اند و حیض و نفاس مانع نماز و روزه و داخل شدن  
مسجد و طواف کعبه و خواندن مصحف و مس آن و مقاربت یعنی وطی است چه از حیض  
این افعال در ایام حیض و نفاس حرام است و جاتقصه و نقساره روزه و قضا دارند و نماز  
معاف است و خونیکه غیر ایام حیض و نفاس باشد از ایستخاضه گویند و استخاضه  
حکم نجاست دارد و از افعال مذکور هیچ چیز مانع نمی شود و عاف مرضی است  
که خون از بینی جاری شود و صاحب استخاضه بوقت نماز وضو کند و نماز گذارد و وضو  
و وضو اگر خون استخاضه برآید وضو می شکند باید که بار دیگر وضو کند و در بیان آب  
پاک می شود بدن و جامه از آب و هر چه بدن مانند مثل سرکه و گلاب که در سیلان  
و زائل کردن نجاست قائم مقام آب است و آلودگی جانی بقدریکه رگم که باشد یعنی جام  
و نیم باشد به نجاست غلیظه مثل بول و غائط آدمی و خون و خمر و سخال و خج و بول  
جانور آنکه خورده و نمشود گوشت آنها و سرگین کا و زاپ معاف است و نجاست  
خفیه مثل بول جانور آنکه گوشت آنها خورده میشود و بول آب و پخال پرندگان  
که لحوم آنها ماکول نیست و خون مایه و لعاب و هین خرد است و بقدر ربع جابه که عباد  
از بالشت و زبالشت است معاف است و نجاست غلیظه تر و در مثل غائط و منی خون  
پاک میگرد و زائل شدن آن نجاست خفیه تر و در مثل بول و خمر و لعاب و هین یک  
و غیر و شستن به بار پاک شود و سر بار تقویت تمام باید شست و فشار باید داد و آب  
است غسل و وضو از آب باران و آب چشمه و آب دریا تا آنکه طبعیت چیزی از آب  
پاک در یکی از اوصاف آب که رنگ و بو و مزه است تغییر و تبدیل را داشته  
باشد و آب جامانده که جاری نباشد از افتادن بقدریکه در آن نجاست خفیه غلیظه  
در آن نجس میشود و آب چاهی که در آن نجاست افتد تمام بشوید و همچنین برون ندر

مثل آدمی و یک روز پیش و اما سیدین و پاره شدن این هر چند که جانور زنده  
 اگر صاحب خون روان باشد تمام آب با یکشاید و اگر صاحب خون جاری باشد  
 مثل زنبور و کرم و بعضی از قسم بازتاب جایجس نمیشود و اگر جانور فروخته شود  
 مثل موش و گنجشک و غیره و اما سیده و پاره نشده باشد بدین واسطه که نقد ریخته  
 آب در آن گنجد نیست و آب کشیدن واجب است و بی و کویستحب و مثل مرغ و کبوتر  
 و گربه که فقط زنده باشد و اما سیده یا پاره نشده باشد چهل ولو واجب است و  
 ولو استحباب آوردن آن اوقات نماز و وقت نماز فجر از ظهر بخنده صبح و  
 است تا طلوع آفتاب و وقت ظهر از زوال آفتاب تا رسیدن سایه هر چه و چند  
 آن سایه هر صلی و عصر از ظهر تا غروب آفتاب و مغرب از غروب آفتاب تا  
 زوال شفق که سفید است بعد سرخی و عشاء و دو تر از زوال شفق تا صبح صادق و دو تر از  
 بر عشاء و بعد نیم تنامید یعنی اول نماز عشاء خوانند بعد اذان نماز و ترا و کنند و نماز  
 سجد و تلاوت ممنوع است در این وقت طلوع و استواء و غروب و نماز  
 عصر از دو بعد الغروب هم جائز است ۱۲ در میان اذان و اذان و کبوتر  
 سنت است برای نماز فرض بر مردان نه بر زنان یعنی مردان راست است نه زان  
 ۱۳ در میان فرائض نماز در نماز سیزده فرض است هفت خارج از نماز یکی  
 طهارت بدن و دو طهارت لباس سوم طهارت جای چهارم شستن صورت پنجم  
 محافظت وقت و شستن نماز بچکانه با اوقات معینه خواندن ششم در بجانب قبله ایستادن  
 هفتم نیت نماز کردن و شش فرض و فل نماز است اول تکبیر بخواند یعنی الله اکبر  
 گفته نماز شروع کردن و دوم قیام یعنی ایستاده نماز خواندن سوم قرائت قرآن  
 چهارم رکوع پنجم در هر رکعت دو سجده کردن ششم قعد آخر یعنی در آخر نماز ایستادن  
 خنیدن انجلیات نشستن در نماز این سیزده فرض است اگر در نماز یکی از اینها فوت شود

اعاده نماز کند یعنی باز بخواند **۱۸** در بیان ستر عورت زن مقروء مردان ستر  
عورت از ناف تا ذاقضی است و زن حرام یعنی از اده را که کثیر که نباشد سواى روى و  
کف دست و هر دو پایا بستر چه فرض است و کثیر کان راست رشت و شکم تا زانو و  
باقی ستر **۱۹** در بیان واجبات نماز در نماز چهار رده واجب است و  
تمام اجماع خواندن و دوم بعد اجماع سوره خواندن سوم در رکوع و سجود توقف کردن  
چهارم بعد رکوع رست ایستادن و سجود رفتن پنجم بعد یک سجده نشسته سجده  
کردن ششم در میان نماز برای خواندن التحیات شصتن هفتم التحیات پند  
قده خواندن هشتم امام را باید که باواز بخواند آنچه که می باید باواز خواندن و آنست  
آنچه که می باید است خواندن نهم السلام علیکم ورحمة الله و آخر نماز گفتن و نهم دعا گفتن  
در نماز خواندن یازدهم شستن شستن تکبیرات در نماز عیدین خواندن و دوازدهم  
از چهار رکعت فرض و در رکعت اول را برای قنوت مقرر کردند و سیزدهم فرض نماز  
که باز بار در هر رکعت می آید مثل رکوع و سجود و غیره در آن ترتیب تقدم و تاخیر نگاه داشتن  
چهاردهم در هر واجب ترتیب را نگاه داشتن اگر قصد یکی را از این واجبات ترک کند  
نماز فوت نمیشود مگر بعد از آنکه ده است که قریب فوت باشد واجب است که اعاده نماز  
یعنی باز از سر بخواند و اگر از این واجبات یکی یا زیاده از یکی سهواً ترک شود در آخر نماز سجده  
سهو کند نماز صحیح باشد و اگر عجزه سهو کند واجب است که نماز از سر بخواند و اگر سهواً از یک  
واجب گهگار باشد **۲۰** در بیان سجد سهو طریق سجده سهو است که هرگاه از  
خواندن التحیات قده و دوم فارغ شود بعد سلام و دو سجده کند و باز التحیات خواندن سلام  
دهد اگر اقل از اجماع از روی سهو سوره بخواند عجزه سهو واجب است و اگر بعد اجماع سوره بخواند  
سهو کند در سوم یا چهارم بعد اجماع بخواند و سجده سهو کند و باز امام واجب است که در دو رکعت صحیح  
و مغرب و عشاء و عیدین و تمام تراویح قنوت باواز بخواند خواه او اجماعاً یا قضا اگر سهو

است سجده سهو کند و اگر غفلتی بنماید چنانچه است که نماز مایمی بخورد و در اواز خواندن  
یا آیه است اگر بروقت میخواند یا اواز خواندن بهتر است و اگر قضا میخواند یا اواز خواندن  
جایز نیست و در نماز ظهر و عصر و در نقلهای روزانه است بخواند یا اواز خواندن جایز نیست  
اگر بعد از ای و در رکعت برای خواندن التحيات نشستن سهو کند اگر راست ایستاده باشد نشستن  
باشد بر نشیند و بخواند سجده سهو لازم نیست و اگر راست ایستاده باشد نشیند  
و بعد نماز سجده سهو کند و اگر بعد قیام نشیند نماز فوت شود و اگر چهار رکعت خواند و خواندن  
التحيات سهو کند و برای رکعت پنجم بایستد اگر سجده رکعت پنجم را کند و باشد بر نشیند و التحيات  
بخواند و سجده سهو کرده سلام دهد نماز صحیح باشد و اگر سجده رکعت پنجم کرده باشد و  
باضل شده و بنماز نفل محسوب شده باید که التحيات خواند و سجده سهو کرده سلام دهد  
این هر چهار رکعت نماز نفل شود و یک رکعت ضایع شود و اگر خواهد بعد رکعت پنجم رکعت  
ششم بخواند و سجده سهو کرده سلام دهد این هر شش رکعات بحیاب نفل محسوب  
شود و اگر بعد از ای هر چهار رکعت التحيات بخواند و سهو کند و برای رکعت پنجم ایستاده  
شود و برگاه یا آید بر نشیند و سجده سهو کند و سلام دهد و اگر رکعت پنجم خواند و رکعت  
ششم بالنضم کرده سجده سهو کرده سلام دهد نماز صحیح باشد یعنی جایز و نفل دو  
نفل باشد که او بنیان سنت مایمی نماز نیست مگر در نماز دو ازاره است  
یکی رفع یدین برای تکبیر آخری تا بن کوشش و دوم بر دو دست ایستادن نماز خواندن  
سوم سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى حُجَّتُكَ  
وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ در رکعت اول خواندن چهارم اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ  
الرَّجِيمِ در رکعت اول خواندن پنجم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ در رکعت اول خواندن  
ششم بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و قِيَام و قُعُود اللَّهُ أَكْبَرُ كَقِيَامِ الرَّجِيمِ در رکعت پنجم  
رَبِّيَ الْعَظِيمُ سه بار یا این بار یا هفت بار قیام ششم سَمِعَ اللَّهُ لَكُمْ حُجَّتَكُمْ

رَبَّنَا لَكَ الْحَمْدُ گفتن نهم در سجده و سبّحان علی سبب ایستادن بار است  
 گفتن دهم بعد از تحیات در دو خواندن یا زودیم بعد در دو رکعت خود و والدین خود و  
 مسکین و سلمات و مومنین و مومنات و ما بحضرت الهی خواستیم دو از دهم بعد از سجده  
 گفتن و اگر اینها سه تنه یا در نماز تقدیم نیند نماز درست شود و اگر یکی از اینها نکرده شود نماز  
 صحیح است اما مکروه میشود یعنی ثواب آن کم میگردد ۱۸ در بیان جماعت  
 نماز جماعت خواندن سنت بلکه بعضی علماء واجب گفته اند اگر جماعت یک نماز بخواند  
 ثواب سبب و هفت نماز باید بایده نماز فرض مسجد بخواند اگر بخانه او انما بد ثواب  
 نماز محفل شود و اگر در مسجد بخواند ثواب سبب پنج نماز و اگر مسجد جامع بخواند ثواب  
 پانصد نماز و اگر در بیت المقدس بخواند ثواب هزار نماز و اگر در مسجد نبوی صلی الله  
 وآله سلم بخواند ثواب پنجاه هزار نماز و اگر در خانه کعبه بخواند ثواب صد هزار نماز حاصل  
 شود ۱۹ در بیان امامت امامت سزاوارتر خشنی است که تمام اهل جماعت  
 علم دین زیاده داشته باشد و قرآن شریف خوب صحیح بخواند و اقتدا با کسی که در  
 او خلل باشد مکروه است و اقتدا با نابالغ درست نیست اگر امام علوی شسته بخواند  
 مقتدیان پیاده یا امام بهیسی تیم کند و مقتدیان و منکر ده نماز بخوانند جایز  
 است و باید که همه مقتدیان دوش بدوش و قدم بقدم پیاده شوند و در میان  
 یکدیگر فصل نگذارند و یک کس عیبه از حیث پیاده نشود اگر سبب قنوت جا  
 چنین اتفاق رود باید که یک کس دیگر از صف یا او برابر پیاده شود و تا او  
 شوند ۲۰ در بیان مفصلات نماز در میان نماز قصه یا سهوا حرف زدن  
 یا کسی را سلام کردن یا جواب سلام دادن و خوردن و آشامیدن و  
 گریه کردن یا آواز زدن و مصیبت و آه کردن یا سبب سرفراخ آنگز  
 یا صاحب عطر را جواب گیر **حکم الله** دادن یا جواب قمرده کسی





قازده و چهل و دو وقت سجد و باز دو بار بر زمین انگشتن یا برین را باکم  
 ملحق بافتن و مردوان را لباس سحر و زرد پوشیدن و دستاری که باد و طوفان  
 باشد بر سر گذاشتن و جاسه که بران صورت انسان یا دیگر جاندار نقش باشد پوشیدن  
 این همه مکروهات نماز اند و از محاذی سجده گاه مصلی که شستن کلاه عظیم است مصلی را  
 لازم است که سبزه راه که گذرگاه مردمان را مقابل سجد گاه باشد نماز خواند و بعد  
 از ضرورت چربی محاذی سجد گاه ایستاده کرده نماز بخواند اگر در نماز سرافه آید  
 حتی الامکان ضبط کند اگر ضبط نشود معاف است و در وقت غائب بودن اشتها  
 و طیار بودن طعام و وسیع بودن وقت نماز باید که از طعام فارغ شود و بعد نماز  
 ادا کند و در حالت احتیاج بول و غائط نماز نکرده است مناسب است اول ازین  
 حوائج ضروری فریخت حاصل کرده و نماز مشغول شود و بحالت نکرده شدن نمازها  
 نماز بهتر است و اگر اعاده نکند از اداسی فرض فارغ شده اما بسبب نکرده شدن نماز  
 گناهکارانده ۳۲ در بیان عذر اداسی نماز با قیام و قعود اگر انسان  
 بیمار شود که طاقت قیام نماز نداشته باشد شش نماز بخواند و رکوع و سجود کند و  
 اگر از رکوع و سجود منع داشته باشد و یا شاره سرد ادا کند اما باید که بر پشت غلط  
 روی نبوی قبله کرده یا شاره و نماز ادا کند و اگر چنان مریض باشد که برای اشاره و طاعت  
 سر برداشتن نداشته باشد نماز موقوف دارد و تا وقتی که طاقت سر برداشتن حاصل  
 شود آنجا که فی الفور نماز یا شاره ادا کند و بعضی علمائ گفته اند که کسی که طاقت سر برداشتن  
 نداشته باشد در دل نیت کرده بدل نماز بخواند و از مره شیم اشاره و رکوع و سجود کند  
 ۳۳ در بیان طریق اداسی نماز اول اذان گوید بعد از آن تکبیر و اذان  
 تکبیر برای مردان است نه برای زنان هرگاه تکبیر گویند و با الفاظی علی الصلوة ربنا  
 اللهم یا اید که بر خیز و در دل خود حساب خدا می نهی و بعد از آن نماز هر دو

باشد بکند و چون تکبیر گوید و با الفاظ قد قامت الصلوة بر سر امام هر دو دستها  
 را گوشه بار و شسته الله اکبر گوید و مقتدیان بعد امام الله اکبر گویند و زنان  
 و دستها را تا دو دست را بردارند و دست راست بالای دست چپ مردان زیر ناف  
 و زنان بر سینه بندند و حمد نماز یا ان چه امام و مقتدی و چه منفرد مستحب است **الله اعظم**  
 آیه بخوانند بعد از آن امام یا منفرد یعنی تنها خوانده نماز **اعوذ بالله من**  
**الشيطان الرجيم** **سبح لله الذي جعل** آیه بخواند مقتدیان بخوانند  
 بعد از آن امام یا منفرد الحمد بخواند و چون با خبر شد مقتدیان آمین آیه گویند بعد  
 از آن امام یا منفرد سوره بخواند و مقتدی خاموش ایستاده گوش کند هرگاه امام  
 تمام کند الله اکبر گفته بر کوع رود مقتدیان عقب امام بر کوع روند و پشتان بر دو  
 محشاده کرده هر دو زانو یا را مضبوط بگیرند و هر دو دست را راست دارند و سر را  
 و سرین هموار و برابر باشد فراز و نشیب نشود و مستحب است **بار یا بیج بار**  
 یا هفت بار بر کوع گویند باز اول امام بعد از آن مقتدی سر از رکوع برداشته دست  
 ایستاده شوند امام بوقت سر برداشتن **سبح الله لمن جعل** آیه گوید و مقتدی  
**سبحنا لك الحمد** گوید و نمازی منفرد بر دو گوید و این قیام را قومه گویند بعد از آن  
 اول امام عقب ان مقتدی **الله اکبر** گویند و سجده روند اول بر زمین بر دو  
 زانو گذارند بعد از آن پشتان بر دو دست با هم متصل بجانب قبله کرده برابر گوشه  
 گذارند و باز و را از بغل و کمر را از زانو مردان و دور دارند و زنان با هم ملحق کنند  
 و مستحب است **بار یا بیج بار یا هفت بار** یا گویند بعد از آن اول امام عقب  
 ان تمام می الله اکبر گویند از سجده سر داشته پشتیند و بخوانند **اللهم اغفر**  
**وارحمني واهدني وارزقني** و اگر تمام این کلمات بخواند یک یا دو رکعت  
 باز اول امام عقب ان مقتدی الله اکبر گویند و سجده دوم روند و سبار یا بیج

با منبت بار مسیحیان که بی آنکه علی بن ابی طالب را از آن اول امامت آن خدای الهی  
 گویان برای رکعت دوم بر سر او ایستادنی و پس بعد از آن هر دو نماز در پشت سر او  
 بنویسند و بطریق که رکعت اول او کرده همان سج رکعت دوم او کنند مگر در رکعت دوم  
 سجایک اللهم و بعد از آن بخوانند هرگاه رکعت دوم تمام شود پایی ایستاده و در رکعت ثان  
 سجایک قیله کنند و پایی سج را فراموش کرده بران نشینند و در پشت آن هر دو دست چپ  
 قبله کرده بر سر دو و زانو کنند آتش التحیات بخوانند اگر نماز دو رکعت است بعد التحیات  
 و دعا خوانند و هر دو طرف سلام دهند نمازی اگر تنها باشد وقت سلام بدل از چنین نیست  
 کند که این سلام هر دو فرشتگان است و امام چنین نیست کند که سلام معندیان و فرشتگان با  
 یکدیگر متفردان چنین بخوانند که سلام امام و فرشتگان متعینه هر دو گفتن را کنیم اگر زن باشد  
 بوقت خواندن التحیات بدین طریق نشیند که هر دو پایها بطرف یمن برآورد و بر سر چپ  
 نشیند و اگر نماز سه یا چهار رکعت است بعد دو رکعت التحیات خوانند و ایستاده شود  
 رکعت سوم و چهارم فرس بی انضمام سوره فقط از آنچه خوانده و بنشیند و التحیات خواند  
 و بعد از آن دو و دو دعا خواند و سلام و بعد نمازی را باید که بوقت نماز است سر و قدام  
 شود یا چپ بر سر و پایی را برار باشد یعنی یک پایی راست و چپایی را چپت باید  
 ندارد و در میان هر دو پایی با فاصله چهار انگشت باشد زیاده از این نه تنگ دارد و شفا  
 و توفیق استاده قرآن بخواند نظر بسجده دارد و دو پیمین و بسیار و پس و پیش نه نگردد  
 و در هر امر اطاعت امام کند یعنی در قومه و رکوع و سجده و جلسه بر امام سبقت  
 بخند اول امام بعد از آن مقتدی و اگر سبقت کند گناه عظیم است و بر روز قیامت  
 سر از خون بر سر خواهد شد و قیام و قعود را با استیلا و درستی او کند و الا گناه کار خواهد شد و  
 در تمام نماز قول بجانب خداوند تعالی دارد و خطرات و وسوسه پس استخاطر براهند و اگر  
 تراند بعد سلام آیه الکرسی بخواند و بسم الله الرحمن الرحیم و در سجده و رکعتی بسیار و الله اعلم

سی و چهار بار و لا اله الا الله و تحیاتکم و تحیاتکم له الملك و له الحمد  
 الحمد فحسب و تمیئت و هو علی کل شیء قلیب یجبار بخواند و عاصی خیر از جناب الهی  
 خواهد اگر کسی امام را بر کوع یا بنیت کرده و بنماز ایستاده اند اگر گوید و بار دیگر اندک گفته در  
 رکوع شامل امام شود و اگر بنماز ایستاده و بجا آمد اگر گفته شامل رکوع شد تا هم نماز صحیح شد و اگر  
 بعضی علماء صحیح ندانسته اند تا و تحیاتیکه دو بار اند اگر بگوید و اگر نیست کرده اند اگر بنزدیکت  
 یا بر کوع گفته نماز صحیح نیست بجنبه جمیع علماء اگر نماز فرضی قضا شود و وقت نماز دیگر آید  
 یا وقت قضا شود و وقت نماز فجر آید واجب است که اول نماز قضا بخواند بعد از آن او خواند  
 و اگر دو بار نماز با قضا شود واجب است که علی الترتیب بخواند یعنی اول نماز صبح را بعد از آن  
 ظهر و علی هذا القیاس تا آخر ۴۴ در بیان نماز مسافر یکسکه سه منزل یا زیاده  
 از آن اراده سفر کرده از خانه بیرون رود و از آبادی شهر دور افتد آنکس بحساب مسافر  
 محسوب شود باید که مسافر بجای چهار رکعت نماز فرض دو رکعت بخواند در نماز ظهر  
 و عصر و عشا قصر کند یعنی دو دو رکعت بخواند و نماز فجر و مغرب تمام او انما ید و  
 در آن قصر کند اگر مسافر امام باشد و مقتدی مقیم امام مسافر دو رکعت نماز خوانده سلام دهد  
 و مقیم مستدی دو رکعت باقی بگذارد و چون مسافر بخانه خود آمد سفر او تمام شد چنانچه  
 رکعت تمام بخواند قصر نکند و اگر مسافر در انسانی راه سفر شهری یا قریه قصد قیام یا توقف  
 روز یا زیاده از آن کند در بنحالت هم چهار رکعت تمام بخواند و هرگاه از آنجا سفر  
 کند بقاعده مسافر دو رکعت بخواند مسافر در سنت با قصر کند اما در انشاء را در وقت اگر کسی  
 من الوجوه فرصت اداسی نماز سنت ندانسته باشد موقوف کند ۲۵ در بیان نماز  
 جمعه دو رکعت نماز جمعه فرض است با جماعت در شهر و بدو و قریه و هم در تنهایی درست  
 نیست از نماز جمعه فرض ظهر اداسی شود غایت نماز جمعه چنین کند نیست میکنیم دو رکعت  
 نماز فرض این جمعه برای اداسی فرض ظهر از زمره خود خالص است تعالی اقتضایت اینها

متوجه الی حبه الکعبه الشریفه اند کبر بر روز جمعه بعد و وپاس روز از وقت اذان خرید و فرو  
 حرام است تهیه نماز کند و معاملات و نیاز ترک کند وقتی که امام خطبه بخواند از اول تا آخر خطبه  
 گوش کنند و بگنایم دیگر و نماز نبروانند و بعد تمام شدن آن سنت و فضل او کرده و معاملات دنیا  
 مشغول شوند بخدیب امام عظیم بر روز جمعه در شهر نماز ظهر بجا است مکروه است ۲۴ در  
 نماز عیدین بخدیب امام عظیم نماز وتر و نماز عیدین واجب است و بخدیب دیگر مکمل  
 سنت مکتوبه بر روز عید الفطر سنت است که اول چیزی نداشت تا کند و غسل کرده و لباس  
 پاکیزه پوشیده و صدقه فطر بفرماید و ساکنین تقسیم کرده و در عید کاد برای نماز و در وقت  
 نماز عیدین از وقت اشراق تا نصف النهار است طریق ادای نماز نیت که بعد بکسیر تحریم  
 است بسته بجا ناک اللهم الی آخره بخواند و بعد آن هر دو دستها تا بن گوش بپوشد  
 الله اکبر گوید و دستها بگذارد و باز برداشته الله اکبر گوید و باز بگذارد و باز الله اکبر گفته  
 الحمد و سوره خوانده بر کوع و سجود و در رکعت دوم بعد قنات بدستور اول بار  
 الله اکبر گفته بار چهارم الله اکبر گوید بر کوع و سجود و در نماز عید الضحی نیز همین طریق دارد  
 ۲۵ در بیان نماز جنازه مرده مسلمان غسل دادن و تجهیز و تکفین و نماز خواندن  
 فرض کفایه است یعنی اگر بعضی مسلمانان این کار را سرانجام دهند باز ادای این فرض از سر  
 بکسان فرو رود و اگر کسی درین کار نه پردازد و کسی که خبر مرده شنیده باشد جمله کفایه  
 شوند بهیچانم که کسی که قریب صاحب ترغ باشد باید که کلمه طیب و سوره یسین بخواند  
 و هرگاه روح از قالب بدر رود فی الفور تجهیز و تکفین کرده و نماز جنازه خواند و دفن کنند  
 و اگر گریستن باواز طنب و موسی سر پیشان کردن و دست بر سر و باز زدن و لباسی  
 کردن حرام است اما بدل غم کردن و بی آواز گریستن مضائقه نیست و طریق ادای نماز  
 جنازه نیت اول نیت چنین کند میخوانم نماز این جنازه برای الله و عبادی است  
 متوجه الی حبه الکعبه الشریفه الله اکبر بر دو نیت یا تا بن گوشها برداشته و دستها بسته

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَحَلَّ تَبَارَكَ  
 وَتَعَالَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بَارُو م بطریق مذکور بواسطه دست بردن بر بنا گوش اید اگر گفته  
 این بخواند اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَعَلَى  
 آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ بار سووم اید اگر گفته اگر خازنه بالغ است این دعا  
 بخواند اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِحَيَاتِنَا وَمَمَاتِنَا وَنَسَائِلِنَا وَعَائِلَتِنَا وَصُغَرَانَا وَكِبَرَانَا  
 ذُرِّيَّاتِنَا إِنَّا نَاثِرُونَ إِلَيْكَ مِنْ أَهْلِيهِ مَنَافِعًا خَيْرٌ عَلَى مَا لَا نَسْأَلُكَ مِنْ تَوْفِيقِهِ  
 مَنَافِعُهُ عَلَى إِيْمَانٍ وَإِكْرَامٍ بِمَا شَاءَ مِنْ دَعَائِهِمْ اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا  
 حُرًّا وَاجْعَلْ لَنَا آخِرًا وَذُرًّا وَاجْعَلْ لَنَا سَائِعًا وَمُسْتَعَاً وَكَرْهُمًا  
 این دعا بخواند اللَّهُمَّ اجْعَلْ لَنَا فَرْطًا وَاجْعَلْ لَنَا آخِرًا وَذُرًّا وَاجْعَلْ لَنَا  
 سَائِعَةً وَمُسْتَعْفَاً بَار بار چهارم اید اگر گفته سلام در اگر چه پیدا شد بگریه و حرکت  
 کند که حیات او معلوم شود و باز بپزد و بر نماز بخواند و اگر مرد پیدا شود غسل دارد  
 کفن جمید و دفن کنند بخواند ۴ در بیان زکوة زکوة فرض است بر هر  
 زاد و عاقل و بالغ مکرر شکیه مالک اصاب شود و آن اصاب از خواجه ضروری او  
 نیست اند از باشد و یکسال کامل بر آن گذشته باشد و بر غلام و بر بالغ و دیوانه زکوة  
 بمندوب ایام عظم و مجذوب دیگر علی بر اینها نیز فرض است از طرف آنها و ایان شان با دای  
 زکوة بر از ندید و صد درم فقره که بوزن توله نجاه توله و شش باشد و بیست  
 شقال زر که هفت توله و شش باشد خواه مسکوک باشد خواه غیر مسکوک خواه از قسم  
 زبور باشد خواه ظروف جلم حصه آن زکوة دهند و بر ای اوای زکوة نیت شرط  
 و زکوة لغیر او فقر او و فقری که محتاج باشد بدهد مجاور و غیر مجاور و فرزند و سادات  
 و بندگان و کنیز که خود ندهد و از اشیای تجارت هم چنین حساب از قیمت آن زکوة آید  
 او را ای اوای زکوة نیت شرط است هرگاه بدهد بدل خود نیت کند که فرض ادای کنم

و بر شتر و گاو و بز و گوسفند که یک سال یا کمتر از آن بچراگاو و بز و گاو باشد نیز زکوة فرض  
 است و در چهل راس بز و شش یک راس و در یکصد و شصت و یک و در اس و در دویست  
 و یک سه راس و در چهار صد چهار راس اند بعد از آن بحساب هر صدی یک راس  
 بیشتر آیند و در سی راس گاو یا گاو میش یک تبیع زکوة دهند و تبیع عبارت از گوساله  
 که هر یک سال داشته باشد و در چهل راس یک مسن دهند که عبارت از گوساله دو  
 است و در شصت راس دو تبیع دهند و در هفتاد راس یک تبیع و یک مسن و در شصت  
 راس دو مسن پس از آن بهین حساب در هر سی عدد و یک تبیع دهند و در هر چهل عدد  
 یک مسن دهند و در هر پنج شتر یک بز دهند تا به شصت و پنج شتر یک بنت مخاض  
 که عبارت از شتر بچه یک ساله است بدهند و در سی و شش یک بنت لبون که عبارت  
 از بچه دو ساله است و در چهل و شش یک حقه که عبارت از سه ساله است و در شصت  
 یک جذعه که عبارت از چهار ساله است و در هفتاد و شش و شش و بنت لبون و در نود  
 و یک تا یکصد و شصت و حقه بعد از این در هر پنج شتر یک بز دهند تا یکصد و چهل و  
 پنج که در آن دو حقه و یک بنت مخاض است و در یکصد و پنجاه سه حقه بعد از این در هر  
 پنج شتر یک بز دهند و در یکصد و هفتاد و پنج سه حقه و در یکصد و هشتاد و شش چهار  
 حقه تا بد و بعد و همچنین همیشه بر همین حساب میداده باشند و بزکوة شتر داده دهند  
 بزنند و در خر و استر و اسب سم فقط بر بچه های بز و گاو و شتر زکوة لازم نیاید  
 ۲۹ در بیان صدقه فطر بر مالک انصاب واجب است که بر روز عید الفطر از ذات  
 خود و اطفال صغیره و غلام و کنیز که دو امار گندم یا چار آمار جو از طرف هر واحدی بخرند  
 و فقرا بد و از طرف زن و پسر و دختر که بالغ باشند خرد و شیت آنها از ذات خود  
 بدهند و بر صاحب انصاب بر روز عید الاضحی قربانی واجب است بزکوة از یک ساله  
 نباشد و اگر زیاده از آن باشد بهتر است و گاو دو ساله یا زیاده از آن و شتر بخپاله یا زیاده

از آن قربانی کند و باید که جانور فربه و توانا و بی عیب باشد و وقت قربانی بنماز است  
 و مدت قربانی از یازده عید تا سه روز صبح است یعنی دهم و یازدهم و دوازدهم پس در  
 میان روز و رمضان روز در رمضان شریف فرض است و نیت روز و نیت  
 فرض است و میزد به جمیع علماء وقت نیت روز و از شب تا قبل از نماز صبح است  
 اما نجسب امام عظمی اگر نیت به شب نگذرد باشد از صبح تا قبل نصف روز بگذرد  
 آنکه فعلی که شک کنند روز است نگردد باشد و نیت بعد نصف روز در هیچ نجسب  
 روایت و در روز صبح نباشد اگر شخصی هلال رمضان بخشم خود دیده باشد و قاضی بر  
 قول او اعتبار کند و دیگر از اخست روز نهد در صورت همیشه هلال روز  
 واجب است و اگر هلال عید بخشم خود دیده و قاضی بر قول او اعتماد نکند و رویت  
 هلال معتبر ندارد و عید کند همیشه هلال را سید کردن جائز نیست باید که روز  
 دارد با اتفاق جمیع مسلمانان عید کند و اگر درین هر دو صورت با روز ندارد و قاضی  
 آن روز بر و واجب است و کسیکه قصد اجمالت صوم بخورد و یا شام بخورد و یا  
 یا غذا و جماع کند روز بشکند قضای آن روز بروی واجب شود و کفار و مشرکان  
 کرده باید که یک برده از او کند و اگر این ممکن نباشد تا دو ماه برابر روز دارد و اگر  
 در میان دو ماه از عذر یا بغیر عذر روز بشکند باید که از سر نو دو ماه روز بگذارد  
 مگر عورت را بعد حیض و نفاس اگر در میان دو ماه روز بشکند مصافقه ندارد و کسیکه  
 طاقت روز داشت و نداشت باشد شصت فقیران را هر روز بخورد و سوازی روز  
 رمضان اگر روز دیگر دارد و بعد بشکند بران کفار لازم نیاید بلکه قضای  
 و اگر روز رمضان از خطا بشکند مثلاً اجمالت مضمضه بغیر قصد آب حلقی فرو بردن یا  
 کسی بخورد و نقدی آب و دیگر چیز حلقی کسی فرو برد و یا در بینی و گوش او اندازد یا  
 ماری در دهان او مقصورش سحر بخورد و یا ز معده بشوید که شب یا از نماز صبح



است یا متصور اینکه وقت افطار پسیده افطار کند و باز معلوم شد که روز روشن است  
چنانکه اکثر در پیوسته با و در این رویداد در خصوصیت نماید و شکند و قضا و حسب ملاحظه  
و کفار و حسب نیست و اگر روز را سهو کرده چیزی بخورد یا یا شاید با جماع کند یا دستین نماید  
یا سر سه و چشم کشد و روز شکند و اگر قصد کند شکند بر فرض و یا اگر روز و وار و جاست  
و اگر ندارد و اینهم جائز است اما اگر بروزه داشتین خوف مرگ باشد و روز داشتین گناه  
حامله و وضعه یعنی زنیکه بچه را شیر میدهد افطار نماید و قضا کند و شیخ فانی هم احتیاطاً  
و هر روز سکینتی را بخوراند و در پنج روز حرام است و در روز عیدین و سه روز تالیق  
و در عید الاضحی سه روز نایاب شیرین است ۲۱ در بیان حج خانه نجس است به مرد بالغ و عاقل و آزاد  
و مسلم بشرط صحت و قدرت زاد و راحله که کافی رفتن آمدن باشد و اداسی نفقه کسیکه  
و حسب باشد بروی نفقه آنها تأدیت مرحبت او و مامون بودن راه از مفاسد و شر  
و در تمام عمر بجا بر حج کردن فرض است و فرائض و سنن حج بوقت اداسی حج بجا  
می تواند شد درین مقام بنظر طول کلام فرود گذارشته شد فقط قوله زیر مشتمل است  
شدم که آن تسمه را با نخوم زیر و یا قوت ابدار آمد اللغه هر معنی محبت و شری  
معنی خریدار و بمراد از مطلوب و همه الفاظ مذکور معنی دیگر در محل ایهام است و بخیر  
معنی سیاره یا مراد از دندان و یا قوت ابدار کنایه از لب کلگون سیار و در هر  
و صنعت قضا و بکار رفته قوله کند طره او بر کنار دلاله نه با چو سیب نیست که از باد  
بگیر آید اللغه طره ضمیم اول و تشدید تانی یعنی زلف و کامل نیز از مصطلحات و است  
و در کتب طره اضافت تشبیهی است و لاله تر مراد از چهره رنگین سیار قوله خدایک  
عمره او در خم گمان ابرو و دستاره است که در راه تو بکار آید اللغه عمره خبر وزن  
همزه ثره چشم را گویند و حرکت چشم و مر و بر هم ندون باشد از روی ناز و بهرین نیز بکار  
دارد از بر این و در خدایک عمره اضافت تشبیهی است و در گمان ابرو نیز بکار اضافت تشبیهی است

و از خد نک غمزه مجاز از چشم است از قبیل اطلاق خبر بر یک زیرا که ترکان خرد چشم می گویند و  
 عبارت از چشم با طلاق سبب بر سبب فرموده و ستانده کنایه از چشم که از خد نک  
 غمزه مراد گرفته و ماه نو مراد از خرم آید و در امکان گفته قوله سواد خال خوش در  
 بیاض دین من و چون زنگی است که بر طرف لاله زار آمد اللغه سواد یعنی سیاهی  
 بدانکه رطوبت جلیدی که در چشم انسان است بصورت زلاله است و آن سید نور  
 بنیانی است لهذا در اینجا از بیاض مراد نور بصیرت و طرف بسکون ثانی یعنی کنار  
 و لاله زار مراد از خساره المعنی یعنی خال سیاه او بر رخ گلگونش چنان می نماید  
 که یک زنگی بر کنار و لاله زار آمده است قوله چپسته کشت دل شور بخت من بر  
 که تنگ شکر او فصل در شار آمد اللغه شور بخت یعنی بخت و نقطه شور بنیانی  
 پسته در طرف لطف افتاده زیرا که بعضی ولایت پسته را بر بیان و تنگ سود  
 نیز می سازند و تنگ بالفتح و کاف فارسی خرد و شکر را گویند و کنایه از دمان خوبان هم  
 از بر بیان و تنگ شکر کنایه از دمان معشوق است بگذا فی البرهان و در بالضم مراد از  
 سخنان ابدار و آنکه مراد از دندان گرفته خطاکرده زیرا که در وی شارب ثبوت  
 نمیدارد و شار آنچه بریزند از هر چه از منتخب المعنی یعنی مانند پسته دل به بخت  
 بریان گشت زیرا که دهن ان معشوق یک لعلی است که بر همه در شارب می میکند و من  
 محروم هم قوله شکسته شد دل خورشید همچو به بدو نیم و پست به در اندم  
 که ان بخار آمد اللغه بدو تخلص مصنف یعنی فر در محل ایهام و بخار بر وزن شکار  
 است باشد که در عربی صنم خوانند از بر بیان و شکستگی قریب اعتبار کمی در آخر هر ماه یا یا صنبا  
 معجزه شوق القیظ ظاهر و ثابت است قوله بچنگ طره او دل چنان مقید شد که از  
 دل ناله های زار آمد اللغه چنگ بفتح اول معنی دست و معنی ساز در محل ایهام و  
 جناب ممدوح و لغت خود معنی سراج از حواله بر بیان معنی خانه کو چنگ سحر بر فرمود

مترین مولف گوید که در بعضی معنی بودن این لفظ حکمی نیست لکن صاحب برهان بن این  
 لغت باین معنی گرفته اغلب که برهان من غلط باشد بلکه کسیر اول عام موضعی فنام مرضی  
 نوشته و سراج بعضی سازد و اینجا بجل ایام است قوله جو شاخ مردی مانر داستان در با  
 بساط حسن و در نقش دوسه بار آمد اللغه شاخ مردی باصطلاح اهل فرس معنی دست  
 و باصطلاح لوطیان معنی آلت مرد است و نزد برون فرد باز میست معروف اخضر  
 پوچمه که در برابر شطرنج است و بعضی گویند نزد قدیم است اما دو کعبین داشته و دو دیگر  
 پوچمه اضافه کرده است کذا فی البرهان و استخوان معنی کذا نالش و بساط معنی فرش  
 کوچک که بران قمار بازند نقش مراد از نقش که کعبین نقش و شبت باشد و کعب  
 دهنده می یعنی یانه است و مراد از لفظ دوسه بار شش است چرا که اگر دورا سه بار  
 بگیرند شش میشود و نقش شش که در هند می بکشد گویند در بازی نزد بکر نقشها  
 شریف دارد زیرا که بر همه او باز اند است المعنی یعنی چون دست من بر تو دروا  
 او شود و از راه نظر استخانش کرد و برای بساط حسن و نقش شش ادا می شش کامل بود  
 دیگر معنی اینکه از دوسه بار مراد لفظ کی است زیرا که عدد دو در حساب جمل ده اند و چون  
 ده را دوسه مرتبه بگیرند سی شوند و عدد لفظ سی هفتاد میشود و عدد کی نیز هفتاد است  
 یعنی چون دست من در خانه خود استخانش کرد و برای بساط حسن آن کنیز کی نمودار  
 استی در خانه خود قیمت او نیافتم دیگر معنی اینکه از شاخ مردی معنی دیگر مراد دارد و  
 از دوسه بار مراد بگیرد است باین طرز که چون اعداد و در سه بار با بصورت ۲۲۲  
 بنویسند و عدد دست دو حاصل شد و همین اعداد لفظ بکر راست یعنی چون بکر  
 مردی فکر و غور کرد و مبدی یافت رسید که هنوز بکر است نظر بر تذکر اصطلاح کی  
 از فن شاه باز آن لازم نمود که برای شتاقان این فن اندکی ازین مبحث بیان جلوه  
 دهم ششون فن شاه باز می عبارت است از دانستن آداب مصاحبت مجاست و صولت

رساله قواعد بازی

معضوقان طلاله و طیبیه و چون علمای شرع متین و حکمای یقینین در باب حسن معاشرت  
 احکام چند در چند و اداب گویند که این مقرر کرده اند و دیگر که از این بخیر است گویند و او را  
 و بر اینهمه برابر است لهذا شمه از آن آنچه مفید مطلب شایقان و برای آگاهی طالبان  
 کمالی بود و بجز بیان می آید تا طالبان این فن آن مراتب را مضبوط و معین داشته اند  
 و صلیت معشوقان کامیاب شوند و این مثل است بر یک مقدمه و بهجت حاصل  
 مقدمه و تشریح آله مباشرت بدانکه از خلقت آدمی مباشرت حکمت کامله  
 بر حق اقتضا آن فرموده که در میان حیوانات توالد و تناسل ظهور آید و حکما تشریح  
 آن پنجگانه کرده اند درین مقام نوشته میشود تا شایقان اول از کم و کیف این امر اجتناب  
 تناسل وقف شوند که در غیر معرفت و شناسائی آن در فن شاید با زی سرگشایان  
 معلوم باد که قضیب جبری است مرکب از گوشت قلیل و عصب و او در و شیر این و بر این  
 و عضله و گوشت و می خدی است و نازک و در باط و گوشت و تجا و عیف و رگهای می  
 فراخ تر است از هر آنکه روح و ریح در آن بدخلت نماید تا نفوذ حاصل شود و در  
 نفوذ طبعی نیست که شجا و عیف و رباط و می برج ممسک شود و شیر این بر روح و او در و  
 و معلوم باد که قوت بر خاستن قضیب از دل است و حسن او از عصب تنجائی که از قاع  
 بر اصل آن از دماغ است و غذای او از حلا و آید و شهوت مباشرت مشارکت دیگر و گرده  
 ظهور نماید و جهت این امر موقوف بر جهت عصبانی بنده یعنی دل و دماغ و دیگر است  
 حسن بسیار و از جمیع و ریح و کثرت حسن قضیب جهت کثرت اجتماع عصب است  
 و ظاهر است که اگر قضیب حسن وافر نباشد و التذا و تمام از احتکاف مقام بر روی نمی شود  
 و نفع قضیب از آلد و تناسل است و قضیب را سه مجری است یکی مجری بول و  
 دوم مجری منی سوم مجری و دمی و حکمت و عظمت سه مجری آن بود که  
 مجری بول ضرورت است که منجی مائل باشد تا متالیم و متالیمی نگردد و از حدت بول دیگر

سنی لازم است که نرم باشد تا به یکجام خروج سنی بسهولت بکشد و سنی سبب است بهمان که  
از سبب ابرایید رحم در آید و در میان مجری بول و مجری سنی مجری و دوی است و دوی سبب  
مهل و رطوبتی است یعنی که بعد از بول بر آید و این در زبان سیم می باشد اما مدی مذکور  
رطوبتی است که وقت لغو ظاهر شود که می آید عده است و ایندای مجری بول و در اکثر  
طول قضیب از شش انگشت مضبوط صاحبش کم و از بازو ده انگشت افزون می باشد و طول  
عنق رحم نیز به برین منوال است و رحم زنان صبی است حصی یعنی مشابهت است و در می  
بغدی محل وی باین شانه و روده زیرین و ناف است و گردن رحم تا انجام رسد که  
منفذ بول است و فایده رحم قبول کردن حمل است چنانکه شکل رحم مثل حصی و قضیب مرد است  
که مغلوب گشته و نفس رحم نیز که کسبه حصیه مرد است و گردن رحم بجای قضیب مرد  
چون کالبدی است مرد گردن رحم را و گردن رحم همچو خلایق است سر از او دخول قضیب  
و نفس عنق رحم میشود و مراد از منفذ فرج همین تجویف کردن رحم است و طول این  
که عبارت از گردن رحم است و اکثر از شش انگشت کم و از بازو ده انگشت زیاد و شانه  
و طول قضیب نیز به برین مقدار است چنانکه قبل ازین مذکور شد و منقبت مرد و باز  
و طوله حمل معوقوف بر توافق مرد و است و عدم تطابق آنها موجب فساد است و باطن  
و عدم طوله حمل بیانند گردن رحم اگر چه حصی الکلی و نقص قضیب می باشد لیکن باطن آن هم  
گشت و است اما قضیب از دستاوی و متاخم شود و مبالغ لذت و دخول نکرد و در  
حمل کردن رحم که تنهایی و دخول قضیب است بعد دخول قردی که محسوس شود و از  
نرم رحم گویند و هم رحم دانماسته می باشد خصوص در وقت حمل جان می نهد و که مثل  
باریک در وی توان آورد و اما سحالت جماع می کشاید نامی در آن و میل شود و رحم به  
بر جذب سنی شایق است و سنی قضیب هم رحم باعث التذاذ و موجب استتال نسوا  
و نفس رحم که عبارت از اسوای گردن و دوی است نیز به شانه است و سبع فقره و طول

وی نیز باز از طول کردن وی است و او بذات خود نرم و سپید و چسب است و قش  
 نرمی وی است که در بالیدن جنین تا زمانی نکند و فائده جیسی او آنست که از ثقل جنین  
 متالم نگردد و رحم را که عصبانی گشته اند مراد نه آنست که از عصب باغی مخلوق شده بلکه  
 عبارت از آن است که جوهر او سفید و نرم مانند عصب مخلوق شده لیکن جیسی از دریا  
 بسوی رحم آمده پس شرکت رحم با دماغ بعلت همین عصب است و رحم نابالغه از شای  
 خرد میباشند و بعد وقوع حیض همچند وی میشود و وقت حمل کلان تر از آن می گردد  
 رحم را دو طبقه است یک طبقه خارجی و یک طبقه داخلی اما طبقه داخلی را گها بسیار  
 و فواره را گها سی مذکور و بجزم طبقه مسطوره مانند مغاکها واقع است و این مغاکها را قعر رحم  
 گویند عشا جنین همین قعر مرتطبی باشد و خون حیض از همین جامی آید و غذای جنین از این  
 موضع میرسد و طبقه مذکور در عنوان دو خانه دارد و برست و چپ گویند و رحم است اما گردن  
 هر دو واحد است و سوامی عنوان در دیگر حیوانات خانه های رحم تعداد پستان آنها باشد  
 و بهمان عدد و بجه می آرد و از آنکه در انسان دو خانه دارد و بجه در یک نفعه اکثر میشود و آنکه  
 در بعضی زنان ظاهر شده که یک محل سه بجه یا چهار بجه بامی آید و محتمل است که در رحم آنها  
 بهمان قدر خانه ها بوده باشند یا در یک خانه دو بجه و دو گرفته باشند کیفیت تولد جنین حکایت  
 نوشته اند که هرگاه در رحم منی مرد و زن با هم مختلط گردیده و قرار گیرد با مخراتی حقیقی از قعر  
 عاقده که در منی مرد است و از قوت متعده که در منی زن است غلیانی در آن منی متخرج  
 می آید و چهار نقطه مانند حساب نمود می کند و آن هر چهار نقطه با هم در محل قلب و دم محل  
 دماغ سوم در محل کبد چهارم بر مجموع محتوی گردد و این غلیان در یک محله تمام شود و  
 سومی است بجاالت اولی بعد از نقطه بامی سطح ظاهر شود و منافذ عروق پیدا می شود و چون  
 طخت نظیر ناف جریان یابد و این در چهار روز تمام گردد و سومی است بجاالت ثانیه  
 و بعد غلظه شود و اتمام آن شش روز گردد و سومی است بجاالت ثالثه و بعد غلظه گردد

[illegible]

در ماه هفتم غفلت آنکه خلقت او تمام شده است خروج حرکت و هم طرات می آید پس اگر  
 الزام و قوی الحال است بحکم قاهر مطلق عشا را نسید زد و بر می آید و اگر انقدر قوت ندارد  
 که عشا را تواند دید پس از حرکت و قوت که برای در بدن عشا سکن داشته و سنا که  
 پس که تنفیف القوی است تحمل سنگی و در دنیاکی نگردیده و در رحم سیر و اگر قوت انقدر  
 دارد که تحمل آن کرد و سیر و پس تا ماه نهم از خشکی و در دنیاکی که ماه هفتم از حرکت و سیر  
 بر می آید سینه داخل میشود و بر قوت شده میل بخرج می نماید و خیر و عافیت بوجود می  
 آورده می ماند و اگر در ماه هفتم حرکت کرده و سیر شده باز در ماه هفتم حرکت کند و  
 بیرون آید سنگی این حرکت ماه هفتم علامت و سنگی حرکت ماه هفتم میشود و باین سنگی ماه  
 هفتم می نازد و بوی سیر و سیدب ضعف و انحلال و سنگی می پاید و بالقر و بالکشد  
 و توقف و میل در ملاک بجزب و رب و بعد حرکات ماه هفتم و هشتم باشد و خون طست در حالت  
 محل سینه حرکت منقسم میشود و منقسم بعد از جنین می آید و منقسمی بجانب پستانها میرود و ماد و سیر  
 میشود و قوت مثل فصله در رحم می ماند جهت سهولت خروج جنین میشود و قوت نفاس  
 منقسم می گردد و معلوم باد که جنین در رحم پیش از آنکه حرکت بهر خروج نماید بدین  
 و اینست می باشد که هر دو زانوهای خود برافراشته و شکم پیوسته و سر در کف دست و زانو  
 نهاد و پایی بر پایی بر پایی بر پایی بر پایی بر پایی بر پایی بر پایی بر پایی بر پایی بر پایی  
 زانوهای خود را داشته و پایها باطل منقب می باشد و زوای جنین نظیر شست مادر بود  
 و سر جنین لغو می باشد اما وقت بر آمدن بتبار ثقات بالطلع ساجد سر و زانو شود  
 و بوالطنبی عبارت از همین است یعنی از طرف سر خروج نماید و زوای جنین زین باشد  
 و آنکه از طرف بانی قصد خروج نماید این نو که غیر طبیعی است و همچنین وضع محل خالی از خطر  
 نباشد و از این بعضی اعازان است که پس از زوای جنین شست مادر میباشد و دختر را  
 زوای جنین شکم زده بود این است تشریح آلات سائل و کیفیت نو که جنین که حکما



در کتب معتبره نوشته اند اصل اول تزیین قیامات مصلحت شاهان و  
و ماحصل معلوم باد که مصلحت شاهان بازاری بر چند حسن جمال و غنچ و دلال  
کامتر و قائل تر باشند مگر انواع فسادات و عی و قیامات و نبوی است اما فسادات و  
انکه شایع علیه الصلوات و السلام و آن بی نفاق را از هر چه نام فرمود و برای زانی و زانیه سیاه  
عظیم معین و داشتند پس از کتاب آن حکم سریع موجب دولت دنیا و ضایع بقی است و  
در خبر آمده که شش روزی که زنا شایع ایمان را میوزد و قیامات و نبوی انکه شایع  
زنا نقطه بذات زانی و اصل میشود بلکه ساکنان قرب و جوار او میبای آن مبتلا می شود  
و در جائیکه این فعل قبیح بیشتر رواج یابد انواع آفات و بلیات از آسمان نازل شود و در  
دیار اکثر و بار و در هر چنانکه موسی صلی علیه و آله فرموده مصرع از زنا آید و باندرجات  
و برای العین شایعه میشود که از ایامیکه زنا در ولایات رواج یافته و یا بیشتر میشود  
بپذیرفته و از شایعیت زنا بیکت و فراخی زنا نعل شود و عسرت و تنگی عاقل که در چنانکه الحال  
علبت کثرت زنا عالمیان مبتلا می شود و آن فقر و افلاس است از بیکت و میان بل عالم  
کمر نهاده و در زرق بر عالمیان تنگی گرفته نفوذ بالله من سیئات الزنا و قطع نظر از دین  
مستحق اسلام در هیچ علمی و دینی این فعل قبیح را جائز و روا ندانسته اند پس فلیکمه در هیچ  
زنا و عیب و دین و آئین جواز آن نباشد بلکه همه را رباب مل و خل آینه از سنهات گفته اند  
بمقتضی ترین افعال و مذموم ترین اعمال است و اجتناب و احتراز از آن موجب نجات  
و نیا و عقی است و علاوه بر این قیامات و فسادات که مذکور شد انواع ابراف و نایابان  
جاذب کرد که نجات و برکت از آن تعدد و دشوار باشد یکی از آن مرض است که است که  
فساد دماغی آن هر خاص و عام شمرند و مریض است مجموع چنانکه این اتفاق دارد که فساد  
این مرض در فصل باقی می ماند و قسمی از آن کتاب است که بجز دجله و شامان دماغ شوق شود  
بطرفه اندیش رقیق از قالب بر و از کند و قطع نظر از این مقدمات که مذکور شد غیرت و شرافت

و عقل و دانش چگونه نصیب و بد و انتقامی آن کند که محبوبی را که از شرم و حیا هراس  
 ندارد و از کس ناگس احتراز نکند و بطبع زیر هر دم در اغوشش شید هر ناز و لذت  
 مصباح است و گیرند و بموصلت او فرسند شوند و اهل خجری گفته اند که شاید آن  
 بازاری برای تخی قلوب شاید بازان و جذب نفع از ایشان انواع مکر و حیل دارند  
 از آنجمله یکی نیست که لطایف عشق و محبت خود ظاهر کنند و خود را دال و مشایق قرار دهند  
 و بحالت وصال اظهار سرسندی و کام فراق اعلان خرن و ملال نمایند و بدین  
 حلیه هر و ساد و لوح و بجز در ابدام خود در کشند و ازین لطائف تحصیل بهمتن خجری  
 آن دارند که اخذ نر نمایند و تا وقتیکه زرد کبیه او باقی ماند عقبش نگذارند و چون  
 که بغل و تهیدت شد و از فرج او آئی پاک کنند و برگرد او را راسی ندهند پس نشینند  
 است که برگرد و این طائفه خود غرض و خود کام نگردد و در حسن ظاهری ایشان  
 که مثل خطل است هرگز مائل و فریفته نشود طبیعت نه لائق بود و عیش با دلبری و کیم  
 هر ابدایش بود و شوهری و همین مضمون را در مقامان موزون کرده اند اگر چه چنانچه  
 بندی است اما معنی خوب دارد و آن نیست شعر بند می چایر که این کام با تر  
 ایلی و چایر که این کام که با پایاسگی و چایر بلغت اهل بند عاقل و دانا و با تر زن  
 بازاری را گویند معنی شعر نیست که کسیکه عاقل و دانا است هرگز با زن خود معامله  
 نکند زیرا که بشیوه زمان قبحه و فاحشه همین است که تا وقتیکه زرد کبیه بند نگیرند  
 و بخورند و چون تهیدت دارند راه خود پیش گیرند پس مرد عاقل هرگز در این طائفه  
 مکر و دغیب و دام فرب ایشان نشود که از ایشان بجز فساد دین و کسر شان و تمکین  
 و حدوث امراض و تباهی اغراض و نقصان مایه و شجاعت همسایه فائده حاصل شود  
 و از نقد و مایه هر چه در باب ایشان صرف کند اگر در حق محبوب بیند که مونس و  
 دایه و فادار است بجا دارند و چون زوقی خانه و باعث خوشنودی خلق و خالق است

از نقد و بایه هر چه نزد محبوب به خانه باشد بوقت ضرورت بکار آید بخلاف آن آنچه بجا مانده  
بازاری دهند از قبضه تصرف خود خارج باشد و معلوم باد که موصلت با زبان غیر  
هر چند حلال و مسکوحه باشند باعث رنج دل و وبال جان بشود و زیرا که حرکات و سکنات  
و اقوال و افعال ایشان معیت ناو استگی آداب اکثر مخالف طبائع صاحب تمیزان  
آداب شناس می باشد پس در جای که میخواهد که هم صحبت روز و شب هست عادات اخلاقی  
محموده نداشته باشد هر چند صاحب عصمت عفت بود و موجب رنج و ملال خاطر  
و هرگز از صحبت او شگفتگی دل و انقباض خاطر حاصل نشود و تا زندگی ازین بلا نجات  
درستکاری دشوار باشد اما اگر محبوبه از خاندان کفای و همسران حجاب و نکاح و آید و  
موصوف باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده باشد هر چند حسن ظاهری بکمال نباشد  
باشد از جملة مقتضات است و اگر با حسن سیرت و کمال عصمت از جمال صورت نیز بهره  
باشد وجودش را یکی از نعمای غنی و عطایات کبری توان انگاشت و از نیجاست  
که خرومندان گفته اند مشغومی زن پاک و خوش سیرت و پارسا پاک کند مرد و در پیش  
رایادش آید چه روزی غم خوری غم مدارد چو شب غمگسارت بود و در کنار پاک کفایت  
آباد و همچو دوست و خدا را بجهت نظر سومی اوست و چون محبوبه بدین صفت  
بدست آید مرد را باید که در هر امر باس خاطرش ملحوظ دارد و با خوش اخلاقی با او معاشرت  
کند و از سبب ما محتاج آنچه کفالت آن بر دوش او واجب است بی خواهش و درجا  
او بقدر استطاعت خود مهیا و آماده نماید و بحالت مرض بیمار و غمخواری او کند و اگر  
میلان خاطر باز نگیرد داشته باشد هرگز بدی او عرض نکند که این معنی موجب دفر  
تقص خاطر زن باشد **صل دوم در بیان اقسام زنان و مردان و**  
**اوصاف ایشان** اکثری از کتب فن تائید بازی مثل خلاصه همیشه و لذت  
در ساله حکیم فخر الدین رازی رحمه الله علیه و رساله ترجمه نسخه کوکائیت و غیره بطالعین

خاکسار و رانده ابا انچه خلاصه کتب مذکور است با جمال درین مقام مذکور میشود حکما  
 گفته اند که از سیه قسم زن احتراز باید خانه و پستانه و مانده خانه زنی است که پیش از تنه  
 داشته باشد و بزرگ یا طلاق میان ایشان مفارقت رود و او در این قسم زن بمنزله حامل کل  
 است که شب زیب که در آن کسی بود و باشد و روز دوم بکار دیگری نیاید و پستانه انداخته  
 مال و خجل بود که جمال و جاه و دستها و خویش بر شوهر منت نهند و مانده آنکه چون شوهر  
 به بیدار آید و از ضعیف مثل بیمار آن کند و خود را بمرض مثل رنجوران و انما بد و بدترین  
 زن هر ساعت مرگ تازه باشد قطعم زن بد در سراسی مرد نکو و سبب بدین حال است  
 و در نسخ او و زینهار از قرین بد زینهار و وقتا بر عذاب النار و مرد و جوان را  
 با عجز و کهن سال که از عمر مرد بزرگ باشد از سم قاتل زیانکار تر است که مباشرت باشد  
 ضعیف و سستی آورد طراوت و تازگی عارض را به برد و رنگ از غوانی بشود را  
 زعفرانی که دانه لظسم آن زنی را که پشت شد چو کمان و نفیش جا نکند و تیر شود  
 صحبت دختر یک که جان بخشد و زهر قاتل بود چو پیر شود و در زنان از دوازده سالگی  
 تا بیست سالگی شایستگی عروسی دارند و از بیست تا سی رحمت و دلهای طالبان و لذت  
 بخش خانه های راعبان اند و از سی تا چهل مکمل مہبات خانه و صاحب تمام مال متاع  
 کاشانه اند و از چهل تا پنجاه لائق است که دختران را داماد بخوانند و پسران را عروس آرد  
 و از پنجاه گذشته گلشن خزان دید دست و عمارت باران رسیده آرد و بای که گنج است و بخت  
 هزاران محبت و درخ بدیت زن چو پنجه قدیم آسوده اند و مرد همان به که بکسود و بکسود  
 سنین عمر زنان هر پنج قسم اعتبار کرد و اند اول سن حدیث و آن تا یازده سالگی است  
 و درین عمر بجز خرد و خواب و لعل و لعب هیچ خیال بخاطرش نگذرد و و م سن مراهق  
 و آن از دوازده تا بیست سالگی و درین عمر دلش باکل لذات و کامرانی و باشد اما با  
 و در خیال و وسوسه و مراهق و بیست و یک سالگی تا سی سالگی است و درین وقت

از حیای بی پردا و تجسوسی مرد بی آزارم و سر به پا باشد چه با هم شهباز تشبیه و آن از سوس یک  
 ساکن تا چهل سالگی است هر دم در ساعت و در فکر وصال مرد با تبار و اگر بدولت عریضی  
 باشد میل نسیان نماید و از چهل تا آخر عمر گل پیر مرد و گلستان خزان دیده است و لباسی بر  
 بر صافش نشاند و نگر و دوختی هر دو شکفته نشود و کما قال الشیخ الرئیس النساء اذا بلعن  
 الى عشرة فهن لعنة الدعین و اذا بلعن الى خمسة عشر فهن حور عین و اذا بلعن  
 الى عشرين فهن فی اعلی علیین و اذا بلعن الى ثلثین فهن امهات البنات و اذا  
 و اذا بلعن الى اربعین فهن لحم و شحم سمین و اذا بلعن الى خمسین فاقلن با  
 و اذا بلعن الى ستین فلعنة الله و الملائكة و الناس علیهن جمعین  
 و حکامی هند زمان را بچهار قسم انبار کرده اند اول پرنی و آن زنی باشد که از عرق او  
 بوسی گل کنول آید که قسمی از نیلو فرمندی است و پرنی و در دو صفت دارد اول آنکه نازک  
 بدن و میان بالا و خوش اندام و خوش خرام و خوش اواز باشد و هم کخوار و خوش خوراک باشد  
 سوّم کم سخن و شیرین زبان و خوش بیان و خنده رو و شکفته پشانی بود چهارم کم شهوت  
 بود و بر صال مرد و زیاد و حریص نباشد پنجم عاقله و نکته فهم و سخا و گرم و لطیف و در هم آراسته  
 باشد ششم بغض آبی جرب و شیرین مثل شیر و تند و خفت بسیار داشته باشد و گل خط  
 مائل بود و هفتم لبها کس سفید و باریک مائل بود هشتم اطاعت و فرمان برداری مرد که هم  
 باریک و ریزه رگزار بود و هرگز فاطرس مائل منق و فخور نشود و هم آنکه گستران و دو و زیاد و از  
 فرزند نر آید یا زو هم آنکه دشمن عبادت و ریاضت بیشتر مائل باشد و و از و هم همان  
 صفت مذکوره الصدّ است یعنی از عرق او بوسی گل کنول آید اهل تحقیق و ارباب تقوی  
 گفته اند که در سن زمان چهار چیز سیاه می باید سیاهی می شود و پلک تو دیده و مردانک و چهار  
 چیز سفید باید جلبد بدن و حدقه چشم و دندان و خط وسط فرق و چهار چیز سبز باید زبان و لب  
 و رنگ عارض و کام و چهار دراز باید تنوس و سر و گردن و باز و قد و چهار عضو دیگر که در آنست

خاکسار در آمده اما آنچه خلاصه کتب مذکوره است باجمال درین مقام مذکور میشود حکما  
 گفته اند که از سه قسم زن اختراز باید خواند و منانه و انانه خواند زنی است که پیش از تو  
 و پیش از من باشد و دیگر با طلاق میان ایشان مفارقت رود و او و این قسم زن بمنزله حاملگی  
 است که شب زیب کردن کسی بود و با تند و روز و دم بکار دیگری نیاید و منانه گفته اند  
 مال و تخیل بود که ببال و جاه و دستکاو خویش بر شوهر منت نهند و انانه گفته اند چون شوهر را  
 به میزد آواز ضعیف مثل بیچاران کند و خود را بمرض مثل رنجوران و انما به دیدن  
 زن بر ساعت مرگ تازه بابت لطمه زن بد در سراسی مرد نکو و سبزه ترین جایگاه است  
 و در نسخ او به زینهار از قرین بد زینهار و وقتا ربنا عذاب النار و مرد جوان را بابت  
 با عجز و کهن سال که از عمر مرد بزرگ باشد از سم قاتل زیانکار تر است که مباشرت با این  
 ضعیف و پستی آرد و طاعت و نمازگی عارض را به برد و رنگ ارغوانی بشود را  
 زعفرانی کرده اند لطمه آن زنی را که پشت شد چو کمان و نفسش جا نکند چو تیر شود  
 صحبت دختر که جان بختد و زهر قاتل بود چو میر شود و و زنان از دوازده سالگی  
 تا بیست سالگی شایستگی عروسی دارند و از بیست تا سی رحمت دهد و بهای طالبان و لذت  
 بخش جانهای راغبان اند و از سی تا چهل مکمل مهلت خانه و صاحب تمام مال متاع  
 کاشانه اند و از چهل تا پنجاه و لائق نیست که دختران را و اما و بخواهد و پسران را عروس آرد  
 و از پنجاه و گذشته گلشن خزان دید و دست و عمارت باران سپیده آرد و بای بی کنج است و چنانچه  
 به زنان محنت و ریج نیست زن چو ریجه قدم آسودند و مرد بهمان بکه که بگوید و چنانچه  
 سنین عمر زنان بر ریج قسم اعتبار کرده اند اول سن حداثت و آن تا یازده سالگی است  
 و درین عمر مجرب جز خواب و لعل و عسل هیچ خیال و خیال و شغل نکند و دوم سن رانی  
 و آن از دوازده سالگی تا بیست سالگی و درین عمر دستهای مایل لذات و کامرانی را باشد اما تا  
 و پنجاه و سی و هشت است و آن از بیست یک سالگی تا سی سالگی است و درین وقت

از حیاتی بر دو تجویز مردی از نام و سر هو باشد چهار قسم تنها را شش باب در آن از اول تا پنجم  
 ساکنی تا چهل سالگی است هر دم و تر ساعت و فکر وصال مرد باشد و اگر بدولت عوس و عوس  
 باشد میل نسا و نماید و از چهل تا آخر عمر گل شیر تر و ده گلستان تر آن دید و است و دهایی و  
 بر صا شش تا و نگر و دو و غنچه مراد شکفته نشود و کما قال الله في النساء اذا بلغن  
 الى عشرين فهن لينة اللدعين واذ ابلغن الخامسة عشر فهن حور عين واذ ابلغن  
 الى عشرين فهن في اعلیٰ علیین واذ ابلغن الى ثلثین فهن امهات البنات و  
 واذ ابلغن الى اربعین فهن لحم و تنجسم سمین واذ ابلغن الى خمسین فاقلمهن با  
 واذ ابلغن الى ستين فلعنة الله والملائكة والناس اعلیٰهم جميعا  
 و حکامی هند زنان را چهار قسم اعتبار کرده اند اول پیرنی و آن زنی باشد که از عرق او  
 بوسی گل کنول آید که قسمی از نیلو فرمندی است و پیرنی دو روز صفت دارد اول آنکه نازک  
 بدن و میان نه بالا و خوش اندام و خوش خرام و خوش اواز باشد و دوم کخوار و خوش خوراک باشد  
 سوم کم سخن و شیرین زبان و خوش بیان و خند و رو شکفته و بیانی بود چهارم کم تپه  
 بود و بوصول مرد و زیاد و حراص نباشد پنجم عاقله و نکته فهم و سجا و گرم و لطیف و رحم آراسته  
 باشد ششم بغضای جرب و تیرین مثل شیر و تمبه و غبث بسیار داشته باشد و هفتم غلظ  
 نائل بود و بقتل میاں سفید و باریک نائل بود و هشتم اطاعت و فرمان برداری مرد که هم  
 یار بار و پیریزگار بود و هرگز خاطرش نائل فقر و فقر نشود و نهم لکه کمتر از دو و زیاد از  
 فرزند نر آید یا ز و هم آنکه دهنش بغایت دریا صفت بیشتر نائل باشد و وار و هم آن  
 صفت مذکوره الصدر است یعنی از عرق او بوسی گل کنول آید اهل تحقیق و ارباب تفریق  
 گفته اند که در چنین زنان چهار چیز سیاه می باید سیاهی نمود یک تو دیده و مردک و چهار  
 چیز سفید باید جلبد بدن و حدقه چشم و دندان و خط وسط فرق و چهار چیز سبز باید زبان و لب  
 و رنگ عارض و کام و چهار دراز باید تنی تیره و گردن و بازو و ده و چهار عضو گریخته

پستان و سرین و کفل و شترکاء و چهار عضو فراخ باید پیشانی و چشم و سینه و کفل و چهار  
 عضو تنگ باید ناف و عضو مخصوص و سوراخ بینی و سوراخ گوش و چهار عضو  
 باید دمان و دست و کعبین و قد بین و چهار عضو باریک باید زبان و لب و گوشان  
 و بینی و این همه صفتها در بدنی ظاهر باشد و ورم چترنی و آن زنی باشد در صورت  
 و کمال سیرت شبیه به بدنی اما اندکی از وحی جسم بر او بلند تر بود و رنگش بک  
 طلا ماند صباحت طاحت امیر خورش بر روی زنده و صاحب عصمت و حیا و شوخ  
 و تنگ بود و غلبه و سرخ و شل خاطر باشد و باغذیه شیرین لباس نیکین بپوشد  
 و از عرق او بوی شهید آید و کم خفت و شیرین زبان و خوش اخلاق بود و سوم  
 زنی باشد دراز بار و دستها و ایاها و راز و لاغر یعنی کم گوشت و در راه حله و شتاب  
 رود و حیا و شرم کم دارد و همیشه ترش رو و دین ابر و باشد و کله و راز و جنگجو و عورت  
 خوب و پر شهوت و میا شرت حریص تر باشد و لباس سرخ و دست دارد و چهارم  
 سستی زنی باشد قوی کل و فربه و رخسار و بینی و کفل و سرین و لب و بازو و ران و  
 ساق پر گوشت و نگشتان دست و پای خرد و سطر و در راه آهسته رود و او از پایش  
 بر آید و از عرق او بوی سستی فلک آید و عمق اندام نهانی بدنی چهار گشت و چترنی را  
 شش گشت و سنگنی را نه گشت و سستی را و از ده گشت باشد و مردان نیز  
 چهار قسم باشند اول سساکه منسوب بچرخ گوشت است مردی بود صاحب حسن  
 جمال سیاه بالا نازک اندام شهلا چشم کمان ابر و پر شرم و حیا ظریف طبع و لطیف  
 با علم فضل و هنر آراسته نگفته روی و بلندیده قوی و صاحب ادب و تیز و کم خور  
 و کم خواب و کم غضب و کم جماع و شیرینی را و دست دارد و طبعش مائل لقمه و سرود  
 و عیش و عشرت باشد و این قسم مرد و حفت بدنی را سزاوار است و ورم مرگا یعنی سست  
 بنزاع کرده اند و آن مردی است مشابه با اما اندکی جسم تر و قوی تر از دو سبب



نوشه و خوش خوشترین گوشت لطیف و طریقت و شمع و شک و تناید باز چشت پاک و عتیق  
دوست و مباشرت و سیر باغ و لیسان و بغه و سر و دشت ماکل باشد و این قسم مرد و زن از آرا  
که چشت پتونی شود و سوسم بر که و ان مشورت بگا و ز بهت و آن مردی بود که گوشت و  
قوی یکیل باز و در اینها قوی و بسیار خوار و پر شهوت و خود کام و بی شرم و بی حساب و کار و فر  
و بلند او از و تلخ گوی و بدخوی و او منرا و ارادت که چشت سنگینی باشد چهارم زن بگ  
او را منسوب با سپ کرده اند مردی بود قوی یکیل دراز بالا پا پنا و دستها دراز و خوار و  
خواب فاسق و بدکار و بدخو و در صحبت و مباشرت لذات طرفین را رعایت نکند فقط برای  
قوی زبون و دست دارد و بعد از فراغ کار است و کابل و بید باغ گردد و در حله صفا  
و اخلاق با پستی مولتی باشد و اجنت و بی را شاید و طول قضیب هر چهار قسم مرد و موفق  
الذام نهانی هر چهار قسم زنان مذکور است پس اگر بدمنی را با بسا یعنی خرگوش و خیزی را  
با درگا یعنی آه و سنگینی را با بر که یعنی کا و دستنی را با ترک یعنی پست و صولت رود و  
در میان ایشان موقعیت باشد و جانشین را لذات حاصل آید و اگر بالعکس این شود برکن  
موقعیت میان ایشان نباشد و آخر الامر کار بغایت انجامد و معلوم باد که زنان این نام  
مقاصد و اجس مآرب است که مرد خوش اطلاق و خوبصورت و پر شهوت که هرگاه بخوبی  
با هم شوند علاعبت نماید و بوس و کنار مصروف شود و بزین دیگر مالوف و مانوس باشد  
جنت او گردد و چون این آرزو حسب مراد حاصل شود و باز آرزوی او لا و کند و چون  
ازین هم بهره و رگردد و تناسلی لباس و پوشاک فاخره و ضیاع و عفا و زیورات و سایر  
گر آغایه نماید و چون بدین مراد هم کامیاب گردد و در حقیقت آن زن بخت بلند طلوع  
ایضاً دارد و زن را بدتر ازین عذاب نیست که مرد بی شهوت جنت او شود و با آنکه  
پر شهوت باشد اما بسبب بیجا بی زن نکند و در بعضی التفات نماید و با آنکه پر شهوت و با  
زن هم باشد اما بیشتر در سفر ماند و زمانه دراز مغایرت زن بگذراند بیشتر زنان چنینند

از و غور حزن و ملال و رنج و غم مبتلا می امر این فرشته شود پس اگر به صلاحیت مستقیم و بر  
 عصمت قاهر باشد و شربت وصال در نصیب او نشود و لب فراق خمیرد و اگر  
 بعلت مغلوبی شهوت برباد و بخت قاهر غمازین و در طریق یکی اختیار کند پس  
 با هر دو یکجا به نوبت جوید و تنگ و ناموس شود و زیاده و کمبود و یازنی را بشود  
 در گیر و دبا و بی فعل مشاحه راضی و قانع باشد و بعضی از زنان باشد که بخت نصیب  
 نیل به یکی از این هر دو فساد مذکور نماید باعث آن غیر ازین نباشد که مرغیف  
 ایام باشد و تسلی و شفی زن از و نشود پس مرده و ناما که طلبکار تنگ ناموس  
 باشد باید که بعد از خویش زن با وی معامله کند تا فساد و ناموس او نیاید  
 و اگر کسی از استیجاب و قوت ضعیف و ملاحظه نماید بدین را از ضعف و اعاذ و  
 سعی نماید اصل سوم در بیان سامان معاشرت و آداب معاشرت از  
 لوازم معاشرت است که جامی پاکیزه و مقام عزت بخش برای خویشا و مقرر کنند و  
 لطیف و فرشتگان پاکیزه کنند و استعمال عطریات بخانیکه قوت شهوت از و  
 و دماغ است و عطریات مقومی این هر دو اعضا می رسد است و باید که انعام از  
 اندیشه و نوش و شستن عیار خالی باشد که انظار و خدشات شهوت را از آن کند و زن  
 بالارستگی و پیرنگی بای که مخصوص زنان است در آن خلوتگاه حاضر شود پس باید که  
 ساعتی بخیالایات شیرین و کلمات تمکین با هم اختلاط نمایند و بوسه و کنار و ملاطفت  
 و مباحبت مشغول شوند تا روح حیوانی با تعاش در آید و جانین را شهوت مباحبت  
 غالب شود پس زن حاکمه را باید که بر خیزد و بطهارت خانه رود و دست بجا کند یعنی  
 خاص را آب شود و بر و مال پاک کند و از عطریات آنچه مناسب مزاج باشد در آن  
 موضع بمالد و بیشتر آینه نگاه مقصود مشغول شود پس یکی از آداب است که بر اندامها  
 زن نظر کند که شرعاً مباح است و حکما گفته اند که معاشرت بیشتر زن اگر چه مباح است

اما بصبر اصرار دارد یعنی جدا و نیست ضعیف بصبر از پیش از تنبیه و پان اندام نهانی  
زن را خطه ای حکاک نماید تا شهوت زن غلبه کند و در محبت چشم او حیرت و تعجب پیدا  
کند و غول اشتیاق و سرعت کند و خروج بخلایت و تدریج و از ضربات شدت و در  
عنیفه که موجب که است زن باشد آخر از نماید که زنا را ضعیف از ان بیشتر اراض  
رحم متلاشوند و اگر زن را غیب بران باشد و اگر است نیاز و مضائقه نکند تا عمل کامل  
انجام گیرد و چون وقت انزال در رسد توافق از این رانجا دارد یعنی مرد که قبل  
از زن منترل شود زن را مقصود تمام حاصل آید و باعث افسردگی خاطر او شود و نفس  
کشد و دید باغی ظاهر نماید و از جماع سیر نشود پس باید که هر دو با هم منترل شوند و بعد  
انزال باید که زن همچنان بر سینه دراز باشد تا اگر لطفه در رحم جا گرفته باشد علت  
حرکت از جای خود در پیشان نشود و بهترین اشکال جماع که حکما مقرر کرده اند است که زن  
بر پشتر نیم پشت بخلطه و مرد در میان هر دو در انبساطی او در آید و یکبار مشغول شود  
سوا می این دیگر بینی و پیش اشکال که حکمای مهند مقرر کرده اند اگر چه لذتهایی تازه  
بخانه می بخشند اما باعث حدیث انواع و اقسام امراض زن و مرد است و بیشتری از  
اشکال مانع است تقریر لطفه در رحم است خصوصاً اشکالی که مرد سجایای زن پائین باشد و زن  
سجایی مرد بالا آید اگر چه این شکل لذت بسیار دارد و اما مانع قرار لطفه است بر جم و لو طیت  
با آنکه در تریع ترعیف ممنوع است اهل حکمت نیز مصر گفته اند و تجربه در یافته اند که هر که با  
زن خود ولو طیت کند غلبه است که فرزندیکه از این زن بوجود آید علت اینست علون  
پس احتراز از جناب از ان وجه شمارند و تقریر و جالبی پس و از طوطی حکمای  
اتفاق دارند که الجماع للنساء و کالمراحم للحج یعنی جماع برای زنان مثل رحم  
بر جرح است و اکثر اتفاق افتاده که زنان علت طوطی را میگویند از شوهر بر خیزد  
و احتیاق الرحم و انزال آن متلاشوند برای اینچنین مریضیان بهترین علاج و خوشترین

معاوجه مقاربت مروست و غیر مقاربت چنانکه ملاعبت و مساس بر اعضا می رسد.  
 بیشتر کنند شهوت زن بهیجان در آید و چون در حالت فرط شهوت و غلبه شتیاق  
 زن مباشرت اتفاق افتد کار حسب و خواه زن سر انجام یابد و مرد و انرا باید که تا نزد  
 منزل نشود و خود را از انزال نگاهدارد و اگر مرد قریب انزال رسیده باشد فی الفور  
 خود را از زن جدا کند و دم بسوی بالا کشد و لحظه توقف کند تا منی بجای خود  
 پس آنجا مشغول کار شود و بوقت مباشرت بوسه لبها و مساس سر پتان را لازم  
 گیرند و از سر قضیب فم رحم را مساس کنند که این حرکات باعث انزال از زن است  
 و چون زن با انزال قریب آید حالش تغییر شود و نفس بزد و کشد و با مرد در آویزد  
 پس آنجا باید که مرد نیز بموقت زن هر دو یکبارگی بمنزل شوند و چون عمل بین  
 قاعده رود با بعضی محبت آمیزد و در دل زن پیاف شود و وصال او را باعث  
 شادمانی و تفره زنده گانی داند و مرد هر چند زیاده روی و خوشحالی و منعم باشد اما از  
 مراسم مذکور شد اگر بخیر بود برگرد و هر آئینه زن با دخی محبت صادق کند و از وسایل  
 او محزون داند و بکین باشد اصل چهارم در بیان اوقات مباشرت و غذا  
 بعد از آن حکما گفته اند که بهترین وقت مباشرت گشت که غذا در معده قریب هضم  
 رسیده باشد یعنی با کلیه هضم نشد و باشد که خلوص معده واقع شود و نه آنکه معده از غذا  
 پر باشد و بدین هر دو حالت یعنی خلوص معده و استلا می معده از کتاب مباشرت  
 تمام دارد و باعث حدوث انواع امراض است و رعایت این امر زن و مرد هر دو را  
 لازم است و بساط مباشرت آنجا منبسط گرداند که شهوت صادق بود و او عیبی  
 متملی باشد بغیر وقوع باجبت خارجی مثل خیال جماع و مساس و ملاعبت و امثال آن  
 و مباشرت بتکلف و اتحاج یعنی بخيال مجامعت و مساس و ملاعبت شهوت را مانده  
 گرفته مرکب این کار شدن خالی از تحکفات نیست و این قسم شهوت را فی مباشرت

و از آنرا ضعف در باه می آید و بعد ریاضت شاقه و اسهال و قی و تصد و یخ ای بسبب  
 و وقت تقاضای بول و برانز و بعد عقب مفرط و در وقت شدت حرارت موسم این  
 کار احترازی باید تا آنوقت حاشا نکند و در حکما اقل مدت فاصله مباشرت کمتر از سه  
 مقررند آشته اند زیرا که خروج سنی نیز قسمی از استفراغ است و حکما در هر استفراغ  
 مہلکت سه روز لازم دانسته اند و بعد معاربت ذکر را باب سر و شستن با آب  
 آب سرد خوردن یا غسل باب سرد کردن باعث استفراغ سنی و روق ذکر گردد  
 و بعد مجامعت و انزال هر که فی الفور بول کند خواه فطره باشد هیچگاه و پراسنی و  
 تقویت نگردد و جمیع ضرورت کپسری از اغذیه چرب شیرین که منفع و قوی از دماغ و کبر و کینین و مولد  
 سنی و مقوی اعصاب باشد تناول نمایند و درین وقت بهترین غذا آن است  
 که شیر گاوی که بوقت جوشیدن آن چند دانه خربار در آن انداخته باشند باشد یا شبنم خالص  
 بقدر خواش بخورند و اگر شیر موافق مزاج نباشد قدری شبنم خالص تناول نمایند  
 و علی هذا القیاس جیر یک شیر گاوی که آنرا بپزند یا لایمی گویند یا قند آمیخته بخورند  
 یا از قسم لوزیات و حلویات هر چه که میلان خاطر بدان باشد و اگر دو قند مقرر بادام  
 و دو قند نبات سفید یا چهار قند که گاه و مملوک کرده بخورند سفید تر باشد و علی  
 هذا القیاس حلوا می گزرت قویست فراوان بخشد و در نیوقت بعد غذا فی الفور آب سرد  
 بخورند و اگر تشنگی غالب باشد بعد ساعتی مضائقه ندارد و حمل تخم در بیان  
 اسباب ضعف باد و تدهیر آن واضح باد که نقصان باد بر دو قسم است  
 قسم اول آنکه شهوت ضعیف شود و قسم دوم آنکه قهیب است و سترخی گردد و لایم  
 در شهوت ضعیف بدید آید اسباب علامات آن چند است اول آنکه لعلت نیافتن  
 غذا بعد از ضعیف و لاغر شود و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است  
 کمتر گردد علامت آن خافت بدن است و ضعف قوت و زردی رنگ قلت غذا علا

آهست که جهت قوت بدن غذای لطیف سیراب الهیتم حیدر الکیمیوس بسیار خورند و خوب  
 بسیار کنند و جماع ترک نمایند و خود را به لوب و لعب و سرود و سیر و تقنین و خوشبوها  
 شغول دارند و دم آنکه منی کم شود و بسبب قلت منی شهوت ضعیف شود و علاج  
 که چیزها نیکه مولد منی است مثل مغز بادام شیرین و چار مغز پسته و مغز فندق و مغز  
 نارچیل و شقاقل مصری و همین سفید و همین سرخ و قلب مصری استعمال کنند و ترکیب  
 آهست که همه ادویه مذکور را مساوی الی وزن گرفته و با یک نابیند و با چوب پیر کرد  
 در عسل خالص سه چند همه ادویه باشد بپزند و حبله مغزیات را با بارکیت ساندند و در آن  
 مخلوط نمایند و هر روز بعد از خوابش نه مرتباً و ل کنند سوّم آنکه غده فی جماع متروک  
 گردد و از بجهت ضعف در باد پدید آید علاج آهست که کتاهاهایی که در آن با حجام  
 و صنف معشوقان باشد مطالعه کنند و تساهل حیوانات ملاحظه کنند چهارم آنکه  
 بعلت لقب مغز یا مرض طویل یا غم و الم و امثال آن دل ضعیف شود و بسبب  
 ضعف دل ضعف در باد پدید آید علاج آهست که تقویت دل کوشند و معاین  
 و شربت های که مقوی و مفرج دل باشد استعمال نمایند و با ستماع لغته و سرود  
 و مصاحبت معشوقان و نواز علاج قوت دل کنند پنجم آنکه از زن که آهستی بد  
 طاری شود و بدان جهت لغو بران زن نشود و علاج آن غیر از این نیست که در  
 آسپایی کوشند که که بهیت از دل زایل شود و ششم آنکه خوف و هراس زن مجتشم  
 یا با که و بدل شکن گردد و بدین علت شهوت ضعیف شود و علاج پنجم غیر از این نیست که  
 بنده ابریناسب خوف و هراس را از دل دور کنند و علا و داین دیگر سبب ضعف  
 بادیم بسیار است و قسم دوم که بسبب استرخاشی آنکه ضعف در باد پدید آید علاج  
 که با استعمال اطمینه و ادویه که مقوی عروق و اعصاب آنکه باشد سعی نمایند تا قوت  
 اصلی خود کنند و کسیکه از روز خلقت بتلاسی این مرض باشد چنین که عنین کوبند و علا

چنین کس غیر ممکن است اصل ششم در علاج ضعف شهوت زنان و  
 استحکام رحم که میل باطراف نکند و مضیقات فرج گاه باشد که شهوت  
 زن زائل شود و از مباشرت نفرت کند علاج عود دهند سی تخم کندر بوزیدان تخم  
 تخم شلغم مساوی الوزن باریک کوفته بچینه باب پیاز سفید یا عسل خالص خمیر نموده  
 مقدار یکدوم حب بند مذاته روز هر یک عدد و نه بار ببل حل کرده بخورد و زن در  
 سجدی شهوت زن بیجان در آید که لطلب مرد بی اختیار شود و اگر از این جب قوی  
 باب لیمو سود و بفرج زن بچکانند شهوت تمام بر آید اما نماید علاج استحکام رحم  
 که میل باطراف نکند بیا ر و عقرب سوخته سرخ شک بجرمی سوخته حجر مقناطیس  
 سنگ پشت بجرمی سرکین سوسمار پنج دخت کنبه سفید پنج دخت قنار الحماجنی  
 کر بلا هر یک یکدوم خوب باریک سائید و بار و عن زنبق مخلوط کرده نگاهدارند و  
 حاجت بقدر یکدوم به پنبه کهنه بیا لایند و بعد غسل حیض زن حمل نماید و پس  
 از سه ساعت دور کنند در سالی هفت روز این حمل را با استعمال در آرد و رحم تنگ  
 محکم و قوی شود و از جاسی خود نه جنبد و هرگز میل باطراف نکند و به شکام استعمال  
 دوا از جماع پرهیز باید و آب کمتر خورد و از چسبندگی ترش و سرد و شیر و خضرات  
 و برنج احتیاط نماید نسخه دیگر انصاف گیر و سلیمه و شقائق مصری و قنطاریون و نیل  
 و حما و اوبهل و اسطوخودوس و کلیل الملک و خاکستر چوب انجیر هر یک دو نیم شانه  
 خوب باریک کوفته بار و عن زنبق آمیخته به پنبه کهنه آلوده قریب شام حمل نماید  
 و صبح دور کنند و بعد استعمال دوا وقت شب آب بخورد و بهتر است که وقت خواب  
 حمل نماید نسخه دیگر که منی زن زیاد کند و کمر را قوت دهد و شهوت زن را بکشد  
 بیا ر و تخم گداز تخم تره نیز که نخود سیاه تخم حمرل حببه الخضر حمله اودیه را باریک سائید  
 با رجه نیز که دوا با عسل که بموزن دوا با باشد بخورن کنند قدر شربت پنج ماشه با بام

است خیال دوا از اغذیه بارد و اقسام زشیه بایر تیز کنند نسجه مضیق فرج کل  
و کل دما و هریک یک و نیم تا سه خشک باریک سائید و با جوی اسی تر میخند تا صفت  
روز ناما بر سوز و کمال ضیق ارد و نصف رطوبات فرج کند ایضا فرج بر مضیق  
بیازد و ماز و دمانین است بمانی که با تش بریان کرده باشد گل و باد و مساوی آن  
باریک سائید و بقدر زود داشته خشک در لته که نه بسته حمل نماید ضیق تمام  
ارد و نسجه ایضا در آن را که بهنگام مباشرت رطوبت از فرج وی زیاده تر روان  
شود بقدر زود داشته گل از منی بخورد و وی و به که آب فرو برد و دم الا خون باریک  
سوده بار و غن بید انجیر آمیخته حمل نماید تا سه روز جذب رطوبات فرج کند نسجه  
ایضا فرج قویه که فرج را تنگ و خوشبو نماید بیا رند جریه سپاری و کهنی ماز و  
کات هر چهار اجزا را مساوی وزن جو کوب کرده یک شبانه روز در شیر پاد کاه  
تر کرده بطریق نیال خسته چوب کشند و نکا بدارند بوقت حاجت بقدر یتیم ماشه و زنب  
هسته سه ساعت قبل از جماع زن حمل نماید ایضا فرج قویه بیا رند و مانین کل  
باشد یا خر و بهنگری بریان پوست بنج جو اسگل و باد و مساوی وزن در آب سائید  
که بطور ضما شود پس قدری از آن گرفته زن در اندام نهانی خود بمالد بعد از آن  
باب سرد شود ضیق تمام ارد اصل مضیق در بیان غازه پاکه رنگ بشیر  
سرخ و سفید و روشن گرداند بلکه چیز بایکد رنگ بشیر نیکو گرداند و  
چهره را روشن کند چندین دوا هست آرد و جو آرد و با قلا آرد و تخم و آرد و عدد س اگر  
که بهندی سر گویند و برنج مغز بادام شیرین و بادام تلخ هر دو مغز تخم خیار مغز تخم  
خربزه مغز تخم ترب مغز تخم جویهر صدف سائید و قط خردل سائید و زعفران سفید  
قلمی شاسته صمغ عربی کل سرخ پوست نارنج طباشیر سفید زر و جوب فانیین  
محمد بن عود و ارچینی سعدان العصاره کافور این حله چیز یاد افغ سواد چهره و



و مجلی رنگ بشود انداخته که کلف را دور کند بپوشد از سنی یک جزو مغز با و ام شین  
 دو جزو هر دو را خوب با یک سائیده و بار و غن با دام اگر میر آید بهتر و الا با  
 یا سمن و فست شب ببالد و صبح باب گرم رویشو پیچنین هر روز بعمل آید و در چند روز  
 تمام کلفها بدر شود و چهره روشن تابان گردد و غازه که کلف را دور نماید و رنگ  
 بشود راه روشن گردد و از صفته مغز تخم خربزه پیچیده هم تخم ترب تخم جیر کند مشغ  
 یک دو درم نرم کوفته باب ترب آلوده به گام خواب بر چهره ببالد و فست صبح بطبخ  
 سبوس کند ملبوید چند پیچنین کند رنگ بشود روشن صافی شود تمام ساله پاد  
 قوله قرابیع بعد جید کشت بنهصد و اگر چیت آن ماه و صد هزار آید اللغه  
 حله در اینجا مجازا معنی نمیدرسد و معنی خریدن و فروختن و این از لغت اضداد است  
 از شرح لصاب و در اینجا معنی اول چپان است و ضمیر آن راجع بسوی کنیز که عدد و لفظ  
 ماه چهل و شش اند و صد هزار معنی لکبه لم معنی یعنی اگر چیت آن کنیز چهل و شش لکبه  
 روپیه است یا اینکه اگر چیت آن چهل و شش هزار و صد هزار است یا آن ماه مراد  
 از همان کنیز که باشد و او عطف بعد آن در صورت نباید قوله بدان خدایی که در  
 دامن فلک خطاش هزار تنکه زهر شب آشکار آید اللغه بار صد و بیست و  
 است و ضمیر شین راجع بخداست و تنکه لفتح اول و ثالث مقداری از زرد و پود  
 باشد از بران و تنکه زمره و از کوکب و این بیت با همیت آیند و ربط بند است  
 قوله زفیض مکرش حق عقیق و بان پد صدق مثال پر از در شاهوار آید اللغه  
 که ممت لضم را در جمله بزرگی و نوازش از صلاح و مزیل و ضمیر شین راجع بخدا و اضاف  
 حق عقیق بسوی و بان تشبیهی است اسی دبان معشوق که مثل حق عقیق است و صد  
 مثال باضافت قلب اسی مثال صدق و در شاهوار مراد از دندان مطلوب قوله  
 بغض سم سمندت که میش گوهر او پد درست مغزی هم که عیار آید اللغه بایر بود

در اول بیت براس قسم است و خطاب تا بسوی بادشاه و کوم هر معنی اصل و ذات و صفات  
 یوستیده که ظاهر شود و درست بالضم معنی اشرفی و نسبت مغرب از ان کرد و کلان  
 ظلام در مغرب است و لفظ مغرب بافتاب در محل لطف است و کم عیار معنی کاسد منیر  
 او راجع بسوی سمند یا بجانب کثیر المعنی یعنی امی بادشاه و گویند به نقل است و که  
 بیش ذات ان است با صفات و ذات آن کثیر که آفتاب بی رونق و کاسد آمد  
 قوله که بدر بد و چو یکشاد نیم حال شد یا که بوضیف کل آندم که در شمار آمد اللغه  
 بدر تخلص مصنف و بدر و برون صدر و در خطبه را گویند که از جامه یا کلیم سازند و ترا  
 از زر پر نمایند و بپند می تو را گویند از بر مان و شمع لصاب و در بدر و بدر و  
 صفت اشتقاق بحار رفته و از نیم مراد صد است زیرا که عدد این لفظ صد است  
 و ضعیف بکسر اول معنی دو چند و از کل لغت کات تازی مراد پنجاه زیرا که این را عدد  
 پنجاه است پس ضعیف کل صد کردید و مصرع ثانی تفسیر و تاکید مصرع اول است المعنی  
 یعنی چون بدر که شادم صد روپیه در وی یافتیم قیمت کثیر نهصد روپیه بود و تازی  
 بسیار جمل تدم و ضمون این بیت مقسم علیه است قوله هوای و چه زرم رو می زد  
 که در چنان یا که نقد عین روان گشت و در کنار آمد اللغه هوای معنی خویش و چه  
 بعضی صد است و طور و نقد عبارت از اشک المعنی یعنی در خویش زد که یکدم  
 قوله ولی بوقت سحر که که روی خندان یا گرفت خنجر زرسوی زنجار آمد اللغه  
 ولی معنی معنی هستند را که است یعنی برای رفع شبهه که انکلام بیت اول ناشی و در  
 شده بود و روی خندان مراد از خورشید یا صبح و خنجر زرم مراد از اشعه و زنجار کائنات  
 از شب و این بیت مبتدا است و بیت ثانی خبر ان قوله ندای با تف غیب از  
 سر اوقات جلال یا بگوش هوش چو خسته و لفظ آمد اللغه سر اوقات بالضم از  
 و میوه ها و سر اوقات جلال مراد است از پرورد بزرگی خدای تعالی و در گوش هوش

اضافت افزائی است و در لفظا صفت ثان است بمعنی یعنی اگر چه باعث نبوده  
 آن کثیر که یک در دم و لیکن وقت سحر که آفتاب بسوی زنجبار شب ای برای معبودم  
 زنجبار شب آمد ندای فرشته غیب از پرده بزرگی حق تعالی بکوشش من جسته مصدق است  
 ما بعد از آنکه در قوله که روی زرد و لیکن بدر و قلب با خود دارد که وقت مرتب شاه  
 آمد اللغه کاف صدر بیت برای بیان غایت قلب بمعنی دل و دل با خود داشتن  
 بمعنی جمع شدن و در پستان نگر دیدن و هر کس بخوردن است و وقت غیب ای وقت  
 مرتبه غیبشیدن بمعنی یعنی بادشاه به تو محبت خواهد ساخت و چیزی خواهد بخشید و در  
 بیت صنعت که ز بسوی صبح معروج بکار برده قوله خدا نگان ملاطین دین محمد شاه  
 که سحر پیش کنش ساقط اعتبار آمد اللغه کف بمعنی دست و بمعنی زبده در محل ایام و  
 ساقط بمعنی افتاده از لطافت و ساقط اعتبار کسیکه اعتبار او افتاده و نمانده باشد  
 قوله شمس تاره سپه آفتاب ماه رکاب و ذکر آسمان بقیش ظل که دکار آمد اللغه  
 ظل که دکار بمعنی سایه حدیثی که دکار با کاف فارسی بروزن انتظار نامی از نامهای  
 حق تعالی و در رشیدی آورده که بمعنی ترکیبی این لفظ خداوند کار چه که دفع بمعنی کار  
 و کار بمعنی خداوند است و ستاره سپاه و ماه رکاب کسیکه سپاه او در کثرت و ملذذی  
 متبه مثل ستاره باشد و یا ستاره خود بذاته سپاه او باشد و رکاب مثل ماه تابان  
 و درخشان باشد یا خود ماه بذاته رکاب او باشد قوله فلک جنیت خاضش شده است  
 از سر مهر و که آفتاب بروزین زرخا آمد اللغه جنیت بمعنی سپ کوئل باشد  
 فی البرهان و مهر بمعنی محبت و بمعنی دیگر ایام است و شالیه بروم چون جنیت است  
 بمعنی یعنی از راه دوستی معروج فلک اسپ کوئل آراسته معروج شده است  
 که زین زرخا را آفتاب بروم موجود است و رسته بدون زین بر وجه باعث بود و در  
 بنای قلعه جایش چنان رفیع افتاده که قو خنق او را معوج نه صرا آمد اللغه

بنا معنی بنیاد و رفیع بلند و قمر معنی عمیق و خندق معرب کند و که بفتح کاف تازی است  
 از رساله معربات المعنی یعنی قلعه جباه او چنان بلند است که هیچ قلعه نه فلک نظر  
 خراست یا قمر او چنان بلند است که بنظر هیچ نه حصار فلک شد و است پس باید  
 که قلعه جباه او چه قدر ضعیف خواهد بود قوله بناد افشری از شاهوار مرورید که او  
 بر بندگی شاه حلقه و آراء اللغه شاهوار مرورید باضافت قلب ای مرورید شاهوار  
 و کاف صدر صریح ثانی معنی هر که است و فاعل نهاده و همین هر که است و حلقه و المعنی  
 غلام و مطیع المعنی یعنی هر که او بر بندگی مدوح فرما شد و آراء افشری از مرورید  
 شاهوار بر سر نهاده و دوم اینکه نهاده و حال است از فاعل آمد که همون هر که است یعنی  
 هر که او فرمان برداری مدوح آمد و را خالی آمد که از مرورید قیمتی افسر بر سر نهاده و بود  
 خلاصه اینکه فرمان برداری و خدمتکاری بادشا و بوقتی حاصل میشود که رتبه مرقوم حاصل  
 کند و بجای دارنسخه وار بود هم آمده و جناب مدوح بجای از نسخه زرتشتی ترجمه  
 مبدل اختیار کرده و نوشته که فاعل نامدارید ضمیر او راجع به لایر حلقه و المعنی غلام حلقه بگو  
 باید دانست که این بیت از لباس بلاغت عاریت ظاهر الحاقی باشد تم کلام  
 قوله حلقه که سران گوش استماع دهند و چون فعل پس شه این دانه گوشوار آید  
 حلقه مراد از حلقه مجلس و سران معنی سرداران و بنیاد است گوش لطف دیگر یاد کرده  
 و گوش نهاده و بکسوف کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن است کما فی البرهان  
 و این دانه مراد از همین قصیده و گوشوار ای لایق گوش المعنی یعنی چنانچه فعل مدوح  
 گوش مخالفت بر همین نظر این قصیده من لایق گوش ای شنیدن و در آن نیز یک سر دارد ان جمع باشد  
 قصیده در بیان اوصاف معشوق و تعریف بهار  
 بوستان و گرنیز بدح سلطان زمان قوله  
 بیا ای به که دیکشن نوای مرغ زانامه زانفغان دل بلبل صد اور مرغزار استاد

العروض این قصیده در بحر هزج ششمین سبع وزنش مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین  
 اللغه مع عبارت از مطلوب و مرغ زار که بر غنیمت معنی مرغ نالان و گریان مراد از بلبل  
 و قمری و نذر دست و زار که زار صفت عاشق واقع میشود و اینهمه عاشق اند و اتفاقاً برین  
 استان یعنی فراد و زارسی باشد از برهان و مرغزار بر وزن بختیار معنی سبزه زار باشد  
 کما فی البریان و در مرغ زار و مرغزار تخمین ناقص است المعنی یعنی ای معشوق یا یوسر  
 مکن زیرا که موسم بهار است و در چمن بلبل زار است قوله بیوی مجر لاله دل مرغ نواخوان  
 دهد از سبزه آرامی چمن کوسایه داشتند اللغه بومعنی خوشبو و عطریات و مجر بالکسر  
 و سیم و دم مفتوح آنچه در آن عود سوزند و زکال افروزند از کشف و مدار و قاجوس  
 و در مجر لاله اضافت تشبیهی است و فاعل دهد چمن است و از سبزه آرام دادن عینی  
 بسبب سوزانیدن و انداختن سبزه در بحر آرام دادن است و کو مرکب از کاف تانی  
 برای علت و او که در اینجا اشارت الیه آن مرغ نواخوان است و سایه دار شخصی را گویند که  
 جن زود باشد از برهان المعنی یعنی چمن مرغ نواخوانند و ناله زنند و را بیوی مجر  
 لاله از انداختن سبزه بران مجر آرام میدهد زیرا که آن مرغ نواخوان پری زده است  
 و دستور غریمیت خوانان است که برای دفعیه جن یا پری چیزی را بر آتش انداخته  
 بخارش بد باغ پری زده میرسانند و بعضی از نسخ بجای نواخوان نسخه پری خوان  
 و بجای چمن نسخه سمن هم دیده شده پس پری خوان بمعنی افسونگر و شخصی که تسخیر چریک زده  
 باشد کما فی البریان در تصیورت ضمیر او راجع بسمن خواهد بود و در اینجا از زوی تعبیر  
 و غرابت میکوید که با وجودیکه شخصی سایه دار و پری زده را سحر و افسون گرام  
 میدهد در اینجا معامله بالعکس شده یعنی سمن که او خود سایه دار است بیوی مجر لاله  
 از سبزه و غیره مرغ پری خوان را که یک ناصرت آرام میدهد و سمن را سایه دار باعتبار  
 گفته که سمن اکثر در درختان کلان میباشد قوله مکن از زار زار بیوی برده مال شد

ای مشوق در میان مگه با می چمن اینک به بین که آغشان طراوت حاصل کرده اند که با چمن  
 انقباضه و در غم و الم که گویان و سبیل لباس است تا هم خود را و را بخا انداخته و لذت تماشای  
 و آن بر داشته قوله خروس صبح که از فعل تاجی دارد و او بر سر د عروس لاله را از  
 زغال بر خورفته و اللغه عذار با لکسر یعنی خسار و دوزخ و صبح و عروس لاله است  
 بیانی است و تاج عبارت از خورشید و طال کنایه از داغ لاله که معنی یعنی اگر خورشید  
 صبح تاج محل بر سر نهاده و گرم باز است عروس لاله هم سیر دق نیست و طال از شک  
 بر خسار دارد و قوله تراد عجب شیرین است بر برگ سمن قبل از این غم لاله را از این  
 در سینه عذار افتاد و اللغه غنچه مراد از دهن و شیرین بر وزن قزین کلی است خند  
 و کوچک و خند برگ میباشد کافی البرهان و در هند این را سیوق می نامند و چنان  
 مراد از دندان و برگ سمن مراد از خساره و سبیل اشارت بزلت و غم معنی غصه و بامر  
 از غم شک است و حرف را بدل اضافت و درین خطاب مطلوب است بمعنی یعنی  
 ای مشوق چون مضمون صبح اول در ذات تو موجود است پس در سینه لاله که خود خود  
 ای مشوق می ساخت ازین غصه عبارت کند و افتاد و آن کنایه بدایع اوست دوم اینکه  
 سینه لاله عاشق دل سوخته است پس در صورت کلمه از با و معنی از جانب با و خود  
 از طریق محاوره حکم چنانچه گویند که از جانب زید نکر در دل من است یعنی چون  
 چای خوریده از سمن و سبیل زلف و خساره و غیره تو خود را و اصل میکند و مطلب خود را حال نماید  
 باشد کافی این غم از جانب هواد و سینه عاشق و سوخته عبارت افتاد و قوله بعد چون سر و  
 و غایت میگوید که باز آن گیرم که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد و اللغه سر و ازاد  
 میدهد در اینجا حال را بکار آگوش که راست رود و بسوه شیرینی و از دایره بران و از این معنی ازان  
 از سر و غیره مرغ بر بخواند که این معنی جدا و محرم بودن است باید دانست که اگر سر و در باغ  
 گفته که سمن از درختان گلان بسیار میگوید که سمن از بوسه تو بر کنارم و سر و هم بر کنایه است و تو

بر عایت قد مثل سر و آزاد هستی ازین باعث ترا در اغوش میکشتم که هر دو بر کنار  
افتاد و ایم و از یک جنس هستیم و در بعضی بجای بوسه توشه هم دید ه شد پس برای  
سروبی تو شکی ظاهر است قوله حین را اولی و دلیل چو تند برک و ذوا حاصل و چون در  
هوا می موج شاه کا سکار افتاد **اللغة** از ترجمه من بیانیة در اینجا برای بیان برگشت  
و برگ و ذوا یعنی توشه است و از روی ایهام بطولیف و نشر مرتب برک برای کل  
نوا برای دلیل مناسب است و چو در مصرع اول برای شرط است و جزای آن مخدوش  
که کلمه ازین سبب باته و علت بجای آن مضروب است و چو در مصرع ثانی یعنی با  
است و هو یعنی خواهش المعنی یعنی چمن را برک و ذوا که ان کل و دلیل باشد حاصل  
ازین سبب است که او را مانند من خواهش تعریف ممدوح گردید و ضمیر او را جمع  
مطلع ثانی چو دوشل استغف میا رنگ شست ز رنگا افتاد و فلک را کاسه باغی  
در دریای قارفتاد **اللغة** قار بر وزن مار این را لغت اصدا است چه در قاری  
منبت آن بنیز بای سیه و سفید هر دو کنند و بزبان ترک برف را گویند و در عربی  
قیراسته دان صفتی است بکذا فی البرهان و در اینجا دریای قار مراد از آسمان یا سیاهی  
و کاسه نقره عبارت از کواکب و شست ز رنگا به از آفتاب عالم تاب از بران و  
ستف میا رنگ مراد از سیاه المعنی یعنی چون آفتاب غروب شد کواکب در  
یا در شب بمنو دار گردید قوله دل دریا سوس لب بر که باز آن گشتی زین  
و موج تیره دریای برور در کنار افتاد **اللغة** دل مترادف قلب و دریا سوس  
یم و قلب در اینجا بمعنی مقلوب است چون یم را مقلوب کنند می محال شود و گشتی  
کنایه از آفتاب عالم تاب و هلال هر دو است از بران و حرف زام محجه در صدر  
مصرع ثانی سببیه است و موج تیره مراد از کثرت سیاهی شب و دریای پریم  
یا از شب یا فلک پر کواکب و در کنار می در غروب المعنی یعنی اسی محبوب

می بسوی لب بپر که بار دیگر آفتاب بسبب کثرت سایه شب که یک دریا می پر در است و کنار  
 مغرب فرو شد ای شب آدمی نوشی بکن که در شب بسیار عزیز است قوله خبثت زخما  
 کن سواد قلعه دل را پاک خشت ز تر سیرج از برج این نیلی حصار افتاد اللغه خشت زخما  
 اوئی ملا بست خشتیکه بر سر خم برای حفاظت شراب می نهند و سواد معنی نواح خشت ز  
 مراد از زخم رشید و نیلی حصار عبارت از سپهر المعنی یعنی شب آدمی نوشی بکن و بجای  
 خم نسخه غم معنی المسم ویده ام پس معنی این خواهد بود یعنی ای مخاطب مغموم باش زیرا که  
 آفتاب که یک خشت زده بود از بالای فلک افتاد پس باندن نو که یک خشت گل  
 هستی ممکن نخواهد بود قوله گل سیمین سه شجعت چون زار سیاه شب به هزاران قطره  
 سیمین برین نه سیره زار افتاد اللغه شگفتن درینجا مجاز المعنی منور شدن و قطره سیمین  
 مراد از کواکب و نه سیره زار عبارت از سپهر المعنی یعنی ماه باعث تاریکی شب منور  
 گردید و ستارگان بر فلک منور شدند قوله قمر کهکشان غریت کش در شمشان  
 بکر و خرمن او از زن زربشمار افتاد اللغه کهکشان چون مهوشان مخفف کهکشان است  
 و آن سفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید از بر بان و حرف شمشین و کهکش  
 کسکه کاف است معنی او را و ضمیر او راجع بسوی مرغ است و بار موحده در لفظ مکرر و زار  
 و او معنی خود و خرمن عبارت از ذات او و از زن معنی چینه و از زن زار مراد از کواکب  
 المعنی یعنی قمر در میان کهکشان بگنج است که او را در آسمان شب که خود شب باشد  
 که و اگر و خرمن ذات خود کواکب بسیار اند پس مرغی که گر و اگر و او خوراک او بسیار خواهد  
 بود از مرغ بدو وجه کمال شاد و این خواهد شد قوله ازین خضرا می پر خضر چرخ سرگرد  
 فلک بینای پرگوهر چرخ شهر بار افتاد اللغه خضر یا الفتح معنی سبز و از منتخب و  
 ورنجا مراد از آسمان و خضر معنی زرگن ورنجا مراد از کواکب و شیر چرخ معنی شهر فلک  
 که در بر بان معنی برج است نوشته و سر برگر دانی ظهور کرد و گوهر معنی جوهر مراد از کواکب



بر عایت قد مثل سرو از او هستی ازین باعث ترا در لغوش میگیرم که هر دو بر کنار  
افتاده ایم و از یک جنس هستیم و در بعضی بجای بوسه توشه هم دیده شده پس برای  
سرو بی تشنگی ظاهر است قوله حین را از گل و طبل چو شد برک و نوا حاصل و چون او را  
بهوای موج شاه کامکار افتاد **اللغة** از ترجمه من بیانیہ در اینجا برای بیان برگزیده  
و برک و نوا یعنی توشه است و از روسی ایهام بطولیف و نشر مرتب برک برای کل و  
نوا برای طبل مناسب است و چو در مصرع اول برای شرط است و جزای آن محذوف  
که کلمه ازین سبب باشد و علت بجای آن مضروب است و چو در مصرع ثانی یعنی ما  
است و بهوای موج خواهش المعنی یعنی حین را برک و نوا که ان کل و طبل باشد حاصل  
ازین سبب است که او را مانند من خواهش تعریف مدوح گردید و ضمیر او را مع حین است  
**مطلع ثانی** چو دوشل سقف مینازنگ طشت ز رنگار افتاد و فکاک کاسه های نقره  
در دریای قارفتاد **اللغة** قار بر وزن مار این اولفت اصدا است چه در فارسی  
نسبت آن بچتر پای سیه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی  
قیر باشد و آن صفتی است بکذا فی البرهان و در اینجا دریای قار مراد از آسمان یا سیاهی  
و کاسه نقره عبارت از کواکب و طشت ز رنگار یا از آفتاب عالم تاب از برهان و  
سقف مینازنگ مراد از سپهر المعنی یعنی چون آفتاب غروب شد کواکب در  
بالا در شب بنمودار گردید قوله دل دریا سوس لب بر که باز آن گشتی زین طر  
ز موج تیره دریای پرور در کنار افتاد **اللغة** دل مترادف قلب و دریای سوس  
یم و قلب و اینجا بمعنی مقلوب است چون یم را مقلوب کنند می حاصل شود و گشتی زین  
کنایه از آفتاب عالم تاب و هلال هر دو است از برهان و حرف زاء معجبه در مصدر  
مصرع ثانی سبیه است و موج تیره مراد از کثرت سیاهی شب و دریای پرور  
کنایه از شب یا فلک پر کواکب و در کنار می در مغرب المعنی یعنی ای محبوب

می بسوی لب پیر که بار دیگر افتاب بسبب کثرت سپاسی شب که یک در یاسی پر در است و کنار  
 مغرب فرو شد ای شب آدمی نوشی بکن که در شب بسیار عزیز است قوله بخت نیز عبارت  
 کن سواد قلعه دل را و کجاست ز ترس رخ از برج این نیل حصار افتاد اللغه خشت خشت  
 ادنی ملاست خشتیکه بر سر خم برای حفاظت شراب می نهند و سواد یعنی نواح خشت است  
 مراد از خرشید و نیل حصار عبارت از سپهر **لمعنی** یعنی شب آدمی نوشی بکن و بجای  
 خم شمع غم یعنی المسم و دیده ام پس معنی این خواهد بود یعنی ای خطاب معنوم باش زیرا که  
 افتاب که یک خشت زربود از بالای فلک افتاد پس مانند آن که یک خشت بگل  
 هستی ممکن نخواهد بود قوله بگل سیمین نه بخت چون زابر سیاه شب پانزده از آن قطره  
 سیمین برین نه سبز زار افتاد اللغه شکفتن و اینجا مجازا بمعنی منور شدن و قطره سیمین  
 مراد از کواکب و نه سبز زار عبارت از سپهر **لمعنی** یعنی باد باعث تاریکی شب منور  
 که دید رستارگان بر فلک منوار شدند قوله فرد که پکشان غمت کش در میان  
 بگردن و خرمن او از زن زربیشمار افتاد اللغه که پکشان بون مهوشان مخفف که پکشان است  
 و آن مفیدی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید از برمان و حرف شین و کله کش  
 کبر کاف است معنی او را و ضمیر او را ج لبسوی مرغ است و بار موحده در لفظ مگر در  
 و او بمعنی خود و خرمن عبارت از ذات او و از زن بمعنی چینه و از زن زرب مراد از کواکب  
**لمعنی** یعنی فرد در میان که پکشان بکنج است که او را در پیشانی شب که خود شب باشد  
 که و اگر در خرمن ذات خود کواکب بسیار اند پس مرغی که گر و اگر و او خراک او بسیار خواهد  
 بود آفرغ بدرجه کمال شاید این خواهد شد قوله ازین خضرای بر عهد چو شیرین سر بر  
 فلک یغای پر گوهر جوین شهباز افتاد اللغه خضر یا لفتح معنی سبز از خضرب و  
 و اینجا مراد از آسمان و عهد بمعنی رنگین و اینجا مراد از کواکب و شیرین بمعنی شیر فلک  
 که در برمان بمعنی برج است نوشته و سر بر گردانی ظهور کرد و گوهر بمعنی جوهر مراد از کواکب

سالمه العروش

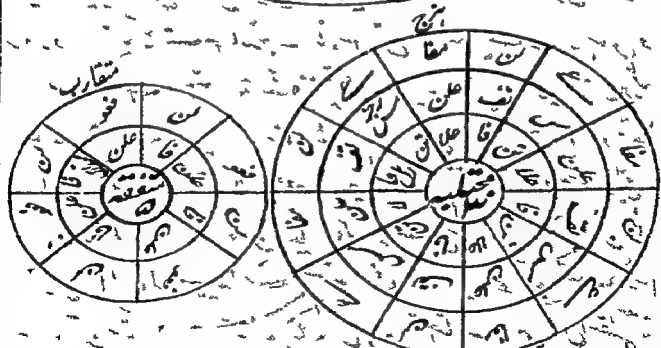
و انشا و نسی و واقع شد بمعنی یعنی ازین فکاک که برادر کواکب است نهگاه هیچ اند و دریا  
 کواکب نمودار گردید پس در احوالات آسمان شکل تیغ نمود و کج که بر جبهه است و نظر ناظر  
 واقع شد و عظیم شاه و غیره شیر جیح مراد از خورشید گرفت و رکاکت این ظاهر است  
 و درین بیت صفت گریز بسوی مدح نمود و بجا برده قوله محمد شاه بن تغلق که دشمن  
 دایم اندر او لقب سلطان اعظم خوانده خاند و لعلکاف و اللغه منشور پرگنده و  
 و فرمان بادشاهی از منتخب و الف امام که این وصل است در قطع ساقط خواهد شد  
 چنانکه نام او را مفا عیلام واقع است و این رکن سبب است و فاعل خوانده امام است  
 که مراد از تابو شاه و روم باشد و در منشورانی و فرمان مرسله خود چون درین شعر که از  
 اصطلاحات علم عروض مذکور شد لهذا و جب می شناسم که برای شایان بجا علم  
 عروض اندکی ازین علم عروض سازم بعد حمد خدا جل جلاله و گفت سید بنیاد صلی  
 علیه و آله وسلم بگوید یا سید و ارحمت ایزد و منان محمد عثمان قیس عفی عنه کلام  
 و اوراق چند را از کتب و رسائل عروض منتخب نموده بمنی مطلع العروض گردانید  
 شامل بزکات مقدمه و شش فصل ساخته مقدمه در تعریف عروض شعر و  
 تفصیلات آن بدانکه عروض علمیت که ازان بیان نظم و نثر امتیازی حاصل گردد  
 و شعر در لغت بعضی دانستن و با اصطلاح عبارت از کلام موزون و متقی که مقصد نظم  
 و بی که بعضی تانیه را داخل تعریف شعر نموده اند و گفته که رعایت قافیه و شعر را بخت  
 نفس شعر نیست بل امر عارضی است و سکاکی این قول را در مفتاح و جهان داده و قول  
 عدم از دم مقدمه حکم مرده است و کلام موزون غیر مقصد از شعر گویند چنانچه در کلام  
 تم افرغم و اتم شهزادون و اتم اتم همولار قسطنطنیون و مدون این  
 خلیل این شعر می است که از آواز کوبه گذار است خارج کرده و در وجه نمیه این فر  
 عروض و وجه متعدده نوشته اما در فصل یکی بوجه الهام علم انداز که غلبه این علم

بنام که موسوم ساخته و وزم عرض معنی عروض باشد چون این علم نیز عروض و علمیه  
 است ای شعر را بران عرض می کنند تا موزون از ناموزون جدا شود و لهذا بنامش  
 موسوم ساخته و اول کسیکه شعر گفت آدم علیه السلام بود زبان سرایانی در ریشه  
 و نه کلام عرب بود شعر لیرب بن مختار بن سام بن لوح علیه السلام و زبان فارسی  
 بهرام گورجد سومی نو شیروان عادل و بعضی حکیم بغدادی را هم گفته اند و آغازش در ارد  
 از عهد امیر خنر و علیه الرحمة یافته میشود و در کلام الهی و حدیث ختمی پیاپی حمل الله علیه  
 و سلم معائب و محاسن اشعار هر دو مذکور بصورت بداهت و اما شعر را هر دو و شعر را هر دو  
 گفتن از انصاف دور است **فصل اول در بیان اوزان بحر و شرح اصول**  
 و ضوابط و شیوه غلیل ابن احمد استقر او ضبط اشعار عرب در پانزده بحر گردانید  
 این حصه و دراز کار است و آن بحر را در لفظ چند منظم ساخته و آن الفاظ را اصول  
 افاعیل و ارکان نیز نامند و آن دو لفظ است و و خامسی و شش سباعی و خامسی  
 فنون فاعلن سباعی فاعلن سباعی فاعلن سباعی فاعلن سباعی فاعلن سباعی  
 لضم التار بلاتون فاعلن سباعی فاعلن سباعی فاعلن سباعی فاعلن سباعی فاعلن سباعی  
 و تده فاصله و هر یکی ازین سه بر دو گونه است **اول** سبب و لغت معنی لیسان و  
 جمله و وضعی است بحالت سکون آخر سبب خفیف و بحالت تحرک هر دو سبب ثقیلند  
 و وزم و تده و لغت معنی میخ و کله سه فرسیت بحالت سکون وسط و تده و مفروق و بحالت  
 سکون آخر و تده صحیح نامند موسوم فاصله و لغت معنی سنون و با اصطلاح و تده است  
 فاصله صغری آنکه سه حرکت اولش متحرک و چارمیش ساکن باشد مثل صفا و فاصله کبری  
 که چار حرکت اولش متحرک و پنجمیش ساکن باشد مثل شکمش و لغتی صغری را فاصله صغاد  
 مهله و کبری را فاصله صغاد معجمه میگویند و بعضی عروضیان فارسی این سه را سه  
 قسم منقسم ساخته اند سبب خفیف و ثقیل و متوسط مثال متوسط یک میخ و یک کله و نیز یک کله

کار بار و تد مجموع و مفروق و کثرت مثال و کثرت و آن دو متحرک و دو ساکن باشد  
 چون جهان و نهان و فاصله صغری و کبری و عظمی مثال عظمی پنج متحرک و یک ساکن  
 مثالش و سیاب نشاء شو افا عیل عروض و دو خماسی اعلی و علون و فاعلن که یک  
 مرکب از دو تد مجموع و سبب خفیف است و شست سباعی از انجاء مفاعیلن فاعلن  
 مستفعلن هر یک مرکب از یک و تد مجموع و دو سبب خفیف است و مفاعلن و شفاعلن  
 هر یک مرکب از یک و تد مجموع و یک فاصله صغری و سس قلع لن و فاع لن و فاعلن  
 انضم تا هر یک مرکب از دو سبب خفیف و یک و تد مفروق نشاء جو ریکه از کرا اضر  
 افا عیل یا از ترکیب بعضی بعضی حاصل میشود یکی نوزده است که اسامی آنها درین قطع  
 مجتمع است قطعه رجب خفیف رمل مسیح و گر محبت و سبب و وافر و کامل پنج طولی  
 شاکل و تقارب سریع و مقضب است و مضارع و متدارک قریب و نیز جدید  
 سجد سحر مذکور یا نوزده جو را سیما و خلیل و بحر متدارک از ابو الحسن خشن و بحر قریب  
 عروضی فیثا پوری و بحر شاکل خشنی نامعلوم و بحر جدید که از اغریب هم میگوند از کرا  
 سیما و دو و اند و سواسی ازین رکضت و لیل او فر علقض خبب سواشع مرکب  
 مذیل حریم قلیب کبیر حمیم سکیم حمید صغیر سیما و متاخرین اند نشاء طولی  
 و دید و سبب و وافر و کامل مخصوص عرب و جدید و قریب و شاکل مخصوص عجم و  
 باقی یازده بحر رشته که و فارسیان و پنج بحر اول کمتر شعر گفته اند منجمله شانزده بحر  
 اولی صفت بحر امفرداسی از کرا ریکه رکن بیشت و فعه تمام شود اول و افزان  
 مفاعلتن و و هم کامل از متفاعلن سووم پنج از مفاعیلن چهار هم رجز از مستفعلن  
 پنجم رمل از فاعلتن ششم تقارب از شین مقضم متدارک از فاعلن و نه بحر  
 مرکب اسی از کرا و دو رکن حاصل شود اول طولی چهار فاعلن مفاعیلن و و هم  
 سیما و فاعلتن فاعلن سووم سبب چهار مستفعلن فاعلن چهار هم سریع بیشت

مستفعلن مستفعلن مفعولات پنجم خفیف بد و فاعلان سن فاعل لن فاعلان ششم  
مستفعلن مستفعلن مفعولات ششم مجتبی چهارم سن فاعل لن فاعلان ششم  
مضارع چهارم فاعل لن پنجم مستفعلن چهارم مفعولات مستفعلن بیت تمام  
شود پیش نهادن مذکور به بالا اصول است و از بابا کم گویند و سبب الحاق فاعل  
اقتضا می شود و در کئی که در آن راجع واقع شود از امر حذف نمایند و بیت ششم  
رکنی را ششم و ششم را سید و سیم و مفعول ششم را هم است و باقی مریح و شلث و  
ششمی و مریح مخصوص عرب است و تاخرین بعضی بگوید که ده شانزدهمی و دوازدهم  
هم نموده اند و بیت ششم و سید و سیم و مریح و جند میشود و هر چه را مصرع گویند  
رکن اول مصرع اول را صید و جزو آخرش را عروض و جزو اول مصرع ثانی را ابتداء  
و جزو آخرش را ضرب و عجز و اجزای دیگر ظاهر و مبصره را حشو نامند و حشو و ششم و سید  
میباشند و مریح حشو ندارد و شلث و ششمی را بعضی بمنزله مصرع اول و جزو او را صید  
و آخر را عروض و بعضی بمنزله مصرع دوم رکن اول را ابتداء و آخر را ضرب و عجز گویند  
در مثنی حشو نباشد و بحر خفیف و سریع مسدود است الاصل یعنی ششمی نمی آید و بحر ششم الاصل اگر  
مسدود است که در آنجا مجید خوانند **فصل دوم در التفکاک** بحر ششمی که وجه حاصل شدن  
ارکان عَشْرَه مذکور به باشد که باعتبار تقدیم و تاخیر استیجاب و او تا و غیره حاصل بعضی بحر  
هم که بعضی بحر حاصل میشود مثلاً رکن فاعل لن سبب مستفعلن میشود و اگر در او استیجاب  
هر دو سبب از فاعلان میشود و همچنین متفاعلان سبب متفاعلان و فاعلان سبب  
عکس فاعلان میشود و برای التفکاک بحر خلیل پنج دوازده ایجاد کرده است **اول** مختلفه که بحر  
ثویل و مدید و بسیط از آن استخراج میشود یعنی اگر از فاعلان نماید ثویل و اگر از فاعلان نماید  
سازند لن مفاعلی لن فاعل بر وزن فاعلان فاعلن بحر مدید اگر از عین آغاز نماید عین فاعلن  
بر وزن مستفعلن فاعلن بحر بسیط حاصل شود و هم دوازده مؤلفه که بحر کامل و دوازده از آن





فصل سوم در بیان تقریرات ارکان بخور که از اصطلاحات زخافات هم خوانند و این بر  
 قسم است اول از کی حرف و دوم از پیشی سوم از تسکین مستحکم و تعداد این تقریرات



در ارکان عشره اند و سی استقرای پنج می شود اول چهار متعلق به بحر کمال  
 و آن ساکن کردن تار متعلق است چون عروضیان بجای رکن غیر مانوس رکن  
 مانوس متعلق می سازند لهذا این متعلق منقول کردند و دوم محسوب مخصوص  
 به بحر و افزاین ساکن کردن لام متعلق و نقل آن به مفاعیلین است سوم و  
 مخصوص به سرج و منسج و مقضب و آن ساکن تایی مفعولات و نقل آن مفعولات  
 است چهارم مخصوص به بحر جزو برمل و مدید و سبط و تارک و سرج و  
 خفیف و محبت و منسج و مقضب و آن اسقاط ساکن از سبب خفیف رکن اول است  
 پس و فاعلین فعلین کسیر عین و ارفاع علاتین متصل فعلاتین و در متعلق متصل  
 سیما نند و منقول مفاعیل می گردد و در مفعولات مفعولات منقول مفعولات میگرد  
 و در فاعلاتین متصل خبن نمی آید زیرا که رکن او شش و نه است پنجم طلی مخصوص به بحر  
 بسط و رجز و سرج و منسج و مقضب و آن اسقاط ساکن چهارم از دو سبب خفیف اول  
 رکن است پس متعلق متعلق منقول متعلق مفعولات مفعولات منقول مفاعلات  
 گرد و در خفیف و محبت نمی آید بحیث آنکه مس تفعیل منفصل است و چهارم ساکن او  
 از دو سبب مفعولات است نه از سبب ششم ششم مخصوص به بحر طویل و مدید و سرج و برمل  
 و خفیف و محبت و مضارع و آن اسقاط ساکن که مفعول است پس و مفاعیلین متعلق  
 و در فاعلاتین منفصل متصل فاعلاتین ضمیر سیما نند و مقضم مقضم مخصوص به بحر طویل  
 و سرج و مقارب و مضارع و آن اسقاط ساکن پنجم سبب است پس و مفاعیلین متعلق  
 و در مفعولات منقول لام میباید ششم ششم مخصوص به بحر مدید و خفیف و برمل  
 و محبت و آن اسقاط سحر و نه مجموع فاعلاتین است از اختلاف بعضی فاعل اسقاط عین  
 و بعضی اسقاط لام و بعضی گفته اند که ساکن در بحر جمع که الف است یا فاعل یا قبل او  
 گردد و در صورت اول فاعلاتین و در ثانی فاعلاتین و در ثالث فاعلاتین میگرد

و در هر سه صورت منقول میفعل کن میگردد و **دوهم** فاعل مخصوص به بحر طویل و مدید و نیز ج  
 در رل و مضارع و خفیف و مجتث و آن استقاط ساکن سیبی از آخر رکن قابل  
 اوزا ساکن کردن است پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منقل و منفصل فاعلاتن و در  
 مفعولن فعل و در س قع کن منفصل استقل مییازد و منقول مفعولن میگردد و **سهم** قطع  
 مخصوص به بحر رز و کمال و رل و متاثر که و بسیط و مدید و سریع و خفیف و متعصب و  
 آن استقاط ساکن و در مجموع از آخر رکن و ساکن با قبل است پس در متعطلن استقل منقول  
 مفعولن و در فاعلن فاعل منقول المفعولن سکون عین و در متعطلن متفاعل منقول المفعولن مییازد  
 و در فاعلاتن استقاط سبب خفیف از آخر است و ساکن و در مجموعش اساقط کرد و با قبل اوزا  
 ساکن کنند در صورت نیز فاعل سکون لام منقول المفعولن میگردد و این در مضارع و مجتث  
 و در مفعولن واقع نمی شود و در خفیف و مجتث و قع قطع در فاعلاتن خواهد بود و در س قع  
 منفصل مییازد و **دوهم** و قص مخصوص به بحر کمال و آن متفاعلن مضارعین کردن یعنی  
 نای ساکن اوزا انداختن است که شبیه متعطلن مییون و منقول مفاعیلن میگردد و اوزا  
 محقق مخصوص به بحر و اوزا آن اجتماع عصب و قص است پس متعطلن منقول مفاعیلن  
 میگردد و **سهم** نقص مخصوص به بحر و اوزا آن اجتماع عصب و کف است پس  
 از متعطلن مفاعیلن ضمیر لام میشود و صاحب حدائق الملاحه نوشته که نقص متعطلن  
 مضارع اسطوی یعنی چهارم ساکن اوزا اساقط کردن است درین حال متعطلن منقول مفعولن  
 میگردد و این مخصوص بحر کمال است **چهارم** و **دوهم** کسف مخصوص به بحر سریع و  
 و متعصب و آن اجتماع وقف و کف و مفعولات است و منقولش مفعولن میگردد و **پانزدهم**  
 شکل مخصوص به بحر خفیف و مدید و رل و متعصب و مجتث و آن اجتماع ضمیر و کف است  
 پس فاعلاتن فاعلاتن متعطلن متعطل ضمیر تا لام منقول مفاعیلن میشود و در مضارع  
 نایب شانزدهم حذف مخصوص به بحر مدید و خفیف و نیز ج و رل و مضارع

و محبت و طویل و متقارب و آن اسقاط سبب خفیف از آخر رکن است پس از فعل اول  
فعل منقول بفعل یکون لام و از مفاعیلن مفاعی منقول بفعل اول و از فاعلاتن فاعلا  
منقول بقاعلن میگردد و مفرد هم احد مخصوص به بحر سبط و کامل و رجز و مستند  
و آن اسقاط و تد مجموع از آخر رکن است پس از مستفعلن مستفعلن منقول بفعلن یکون عین  
و از متفاعلن متفاعل منقول بفعلن تنجریک عین و از فاعلن فاعل منقول بفعل میگردد و پیچیده  
اصول مخصوص به بحر سرج و منسرح و مقنصب و آن اسقاط و تد مفروق از مفعولات است  
که مفعولانند و منقول بفعلن یکون عین گردد و نوزدهم **قطف** مخصوص به بحر فز  
و آن اجتماع عصب و حذف است پس مفاعلاتن مفاعل منقول بفعلن گردد و سیم  
ایست مخصوص به بحر تقارب و نهج و رمل و مضارع و محبت و خفیف و آن اجتماع حذف  
و قطع است پس از فعل اول فع و از فاعلاتن فاعل منقول بفعلن و از مفاعیلن فاعل منقول  
به فع و در رکن مفاعیلن اجتماع جب و خرم است و بیان این هر دو قریب مذکور میگردد  
**سبت و یکم تبیع** مخصوص به بحر نهج و رمل و مضارع و تقارب و مدید و  
طویل و محبت و آن ایذا که در ن الف و سبب خفیف از رکن است پس مفاعیلن مفاعیلن  
و فعل اول فاعلاتن و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتن منقول بفاعلیان گردد و **سبت دوم**  
اذا له مخصوص به بحر رجز و مستند که سبب و کامل و سرج و منسرح و مقنصب و آن ایذا  
الف در تد مجموع از رکن است پس مستفعلن مستفعلن و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن  
متفاعلاتن شود **سبت سوم ترقیل** مخصوص به بحر کامل و در اشعار فارسی  
نادرا الوقوع و آن ایذا که در ن سبب خفیف در تد مجموع از رکن است پس از مستفعلن  
مستفعلن و از فاعلن فاعلاتن و از متفاعلن متفاعلاتن شود **سبت چهارم**  
**جذیع** مخصوص به بحر سرج و منسرح و مقنصب و آن اسقاط تیر و سبب خفیف و  
اسکان تا از رکن مفعولات است پس لات منقول به فاع و چون الف فارسی است



هر دو را معاد و در که دوت ف گوئی زیرا که تعلیلا فاصله کبری که هر دو میان فصل میاند  
پیدا خواهد شد و معاقبه و نزدیک و منسج و درل و واو و هنج و طویل و کامل  
و محبت واقع میشود و در کامل و واو و نشب و طیکه و منصرف و معصوب بود و هر قسما  
حذف نکردن و در تحفیف از مفاعیلین و فاعولات و مستغفلین است و در مثال و در  
و جبهه لازم و در سرب و منسج غالب و در خفیف جائز است بمکالمه  
سبب خفیف را معاسلات و دشمن یا حذف کردن یا یک را اسلاست و دشمن و دشمن  
را حذف کردن است و در سرب و منسج و لبط و در خجائن هر سه حالت را جائز و دشمن  
شبه و بعضی مرکبات جدید و بعد غلیل متاخرین بهم استخراج کرده اند و مهمتر اجزاء  
حذف و قصر است پس از مفاعیلین فاعل بقول به فاعل که در لیل اجتماع خرم و دشمن  
است پس از مفاعیلین فاعل مانند و این هر دو مخصوص پنج و مضارع است خلع اجتماع  
خبرن و قطع است پس از مستغفلین فاعل و از فاعلین فعل مانند و محف از فاعلاتن  
بعد خبرن فاصله ضمری را دور کردن است تن منقول به فاعل مانند جمع اجتماع خبرن و  
قطع است که از فاعلاتن فعل بسکون لام مانند و این در رمل و مضارع فاعل ایشف  
اجتماع علی و کف است که از مفعولات مفعلا منقول به فاعلین که در فاعلین هجاء  
در تقد و زحافات و فروع آن هر یک را کن و خاف فاعلین  
۱۳ مهذب قبض کف خرم حرب بر شتر حذف قصر هجاء حث و لکن  
۱۴ مهذب فروع ۱۴ استند مقبوض مفاعیلین کفوف مفاعیلین آخرم مفعولان  
حرب مفعول آخر فاعلین محذوف فاعلین مقبوض مفاعیلین بسکون لام  
آخرم مفعول محبوب فعل اول فاعلین مفعولان مقبوض مفاعیلین مفعولان  
آخرم مفعولان شتر مفعولان محذوف مفعولان راف فاعلین  
۱۵ استند خبرن کف شکل قطع حذف قصر شعیث تحفیف شعیث فروع



مفاعلاتن مخزول در فعل مضارع زحاف فعولن هستند مقصود  
 حذف تلم تریم تیر تسبیح فروع ۸ هستند مقصود فعولن ضمیر لام مقصود  
 فعولن لیکون لام مخذوف فعل التلم فعلن اثر فروع تسبیح فعولان التلم  
 فعولان لیکون عین زحاف فاعلن ۹ هستند قطع عین جلیع مخذوف و تر قیل  
 اذاله فروع ۸ هستند مقطوع فعلن لیکون عین مخبون فعلن کسبر عین مخلف فعل  
 بفتح عین و سکون لام مخذوف و فاعل فاعلاتن مزال فاعلاتن مخبون مزال  
 فعلاتن مقطوع مزال فعلاتن زحاف فاع ۱۰ مفضل ۱۱ هستند  
 مفضل فروع ۱۲ مکفوف فاعلاتن ضمیر لام مقصود فاعلاتن لیکون مخذوف  
 فاعلن زحاف من تفعولن ۱۳ هستند عین قصر مکمل فروع ۱۴ هستند  
 مخبون مفاعلن مقصور مقولن مشکول مفاعیلن ضمیر لام مخبون مقصور فعولن مفضل ۱۵  
 در میان تقطیع تقطیع در وقت پاره پاره کردن و در اصطلاح اجزای بیت را پاره پاره  
 ارکان آن بیت بطریق سنجیدن است که شعر که برابر بحر و ساکن برابر ساکن اید و الفا  
 در نوع حرکت لازم نیست و درین حروف ملحوظه معتبر هستند که مکتوبه اول الف  
 مخذوفه بجای دو حرف مسوب شود مثل آدم بروزن فعلن لیکون عین و دیگر الفا  
 عرب هم حالت اشتباع حرکت بجای حرف شمار کرده می شوند مثل حزن و له و  
 و و هم تنوین مثل علم بروزن فعلن سوم حرف شد و هم بجای دو حرف و شمار  
 می آید مثل فحج بروزن فعلن چهارم هم یک حرف به شمار می آید مثل کجائی فعولن  
 و بعض حروف و اهل کتاب و خارج از لفظ هستند اول الف و ثانی اگر خوانده نشود  
 در تقطیع ساقط گردد و و هم بای بعض الفاظ هم در لفظ نیاید مثل فی الجملة ابی العفضل  
 سوم و او هم در بعض مواقع تلفظ نیاید مثل تو و جو و خورشید و خواب و چهارم  
 حرکت را سحای حرف و گاهی حرف را سحای حرکت می شمارند پنجم بای متغی که توجه

ساقط می کرد و در پایی که به و خنده و بسته و زنده و مانند آن کاهی ساقط گاهی بجای  
 یک حرف و گاهی بجای دو حرف شمار میشد و مثال هر سه فقیر کشته لعل لب جانانه ام  
 ز انجوان پر شد و چنانچه ام. پایی کشته بجای دو حرف و پایی جانانه ساقط  
 و پایی لفظ شد. و بجای یک حرف در تقطیع محسوب کرد و دو حرف شد و هم قائم مقام  
 دو حرف گردید **شش** و بحالت انقاسی ساکنین در وسط مصرع اگر ساکن اول حرف  
 مد و ساکن دوم فون باشد فون را در تقطیع ساقط و اگر غیر فون باشد آن را استخراج  
 میازند **مصرع** ز شوق لبش خون میخورد دل + و بعضی قدما ساکن دوم و سوم  
 وسط مصرع را اگر چه غیر حرف مد باشد نیز ساقط مینمایند اما مستأخرین این را نمی پسندند  
 چنانچه مولانا ظهوری در ساقی نامه بوجه اسقاط پایی علاج یا سر عقل مورد و طعن شده  
**ظهوری** که سازم علاج عقل فروت را + و اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند خواه  
 آن فون بعد حرف مد خواه غیر آن باشد بحال خود می ماند **الو** می غلط را شست  
 حکمت برده بود چرا را سوخت ادرت بر سر چون + تقطیع هر دو مصرع مفاعیلین مفاعیلین  
 مفاعیلین و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت صدر در ضرورت  
 آخر اسقاط و متوسط را استخراج و اول را بحال دارند و این در جایی است که اجتماع  
 ساکن در وسط مصرع باشد اما در حالتی که یک یا در مصرع یکی اسقاط و یا با بحال گذارند **شکو** که تقطیع عاکو  
 و ارکانش ضرورت تاما نیاز می میان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود **مصرع**  
 بنام جهاندار جان افزین + بحر حقیقی آن تقارب و دور زن غیر حقیقی نیز تقطیع میشود  
 بنام فحولن جهان و مفاعیل جان افزین سفعولن که این وزن از گدای بحر نیست و  
 و فتنیکه یک وزن و وزن دیگر شنبه باشد پس شعر را از هر بحر که بی تکلف تقطیع شود  
 از آن بحر باید دانست **فصل ششم** در تفصیل اوزان سحر و **مثله**  
**آن** **شکو** که هر بحر بلازحاف سالم و بی زحاف مزحمت گفته شود و بحر و از آن مختلفه



[illegible]

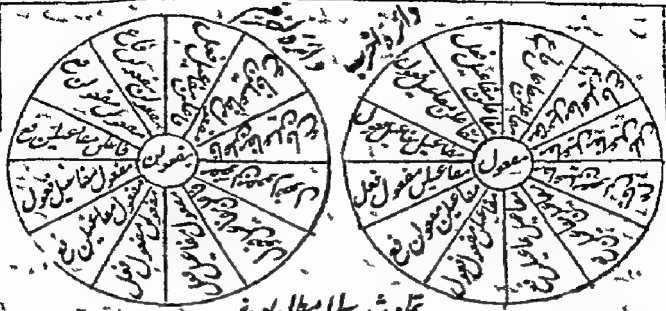
مفعول مفاعیلن مفاعیلان و گاهی مصدر اخرب و ابتدا میزد و عود میسالم و ضرب میسالم  
 باد افش من بساخت و هر آری و دشمن بگریست و در هر نام دست و دشمن صبح اول مقبوض و مضرع  
 اکثر است مصدر س اخرب میقبوض و نور می کارت همه آن باد که آن خواهی مفعول مفاعیل  
 مفاعیلن مصدر س اخرب مقبوض و له خند که مروت است در دادن و مفعول مفاعیلن  
 مصدر س اخرب مقبوض میزد و نظامی در دهن آرد است گنجت مفعول مفاعیلن  
 و کلیه دین و زن است که اگر صد و ابتدا اخرب آید شو مقبوض و اگر اخرب آید شو اکثر خواهد بود و غیر  
 و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد یا میزد و این اختلاف زحاف و لغو است که شعر گویند بحر  
 در بحر مثنی سالم مستعمل و در عرب کمتر الاستدس مریع مثلث و ثنی بیشتر آید و غیر از مثنی و بطوی و عجم  
 کمتر مستعمل شده مثنی سالم خاقانی مرغان باهی در وطن آسود و لذا لاکه من و مستعمل است بار  
 و عبد الواسع جیل این را مضاعف آورده و نشان زده رکن با گزشت است و دارم زبس نیرنگ اول  
 چون در بان یک او نه از دل چون سنگ او و زنا و خشم و جنگ او نه تا کی جز زیر چاک او زار نمی  
 و چنگ او نه و ز عارض گلرنگ او چون گل درین برین مثنی مطوی مخبون خاقانی خانه دل  
 بچار صد وقف غم تو کرده ام منتقل مفاعیلن چار بار مثنی مطوی مولوی روم حرمه علییه  
 مرده بدم زنده شد مگر بیدم خند شد مفعول شت بار مصدر سالم مصرع ای ارجح  
 ماه فلک گشته خجل مستعمل شت بار مصدر س مطوی ع در برم آن او نیاید نفسی مستعمل  
 بحر مدخل این بحر مثنی در عرب نایب و در عجم مثنی و سدس آمده و عروض و ضرب و عجم سالم نمی آید  
 مثنی مقصور میسر مغربی تاخران زخمیه کافرگون بر کوه سار پشش سالم و عروض  
 ضرب مقصور مثنی میزد و له قد اوسر و است اگر بر سر و الاستان بوده و عروض ضرب  
 میزد و باقی سالم مثنی مشکول خاقانی بفلا می تو مار اخبر از جهان بر آید و به ترتیب  
 سالم و یک مشکول مثنی مخبون مقصور حافظ میکنم هر نفس از دست فرقت و زیاد  
 آه اگر ناله دارم ز ساز بآید و عروض شعث مقصور و ضرب مخبون مقصور و شو مخبون و

و اینها ما را شمع منجیون مطلق صائب حاسق از طغنه اغیار چه پروا دار و در حق  
 و ضرب مطلق ای نعلن لبکون این است شمع منجیون معنی مردمان عیب کشند که چرا  
 م از بنود ادم غفلان نیست با الا بعد روایتی از عالم لغین بن حامی عجم این را مناصحت هم کرده  
 بعصمت بخاری رنگ رخسار و در گوش و خط و خند و قد و عارض و خال لب ای  
 مشربتی زوی من بر شوق و کوب و شام و حرد و طوبی گلزار است و بلال و طرف شکر  
 عجم نهان را بر طویل نامند مسد منجیون مشعش مقصود انوری روی عجم و  
 بستان است سفا علان غفلان غفلان لبکون عجم بصری عالم در عرب و عجم شمع  
 و فارسیان مسد منجیون اختیار کرده که غرض و ضرب را مطوسی موقوف یا لبکون آورده اند  
 مسد منجیون موقوف نظامی شیرگی و است که چون برگرفت موقوف غفلان غفلان  
 عروض ضرب مطوسی موقوف باقی مطوسی مسد منجیون موقوف جامی شیر خدا شاه ولایت علی  
 و مفضل مفضل فاعل عروض ضرب مطوسی موقوف باقی مطوسی و درین وزن اختلاف عروض و  
 ضرب ای در عروض فاعل و در ضرب فاعلات و چنین در یک مصرع مطوسی یعنی مفضل و  
 مصرع ثانی مطلق یعنی مفعول آوردن جای است خاقانی حلقه اگر کم شود و از زلف تو خاتم  
 خم خوابی تاوان آن و مفضل مفضل فاعل و مصرع ثانی مفعول فاعلات مطوسی  
 مجدوع جامی ای گل زوبت سبیل خیره حلقه الفت آتش نیزه منتظن مفعول فاع صده  
 و ایند مطوسی و عروض و ضرب مجدوع حشو مطلق و درین وزن مفعول ای مفعول باضم  
 بجای مفعول ای مفعول و نحو رای فع بجای مجدوع ای فاع هم آرد منجیون موقوف و این و فارسی  
 بستعل نیست بصری عالم این متر که عرب و عجم عرب شمع نیارده و عجم مسد را که شمع  
 و شمع منجیون موقوف انوری و شرب بل و قیمت شکر گشت و شمع منجیون موقوف فاعل  
 منتظن که شمع فاعلات شمع منجیون موقوف جامی شیر خدا و این بزرگتر منتظن فاعلات منتظن  
 فاعل شمع منجیون و شمع خاقانی بستان نه جزو باشد منتظن فاعلات منتظن فاعل مطوسی و

و نیز با این طبع نیست و بنا بر مقتضای قاعلات متعلق به شتمن ضرب مصرع معنی گوید  
 از آن شد در شهر آن بریزد و معنوی قاعلات و دراز مسند منطوی مصرع شاه جهان با و نا  
 مقتضای قاعلات مقتضی مسند منطوی مقطوع مصرع سبک بخت است نه شد عالم مقتضی  
 قاعلات معنوی عروض و ضرب مقطوع باقی منطوی و این دو وزن در یک کسر متعلق اند بجز مصرع  
 سالم این بحر متر و کوب و بحر و شبن و کل را درین مجال نیست و درین بحر برافیه است مضارع  
 شتمن از ضرب خاقانی از نو و فانیاید و آن که نیک و اتم به معنوی قاع لاتن معنوی قاع  
 لاتن شتمن از ضرب مکفوف مقصور و مغری گفتیم مراد به است و ده ای ماه و هربان  
 معنوی قاع لاتن معنوی قاع لاتن شتمن مکفوف مقصور مصرع گران برافیه است شیک  
 جایگزین نداد نوی بحر معنوی قاع لاتن جایز بار و درین سبب مکفوف محذوف هم آمده است  
 مسند من از ضرب مکفوف الوزی تا ملک جهان را هار باشد به معنوی قاعلیل  
 قاع لاتن مسند من از ضرب مکفوف مقصور الوزی کو صف بحر کو بیاید بین  
 برکت سلیمان در استخین با پیشش بدیل دیو و دام و دود و در هم زرد صحنای خورن  
 معنوی قاعلیل قاع لاتن در چهار صد و ابتدا از ضرب و شش مکفوف و عروض ضرب مقصور  
 آمده مگر عروض سبب دوم محذوف است نه مقصور ازین معلوم میشود که مضارع شتمن را  
 چون مسند من نمایند از قاع لاتن یک جزو کم میکنند بنزد معنایین بحر محبت شعری  
 بحر غیر از شتمن نباید و در ضرب مسند من هم آورده درین بحر طریخی و غلی را و غلی نیست در  
 درین بحر برافیه است محبت شتمن مخبون فغانی توان گل که نه آسمان زمین آید  
 معنای قاعلات و بیا شتمن مخبون مقصور خاقانی بردهایان نه شوم و در شوم جو  
 مهندس معنای قاعلات معنای قاعلات عروض ضرب مخبون مقصور و درین بحر عروضی را  
 شفت و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور و بحر با العکس که باقی مقتضی هم آید  
 بحر خضیف بحر مسند من نباید و در مسند من مخبون مصرع صبا بختن درین آید

فاعلاتن مفاعلتن فاعلاتن مسند من مخبون مشعش مقصود سناقی بهم نمی براد نمی هم  
 در باد و چشمه تپه ای از جای شاد و صدد و داند اسالم و خوشنمون و عروض منرب مشعش  
 مقصود مسند من مخبون مقطوع و له که ندرای کلام دستور و مفاعلاتن مفاع  
 فعلین میگون عین بحر مقصوب شمن مطلق می ازین بحر غیر مطلق دیگر وزن بطین هم  
 نیست لا اعلم سر و کلمه ازین فصل در بهار است - فاعلاتن مفعلاتن چار بار بحر کامل شمن  
 سالم از متدیرین حکم بیان امیر خسرو در حقه الله علیه و از متاخرین مولوی جامی ابتدا با این بحر  
 کرده اند جای می رخنه نگار بجای او چه قدر خوشترم که هنوز از ان فاعلاتن شست بار و گاهی  
 عروض و ضرب مذال هم آمده بحر متقارب شمن سالم عمق بخاری زمین گرد و از  
 فعل سپان مغربل رفیعان شست بار و شمن مقصور اسری یک چشم ز و از اول شست  
 عروض و ضرب مقصور ای فحول است شمن مخدوف و له عروسی است می شادی عین  
 عروض و ضرب فعل ای مخدوف است شمن شکم میر خنی نتوان گذشتن اسان از ان که  
 فاعلاتن چار بار شمن مقبوض شکم مصرع زور و جرت چه چار سازم فحول فعل چار  
 و مولوی جامی بنای این پشانزده رکن نهاده مصرع زبی جمال و قبله جان حریم کوی کوکبه  
 عروض و ضرب این بحر اکثر سبع می آید و نه عدد دیگر ازین وزن است که یک رکن شکم مقبوض  
 و یک سالم آید و شعری هم بنای این هم پشانزده رکن گذاشته فقیر زلف دل آون بر  
 رویت تیر و شب است و آنس موسی فاعلاتن شست بار بحر متدیر که شمن سالم اعلم  
 حسن لطف تر آید و شود و مهر و موم فاعلاتن شست بار شمن مخبون لا اعلم چوخت نبود  
 گل باغ ارم فاعلاتن کسیر عین شست شمن مقطوع لا اعلم هر دم نیست دارم ناری فاعلاتن  
 لیکن عین شست بار و این متدیر که شمن مقبوض را سنی بصوت الناقوس کرده اند زیرا که  
 از جابر بن عبد الله انصاری هم فحول است که رخصی و در او شام حضرت امیر المومنین علی صلوة  
 الله و سلامه علیه صدای ناقوس از ویرترایی شنید و فرمودند که ناقوس چنین می گوید





تمام شد یا به مطلع ابروی

**مطلع ثالث** ز دستش مرغ زرین را کند در نقار قافاناد و سرف سیاه شب  
تا ز تار افتاد الیغچه شیرین بر تیغ بادشاه و مرغ زرین مراد از قلم مدوح که در ورطه طلاق  
چید و می باشد یعنی قاف و در همین قصیده نوشته شد و در اینجا مراد از سیاهی و لفظ سرود  
سزالت بر آید است و زلف سیاه است مراد از حروف یا بطور یا سیاهی دوات است و مر  
مراد از کاف و حرف را یعنی اصناف لمعنی چون در نقار مرغ زرین قلم از دست بادشاه  
سیاهی افتاد و بطور یا حرف بر کاف افتاد تا ز تار افتاد و نو دارد قول که ز تو قیش مشام روح نیاز و  
خاکه بدم که بر فقر و ز شاخ زعفران مشک تا افتاد الیغچه تو قیغ اگر چه معنی آن فرمان بادشاه  
نه لغیر باشد لکن در دستمال شعر یعنی خلق فرمان است و مشام یا بفتح یعنی دماغ و روح یعنی آتش  
فرحت و تازگی شکلی نسیم و دوی خوش و یا ضم معنی جان و حریت و قران و نام حضرت عیسی نام حضرت  
برئیل علیه السلام از مدار تو خجسته و سراج و تلکیم یا خار خند بر وزن و غنچه تر کیمی باشد که بر عا  
عنایت دماغ ترشید و پسند از بران و فقر و عیاست از کاف و قد و شاخ زعفران مراد از قلم توری  
عیده و شکست تار افتاد است سیاهی و تیار و در بیان نوشته که نام و لایت ترکستان است که شکست  
رب از آنجا آید و سازد یعنی تیار کند است قول که باین مطلع که در تشبیه گلشن و چرخ کور و دم از باد  
ما نم تا قیامت اعتبار افتاد الیغچه اشاره این سبوی مطلع ثابث است در حواله ذریع

نوشته و اینامی زمان مراد از شراعی وقت خود و سیم علامت معمول است ای مراد اعتبارا بالکسر  
 چیزی را نیکب انگاشتن بمعنی یعنی چون درین مطلع تابش قلم مدوح را بمن از برین تیسبه  
 و آدم جالایا قیامت مراد از شهر اوقات اعتبار گردید **قوله** حدود باد چایش که چون می خا  
 شرح آمد تا چون آبش خاک را بستر شد چو آتش چوب خوار افتاد **و** اللغه خود و فتح اول و ضم ثانی بخور  
 و بسیار صد کننده از بخت و باد چایا بر وزن کار فرامردم مفلس و لا و بای و بی قائمه و گوارا گویند  
 از بر باد و می معنی شراب و خوار اول بمعنی دلیل و در مصرع ثانی چوب خوار اسم فاعل کسی  
 است ای خورنده چوب و برای آتش چوب خوردن از راه سوزانیدن چوب گفته و در چایا  
 بطریق معنی ایهامی معنی کوفته شدن از چوب است بمعنی یعنی دشمن نهاده گوی مدوح  
 که مانند شراب و شرح دلیل است و فی الحقیقت دشمنی از ضلیفه وقت که دن و دلیل شرح بودن  
 پس مانند آب آن دشمن را بستر خاک حاصل شد که افلاس کمال است و مثل آتش خورنده چوب است  
 و در هر دو لغز و دو چوب آتش و چو آتش تخمین ناقص بکار رفته و اجتماع این خاص صفت تصانیف بکار  
 برده **قوله** میان بخت خالی ز وجود من بوسه بر پایش طوطی از استین وارش ز دست شایا  
 افتاد **و** اللغه نیاز یعنی احتیاج و خوش و در نیاز بخت خالی ترکیب اضافی و ترکیب توصیفی و  
 بشو و گدا یعنی علی لغیم و طوطی را بکسر معنی نقش و آرایش و طوطی استین و از باضافت قلبی  
 و از طوطی استین و در بعضی مانند است و در بعضی معنی او را و معنی این راجع بسوی نیاز و نیاز  
 بالفتح بمعنی تو گویی و ترفوت و دوست چپ از مراح و بخت و بخت شیرین راجع در مصرع اول  
 بمعدوح است بمعنی یعنی چون نیاز شخصی که بخت خالی مفلس است یا بخت نیاز که بخت خالی  
 بوسه بر پایی میزد و مثل دهن زدن پس مانند آتش استین و از اندک است بمعدوح تو گویی است  
 افتاد ای چنانکه استین را از دست معدوح آتش حاصل است بر همین مخط آن نیاز را تو گویی  
 حاصل است بمعنی یعنی نیاز بای نیست یا بای فاعلی نیم می پوشید و نیامی خالی نسخه جا کی نیاز  
 مجهول هم نظارند و مکی غلط اند و فتح نسخه همون است که نوشته شد **قوله** شایا و می که صد



حلقه در گوش است و فلک ریشی که از کلمه بخشش صد تنگ و عارفان و اللغه سیاه و  
 بر وزن نیا گوش نام سپر کجا هست و بفتح و او هم آمده از زبان و لغت سیاه نام  
 ترکستان است از زبان و او سیاه و شن و اما خود را ناقص گفته بود و حلقه در گوش یعنی مطیع  
 و زبان بر دار و فلک خوش شخصی که ریش او مانند فلک باشد یا فلک خود ریش او باشد و ریش  
 نام سپر است و معنی مطلق سپر هم متصل است و یا سی کلمه بخشش مصدق است و شش یعنی  
 او را و غیره و در اینجا معنی است و عاز رنگ و عیب از مدار و افتاد معنی حاصل شد معنی  
 یعنی چنان فلک خوش است که از لک و پدیده بخشیدن کسی او را تنگ و عاز حاصل شد و لک  
 از بخشش کم لائق رتبه او نیست و درم آنکه افتاد معنی زائل شد و شش یعنی او مضاف الیه  
 بخشیدن باشد یا از لک بخشیدن او بسیار تنگ و عیب مفسدان دور گردید و قوله نهی  
 آتش کمان رستم که هم تیر چون دید که سیمین سپر در پای است فعل و افتاد و اللغه  
 آتش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی ایرانی بود و از لشکر منوچهر و صنعت  
 تیر اندازی عدیل و نظیر داشت چنانکه تیر از آمل بر و انداخته که قریب پنجاه تیر از راه آت  
 گویند که آن تیر جوخت بوده است و آن را از ششم پر کرده بود و وقت طلوع آفتاب  
 مشرقی انداخت کمانی از برهان و زهی آتش کمان رستم تیر کرب قلی ای زهی رستم  
 آتش کمان و رستم مدح را گفته و اگر ش کمان لقب او قرار دادند یا اینکه آتش مدح را گفته  
 و کمان رستم لقب او قرار داده که صفت آتش است گویند که کمان رستم بسیار کمان بود چنان  
 قوس قرمز را هم کمان رستم میگویند و نه رستمین سپر تقایر اعتباری گفته و درین بیت  
 صنعت القات را بکار برده و هم معنی خوف و معنی تیر و محل اهرام و فاعل ویدنه است  
 المعنی یعنی ای مدح تو عجب آتش کمان رستم هستی که چون با تو سیمین سپر خوف تیر تو  
 دیده لرزان در پای است و افتاد و قوله خدا یو تا جید ارانی و آن کو بنجو تیغ تو و دوردی  
 کرد و زکلت سزا و تاج و افتاد و اللغه خدا یو بکسر اول و تانی و سکون تخانی مجهول و

پادشاه و وزیر و خدایان بزرگ و بیکانه عصر باشد از برهان و تقیم اول هم آمد و تا جابر  
 معنی بادشاهان و خطاب یا بسوی مدح است و کو معنی کجاست باشد که با حرف ربط  
 است و بدون آن درست نباشد و حذف کاف بیانیه بعد از آن شود و دوری برای  
 تنج از آن آورد که تنج دور و بی هم می باشد که بهر دو جانب دم میدارد و لکن در اینجا  
 اتفاق است و تاج مضاف است بسوی دار که معنی بول است و تاج معنی واقع شد و فاعل که در تاج  
 الیه آن کو باشد لمعنی یعنی ای مدح خداوند بادشاهان است و آن کسی که در ملک تواند تنج  
 و دوری و اتفاق کرده و سر او تاج دارد واقع شده است کجاست یعنی منافق و ملک نیست  
 و در تاجدار و تاج دار با خطاب لفظ تجنیس مرکب متشابه است قوله بدر القرب سلطان  
 در هم ریزان ملک را و نقوش سکه نامست شده دارد و در افتاد اللفظه دار الضرب معنی  
 خانه ضرب و جایی ساختن روپیه که در سدهی آن سال گویند و در هم ریزان یعنی سکه زدن  
 و شده و از ویدار ای پادشاه امر و نهی و صحیح نیست که شئی سیاهی مجهول زائد است و حرف  
 قبل آن محذوف است و بجای دارد و در نسخه دارا مار باشد و دارا مارا که یکجایی دور  
 و بجای گردش دارد باشد و حرف را و مصرعه اول معنی برای است لمعنی یعنی ای پادشاه و در  
 پادشاهی برای سکه زمان ملک تو نقوش سکه نام تو بجای دور و گردش دارا افتاد اسمی واقع  
 شد یعنی پادشاه و اللفظ آن نقوش میکند و جناب مدح و جلالت همین نسخه تحریر فرمود  
 و بجای نامی خطاب حرف شین آورده نوشته که صمیر شین و در نسخه مصرعه رابع پادشاه  
 و در نام پادشاه عظیم القدر است و لفظ مار حرف مکانیت معنی جاتی دور کردن پس از  
 کسیکه در سلطنت تواند مار سلطنت و را را باشد و افتاد معنی دریافت شد تم کلامه قوله  
 بنایی قلعه قدرت چونکه ثابت ارکان شد و صفای مشرب عیشیت چو زمره خوشگوار افتاد  
 قدر رفیع قاف معنی مرتبه و در قلعه قدر اضافه تشبیهی است یا یانی و که در اینجا عبارت  
 از خانه کعبه است از قبیل اطلاق ظرف بر ظرف و ثابت ارکان معنی محکم بنیاد و مشرب بفتح

و تالیست معنی بجای آید پس از منتخب و ترنم نام چای است نیز یک کعبه از منتخب گوشت  
 که آب او بسیار لذیذ و شیرین است و معنی است صاحب بیان نماید و قوله جو یک برج هزار  
 سیون تو صد سیون آمد و این در او کو را و دعوی بجا افتاد **اللغة** هزار سیون  
 نام قلعه مسجد که بسیار سیون می داشت و جناب خلیفه صاحب تحریر فرمود که این در  
 زائد است برای وزن شعر و در حد اکثرین مؤلف گوید که همه سیون ایشان بجای است  
 لکن سیون پر وزن مملوک یعنی سیون در برهان نوشته پس الف آن اصلی باشد و صد  
 بی سیون ای بقدر صد سیون و این نام کسی کلان است که فرما دعوی شیراز آن آورد  
 و سندان با کسر معروف و در اینجا معنی تنگ آهنی است که برشته و زاده از اسب گونی که می کند  
 خواهد صحنه را خیزد و کند ملقه را بران تنگ آهنی زند از برهان قاطع و همین معنی خانقا  
 علیه الرحمة فرموده در ایوان شاهی در دولتش را و فلک حلقه داه سندان نماید  
 و در سیون و سیون صنعت اشتقاق بجا برسد و بجا معنی ناخیز و بیچاره است **لمعنی**  
 یعنی ای مدح چون یک سیون قلعه تو بقدر صد سیون آید و پس کوه را دعوی برای  
 با سندان آن در با خود داده سندان شدن آن در بیچاره واقع شد و بجای جبهه زیم  
 دیده شده و افتاد معنی واقع گشت است قوله ازان کل ز غلس نه نه بدون از دوده  
 که باز نشد دل از سودای نرسد بخار افتاد **اللغة** ازان معنی ازان سبب نه معنی حیدر  
 غلس نه نه مراد از گرگهای گل که تو بر تو باشد و زنده و معنی ز غلس و کائنات صد معنی  
 تانی برای طلب است و شمار الیه شین کل است و سودا معنی عشق و با لفظ ز معنی خیرین  
 در محل ایام است و خار خار بیرون چار یا معنی خار باشد و کنا به از خلجان و غفلت خاطر  
 هم است که ابتدای میل و خوشی پس بخیری باشد از برهان **لمعنی** یعنی کل میخواهد که در نیم  
 نو آمده ز خود را شمار نیم تو نماید و هم اینکه گل کنایه از خورشید و غلس نه نه مراد از فلک  
 و زنده و عبارت از ذرات خورشید تغایر اعتباری یا مراد از تاب خورشید یعنی ازان

خورشید ز خالص خود را از آسمان برون می آرد که باید و گویید در ذل الخ و الف طهر و صلی  
 و حالت تقطیع ساقط خواهد شد و خلیفه صاحب کلام ده و ده نسخه اند و در تحریر فرموده اند و آنج  
 باو که اگر معنی آخر این شعر مذاق سامع درست باشد بدون این شعر و بیجا نیست زیرا که درین  
 ابیات بیان صفت و بلندی مکانات ممدوح میکند و اگر معنی اول مذاق خواننده گوارا  
 باشد بدون این شعر بعد از دو شعر درست است فقال قوله به پیش آستان او بهفت تلمیم  
 در رفعت و چه مستقیم چرخ کند که باو در دو جا رفتن و اللفظه پیش یعنی رو برو رفعت  
 با کسر معنی بلند می و دو جا یعنی مقابل لم معنی یعنی رو برو می آستانه ممدوح در تمام  
 دنیا کسی در باب بلندی مانند فلک مستقیم بود و یا دای در دعوی بلندی چنانکه چرخ  
 مستقیم با او مقابل نشده بر همین منطقی در دنیا پیدا نشده که مقابل او بود و درین بیت  
 صنعت سیاقه الاحداد بجا بر روده و خلیفه صاحب تمیز او راجع به آستون فرموده و  
 خیال مولف راجع به آستان است و دوست محمد نوشته یعنی کسی رفیع و مرتفع و چرخ  
 مستقیم نماید که با او مقابل در رفعت نماید تم کلامه در کاکت این ظاهر است قو که فلک شب  
 با قمر گشت سلطان ز رفعتی کرد و در ادبیت در زمان درست از افتاد اللفظه شب  
 ای در شب و درست زمره را از کواکب و نیز از معنی بسیار است و اللفظه در نظر کرد  
 و حالت تقطیع ساقط خواهد شد قوله الا تارکف کشاید بکار و عاشقان گریند که بر سر و  
 قمر زنجیرهای شکبار افتاد اللفظه الافتاح اول و ثانی کلمه تنبیه است ای بدان و انگاه با  
 از کسر و شرح لصاب و در فارسی کلمه خطاب است معنی ای از زبان و حرف تا برای آنها  
 زمانی است و بکار معنی محبوب و فاعل کشاید بکار و فاعل گریند عاشقان و مضمون مصلح  
 معقول آن و قمر را از چهره و زنجیرهای شکبار عبارت از زلف و این تا قیامت خواهد بود و قمر  
 سراسر می کز باریت را از گردن حلقه در باو که دنیا و طرب اما و ملک است و افتاد اللفظه  
 کبریا با کسر معنی بزرگی از منتخب و نیز در حرف تا برای خطاب ممدوح است و حرف را برای

برای معرفت و اسقف از سبب من بپایانیه است که در اینجا برای بیان حلقه است و دستور است  
 محکم المعنی یعنی برای سرای کبریا و حلقه در و از و اگر در و ن با و زیرا که بنیاد ملک کو با و  
 است محکم افتاد و است پس برای خانه محکم حلقه و همچنین محکم باید قوله چو تیغ آفتاب از عدل  
 عالمگیر و زرمی بخش پاک که بر فرق سرست پیوسته ظل کردگار افتاد و اللغه عدل بمعنی انصاف  
 و می بخش آبی مدام بخشنده باش و برای آفتاب عالمگیر برایت بر آمدن از مشرق و رفتن مغرب  
 گفته و ز بخشش مبتلا سبب تاب خورشید گفته و فرق بالفصح جدا کردن و کشادن را میان سوس  
 و پیوسته بمعنی مدام و در نزد و لفظ صفت افتاد و بجای رفته بمعنی یعنی مانند تیغ خورشید  
 از عدل خود جهان را مسخر کن و ز بخشنده باش زیرا که بالائی سر تو همیشه سایه خدا افتاد و  
 قوله خنجرهای مراد گوش آرای خنجر و عالم پاک زین عقد گهر پروانه شیرین گوشوار افتاد و اللغه  
 در گوش آوردن بمعنی شنیدن و خنجر و عالم مراد از ممدوح و عقدا بالکسر سبک مراد از پادشاه  
 و اینجا عقد گهر مراد از همین قصیده و وانه شیرین بیک انسانیت مجموع صفت سر و صورت عباد  
 از آیات تمجید و گوشوار بمعنی لائق گوش و نام ز پوری هم است که در گوش انداخته  
 بمعنی یعنی ای ممدوح قصیده مرا شنو که هر یک بیت ازین سر او را شنیدن است  
 قصیده و در بیان آمدن روز و رفتن شب و گریز جمیع ممدوح قوله  
 چون نسیم سحری عطر الصبر آورد و ماه رخ در تن غنبر سار آورد و العروض این قصیده در  
 رمل شمن ممدوح و ابتدا سالم در شوا و غنبر و عروض و ضرب مخطوط سبع است و زلش فاعلان  
 فاعلان فاعلان فاعلان اللغه تن بمعنی پرده و سار از روزن فار بمعنی خالص و ترکیب این  
 غنبر و شک و زنجیر دیگر نظر نیاید از زین فاعل و غنبر سار از اینجا مراد از تاریکی شب بمعنی  
 یعنی صبح شد و نسیم سحری خوشبوی گلها را از صبح از سائید و ماه رخ خود را و پرده تاریکی آورد  
 چون صبح شد ماه مخفی گشت قوله عهدشش روز و یک طفل زاده و دود و شب زیبا  
 سحر شیر مصفا آورد و اللغه عهد بر وزن شهد در عربی گهواره را گویند از برهان و عهدشش روز

عبارت از فلک که در مدت شش روز پدید آمده است کما قال الله عز وجل خلق السموات  
 والارض فی ستة ايام معنی بی اگر آسمانها و زمین را پیش از شش روز و طفیل زاده و بچها  
 از خورشید و نوره معنی نمایم که در پستان سحر بافتن پانی از خود و سحر با بافتن لای مراد از سحر  
 و غیره معنی کنایه از روشنی صبح یا نور خورشید المعنی یعنی چون فلک آفتاب را ظاهر گردید از  
 پستان سحر زریان آورد و قوله بود شب چون دل فرعون بسیار و بی مهر و صبح زان روزی  
 چو سوسنی بدینیا آورد اللغه بی مهر معنی بی محبت و مهر معنی آفتاب در محل ایهام و زان روز  
 معنی زان سب و بدینیا معنی دست روشن و صفی که دست موسی علیه السلام باشد که  
 سوخته شد و بدو حق تعالی آن داغ را عوض آن تکلیف میبخشید ایشان کرده که هرگاه در فعل خود  
 یا در جیب خود انداخته می آوردند مثل آفتاب روشن نظر آمدی و محارز معنی که است  
 در اینجا مراد از آفتاب است و آوردن نامی ظاهر کرد و وجود آورد و قوله صبح گرفت بهودانند  
 پاره زرد و دم جان بخش چه معنی چو سحیا آورد اللغه کشف بفتح اول و یکون ثان معنی  
 شایسته زردم و بهودانده ای مانند بهود و دستور بهودان است که پاری شناخت خود پاره چیده  
 بر شانه سیدارند و با عیسی علیه السلام دشمنی تمام میدارند و در اینجا پاره زرد و زرد از خورشید است  
 و معنی چه معنی از چه معنی و از چه سب این حرف از بالایی چه نمزد و فست دور برین بیت از روی  
 تعجب بیان می کن المعنی یعنی که صبح بر شانه خود و ظاهر مانند بهودان پاره زرد و سیدار  
 پس دم جان بخش از چه سب مانده سحیا بر آورد و دم جان بخش مراد از خورشید یا از سفیدی  
 صبح است و جان بخشین باعتبار رفعت و طراوت بخشی گفته و دوست محمد نوشته یعنی چنین  
 سخن است که گوئیم صبح دم جان بخش آورد و چون عیسی را آورد و زیرا که چون عیسی آمد دم جان بخش  
 بسیار خواهد بود و سحیا کنایه از آفتاب است ثم کلامه و بعضی نسخ بجای چه باوجود و نه  
 شده پس معنی خواهد بود یعنی اگر چه صبح بظلم بصورت پدید آمدن است لکن در معنی و ظاهر  
 مانند سحیا آورد و جناب ممدوح تجریر فرموده که در اینجا پاره زرد مراد از آفتاب است فاعل

از آن و صبح است پس شاعر از راه تعجب میگوید که صبح بعبودیت خود میبایست و در معنی از  
 دم جان بخش خود معنی مایه که در مقام مایه کمترین موقوف گوید که در معنی این بیت جناب  
 مدح و تحسین میماند و هست فاعل قول که بر شود و یوسف زین رسن از جایه افق با لیکر  
 که در عذار اشک ز لیلجا آورد اللغه بر معنی بالا از بر بان و یوسف زین رسن کنایه از غم  
 باعتبار رطل و شاعری و چون یوسف علیه السلام را برادرش در جایه انداخته بود و پدرش  
 رسن بایشان کرد و عذار با لیکر معنی خسار ای که در خسار خود و اشک ز لیلجا کنایه از کوه  
 و معمول است که بوقت سحر هیچ ستارگان برمی آیند المعنی یعنی چون بسیار ماه و در سحر  
 زین رسن گریه کرد و هست غمگین است که یوسف زین رسن از جایه افق بر آید ای سحر  
 است و نزدیک است که آفتاب طلوع نماید و بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین هم دیده شده  
 ع لیکر بر که عذار اشک ز لیلجا آورده در خیالات از لیلجا مراد فلک یا شب است یعنی  
 چون ز لیلجا فلک یا شب در مفارقت و مجرای یوسف زین رسن اشک بر کرد و خسار آورده و  
 زین رسن خورشید از جایه افق بلند و نمودار و طالع گشت تا که اشک زین رسن ز لیلجای فلک  
 اسو فوف شود و فی الحقیقت و فیکه آفتاب بر می آید که کوه نام بود میشود قول که قرصه کاه را  
 خور و تبا شیر سحر یا دفع سودا شش شد و علت صفا آورد اللغه ما در قرصه زانده است و کوه  
 مهره باشد زرد رنگ و اکثر قرص از وی بسته میارند گویند که برای علت بود آب یا سفیدی  
 در اینجا مراد از قرصه که با آفتاب است و تبا شیر یا شین نقطه دار بر وزن سر از چیزی باشد سفید  
 مانند استخوان سوخته و آنرا از درون فی بندی بر می آورند از بر بان و تبا شیر سحر در اینجا مراد  
 تبا شیر صبح است که در بر بان کنایه از سفیدی اول صبح نوشته و سودا نام خلطی است که بسیار  
 میباشد و صفر نام خلطی است که کند رنگ میباشد و در اینجا مراد از سودا نام یکی شب و از صفر از یکی  
 روز است المعنی یعنی بر آمدن خورشید سفیدی صبح را آشکار ساخت پس ازین قرص خورون  
 سودا نام خلط از او زایل شد و مرض صفر پدید آمد ای افسیدی صبح غلظت شب دفع شد و

روز و نمود و تفسیر چنین راجع بقاعل خود و او است و سحر باشد چون درین شعر لفظ  
 صغیر مقتضی تفسیر علم طلب است و این علم اگر چه تجربی بایان است الا برای مریضان علت بدان  
 اندک از این معجزه می شناسد بعد حمد حکیم مطلق وقت تنافع برحق صلوات الله علیه و آله وسلم  
 میگوید نصف عباد حکیم کن گمان محمد عثمان علی عنه که این رساله را میوه مدبر معراج است  
 گردانیده شامل بر یک مقدمه و تقسیم بدو قسم مقدمه در تعریف و موضوع  
 و غایت علم طلب است و کتب در لغت معنی سحر و اصلاح و عادت و عین  
 است و با مصطلح اطباء عبارت از علمی است بقوائین که شناخته شود از ان احوال بدن  
 انسان من حیث الصحة و المرض و مناسبت میان آنها بطبیعی سبب مخفی به و موضوعش بدن  
 انسان است از ان جهت که صحیح است یا مریض و غایتش مدد در افعال صحیح و حفظ صحت حاصله  
 و استروا صحت زائد است و این تقسیم میشود بدو قسم اول علمی که از انظری هم  
 گویند اگر چه فروغش بسیار است الا ناگزیر و دوزخ است یکی تدبیر حفظ صحت شمل  
 شازده اصل اول تدبیر هوا اسباب تند رفتن و بیماری شستن است هوا  
 و حرکت و سکون و خواب و بیداری و طعام شراب و تنفس و حلق  
 و اعراض نفسانی و تدبیر این سبب با واجب است زیرا که این سببها چنان باشند که اگر  
 در سبب بیماری گردد و کدای سبب نزدیکی و ملازم تر و محتاج الیه تر و یاد از هوا برای بدن  
 انسان نیست چه قوام تن سست قوت است طبیعی و حیوانی و انسانی و این قوتها بلا نیازی به  
 کار خود متوان که دو ماده روح هوا است که مردم از این نفس میگیرند اگر چه هوا عنصر لطیف خفیف  
 گرم و زهت اما این هوا که نزدیک است قیاس با مزاج روح و حرارت غریزی سرد است  
 و ان هوا که بدین وزن بحرارت غریزی رسد و بیوج امنه گرم شود اگر بدین تانی از روح جدا نگردد  
 مزاج روح از اعتدال بگذرد و هرگاه بعد از مزاج هوا ای گرم هوا ای تازد و روح رسد از بی علم  
 و بیاد و این هوا که نزدیک است هوا ای محض نیست بلکه بدو نام و غیر ان آنچه است و از ان



نیز با اثری پذیرفته و فصلهای سال از طبع خویش گردید و موجب بیماری یا شود و بهتر  
 سواهی می باشد که از بخار دریا و دیگر آبها و مرغزارها و همیشه تا و نباتات پاکد و در شنا  
 بدشکل آنجیز و چون و پانزد که در وی کرب و باطلا و سیر و جری باشد و از وی آب و گل و غر  
 و غصه تها دور و در اینجی غیر محصور باشد و هوای گرمی را از خود دور و در وی آب و گل  
 و قوت را از ضعیف نماید و در رطوبتها غفوت پدید آید و الا مردم سرد مزاج و بیماری را از  
 سردی و در رطوبت را تخلیل و سرسام را بکشد و هوای سرد اکثر مردم تندرست را سو  
 و الا از کام و زرد بسیار افتد و مسام بسته شود و هوای تری مردم را غر اسودد و مندی و پوست  
 نرم سازد و هوای خشک ضد این باشد و هوای غلیظ است که در شبها ستارگان بخار  
 نماید و نفس در وی ناخوش بود و هوای مناک ز یا بخار تر از هوای غلیظ است و هوای  
 خانه از هوای صحرای آن تر باشد و هنگام بدی سواهی ظهور و یا بخار جو و غیره و کند  
 و متعلی و مندل و موجب و گردن با دام تلخ اصلاح میو کند و یا شنیدن سرکه خصوصاً  
 بتخته و حوالی خانه سود دارد و اصل و دم پذیر فصلهای سال و فصل بهار  
 جمع شده فی البدن با یام رستان را قبل از حرکت و گذشت حرارت تابستان بد  
 طریق که باید نمود اول طعام لطیف هم کته خور و و بهر باید و زیانست و از طعمه گرم و تلخ  
 شور بریزد و دوم آنکه استغراق کند الا و فصل بهار اول تر استغراق ضد و رنه  
 و بلا ضرورت سهل قوی نشاید خورد و در فصل تابستان ریاضت و طعام و شراب و جفا  
 کتر باید و در فصل خزان از گوشت صید و قدید و جماع و آنچه خشکی لغزاید دور ماند و در جا  
 خشک نه خشد و از گرمایی نبرد و سردی باید و خود را ملاحظه نماید و در آب سرد  
 و در آن فصل خزان سهل صواب و قی نباید کرد و در میان رستان نبرد و دی سینه  
 کنند زیرا که در آن موسم بلا سبب قوی میا نشود و الا سهل از قی اول است اصل  
 سوم تمیز مسکن نشو سواهی منزل بلند خشک و نفس در وی آسان و هوا

نشیب بالکس آن و سکن بای بیابانی درشت و خوش و دریائی تر و کوهی خامه که بقا  
 مشرق باشد هوای آن درشت و مردم قوی و دراز عمر و درشت سخن باشند و هوای  
 منزل واقع زمین و گل پاکیزه و دراز کوه و دریا معتدل و نیک و هوای سکن و میان  
 و معدن گوگرد و لفظ مانند آن بد باشد اصل چهارم تدبیر پوشیدن جان  
 در زمستان پوستیدن لباسهای نرم تن را گرم کند و در تابستان جامه های خشک را  
 به پوشد و جامه درشت تن را لاغر و پوست را سخت کند اصل پنجم تدبیر خدایشنو  
 غذای نیک آنکه در وی ذوقیت نباشد و بحالت عکس آنرا دوا می خدائی گویند و بر  
 سبیل علاج خوردن از بهر آنکه لطیف خون را سوزد و صفرا زیاد کند و غلیظ تر می و لغیر  
 قرمید الا غذای نیک نان پاکیزه باشد از گندم آفت نارسیده و گوشت گوشتد و مرغ  
 که تند نیست و بهتر باشد و از میوه ها انگور و انجیر رسیده و خربزه عادت دارد که بعد غذا  
 دوائی چیزی نهند آن برای دفع مضر است آن خور و چنانچه بعد حیات و غیره مقدار سیر  
 و هم بالکس اگر طعام غلیظ مولد شد مثل حریره و حلوائی نشاسته و نان فطیره و غیره  
 خور و بعد از آن چیزی سده کشانده مثل سرکه و پیاز و ترب و کنبجین و غیره خور و طعام  
 به گام اشتها می صادق خورد و طعام خوردن تا خیر نباید و قدری آشته ها گذاشته  
 و سبب کشید و بعد از خوردن طعام تمام دیگر خوردن معده را سخت باشد و بحالت آن  
 روز دیگر کم خورد و به سنگی تر یا صفت کند و به گام بیداری جوارش معتدل و سوزنی  
 مزاج خورد و ترتیب طعام ای نازک و لطیف و شامی فی اول خورد و بعد تعجب و رنج چیزی  
 نازک مثل شیر و ماهی تازه و مانند آن نخورد و زیرا که معده گرم چیزی نازک زد و گرم  
 و تب شده و اخلاط تازه و از غذای بد اخلاط بد تولید کند طعام مختلف و یک مجلس  
 بد باشد و بهترین طعام هست که در دو روز سه نوبت خورد و صبح و آخر روز و نماز پیشین  
 روز دیگر و صاحب معده گرم را مناسب است که با غذا چند لقمه نان اشربت بمیون و غرض

و این شش خور و تصاف می یابن شود و شکام خسا و طعام زود می خورد و این آن با که کند و پس  
 از طعام بعد از شش میشت و سه شته که طعام از زمین فرو و آید خشک و باز را با صفت کثرت  
 با ضعیف گردد و چون کس با طعام لطیف تر و کثیر باید خورد و صغیر و می مزاج را غذای  
 سرد و تر باید خورد و میل قلبیه گردد و غیره و گوشتی مزاج را باید که شود با می گوشت سرد  
 از مرغ و گوشتند و مانند آن خوراند و لغوی مزاج را قلبیه خشک با مرغین زیت و غیره و گوشت مرغ  
 و مزاج و نه و پانزده این تند تر شش را بخا نهد و و غذای غلیظ قوت بیش دهد و الا از خوش  
 الوان بسیار یکی دفعه بعد عاجز و مضطرب نماید و غذای خشک چون کاه و سیب و کدو  
 و گوشت نمک سود و شبنم طعام به بر و و لوق بشیر و تابا کند و غذای حار و چرب پس بپزد  
 و منقعه را ضعیف و ششها را از آن کس که ششها را با خیمه از میان و اعراض پس چینی بدیدار و غذا  
 باشد که در یک جلد بهم باید خورد و چون دفع و جود و پنج و سه که و کبوتر بچه و شیر و پیاز و خردل  
 و شیر و غلات و دمای تازه و باختر و جبهق و زبرسن بپا کنند و در شش سرد و شراب کدو پس آرد  
 این شش ششم تدبیر آب است و آب سرد و شراب و سیب گرمی و سردی است اگر دگر  
 چیزی در میان و هر که در ششها آب باران لطیف و تر ششها را افزون تر از آب باران  
 و باران تابستان خنک باران زمستان بود و باران بهار متوسط و محو آب باران زود و  
 شود و ظرف که از زمین نیاگ گیرد و فرج که از آب نمک گرفته شود و سیان آنهارا قی نیست آب  
 حبیب با و حاصل و تقریر و عیش و فلاح و سبب و معده و ششها را از آن و از آب شود  
 و در زمزم را لاغر و استسقا و فلاح را قطع سازد و آب سرد و با عین الیه تنه و سیستان را بسوزد  
 و دل گرم را بجائی میو ای خشک باشد آب چاه و کاری میو با کدو و پیاز باشد و سرد را با خیمه  
 و آب استخوان و خاصه و در میان و زمستان و سیستان میو باشد و پیاز و زردنگ و خیار از میان  
 و با ششها کشته و اصلاح آب بدلول آنکه آب با کدو یا میزند و بچینا بند و پستاند و پخته  
 و ششها را با میو ای خشک چای و استسقا و سبب که میو خورد و در جابت قلیت آب گردد

آب را بر که بیا سیرند که تشنگی کمتر آید و اگر تخم خرفه بگویند و با سرکه آمیزند احتیاج کمتر باشد  
و به طعام آب بسیار نباید خورد و اگر سیر شوند اندک بزد بسیار سرد و تشنگی را طلب را  
سود و محرور را زبان دارد و آب ناستنا و بعد ریاضت و در تابستان بعد از آبی  
شب زبان دارد و پس از طعام گرم هم زبان دارد و با کزیزه خنکی و در میان بخار کشته و در  
الای تشنگی کا زب صبر کند اصل معقلم قد میر شرب در دین اسلام حرام و در دیگر  
ملل صباح اعتدالش نافع و بکنیزه شش منفر اصل مشتم قد میر خواب و بیداری  
برای خواب وقت بهتر هنگام گشتن طعام از منم بعد است و معده خالی خفتن تن را  
لاغر و حرارت غریزی را ضعیف کند و خواب روز خاصه زیستبان ترند و سقوط شهوت  
آرد و از نیک و در انبیا کند و کد امی نوع سجای خواب شب باشد عاوی را باید که بتدریج  
ترک کند و بخوابد و از آن سر دراز با نیک تر است و وقت خواب اول زمانی بر بیلوی است  
بعد از بیلوی چپ گیر و در شکم را گرم نماید و چیز گرم مثل سمور و غیره را شکم بند اگر شکم سرد  
غذا نیک بضم شود و به شیت خوابیدن زبان دارد و سبب آنکه منفذ های که از دماغ به  
منم گشته شود و فضله های دماغ بسند و اعصاب فرود آید و ترند و منم و در دماغ و عصب و فحاح  
و در دماغ و آنچه در دماغ باشد کایوس و صرع و سکنه قو که کند و شب تا خفتن دماغ را  
ضعیف و قوت را ساقط و غذای شب را خام دارد و خواب باید و بخت خلوی معده زبان  
دارد و از غرض و معتدل و از آب در خفت و باید آن بسیار و شراب مزوج خواب آرد  
و کسی که خواب نمی آید از آنکه آید که از اندک غنودگی نکیه کند و چشم و اطراف منم و ناامانده شود  
پیش از بوعاقی اینسانه بخواند یا بگوید که در دهن کبیر از پیش او بفرستد و در شناسی بر روز  
فی الحال چسبید اصل نهم قد میر حرکت و سکون نشو و سبب حرکت که از  
ریاضت نامزد حرارت غریزی را باغ و در دهن گرم کرد و در برای خط صحبت بهتر از این خبر  
منیت زیرا که فضله یقین تحلیل را از التهاب حرارت غریزی از آن دفع کند و بر لاشن



آب را بر سر بیا سیزند که تشنگی کمتر آید و اگر تخم خرفه بگویند و با سرکه آمیزند احتیاج آید  
 و به غلام آب بسیار بناید خورد اگر صبر نداشتند که بزد و صبر آب سرد در تشنگی در طلب را  
 سود و صحرور را زبان دارد و آب ناستنا و بعد ریاضت و در تابستان بعد بیداری  
 شب زبان دارد و پس از طعام گرم هم زبان دارد تا که ز نخوت و در دهان بخار بسته و در  
 الا تشنگی بخار آب صبر کند اصل میفرماید شیر شراب در دین اسلام حرام و در دوزخ  
 علی سراج است و اشفاق بکنند و شش مضاعف میفرماید ششم تشنگی خواب و بیداری  
 برای خواب وقت بهتر است طعام کند شش طعام از فرم میدهد است و بعد و خالی گفتن تن  
 لایع و حرارت غریزی را ضعیف کند و خواب روز خاصه رستگان نزل و سقوط شهوت  
 آرد و در نیک و در اشیاء کند و کد افی نوع سجای خواب شب نباشد مادی را باید که بتدریج  
 ترک کند و خداوند مزاج سرد را با بخار تر است وقت خواب اول زمانی بر بیلوی است  
 بعد از بیلوی چپ گردد و شکم را گرم نماید و چیز گرم مثل سبزه و غیره در شکم بند اگر شکم  
 خنک است گرم شود و در پشت خوابیدن زبان دارد و سبب آنکه متفقد مایه که از دماغ  
 می آید بسته شود و فضلهای دماغ سینه و اعصاب فرو آید و تله وصل و در عصب فلج  
 و در پشت و آنچه در دماغ باز کما هم حسن و صریح و سکت و کد کند و شب افقین دماغ را  
 ضعیف و قوت را ساقط و غذای شب را خام دارد و خواب با یاد و جهت خلوی معده زبان  
 دارد و از خورتن و معتدل و از آب در دخت و آید آن بسیار و شراب مزاج خواب آرد  
 و کسی که خواب نمی آید از آنکه آید که از آنکه غنچه و گی تکیه کند و چشم و لطافت بند و تاملاند شود  
 پس از جماعتی انبساط بخواند تا بگوید که در پس بیکار او پیش از بیداری و در شناسایی و در  
 فی الحال چندی اصل نهم تدریج حرکت و سکون شود و سبب حرکت که آنرا  
 ریاضت نامند حرارت غریزی را بفرزند و جسم گرم گردد و مایه غلط صحت بهتر ازین خبر  
 مزین است زیرا که فضل بقیه التحلیل از الزلهای حرارت غریزی ازین دفع کند و بر ایشان

آنوقت بهتر باشد که طعام هضم شده و رود از فصد خالی شده باشد وقت افطار یا صفت  
 اندام را نرم نرم و تند هیچ محکم بجالد و نهنگام فراخ که رنگت افزوده و عرق آمد باشد باز نعلیم  
 را بجالد و در میان ناخس دوم اندامها را بکشد و باز و نفس نگهدار و چند آنکه تو افتر تا  
 مقلها که بیاضت دفع نشد و باشد باین طریق دفع گردد و در بیاضت که سنگی زبان و دانه  
 آرد اصل در هم تغییر استغراغها با دویه سهیل بشنودم تند است و کودک  
 ویر و خشک اندام و لاغر کسی را که گوشت عضلههاش کشش اندک باشد و کسی را که قوت یا معده  
 یا دل یا عضلههای زبان ضعیف باشد مثلا در شکم بجای سین ناگوید همچنین گردد و اعمو یا حله  
 فصول خصوصاً در حله سرما دویه سهیل و فصد و حجات بلا ضرورتی اشد نشاید و مباشرت در  
 گرم و حله زبان دارد و در حالت تعلقی اگر سترگ بمثل غم و شادی و هشی دیگر احتمال سهل  
 نباید و سهل عاقلی است بسیار نالیند و در تن لاغر سازد و غیره عادی و در دانه دار و دانه بی  
 اندک و در وی لطیف مناسب افغ خلط و در چند روز پیش از سهیل جلابی و میند ناگزیر بامی دارد  
 کشاده و خلط پنجه شود سهیل بسیار شیرین نباشد تا غذای معده نشود و درین خواب نشاید  
 در احتمال در وی قوی قبل از عمل خواب عمل دارد و اقوی و مینداری ضعیف گردد و آب گرم  
 بعد دارد و قوت او را ضعیف و بعد از جب قوت او را قوی گرداند و بیاورد و کار تمام کن طعام و  
 شراب نباید خورد و اگر قصد صفراوی باشد قبل از سهیل لقمه چند نان در شراب خنک کن یا شربت  
 کشکاب یا آب انار بد اگر حاجت دفع و اسهال بهم آید اگر اخلاط گرم است اول اگر طبعی است  
 اول سهیل خورد و اگر دار و کار نکنند و بی آرامی و تند و در اعضا پدید آید شفاف یا خنک آب گل  
 گرم نهد و نمایه آب سیب رخ غشایان کند و در دانه دار و کار آید و بعد خوردن اگر اجابت نشود و دانه  
 تن و معده پاک شود دیگر بار دانه خورد و دانه خنک بار به حمام آید تا عرق کند و ماده میل بچسبند  
 و بعد از دار و از اغرض جفائی مثل جلع یا غم و شادی بزرگ خوشی را نگاهدار و بعد از آن  
 را تخم ریحان و صفراوی و معده را فراخ را اسهول و بحالت شدت عمل دارد و برای دفع تیزی شیرین

یا تخم لسان الحمل به شیر خوشانید و بد با لک سحج چوبیش شود و بپزد و بپزند که در دو باب هر  
 بند اگر آب شود و بپزد و کل بنی و صمغ عربی با شربت آبی بدینند و حب الاس و تریاق فاروقی  
 را با زرد و زعفران بنید و عطسه آورد و بر اس املی دول و ملوک و کسان و دانه و دانه و دانه و دانه و دانه  
 باید که و از او و به حب و شربت و طباب مناسب است و تفرغ غلیم و صفرا و سودا و حببت باید شود  
 و خداوند ترله و سودا را این طبع سو و دار و نقشه خشک بچند روم پنج سو سن مقشر محکوب و دهم  
 در نیم آرد آب بنیزد تا نیمه بماند صیاف باز زد و بست و روم شیرشت باز تخمین در و حل کنند که  
 بود اصل یا نزد و هم تدبیر قی خداوند علت سینه و خنجر و پیردن آمد و و دماغ و صفا و صفت  
 و کردین دانه و صفت تنگ و از گوشت بر نه و بسیار فریه راهل از قی اولی تر بود و صفت  
 قی معده و راپاک و یرقان و عیش و فلاج و نفوس و مالخویا و فواق را سود و آرد و می طعام را  
 بدید کند و کسان را که سہل قی و غثیان آرد اگر سه روز بیشتر قی کنند و بعد شش سہل از شش  
 قی و غثیان نباشد مضرت یا می قی معده و از بون و دندان و چشم و بیماری یا می سہل  
 زبان و آرد و قی باز زد و وقت حاجت اگرانی سر و گوش و تیرگی چشم را از اکل سازد و بر روز  
 قی چند گوشت طعام و شرابهای غلیظ باید خورد و دانه کی صیر کرد و قبل از شغولی معده و پنجم قی  
 کند و بحالت و شوری قی لشراب و روغن و یا شیر مزوج سه روز بیشتر نباشند و در حمام  
 روغن بر تمام بدن بمالند و غذا شور یا می چرب خورد و بهیوای سرد و در کزابه قی نمایند  
 بحالت سردی بهیوای گرم سازد و روز وقت قی رخا و بهیشت چشم بند و بعد فراج  
 چشم در و آب سرد شود و غرغره آب که یک تخمین یا با یکجا می نمایند تا استبان وقت خیرتر  
 برای قی است و مطلوب پیش از طعام و بعد ریاضت و محو زید طعام و شراب قی کند و بعد  
 و غرغره یک مقدار مصلحی بوده باشد که شکر آب سبب خورد تا با و بهیوای معده را باز و  
 بقیه فضل معده را دفع کند و بعد قی قلقله و اطفال همین حکم دارد و بحالت سوزش معده  
 بعد از قی استعمال شور یا می مرغ فریه از اکل کند و بحالت فراق جود و حرارت گرم عطسه



سود دارد و در دینه و بیلوار و عن با بونه و در عن گل تازه بماند و بی خطر دارد  
فی نیست تخم ترب و تخم شنب و دود و درم و بزره نان یک گرم با کمین هجسته پیش اطعام  
خوردند و یک کاس آب گرم بالا ایشان نوشند و دیگر گرم بیا سبب صل و از دهم تخم بیدر  
و حجامت استقران کلی نامند پیش جهت آنکه مرکب همه افلاک و ثوت و بیاعت قصه از  
چیزی کم شود و فضیلت قصه نیست که بوقت قصه رنگ و قوام و قوت اخراج خون شود  
و بد و مقدار اصلحت میتوان گرفت و فاروی سهل فی اگر افراط یا تقصیر کند تدارک آن شکل  
بدین سبب هیچ استقرای فضیلت قصه بر شد شو که بگر گرم و معدن قوت طبعی است  
و تو که خون اندر جگر و همه تن را از و بهر دست و بدان پرورده شود و خون که مرکب  
حرارت عزیز می است از همه تن میرساند بدین سبب از میشتی اطراح خون  
و غشی آید دیگر آنکه رگ بزرگ از جگر بدل پیوسته است خون بدل میرساند و آن  
موجب قوت حیوانی میگردد و از همه شریان با همه تن میرسد و بوقت اخراج خون شریان  
قوت حیوانی باطل گردد و و میرد و اندک منافع خون نیست که پوست را کمین و بار و قی دارد و  
مردم پیشین بز خون نکر فتن و اینکه بعد از لطیف و اندک اصلاح مزاج خون باعث آن آید  
خطاست زیرا که خون فاسد سبب بیماریا گردد و دود و قی باید تا خون باعث آن باز آید و بعض  
اوقات انقدر مهلت ندهد پس ضرورت مقداری از خون باید گرفت الا اعتماد بر قوت و خل  
حال نباید کرد و برای دریافت این طیب بوقت قصه دست بر نفس دارد و بمعاينه اثر  
در حال بیدار و قی پیش از قصه غشی باز دارد و خصوصاً کسی را که در معدن او و صفر او هم معدن  
ضعیف باشد در حال غشی قی کند غشی زایل شود و قوت باز آید و پیش از قصه اندک آب بار  
و آب خورد یا شربت سیب ترش و نه غشی باز دارد و بهر در شربت پودینه یا جلاب و کیم  
و بوی مشک و دود الی مشک بکیر سجلاب یا آب انار بدهند و روز و نوبت تری استراحت کنند و  
معتدبت و در بعد از کین و قصه نمایند و در روز قصه طعام لطیف تر و کته خاصه نشانند صفر خورد

لجاع و اسهال و قی و سببه و تیرد و بسیار که مسام کشاده شود و گزرتند و بحالت خرویدت بعد  
 از سه روز قصد نمایند و اندک خاک بر سر گزاید گذشت و هیچ خوشبو بر سر گزاید باید که  
 سیر و در پیش از بختن ریاضت برای حرکت حرارت و گداز و طوبت قائم و دار و اما گویا  
 که بیشتر زنده و فائده جدا گانه دهند **هست قیال علت** ای سیر و چشم و بینی و کام و لب  
 زبان و دندان را سو و دار و این را پنا و در بود و باورب باید و تا پیش عصب غشازید  
 اگر کحل علت ای همه تن را سو و داد و در زیر و محسب است او را در از باید و با سلیق **علت**  
 جگر و سیر و ذات الحجب و سر سام و در سرین و زانو و ساق و قدم را سو و دار و این را عصب  
 نباید و زیر که زیر او شرابان است بلکه از موضع خویش یکسو برده و بریب با پنا باید و ز  
**جبل الذراع** و بعضی دستها بارگ با سلیق و در بعضی با کحل اینجه باشد **اسم** زبال  
 با سلیق است از دست راست در و جگر را و از دست چپ سیر را و گز و خارش را و کف  
 دارد و بویب زنده و مساعد بندند و دست و آب گرم گذارند تا خون چند لکه باید برود  
 البطلی غلیظ کحل است **صافق** جن جن کشاید و ریش و خارش را و و خایه و قصب بر و ز  
 بالایی شش تا لنگ بندند و در زیر با پاچه ملوئی مخلوج گذارند تا از فشار بارگ نمودار گردد  
 و از اصل رگ در شاخ و خیزد و از دو جانب او اصل در میان او را باید زد و **البطن** اگر کعبه در  
 زانو است و بعضی گفته اند که و نبال رکهاست و شاهنهای آن یک رگ گشته و مض آن در  
 اجشا و پشت را سو و دار و اول را و در ساق سبب چند بار نشیند و به خیزد تا رگ پدید آید **عرق**  
 در کعب است بود و قصدش این در در اسو و دار و از میان او تا شش تا لنگ سخت  
 و با پشت نهند و قضا و میان خضر و خضر گزاید اگر یافت این باشد و اگر نیافت از پیش  
 اند جانب چشمی بخورید و در از بند و اگر از خطا سر نسین عقب و عشار سبب آهاس کند و تب گیرد  
 و گز از نو لکند همه تن بر و عن نبضه یا بر و عن یا دام خرب باید و پشت و آب کشیزد و صند  
 و سفید بر آتش ضا و کند اگر قوت نمید از دست دیگر رگ صافق کشاید و اگر این خطا افتد از دست

کوفت کحل با سلیق  
 بویب حرم با سلیق  
 کفای المکان

رگ باید زد و اگر از شرمان بوجانزش خون رفته باشد این او دیر بسیارند خون سیاه و قسا  
 و از روت و شب میانی و قلع طایر و قافایا و گلنار و صبر و کند و کثیر از هر یک یک گرم و صغیر  
 دو درم گرفته بر سید و تخم مرغ سرشته با خانه عنکبوت بر جرح و حوالی او بسته خنجر و کتاید  
 و بعد از آن بر بنفشه و خون شرمان رقیق شود و شکر باشد شنبو بوقت ضرورت مجامعت  
 که دوکان و پیران را سحای قصد باند و عضو را پاک کند و تصدیت ساله را حجامت نباید کرد و در  
 چهار و پنجم و یازدهم قصد و حجامت کند الا در زنان دهم و نهم و هفتم اصل سیر و دهم تدبیر  
 استفراغهای و دیگر و آن صفت نفع است او را بول عرق مختلط مع آب ان  
 جماع استفراغ بشیاف استفراغ بجنه بشنو که بر فزاد است هم بود  
 اول در معده دوم در جگر سوم در اندامها و از هر صم چیز سی فصد بماند که قوت مغیره اندازد  
 تمام مضم نگردد و باشد و طریق دفع این بلل بقی و اسهال که تدبیرش بالا گذشت دوم با درار  
 لول که بقدر حاجت برای درو بند باو پست و سستقا و دیگر بیا ریهای سردی را نافع است  
 عرق که فصد مضم سوم است دفع آن از راه سام است و بعضی از آن فصد سجا است که از صم  
 تن بخلیل خرج شود و از آن توان دید و بعضی چرک است که بر پوست بماند و بعضی عرق است  
 که از سام بیرون آید و بر وقت اخراجش بیا در حجت باید و هوای گرم و حمام غلیظ عرق  
 و عرق بسیار که رطوبت اصل را کم کند دق و ذبول آرد و مخاط رطوبتی غلیظ است که از راه  
 بینی فرو داید و بیا ریهای دماغی مثل صم و سکنه رافع باشد تدبیرش عطسه و غرغره و بخار که  
 و شراب ریخته بر سنگهای گرم و بخار طلیخ با بونه و بونه که بهی سخت شود و منده است و خرمن  
 و فلفل و عرطنیا و صبر بود و بیدین عطسه و مخاط بسیار می آرد و این تدبیر بیهال و فی  
 مناسب است تدبیر لعاب که از کام و بن زبان بر آید آن آن بوقت حاجت دماغ  
 و خیم که سنس و طلق و کلو و خمره و نم معده و رنخانه و زستان و مرطوبت رافع دارد و غرغره  
 آبجانه و سرکه و خردل و عاقر قرحا و بونج و ایام فقیر است در گریه و غیره و صفت تدبیر شیا

معلش در استفراغ ضعیف باشد و بزاده قریب از ترش نمود و در دست خنک و خالی از اسهال  
است گرم مزاج و حاوی غلبه را از خنثی و خنثی و اندک محموده باید ریخت و موطوب را از جاذبه  
و ککینج و قمل و نمک بندگی و شحم خنظل و شحم خنظل و شحم خنظل و شحم خنظل و شحم خنظل  
زرد باد و اندک از زرد و برگ سداب و ماهی زره تازه سازند و نمک بیخ حنظل و نمک شیا  
افوی است خنثی و در معده ضعیف و آلباس و دماغ و جرح است سرد و متلی را بهتر از این قریب نیست  
از بهر آنکه بخار و ماده از دماغ خود آورد و بهر بهار نباید که وزیرا که گاه گاه دارد و می خنثی و معده و در  
بایک بر آید برای علاج در پشت و کرده و کمر بیکار بقیاض و سرد بر پاشش گذاشت و جهت در  
ناف بیمار را از نمک چنانکه نکشش از نمک و سرد سینه بر پاشش افزاشته باشد و بیکار از سرد و  
خود را نگاه دارد و مقدار معتدل آن بچاه شغال است و حکم را به سبب بخت و آب چقدر روغن  
زیت یار و روغن زرد پاک سازد و در حنظل صاحب تب نمک و بوره نباید بلعاب اسفول  
و شنبلیله و کشک جو شاید در حالت در معده و قوی از حنظل و قنطاریون و زیره و شحم  
و سداب چاره نباشد و از بهر سرد و شحم و گوش شحم خنظل و از بهر سوزش روده و در پیش آن  
از طبع خنثی و روغن شغال سازند و در حنظل و قنطاریون و کشک نیز نباید و صبر و ریاضت و شیا  
کنند نمک بیخ حنظل نوعی از استفراغ و از جمله اسباب سه است اگر بوقت باشد و در نه  
حالت آرد و اگر این استفراغ اتفاق نیفتد تن گرانی یابد و مینی گرم گردد و سوزد و بخار آن بدماغ  
رسد و تب و الخیر و طبعین دل و تیرگی چشم و گریزش سر و پدید آید و از اسراف جمیع  
زیاده از حد شود و باین دلیل که مینی از خون صافی تر و با سبب تر است و اوعیه مینی از یک پانچ  
جمیع تنی گردد و در حالت مبالغه خون آید که غذای اندامها میشود اگر این غذا ضعیف شد مینی با  
تا عوض آن باز آید و جمیع برگرسنگی و بعد ریاضت و قوی و اسهال و جام تن را خشک و شحم  
تا یک و حرارت عزیزی را کم کند و بعد طعام و امشلا در دند یا و سستی و خنثی یا و سستی  
و ضیق نفس و عصبه تولد کند اگر در حالت جمیع سر ساسی و پشت و یا بالذات جمیع المنی یا بیک

تا خوش آید علایست خلطها منی بد و بدین است تحقیق باید کرد و گرم و تر مزاج و کار جماع قوی  
 و مضرت کمتر باشد و خشک و گرم مزاج خشکی و مضرت و لاعرضی باید و سرد و تر و سرد و خشک مزاج  
 سرد و خفیف باشند و مضرت و درد و دوپند باید اصل چهاردهم تدبیر اعراض نفسانی  
 شیادوی و غم و خشم و لذت بدینی و ترس و خجالت و اندیشه کارهای مهم و الهامی باریک و سرد  
 و تازیدنی هر یک از اینها در تن لغزی و از و قزون از اثر طعام و شراب و خواب و بیداری و  
 حرکت و سکون و غیر آن که بدان دودوی اثر بکن و آثار اعراض نفسانی در حال بر رنک و در دوم  
 حرکات و سکونت باید که دین دلیل است بر اینکه اعراض نفسانی قوی تر از دیگر سبب باشد  
 بعضی اعراض نفسانی مثل خشم و شیادوی و لذت و امید و اندیشه کارهای مهم تر از گرم و خفیف و سرد و  
 از متحرک و بعضی چون غم و ترس و نا امید می تن یا سرد کند و خشم عظیم محرک صغیر و رنگ و  
 رازد متغیر و زردی و محذور تر از زبان کند و در طوب و مبر و در اسود و خشنود و شیادوی باید از رنگ و  
 و در آب و شش و مردم شاد و کام خیز باشد و اثر پیری کمتر بیند و در شادوی مفرد دل خاکشاد  
 فزاید و از طلبش و بیرون رود و بیجا جات هلاک شود و شدت اندوه و ترس حرارت غریبی  
 همه تن را در دل باز کرد و اند و استخاضا شود و بیجا جات میرد و در بیجا جات و اندوه و ترس  
 کمتر از آنکه در شادوی بزرگ باشد و خجالت رنگ و در اسخ و عرق بار روان و باخبرد و در دکن و  
 و بیفتت این و امید واری همچو شادوی معتدل و مضرت نماند می همچو مضرت اندوه و از اندیشه  
 خیالی بودن طبع را کند و حرارت غریبی را ضعیف و رنگ و در استخاضا و بیجاری با از اندوه کند و  
 اندیشه مشغولی و بی فکر و تن و شهرها و کارهای عجیب و بدین از بیماریها و دوسه عشق بر بلند و عطا  
 خشم و شریکهای تیر و دشمنهای خند و ناک و خاطر نمودن و دوستان و محبتشان و علاج اندوه  
 و ترس نماند می قوی و سماع نموده و غریب با و از پانی بلند و بیشتر بیجاری گرم است اصل  
 یا اثر و مهم تدبیر پیران مزاج پیران سرد و خشک است درین وقت تدبیر او بکوی وری  
 و دیگر باید و در غنهای معتدل مثل روغن سوسن و یا سوسن و شراب اند که نویز گرم و نرم و خوشای

شادی و دوری از ترس و اندوه و چیزهای سرد مثل کافور و زعفران و میوه های سرد و بویایی  
و چیزهای تیز و تند و پوست غذای خفایا و آنکه اندک با میوه خورد و در کباب طعام نشاند و خورد  
و بعد بیرون آید از آن طعام مولتی باشد و شیرین از اگر در بعد و ترش و با دگر و زوایا بود  
سج شیره یا عسل و قند بود و در دیگر سنگی زبان آرد و اگر طبع خشک بود پنجه رم سفیج بگذرد  
برگ کرب بپزند و صفت در هم تخم معصفه کوفته بچو تا مندی و دو دم تصفیل باقی کوفته سل خان طبع  
نرم و خشک را پاک کند و بافتیون و چند بیدستر و پنجه خشک و قدری تخم معصفه کوفته بخورد و تخم کافور  
کند و بلا ضرورت فصد نکند و طعام گوشتها به دستور با گرم و رسته که در و در اجینی و اندک که بخیل بود  
و در فصل سرما تریاق و در و بر الیک و ماده حیوة است فصل شانزدهم تدبیر مسافران  
قبل از سفر بضروریات سفر مثل تشنگی و گرسنگی و کما در سردی و آب شور و پیاده روی و مانند آن  
آنکه اندک بخورد و حرکت و ریاضت فزون از عادت کند و خست و خفتد با سهیل تن را پاک کند  
و در سفر مثل استوره نشیند و هم تخم فز و آید از آن فصل طعام خورد و در ای دفع تشنگی سرد در  
تخم خرفه یا سرکه یا آب میزد و با سرکه یا نعنع است و بر آب افتاب پوشیده دارد و وقت سواری  
تست باب سرد یا است چو بخورد و در فصل رطوبت بناف و کف پا و عصبها مالده و مینی  
ایند و در باد میوم مینی و دیان را پوشیده دارد و دیان پنجه صبر کند و پیاز باره و بیخ غشسته  
بخورد و از دودخ قدری بپاشاند و در دودخ یعنی بپاشد و اگر کسی را باد میوم بزند آب سرد و  
و بایس او بریزد و در آب سرد نشاند و در دودخ گل و کلاب و آب بید بر سر او گذارند و بخار و  
با دنگ و دیگر خرفه بخورد و بر بخت آب غرغره نمایند و جرعه جرعه آب خورند اگر تب باشد  
و دودخ موافق بود و اگر در سرما مبتل رسد و دودخ را نشیند و البته بیخ خرفه را بسیار  
بگیرم کند و بر دودخ زیت یا فزونی است و با جرت کند و در طعام سرد و دودخ کاه و بیشتر باید اگر  
بر دودخ بخورد و در سرما یا شراب یا شکر دفع سرما کند و سرما زده را بکدرم الی کوزه یا شکر  
با سبزه عسل بود و دارد و اگر یارنگ بگرداند و در آب گرم بنهد تا خون تمام برسد و پس گل آبی

و آب سائید و طلا نماید اگر بسیار یا سبز شود علامت نیاورند نه است بغیر از جگر که در قیاس  
 نیست و اگر از باد و آفتاب رنگ بدست تغییر شود و لعاب سپید و تخم مرغ یا کثیر اصل  
 یا بخیل بر روی طلا کند اثر آن باز دارد و پیاز و سیر و سرکه حضرت آب با پیاز دارد و در غشبت  
 و با بوزه و عسلها مالیدن مانع از زائل کند و مسافر در یک در کشتی کید اول قی بسیار کند نشکین  
 نماید و از خود آرام گیرد اگر از حد گذرد و شراب بپوشد و آبی و نثار و مانند آن و حدس بخورد  
 بخته فم سعد و قوت دهد فروع دوم در تقدیر معرفت این مستلزم باز ده اصل است اصل  
 اول در بیان منفعت جزو علمی و عملی منفعت طب حفظ صحت و زوال علت بجزایمی سودمند  
 و دور داشتن از آشیامی زیانکار است طبیعت باید که اول موضوع طب و تندرستی و بیماری را  
 هر یک بداند این جمیع را جز علمی گویند و جز عملی است که بداند که تندرستی چگونه محفوظ و بیماری  
 مردود و تان نمود و شرط طبابت است که عمل کند و بداند که چگونه عمل باید کرد اصل دوم  
 در بیان ارکان از پنج مختلفه سبطه که خاک و آب و گرما و هوا و آتش سبک است خاک  
 فرو و از همه و طبع او خشک و سرد و نفع او نیست که هر چیز بر سر آن گذارد بماند آب صیقل  
 و از زمین سبک و از هوا گرما و طبع او سرد و تر و نفع او است که دیگر ارکان بسبب او قبول  
 نمایند هوا جانش میان آب و آتش و طبع او گرم و تر و آتش بالاسی همه و طبع او گرم و خشک  
 و نفع او آنکه همه چیز را بدو بخت و سردی آب زمین از دو سکنه و اجزای هوا نفوذ او در همه  
 جسم با موثر شود و در معنی همه کائنات ازین چهار ارکان حاصل است اصل سوم در بیان  
 مزاج ارکان مذکور در اصول اولی را صورت و ماده گویند و بصورت مخالف بیکدیگر اند و با  
 لکله صورت و در کن صورت طبیعی در میان پیدا آید آنرا مزاج نامند مثلاً در سردی و گرمی  
 معتدل خشکی برتری غالب باشد مزاج خشک و اگر ترزی بیشکی غالب باشد مزاج تر گویند و اگر  
 ترزی و خشکی معتدل باشد بحالت غلبه سردی بر گرمی مزاج سرد و بحالت عکس مزاج گرم و این را مزاج  
 را مزاج مفرد گویند هرگاه دو صورت برابر نیاید و دو صورت غالب و دو صورت مغلوب گردد چهار

مزاج مرکب بود و یا اگر که خشک و گرم و تر بود و خشک و سرد و تر بود و یا یکی از این ممکن نیست پس از این مزاج باشد یکی معتدل که در عظیم سوای جناب سردی و کائنات معلی است و عید و در عظیم موجود و نشد و در نسبت و مقدار بود و در چهار و در مرکب است اصل چهارم در بیان سال و در تابستان و در دشت با کسین ای که در کسین سال جوانی و تاسی و پنج و در بعضی تاسیل سال قیام جوانی و تاسیل سال که دولت و پس از شصت سال برین سال باشد اصل پنجم در بیان اخلاط و این بطور است که در آن در تن مردم و از اخذیه پیدا شود و نیک این طبعی و بد را طبعی نامند و این چارست خون و بلغم و صفرا و سودا اصل ششم در بیان هنرم و آن چارست اول در عید و دوم در دیگر سووم در کربا چهارم در اندامها و از هر هنرم فضله هنرم یافته باید فضله هنرم اول برید و یا دفع شود و فضله هنرم دوم سه حصه شود اول براد بول دفع کرد و دوم صغیر باشد و برادر آید و سوم سودا شده به سیر زد آید و فضله هنرم سوم و چهارم بعضی تحلیل و بعضی بقرق و در بعضی به متغذ میسوزن مثل بینی و گوش و بعضی بنفخ نام میسوزن مثل مسام و غیره دفع شود و فضله سلیم بعضی طبعی مثل مغز و بعضی غیر طبعی مثل غارش و لبلبه و بهق و غیره اصل هفتم در بیان اندام و این بر دو نوع بود و یک و مرکب اول مثل استخوان و گوشت و عصب که همه یک جنس اند پس سبب اینها را سبب گویند و دوم استخوان سرد و پا گوشت و است و پا که آله رفتن و گرفتن و دادن است و مرکب نامند که از استخوان عصب و گوشت و پوست درگ و عشا که یک یافته اصل ششم در تشیخ مجمل تشیخ که جسم انسانی مرکب است از استخوان و غضروف و عصاب و عضلات و عروق اما استخوان جسمی است بلا جنس خشک و سخت و از همه باو اعتماد و دنیا و تن بر پوست و عروق آن سوای استخوان لایمی موجود و بنجره و بول و گشتان و در حد چهل و دشت پاره است بدین تفصیل هفت در کاسه بر بدین تشیخ که چهار بنجره و دو پاره سبکی بیشانی و دو دنیا گوش و یکی شست سبکی بنجره سطح زیرین و قاعده و جانب و دو سقف که از تحت نامند و چهار دود و فک اعلی و این صورت دو در بدنی و دو دود در درز یا چهار یا بر سر و صدغ و دو پاره فک زیرین که در آنها روست



اوستی که دو کستان پشت و قوی پس مجموع استخوان کمر و نیجا و سه ششند و هر دو  
 سی آبرو بدین تفصیل مفت و مرکب در دوازده درشت و پنج که گاه و سه مهره سرین و  
 سه مهره ششگاه و استخوان پایی هر دو بدو است و چهار پاره استخوانهای سینه مفت باره  
 و جبرگ در دوازده و استخوان برشانه دو پاره و استخوان دست شست باره بدین تفصیل  
 باز و یک ساعد دو و خرو و دست شست و استخوان شست دست چهار در بزرگی گشتان دست  
 باز و پاره حساب فی انگشت سه پاره استخوان تپی گاه و دوازده و استخوان پانصت باره بدین  
 صورت ران یک ساق و هر یک از یک پاشنه یکبار که دست و خرو و چهار پاره و دست پانچ و  
 انگشت با چهار پاره و حساب هر انگشت سه پاره سواست از انگشت خرو و دست جیمی است شیه  
 لعظم اما از نرم تر و فائده او منع است که کظمی لعظمی بود و در عضوی عظم قائم مقام عظم است  
 جیمی است نرم که نکسته نشود و آلاص حرکت است و لب نوع بود بصورت مانند کبک که در دست  
 هر یک دیگر است اول که از داغ رسته است از اعصاب مطلق و و هم که از سر استخوان رسته  
 و قوی تر از اول باشد از اربابا سووم که از هر دو آئینه است از او نگیند و سراسر عصب ازین  
 نوع بود عضله اگر چه مرکب است اما از اربابا عضلانی مغزده شمرده اند و مجموع و تر و در هر یک  
 و گوشت و غشای از عصب مانند و غشای جیمی است لطیف از عصب و در باطن بافته بر دو گونه  
 اول آنکه عضو در میان خود را احس دهد و و هم آنکه عضوی را بر شکل و بنادش بجا بیاورد  
 و نوع بود یکی متحرک که از دل رسته و مفید الصیال روح حیوانی است از ایشان ثانی که  
 از جگر رسته و مفید الصیال روح طبعی است از او برید مانند و تغذیه از آن حاصل شود و او را  
 سم دو نوع بود اول بر باب که پنج شاخه و از جانب مغز که رسته و هر شاخه از او شاخهای بسیار  
 دارد و مثل جنهایی در دست بر آید و است و شست رگ از وی برخاسته که ایها را زبان یونانی  
 ناما رقیقا نامند و هر یک ازین رگها شاخهها زده و بعد از مدتی در دوازده پاره است و فیصله است که یک  
 که آن از خود جدا شده و آنرا دوازده از خود جدا شده است و باقی که یک رگ که از خود جدا شده

بد و با مرد آمد و بقوت مصاحبت از فعل جدا کنند و بیکر آرد تا غدا که دو دفع این است که  
 آنچه غذا را شاید از کیلوس جدا کند و تا مرد و دیگر نشود نوع دوم و در از جانب  
 بیکر رسته از اندرون بگر شاخ و پنج کرد و مثل رگ مذکور بالا و سراسی شاخ و پنج بای بر درون  
 بیکر بگیر پیوسته تا بر شاخهای ماسا بفاکند و پنج هر دو پر کنند شود و بعد کیلوس و خون  
 بسته شده خون گردد و در وقت اتمام بخت برگ بچون که از جانب ممدب رسته باید و بافت  
 اینجا که بآید دو شاخ کرد و از هر شاخ بسیار رگها بر جسته و شاخهای یک بخش بالا بر آید و در همه  
 اندامهای درونی و بیرونی پراکنده شده غذا میرساند و یک بخش بنیمه باین فرود آمده اندام غذا  
 میرساند و اینها را اجوف ازان گویند که میان آنهاست تا خون آبانی در درمی بگذرد و میان  
 رگهای ماسا بفاکند این کثا و نیست الا قوت کشیدن و نپیدن این قوی است حمل نیم  
 بیان انواع نبض سنت جنس است اول که از مقدار حرکت رگ جوید برند قسم است طویل و غیر  
 و عرض و دقیق و عظیم و صغیر و شایق و متعادل و وحکم که از قوت حرکت جوید  
 سه نوع است قوی و ضعیف و معتدل سوم که از درازی و کوتاهی زمان حرکت جوید  
 سه نوع است سریع و بطی و معتدل چهارم که در زمان سکون رگ جوید سه نوع است متعادل  
 متعادل و متعادل ششم که از کیفیت رگ جوید انواع آن پنج است سرد و گرم و خشک و تر و  
 و معتدل ششم که از ریح میان رگ جوید سه قسم است متعادل و خاوی و معتدل و متعادل  
 از رستی و نارسایی حرکت رگ جوید شش نوع است سیموی متعادل متعادل متعادل متعادل متعادل متعادل  
 اصل و بهم در بیان آنکه چند چیز با جهت طبیب را از دلیل جوید نه چیز رنگ و بوی  
 روشنی و تیرگی بسیاری اندک و کثرت و چون اخلاط چار است بلغم و خون و صفرا و سودا  
 رنگ اصل آب نیز چار است سفید و سرخ و زرد و سیاه اما برای جنبی انواع بسیار است  
 اصل یا زویم در شفا ختن بیواری شنبو طبیب را باید که اول از علم منبت جنبی  
 و نوع و فصل و خاصه و عرض عام بماند و باز تعلیق این بر بعضی نماید و غیر بگیرد و گوید که

و علاج بیماری باید پس انواع زیر این جنس را بگوید و هر یک را مفصل از یکدیگر جدا کند چون اول  
 بیماری بسیار است آسان و درید و تب و قوای و مانند آن مثلا گوید که این بیماری است و بیماری  
 جنس الاغناس است و بیماری را علاج بنفید باید کرد و تب بیماری گرم است علاج بنفیر سرد باید کرد  
 و بیماری گرم جنس خاصه است از هر کنگه سرد باشد و گرم و در زیر بیماری گرم تب کرم را باید کرد  
 گرم و در سرد گرم و غیر آن در آید و اینهمه انواع آوست و در زیر نوعی انواع دیگر باشد خارج  
 تب گرم تب غلبه خالصه و غیره خالصه و غیره و هر نوعی را مفصل ذاتی است و خاصه است و مفصل  
 ذاتی از دیگر انواع جدا شود و چنانکه فضل ذاتی غلبه خالصه نیست که به یکدیگر در تب باشد و دیگر در  
 هیچ اثر تب نباشد و فضل ذاتی غیر خالصه نیست که یکدیگر در تب سخت و قوی آید و در دیگران  
 تب اثری باشد خاصه حالی بود که یک نوع را باشد و غیره را نباشد و گاهی باشد و گاهی  
 نباشد چون تلخی و مان در تب صفراوی عرض حالی باشد که طبیعت بیماری نپذیرد آید چون  
 صنایع و پنجهایی و غیره در تب صفراوی بدین طریق غلبه خالصه را از همه بیماریهای گرم  
 و از همه انواع تب های گرم جدا توان کرد و نامی از این بیماری تب غلبه خالصه است  
 و سبب آن عفونت ماده صفراست علاج آن کسین حرارت و استقران صفراست و تا وقتی  
 طبعیت چنین و نوع فضل و خاصه و عرض عام ای کلیات جنبه بیماری را نداند و قوت  
 بیماری نباید اصل و از همه در بیان فصیح و آن بنشیند شدن ماده بیماری است  
 بر دو نوع بود یکی حقیقی که قوت مغیر و غالب شده از این بر دو مصالح دفع طبیعت کرد و اینچنین  
 در ذات جنب به سرفه و عطشی بدین بقوام معتدل و برنگ سفید و اندک بزر و می نامند و  
 اسان برآید و برانش بوسی ناخوش ندهد نشان نفع نام است و اگر بقوام غلیظ یا رقیق  
 و برنگ سیاه یا سبز و ناخوش باشد علامت عفونت و تباهی است و این نفع غیر حقیقی  
 و درین قوت مغیر مغلوب گردد و در وقت اثر نفع بیماری در نقصان افتد و خطری کمین  
 از بدین آن باشد زائل گردد و در علاج خطای رود اگر چه نفع نشان سلامت است اما اگر

پدید نشود علامت ملاک نیست زیرا که بسیار بیماریها بود که دراز کرد و در تحلیل دفع شود اما علامت  
 بر قوت بود اگر قوت ضعیف باشد خطر است و اثر نفیج از که نام غصه جدید نفیج چگونه پدید آید  
 در بیماری که دم زدن از نفس جوید و در بیماری روده در حال قفل و در مرض بکر جال بول  
 و در زیاغ چون سرسام و زکام از طوبت بینی و در چشم از رص و در تب در سوب بخاک کنیز که  
 مایه و تب مایه غوث اکثر در که باشد و در تب ماسی نفیج بول و هم موضع ماس میزد در که  
 جگر و سوز و بعد و روده طبع خشک باشد و در تب بادمان خشک و زبان درشت و بسیار و در  
 زکام و سرسام مبنی خشک و در ماس و در تب مایه موضع آن سخت باشد و چیزی کمتر آید اصل  
 سیر و نیم در بیان بحران این زبان بر نانیان لغتی سخت گرفته شده از مخاط و بنفشه و بنفشه دیگر  
 و معی آن بر دو برای غلبه خود که بر وقت مرگ و مرگ را مهلت میدهد و مخلوب نماید و چنین  
 حال باد و در ضعیف است اگر مایه و خسته گردد و طبیعت غالب آید علامت قوت پدید آید  
 بحران نیک باشد و جات بالعکس نشان ضعف طبیعت ظاهر گردد پس بحران تغییر حال بیماری است و اما  
 سببانی بهتر باید بدان شش کونه باشد اول آنکه طبیعت یکبار مرض را دفع کند و این را بحران  
 و نام نامند و دوم آنکه طبیعت یکبار را خارج آید و بسیار و این را بحران رومی نامند و این  
 در بیماری مایه حاد باشد سوم آنکه طبیعت اندک اندک مایه را از اندود دفع کند و این را تحلیل  
 مایه چهارم آنکه طبیعت بنده را ضعیف بشود و مایه را خام می ماند و چهارم طبیعت بعد از تب  
 شود و بیمار ملاک گردد و این را از بول نامند پنجم آنکه بحران مرگ نیاید و اثر سلاست بود و این  
 که اول بحران سر که اندک ناقص باشد و باقی در معنی تمام کند اینهم از حید بحران مایه نیک است  
 ششم آنکه بحران مرگ باشد لیکن در اندک بحران ناقص کند و قوت بنده را ضعیف تا تمام  
 شود و بیمار ببرد و این بر دو قسم اخیر از جمله بیماری مایه حاد باشد و از جمله مرگ در بحران  
 قوی و خفیه اضطراب بیمار علامت کوشیدن طبیعت مایه و مرض باشد و در بحران ناقص  
 کثیر علامت ضعف طبیعت باشد و این را بحران افتخالی هم نامند و بهترین بحران را علامت است

پس استیصال پس فی پس اودار بول پس عرق و بخران تمام و نیک بوقت انتهایی مرض باشد و بخران  
 شعب و قوی تاز و زستیم باشد و بعد مستم است با شش و بخران چهل روز هیچ روز بخران است  
 است یک شصت روز و شصتادم روز و صد و شصت روز و این شاذ باشد شش  
 بعضی بخران یا بر روز چهارم و بعضی بر روز هفتم و بعضی بر روز سیم واقع شود و شدت این بخران  
 یا بر روزی تا سبب روز و قوت بخران بستگانی چهل روز و قوت بخران بستگانی تا صد و شصت  
 تمام شود و بعد صد و شصت روز بخران بیماری بعد هفت ماه یا بعد هفت سال یا بعد چهارده سال  
 یا بعد سبب و یکسال باشد و بخران همه بیماری های حاده اکثر طاق باشد **صل** **صل** **صل**  
 در بیان علامت نیک ای خلاص از بیماری و آن است اول قوت طبیعت  
 و دوم سلامتی دماغ شود و همی خوارت تب در نیمه تن چهارم بودن رنگ و بخران  
 خورشید در روز بخران نیک رغات یا طوبی از بینی پدید آمدن شش شش شش و شش  
 طعام به شش شش شش بول در شش آن شش اعتدال قوام بزدی ناکل بودن و لون  
 نهم در تب های گرم بر روز بخران رغات و فی اسهال و اودار بول و عرق نشان سلامت است  
**اصل** یا نزد هم در بیان بیماری های که به بیماری دیگر زائل گردد و از اسهال  
 صفرادی که می و از اسهال تلخی علت است و از حرارت تب شش تلخی و صرع تب تلخ و و بول  
 المراج سر و شش تب زائل گردد و خداوند ذات الیه را بجهت پایان گوش یا جوال شش  
 سر و بول علت زائل نماید و المراج یا و سرسام از بواسیر دفع شود و خفاق و زجه را الماس و سرخی  
 سینه و الماس ظاهر خلق و زبان نشان سلامت باشد و سرخه که در الماس خایه دفع سازد و از بول  
 آمدن دوال و التعلب و در و کرده و در و اندامها و فقرس زائل گردد و عطسه فواق امتلا  
 را زائل کند قسم دوم عملی اگر چه این را با پایانی نیست الا اندکی تا و بجا به و مضول یاد کنیم  
**فصل اول** در در افس طیب شش و طیب راه نظام معانیه بیمار بعد از اسهال شش شش  
 مردی و ایامت دینی شش و گوش و دست و زبان از نیمه نالیند و به ناله شش شش است





اگر مکنی باشد علامت آن علامت حواس و قوت عیش و سفیدی قاهره و کثرت خواب باشد اگر خواب  
 باشد علامت آن وسواس و کثرت خاموشی و فکر و بغض صلب و قاهره و کثرت خواب و اگر خواب  
 از کثرت باشد علامت آن خشیان و سوز و گشادگی و ضعف معده باشد و اگر سبب ضعف قلب یا  
 از غایت نقامت باشد علاج آن تقویت قلب و استراحت و قوت است و اما در سبب غلبه صفراء  
 و کمزیری باشد علامت صفراوی خلق و التهاب و عدم اشتها و سرعت نبض و بول ناری و علامت  
 و سوزی حرمت لون و صین و قتل سرد کثرت عرق و سیلان و مع باشد سبب مرضی است که کثرت  
 ناریک شود و صاحب آرزو و تصاعد بخارا از بدن محسوس گردد علامت آن تبلیه و کسین و کثرت  
 و قتل و سوز فکر و سکوت و تحلیل ششایی سیاه باشد سبب است علنی است که بیاض و کثرت نبض باشد  
 و بدشواری پیدا شود علامت آن گران خوابی و گرانی سر و سفیدی زبان و کاهلی و سیان و نبض  
 سوجی باشد سبب علنی است که بدشواری با فراط باشد علامت او تشنگی و خشکی و داغ و حرارت  
 و اندوه بود **شخص** که این را مجودا خذ و بدید که و فاطمه حسن نامند علنی است که مردم ناگاه  
 بیک حال ایستاده و یا خفته باشند و ما و این مرض خلط سوداوی است که در ریه و  
 و داغ سرد باشد علامت آن سکوت و نبض و ضا و حرکات و فتح عینین باشد و **النجوی**  
 بزبان یونانی معنی خلط سیاه است این جهت صاحب مرض مستعد فکر و غم و دشت از طبع  
 و و حدت پسند باشد و مفت نوح بود اول از سوداوی و سوزی علامت آن اختلاف و بزم  
 و خنده و سرخی و چشمها و عظم نبض و ورم بالنجویا که بزودای حادث شود که هر قریب  
 در بدن محال شد و باشد علامت آن کثرت عیش و طبع و زیاد و بیخوابی و غصبت و کثرت  
 و نظر مثل سیاه و زردی رنگ و نبض طبع باشد و ورم بالنجویا که از احتراق سوداوی  
 باشد علامت آن کثرت افکار و هجوم و ترس و خیالات بد و حدت و ضعف بدن و کثرت  
 مایل بسودا باشد چهارم بالنجویا که از سودا و طبع سوخته شده باشد علامت آن کثرت  
 خواب و در سرد و عظم نبض و کاهلی باشد **پنجم** بالنجویا مرانی و حدت این علت از



سودای متعدده است تا این خلط محرق نداساز بقا ما دث شود علامت آن انتفاخ و لین شکم و ضیق صدر  
و کثرت آب و بدن و احسان بخارات ششیه بدو که بکلی سیرسد و عظم نیز از است شش ششم قطرب  
علامت آن محرکه بسیار و بی آرامی و نفرت از مردم و حبوس و مجروح الساق باشد هفتم عشق  
علامت آن مسرت لون و غفلت و خیرت و سکون و کثرت فکر و بیخوابی و سرخت و صلابت لب  
و اتمام آدره کشیدن باشد علاج آن کثرت محاسن باغیر محبوبت نیز مفید باشد شیان  
و این غنا و فکر و تخیله باشد و سبب آن استیلا و لغیم بر ارای و مانع است علامت آن کثرت خواب  
و ترشی و تخمین و خیم و کرانی سر و کورت حواس بود سگته علتی است که ناگاه افتد و راه براند  
قوت روح حیوان از دل متوحی و مانع و راه فرو آمدن قوت انسانی از دماغ بهیبه اندامها و فواید  
شود و از حرکت تنفس هیچ حرکت باقی نماند و سبب آن خلط غلیظ تلج بود و تجریت باقی منفذ  
دماغ علامت آن گزافی سر و آوار و کسل و تارکی چشم و اختلاج اندامها و برهم خوردن نما  
و خواب و استلای رگهای گردن و سر و تشدن دست و با انهیبه منفذات سگته بود و کفک  
نشان شدت مرض و دستواری نفس باشد و در حالت استیفاء با مرده ملک چشم باز گیرند اگر  
حدود ناید باشد فروه است دست از علاج کشند صریح علتی است که در ان انتظام اندامها  
برست خود نماند و سبب آن سده و ناتمام است در منفذات ای مقدم دماغ از بجهت تشنج دید  
این خلاف سگته که در ان سده تمام باشد علامت آن زبان زرد و قرکهای زردین  
زبان سبز و از اعراض بالجو یا و قلع حال باشد فالج حدوت استرغانی و رشی از بدن با  
علامت بنفش ضعیف و لپنی و متفاوت و قار و سینه و حس و حرکت باطلن باشد  
لقوه مرضی باشد در عضلات و دو چشم واقع باشد و چشم و اجز و بینی و پوست بیستانی از است  
خونین بگرد و علامت مرضی است زبان است انداختن و باور است و سینه نماند  
کابوس است که در خواب خود را زیر چیز ثقیل آفسره بیند و نفس او تنگت و او را بگری  
و سبب آن تصاعد بخار از خلط غلیظ است اگر از غلبه خون است فصد فیقال و حجامت سنان

و قلیل مندا نمایند و اگر از بلغم و سودا بود تقیه کنند و غلیظ نورزند که مقدره صرع است تشنج  
و کزاز است که عصب با مندر خویش چند عضوی تابع او باشد و بد جهت این حرکت انقباضی از  
ماند و دفعه لاحق شود و سبب آن رطوبتی بود که عصب غلیظ را منتهی کرد و انداختن و نقصان و طول  
و زیادت و در عرض آن واقع شود و اگر سبب یبوستی باشد که عصبان را فارغ شود و انقباض یابد  
نامند علامت یارک و لاغر شدن عضوه است خدر سبب حدوث بند و عصب از  
خلط غلیظ بار و واقع گردد و علامت یاهلی بدن و گرانی حواس و پیدی لون است و  
حرکتی است غیر ارادی و دائم بخیر و پیران و ندایم نوشند و آب سرد را لاحق کرد و این حرکت  
دائمی نیست بلکه بوقت تحریک عضوه ظاهر گردد و حرکت دائمی را اختلاج نامند که مقدره لغو است  
**فصل دوم در بیماری های چشم** از مد این الممتحه را گویند چشم از هیئت پرده و صلبه  
و شیمی و شکلیه و عکلیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه و مندر رطوبت زجاجیه و عنبیه و عنبیه  
ظفره ای ناصبه و این زیادتی عصبی بود از ملتحمه طرفه نقطه سرخ باشد که بر عنبیه چشم پدید  
**سبل** علتی است که رگهای چشم پر خون شود و خارش اند چشم پدید آید و عصبه بود  
و آفتاب نتوان دیدن و آب بسیار رود و حیرت علتی است که چون یک بانگر و اندر  
در شب و یا موار گرد و قروح عین سبب آن مایه تر باشد و علامت در وقت  
ضربان باشد حرکت عین سبب آن انقباض اخلاط تیز را ارتفاع بخارات بود و نزول  
سبب آن سوزنی مزاج داغ باشد علامت در ابتدا تحلیل مثل شیشه و در دو شعبه اعانت  
کند چهره ای روزگوری سبب آن قلب روح با صره یارفت است عیشای ای شب کوری  
سبب آن ارتفاع بخار غلیظ داغ است که رزق با نخر و غلیظ گردد و اندر روز و بوجه  
و ضو آفتاب بخارات لطیف و ابصار حاصل و **فصل سوم در امراض گوش** گوش شنو  
و گوش شنایان اگر می آفتاب و آتش زیاد نموده کرد و علامت گرمی رود و اندک در گوش  
درخت یا فتن از نهانی سرد علاج رزق بنفشه و بادام و زیتون و کدو شیر گرم در گوش

بچکانند یا تسبیب هوا می شود بسیار و دخول آب سرد گردد علامت احسان سردی  
 در گوش علاج چیزهای گرم مثل آب پیاز و سیر و غیره در گوش بچکانند یا از غلبه خون بود  
 علامت ترخی و گرمی گوش و گرانی سرد پستانی در محل وجود علاج ضد قبضه و  
 اگر تافتی بود حجامت نمایند یا از غلبه صفرا بود علامت سوزش و التهاب و ضعیف  
 سوزایی و زیادونی درد علاج اسهال صفرا به چار شربت و مطبوخ بلبله و چیزهای سرد در گوش  
 بچکانند است یا از بخار معده بود علامت سوزش سر معده و عطش و رحمت یافتن از  
 آب سرد یا از باد غلیظ حاصل شود که از صفرا سرد که در سر است بسوی گوش آمده باشد  
 علامت گرانی و از او از باد در گوش یا به علاج روغن گل و انیسون شسته آغشته قطره در گوش  
 بچکانند خارش گوش و دخول هوا می یا گرم در گوش تو که کند علاج صبر  
 آب حل کرده بگوش بچکانند و عصاره ترب و برگ تنقلا و ابان که تقویون اندر بچکانند حیوان  
 بحث و دیگر شراب انگوری و و قدیم انگبین سه درم روغن گل یک درم سفیده و روغن سفید  
 یا شیره و دیگر که در چشم بدان تر کنند و بگوش در کنند و بدان گوش اعتماد می کنند برست  
 یک ساعت پس بچکانند آن چشم پاره را از گوش بر بایند هر که میکند تو که کرده باشد بان چشم  
 این فصل چهارم در بیماری بینی  
 یا یافتن بود اگر سبب غلظ غلیظ باشد از  
 صداع خالی نباشد علاج استغراق با این غفر یا قوایا و غرغره و عطسه آوردن و اگر در  
 بینی سده باشد خونیز و زردی رخ و پودنه کوبنی بهم آغشته و و کنند و پوشه بخار که بینی  
 رسانند کنند بینی اگر رستی و ناصوری باشد شراب ریحانی بر بینی کشند و از آن  
 بینی را بشویند و نافع ترین بول خرو و شتر است قروح بینی بعضی خشک بعضی تر و ظاهر و  
 بعضی ریش های بلند بعضی بوسه باشد علاج خشک موم روغن از روغن بنفشه و موم  
 صافی با سقر ساق کا و ساخته طلا کنند و بر بلبله زرد گوفته بخند و به مرغ و روغن گل و از موم  
 طلا کنند و در التهابی بلبله را پیوسته لبابون بشویند پس بعد از غفران و صبر و باز و و و

و زنج سرخ همه را کوفته بخته بدمند و اگر دندانک باشد سرب سوخته و سفید لاج و موم در سنگ  
 و روغن گل و موم در هم گدخته و سرشته طلا کنند و برای بواسیر بینی اول فصد قیال و حجامت  
 و نمکین نمایند و بعد از آن انار ترش با پوست بپایند و آب از آب پیزند و فنیله سازند و در بینی نهند  
 بینی را پاک کند الابر و زنگاری و از زعفران **علاج** اول رک قیال زنند و اندک خون  
 بتقارین بیرون کنند و طبیعت پسیده بیضه مرغ شرک و ده دلو به زرگران بر روی بپاشند و در  
 بینی بنهند عصاره و سرگین خرچک بپاشند و عصاره بادورج با عصاره برگ خرفه باندک کافور چکانند  
 از سوده و نافع **فصل پنجم در امراض دهان و لب و زبان و دندان و خنجر و خلق**  
**ترقیدن لب** پیه مرغ با روغن کاه و گدازند و نشاسته و کتیرا و دانه و کوفته بخته همه را  
 بر لب باطلا کنند تا بمواری گردد و بشوید و جوشش لب اگر سرخ باشد خشت بفسد و حجامت  
 و طلا از موم و روغن بادام و اندک کافور نافع است خرویه بن دندان و گوشت بن  
 دندان و خون آمدن و سستی دندانها خشت فصد قیال یا چاررگ و حجامت  
 و سهیل و منصفه رب قوت و عدس کلنا و حب الاس نمایند پس باز دو پوست انار خشک  
 و برگ سرودگز و جوز و سماق چوشانیده و منصفه کنند بخراش ای کنند و بینی اگر از بن دندان  
 بخلال و مسواک پاک سازند و اگر از مسوده باشد با طریقل کوچک و شراب بنشین و لقیع صبر بکار  
 برند و در دندان اگر باب سرد ساکن شود فصد و حجامت کنند و با قراض بنفشه و  
 استغراق کنند و مسکه و گلاب غرغره نمایند و برگ مورد بخانند پس رگ زیر زبان یا چار  
 بزنند و عاقر قرحا و اندک کافور سوخته اند بن دندان کنند و اگر باب گرم ساکن شود یا از  
 خوردن پس عاقر قرحا و پودنه و زرباد و کلنا و تخم حنظل در سر کچوشانیده و منصفه کنند و اگر  
 باب گرم و سرد ساکن نشود و بجادرس و نمک گرم کشید نمایند و فلفل و حبثیت و بعد در بن  
 دندان کنند و تخم بادیان بخانند کبک می دندان برگ خرفه نمایند و بادام تلخ با موم  
 و نمک مالیدن علاج است اما نس زبان **علاج** آن منجر **علاج** خناق و جوشش لب است

ترقییدن پوست زبان سپستان در دهان گیرند و لعاب سفید را و لعاب سیاه  
مخرج کنند و در دهان نگاه دارند گرانی زبان اگر بوجه شکلی مضطرب بود استغفار از زبان  
باشد غرغره میشوید و طبع حلیه و اخیر بکند و تهره های گردن و بنا کوش بر بطن منقبه باشد  
و اگر بوجه تری مضطرب بود علاج فالج باید کردن و استغفار با بار و فقیر و قویا با هر روز  
زبان بنویسد و لعل و عاقر قزا و خردل سوده مالیدن او بختن و بوجه انداختن  
علامت آن سوزش حلق و آب دهان با خون رقیق آمیخته بود و علاج بسکه و خردل غرغره  
نمایند و شونیز خردل سوده بخلی در دهند و اگر بعد از فروخته باشد و در دهانی که گرم است  
سوده پاک کند بخار دارند و بعد افتادن دیوبه بطبع سماق و بلوط غرغره کنند جناب  
روز نخستین برب جوز و لوق زبان غرغره کنند و بحالت نل و بواسطه های خون فصد  
کنند و رک زیر زبان بزنند و بر ساق حجامت نمایند فصل ششم در زکام و ترله و سرفه  
و شوصه و ذات الریه و ذات الجنب و ضیق النفس و زکام گرم که در پیش  
منقبه بینی و آمدن آب رقیق علامت است علاج شراب خشخاش و بنند و شکاک غناب  
سپستان در وی بچینه باشند و تخم خشخاش کوفته بچینه بدیند و با قلابه که حلقه ده باشد  
آنگند و منقبه بینی بچیند بخار آن سوده و در دهان از سه روز فصد کنند زکام و ترله و سرفه  
سر و ماده غلیظ در بینی فرو آید و بدشواری دفع شود علاج کادریس گرم کرده بر بنند تا  
آن بدماغ رسد و سنگهای گرم کرده در شراب آنگند و بخار آن به بینی کشند و تخم کتان  
باز که فضل آبکین شسته اند که اندک بدیند سرفه که بر باد تخم بادیان و در شیر بچیند  
و بخورد بر آمدن خون بسرفه گل اونی و گل مختوم اندر عصاره برگ حرفه بدیند یا عصاره  
برک لسان الحمل و تخم لسان الحمل بمقدار دو درم بدیند ضیق النفس علاج آن ریختن  
و از اشپای بارود و خواب بسیار و صاخواب و در پیتر نماید شربت بکنجبین بنوری و کاه  
کشکاب باندک فروزون و حب الرشاد کوفته بمقدار نیم با انگبین در روغن بادام بمقدار

بیمار دالک ز راوند مرچ با فایند سرشته هر بار داد و بند و شراب زوفا و سجون زوفا گرم  
 موافق بود حب السعال گرم پیوسته در دمان و دشمن و متفرغ حب فاریقون کردن با  
 است ذات الریه اما شش ذوات لکچنب اما عضلهای پهلوی و سینه  
 اما حجاب و عضلهای آن باشد علامت تب گرم و تشنگی و تکی نفس و در دمان  
 علاج سخت فصد و براب الشیعه با شراب بنفشه و روغن بادام قنصار تا چهار روز نماید  
 اگر نفث آغاز کند در مار التبع عذاب و سپستان و سوزدانه بیرون کرده و انجیر تنبی ریخ  
 سوسن و بنفشه بایخت و اگر نفس دشوار تر بآید و کتبه باشد طلیخ زوفا و در فصل  
 در بیمارهای قلب تشنگی و خقان و رحمت یافتن از سوا خشک و آب شراب  
 دل گرم است علاج اگر با نفی نباشد از دست چپ رگ با سلیق زنند و شراب ترشی ترنج  
 شراب سیب ترش و انار ترش و شیرین و آب خیار ترش و قرص کافور و شراب صندل دهند  
 و صندل و کلاب و کافور و عصاره ابی و سبب بر سینه بزنند و پیرا بن صندل و کلاب با لود  
 میوشند و شیرتها از اقرص خشک با اندک زعفران و لسان الثور سازند و اگر تب نباشد و روغن  
 سودا و روغن خاصه با اندک طباشیر و کل اسنی و کشنیز خشک علامت **دل سرد رنگ**  
 مثل از زیر و تازگی و رونق رفته باشد و گرانی و کسلانی که علاج شراب ریجانی  
 مقدار معتدل و در الک و شراب و بطوس و تراب و بزرگ و مسدل المزاج و انوش دارد  
 بکار دارند و گوارش غلبه موافق بود و در صورت غلبه تری اول قی با سبیل بایند و  
 شرتها دهند علامت **خشکی مزاج دل خشکی** دمان و تشنگی و بیخوابی و لاغری  
 و سرفه خشک و رنجوری و از عبا رود و داند که ریخ کشیدن است علاج میخود قی  
 و شیرخ و کشکاب و آب انار شیرین با روغن بادام و سبب و روغن بنفشه و کد و اندر سینه  
 و پهلوی با مالند و در آبن نشانند **باب ششم در امراض معدیه** علامت در  
 گرم تشنگی و رحمت از شیرت خشک علاج اگر گرانی باشد قی کنند با آب گرم و سکنجبین کشکاب

بود. فی سنگین سفر جلی دهند و در معده سرد و کسنگی زود و از دوار مرغ ترش  
 و باد و شکم و تشنه نایبون علامت است علاج سبالت گران فی معده اول فی الطبخ  
 شبت و سنگین علی و مانند آن کند و بعد و ایارد فیرا حوزو ضعیفی قوت و سقوط  
 شهوت علاج آن هر باید اور ریاضت معتدل و بعد ریاضت کرباب و مالیدن و ترش و  
 بکار داشتن و اندر طعامها سیر سیر که و پیاز سیر که و شلغم سیر که شهوت طعام را بچیناند  
 و شراب یورنه که باب انار ترش و سنگین سفر جلی و پوست جو به اند که سر که و آب جو تانید  
 باشد شتهای محروم بچیناند و ما سیر که و بوی مرغ بریان و بوی نان خانگی گرم شهوت  
 طعام پیدا رود و گاهی ایاج فیرا سودار و شهوت کلبی سبب آن اندر بیشتر  
 سردی معده باشد علاج آن تنجین معده و کنند به کلغند و رزانیانه و شراب بالنگو و خدا  
 خود آب باشیر و خشک دانه و تنجیه حب صبر و حب ایارد و بعد تنجیه گوارش مصطکی و لعل  
 و مقویات معده تناول کنند و اگر کثرت سودا سبب آن باشد که معده برآید علاج  
 رک با سلیق یا اسلم باید کشود و جوارش غوزی بدیند و استقراغ و دیگر علاج بافضل  
 مانجور یا بچیند و گاه باشد که سبب سردی معده ترله و داغ بود علاج ان ایاج فیرا و  
 حب قوقا یا باشد جوج لبقه این علت اکثر بعد شهوت کلبی افتد و این کسنگی همه اند  
 باشد که سوامی معده محتاج غذا باشد سبب ان بیروت مفرط باشد که فم معده را حاضر  
 شود و قوت حس و جذب از قوت شود و ضعف و بیپوشی پیدا یاید علاج ضعف معده  
 که زومی گل خوردن سبب ان خلطهای بد و معده باشد سوامی زبان چالید و  
 فی باید فواق استلانی سبب ماده غلیظ لغیم معده باشد علاجش فی فواق خشک  
 بعد استقراغها افتد علاجش شیر تازه و کشکاب بار و عن بادام حبیضه عبارت از تانام  
 طعام در معده است بجز و علم از فی معده را پاک کند اگر فی دشوار افتد معده را اگر گرم دانه  
 و روغن مصطکی گرم کرده و طلا کند و پوست سمور و مانند آن بر معده دهند و تکلیف خود

و بیخ طعام نخورد و واقراص عود بخار برد اما سن معده و چند بوی بود اول دوسوی علامت  
 تب و سرخی در شستی زبان و شدت عطش و سقوط تهوت و سردی اطراف و ورم صفراوی  
 علامت تب تیز داند و در تشنگی در کرب و در دفعه سوم یعنی علامت تب نرم  
 و کثرت آب و یابان و سقوط شهوت و نفخ معده و نفخ صلابت چهارم ورم صلب سوداوی  
 علامت تب صلابت و خشکی چشم و ککلی بای قاید **فصل نهم در بهال خدین بود اول**  
**صفراوی علامت** عطش و حرقت و تلخی دمان و زردی باز و لیمو معده و ورم یعنی  
**علامت** نفخ و قرقر و ثقل و خروج نفخ و برآین صبح سوم سوداوی علامت تب  
 و لیمو معده و خشکی دمان و کثرت اشتها بی خضم تام و قرقر و نفخ و زنگ باطن سودا چهارم  
 دوسوی علامت اول غاطط با خون بیرون آید بعد از آن خون رقیق با ریاح و قرقر و زرد  
 خارج شود **فصل دهم در قولنج** اگر با اس باشد علامت تب گرم تشنگی و عطش  
 و اگر ریخی بود که از باد غلیظ و غلیظ غلیظ باشد علامت باد غلیظ و زرد یا عده و باشد و پندارد که  
 روده او شقیب سورخ میکند و علامت غلط غلیظ و زرد و کزانی باشد ایلا و سن نوعی از  
 قولنج است که ثقل در اسهال علیا تجسس گردد و از زمین بیرون برآید و با آن ضعیف نبض و غشی و  
 اضطراب بود **فصل یازدهم در بیماری های مقعد برآمدن مقع علاج** کنگنه  
 و نار پوست و ماز و در که مورد و خر و لب به زردی و در آب آن نشانند و کلنا روماد و نار پوست  
 و صدف سوخته و اوقا قیاده و قیاح و شب بمان کوفته بخته بر آن موضع پراکنند و بپندند و اگر ریش  
 افتاده باشد لشراب دارد و بای قابض بشویند و سرت سوخته و شبسته بگیرند و درم و گل سرخ  
 و تمناق از هر یک پنج درم فرو و بندرم کوفته بخته بر آن موضع پراکنند و بپندند و شقاق  
 بمقعد اگر از درم گرم بود علاج ضد باسلیق یا صافن یا حجامت میان بیرون و بیرون و اگر  
 درم گرم نبود و درم مقل نفخ دارد بود اسیر و قسم بود اول جوشیدن و زدنند که بعضی را بر  
 سر بای مقعد و بعضی را در بینی و بعضی را در رحم غرض کرد و در این وقت نوع بود اول در



القوی بود و چیزی ترشح نکند و اذیت نزاع و ورم تنگی که تلخ و بیخ دارد و سوم جنبی شبانه  
 دانه اکثر چهارم قیسی نند و شبانه اخیر پنجم تو کول ضعیف و محکم مشابه حدس و نخود ششم  
 تری و از و سلب شبانه دانه خراص مضمونی مشابه قوشت و تبریک اذیت هم با سوراخ هم دارد و  
 زرد اب و خون تیر و علاج منع نمایند از غذای غلیظ و شور و اگر خون را غلبه بود و خند  
 با سلیق و بعد شش مطبوع بلیه و بعد شش اسهال بلیه بزور زده و اوله و اطریل مقل و ورم  
 با غلیظ است که حادث میگردد و از و الم مثل در و قوشت کاهی تا ناف و کاهی نواحی گرد و گاه  
 پشت و سر و پهلوی نواحی جگر و کاهی تا خصبه قضیت علاج شقیه سودا مطبوع فنیون  
 و حب فنیون و خردون گوارشش های کاسه لقی و اجتناب از نوک و شیر با فصل و اول و دوم  
 در بیماری جگر علامت سوزن از لایح حار تشنگی و حرارت اندر جانب ریهت و موضع جگر و  
 تاریه قاروره و قوی و مان و تشنگی زبان علاج جلابی از تخم کاسنی و قمر بند سی و اجاض و تخمین  
 با سکنجین و آب کاسنی با شیر و تخم خیارین و نبات بنوشند و آب کاسنی و خندلین بر بگو طلا کنند  
 علامت سوزن از لایح بار و عارض کبد اسهال و قلت عطش و بیاض زبان و تهج روده و غلظت  
 علاج بر با عا و جلابی از زردیانه و زردیانه و تربک و گلکند بنوشند فصل سیزدهم در بیماری  
 سیر علامت سیر زگر کم حرارت از جانب چپ و تشنگی غالب و دلیل رنگین باشد  
 علاج رگ با سلیق یا اسلیم از دست چپ زنند و آب کاسنی با بویان بهم آمیخته دهند  
 علامت سردی سیر زگر از طرف چپ و دلیل سخت رنگین باشد علاج ما الاصول  
 بار و عن بادام تلخ و خله با واک تر یا ق لربع حل کرده بدهند فصل چهاردهم در بیماری  
 شش و یرقان علتی است که رنگ خشم و روده همه تن بگرداند اسی زرد شود یا سیاه از یرقان  
 زرد و از قوشتی صفرا و بیشتر از جگر باشد و یرقان سیاه از سیر زوجه سده که سودا را از جگر  
 به سیر میکشد یا از سیر زوجه سیکند علامت یرقان زرد تشنگی و قوی و گاهی سخت  
 قاروره و رنگ بول رنگ بول دارد و علاج بجات یرقان محکم با سلیق یا اسلیم از دست

باید و سهل طبع هستند و بلبلند و غلبه و اجابت و خرابی منده هم کشش و تخم کاسنی و  
 نج سوخته و غار یقون و شاتر و نوشند و خداوند یقان سیاه را اگر با بلیق یا ایلیم از دست  
 آب باید زد و استغاثه بخار الحین و تدبیر کشاوند و در استغاثه سودا سودا دارد **فصل نهم**  
 در انواع استغاثه قسم است اول نحی و سبب آن باد غنی بود که با خون درجه و رنگ آن  
 قویم طبل سب آن باد و دانه ناک موجوده احتیاج است سوم نقی و سبب آن باد و دانه ناک  
 باشد که در رضای شکم گرم و آید و باشد و اصل به نقصان ضمیم است و سبب آن غنی بگر باشد  
 و سبب ضعیفی آب که بدور رسد از فوشتن دفع تواند کرد و باداها نه اند و فوشتن و ازین جهت  
 سه تن شسته بماند و بگر آب خواهد بود آنکه محتاج آب باشد لهذا هر آب که خورده شود و بگر بماند  
 بگر را نیز داند و آن آب بشرح اند رضای شکم جمع شود و مزاج به احتیاج کند و دیدن است  
 شاکت به احتیاج شکم شود و علامت رقی شکم که آن با ریح و شک آب باشد علامت  
 طبل عاف بر و آید شکم را نیز ریح و شک بر باد باشد که از دست ندن شل طبل آواز و علامت  
 کمی آمان اندامها باشد که اگر نهشت بر دهند فوشتن و از آن بکزدان بماند و اندامها  
 بزرگ زندگان نماید علاج رقی تشنگی کشیدن و گرنگی بدن و از استعمال دویدن آب  
 منع کردن و بر باد و ریاضت معتدل کردن و بر سه روزی که درون در که با شک عرق نموده  
 و در رنگ گرم نشانیدن نوعی که سر زیر سایه باشد و شیر شتر اعرابی بماند که بول او سخت صواب  
 علاج طبل شک را به سهوس گرم و نمک و ازین نمک بماند و پیوسته سمود و شل آن بر شاک  
 و از آن اصول دهند معجون فند از یقون و کند و زرد پیوسته بماند و طعام خود آب خورند  
 علاج نحی فی کردن در ریاضت معتدل و در داغ را با غرغره و معده با بار و نقره پاک کردن و مع  
 اب در آب گوگرد نشانیدن سودا دارد **فصل شاتر دهم** در بیماری که دانه و شانه  
 در عضای تاسل آمان گرم در کرد و علامت تب لازم و تشنگی و گرانی در کرد  
 و دشوار گردیدن از پهلوی به پهلوی دیگر و مانند آن و باشد که غنیان بنجید و در زبان سیاه شود

علاج فتنه باسلیق و کشاکش باز و عن بادام و شکر و کم خوردن آب و خفته نرم کردن و خوار  
 در یک گشته یا زردالین و اوقن سود دارد اما سس سرد و در کوزه و شنگی میخیزد و در آن  
 علامت کسائی و یغم غایب باشد علاج فی کردن و شراب بنشین و کنگبین و اوقن خفته  
 از بابونه و کلل الملک و برگ شاداب و لطراف گریب و حبیب و از هر یک دشته خشک و دشت  
 و پشته یا دشتان و طبله و تخم نثار و شبوش نندم و برگ انجیر بنشین و بنفشه یا هر یک یک است  
 و تخم خربزه و دروغن کجده از هر یک و در دم و دروغن بید انجیر خندم بول الدم اگر سبب  
 الفتنه غرق بود و اندک اندک آید و اگر سبب اشتقاق غرق بود و غت بسیار آید و خون حرفه  
 باز بود و علاج فتنه باسلیق و دروغن کجده یا و گل ارسی و صمغ عربی هر یک یک مثقال با شرب  
 سبب تناول کنند از ترسی و شیرینی و حمام و حرکات عقیقه و رکوب و شش سرج اخر از غایب  
 حرقت مشابه اگر شبیه حرقت بول بود علامت آن حرارت مزاج و ناریت فایده  
 و شنگی باشد علاج شراب بنفشه یا شراب ششاش یا شیر تخم ترب و شیر و تخم بنشینند  
 و خدایان آب باز و عن بادام یا بوماس باز و عن بنفشه و مغز بادام خورند **سلسل بول**  
 بیرون آمدن بول بی ارادت باشد علاج فی کردن و در آب گوگرد بنشین و دروغن حقیق  
 و دروغن و قویون مالدین و شرب و بطوس و سنجر یا خور و ناسک البول یا در شش  
 است و یا بطیس علی است که سبب آن گرم شدن مزاج کلیه باشد علامت  
 و بی صبری از آب و فی الحال بیرون آمدن آب هنوز زک اما گرفته علاج آب باز و تخم  
 خرفه و شراب غوره و کشاکش با سکر و وقت خواب سبب بول اندازد آب خیار ترش یا شکر و  
 اقراص طباشیر و کافور و چند حبس **البول** سبب آن زخمی بود یا نقطه یا ضعیفی در  
 دفعه یا با و غلیظ یا چیرگی در مجرای بول گرفته شود مثل سنگی یا غرق سرد علاج اگر سبب  
 زخمی یا سقطه بود و اگر با سلیش زنده و در ازین فایز نشاند و در خشک بماند و بقا تا بول  
 بیرون گیرند و اگر حرارتی یا در می باشد آب جنب شعلاب تخم خرفه و بند و بنفشه نرم کنند

و اگر سنگی در مجرای بول ماند و باشد علامتش مذکور نواید شد و اگر خونی مسرود مانده باشد شب بول  
 و در سر که فرغار کنند و یک شبانه روز بسیار لایند و تسکین بکنند و قوام آرند و هر بار در دهند و اگر سبب  
 آن باد غلیظ باشد مار الاصول و منید بار و غن پیدا بخیزد بار و غن با دام تلخ و اگر سبب ضعف قوت باشد  
 باشد بآب گوگرد نشانند و بوزنه از منی اندراب حل کرده به طویل فرو چکانند و زهره گاو و زهره  
 و نمکاب تلخ و چکانند و دارد و پیش که در جامه مردم افتد با طویل در دهند بول کشاد شود  
 سنگ ریگ که در گوده و مشانه تولد کند از غایت لزجیت خلط و کثرت ماده  
 سنگ و الازل تولد کند و حصات کلیه اکثر همین را حادث شود و حصات بشانه نجف علامت  
**حصات** و بی موضع کلیه و مشانه و ثقل و تعدد و عسر و سوزش بول و خروج رمل و در کلیه  
 سرخ و انچه از مشانه آید سفید یازد و باشد علاج اندر آبریزن فاخته نشانند و مکرگاو و مشانه مردغ  
 عقرب و بر و غن شبت چرب کنند و از اطعمه های غلیظ پرهیز کنند و تخم خیار و تخم کرفس و حب لعلت  
 و تخم باد رنگ و تخم خرنوب و حجر البه و آب بادیان و حجون و عرق بدیند و آب ترب مقداد و  
 باشیر تازه سه روز بدیند و بشانه را از ریگ پاک کند **جرب کلیه و مشانه علامت**  
 موضع کلیه یا مشانه و حرقت و دغدغه خروج بول باشد و رسوب بول همچو سبوس باشد علاج  
 کشاب بر و غن با دام و آون و لعاب بیدانه باشد زان و بر و شکل حصه که دن و در جرب کلیه  
 و فصد و اسهال منید باشد **فتق** هرگاه که بر پشت خسیه بجای باز شود و قراقر کند و در فرود آید  
 و اگر بی فراق باز شود آن پیه که از انزله گینه فرو آید و باشد علاج از حرکتها و کار سخت خانه  
 بعد طعام و از او از بلند و ازیر داشتن خیر تعقل پرهیز کند و آن موضع را بسته دارد و اگر تپان  
 بجای باز شود و سبب بختیگر بر نهسد و بر هم نشانند چون بجای باز شود این خنادر بر نهسد و  
 و برگ آن و عدد و از وی نارسیده و مرز بخوش و ناخوش و در پیش عمده اکوفته بخنجه و سرش  
 پیریزند و بر نهسد و بر نهسد و بگذارد و حیفات نهسد تا سخت شود و اما **قضیب خایه**  
 بحالت حرارت رگ با طلیق زنده و در ورم حاز غلظت و کلنار و ورم کل و پوست لایع و

با بون و اکلیل الملک و غلام و خلجی و خسته خراب و در غنای برونه خداد و تانید ریش قضیب و خایه  
 علاج قی و فصد با سلیق و پرینر نظامهای نیز کند و صبر و کند و رولز و ویت و وگنار و در واد  
 ساید و بروی پرانده کنند. خارش قضیب و خایه علاج قی و فصد با سلیق و پرینر  
 چیزهای تیز و حجات را بنیاد بوجو بر افکند و در شبان لب که کرده هر روز بگناید و در شب  
 بالا شدن خایه از آب سرد و هوای سرد پرینر و هر روز یک یا دو شستن با آب گرم عادت  
 بسیار سی میزدی و ووی علاج قی و نظامهای مطلوب پرینر و بیدار و الملک عادت  
 کند و فریون و جنبید ستر و معد و عاقر قرحه و قطره دار فضل همه را کوته بخت اند که مشک است  
 سوده بر و غن سداب ترکند و بر زمار و خایه و حوالی آن ببالد **ضعیفی قوت مباشرت**  
 مردم محروم هر چند دارد و بای گرم بیشتر خورد و در آن کاه ضعیف تر باشد لیکن از و غ و حجات  
 تازه و امرد و و خود خام منبوت کرده قوت تمام حاصل آید بعضی را از تخم خرفه و بوی کافور  
 چندان قوت آید که عجب شود و قلیه زگی که در وی شود و با طلا بسیار و اندک زنجبیل سود و با  
 میندل مزاج را نفی و مطلوب و سبر و راقی و نیمه گرم انگوزه و پرینر زرده بفسه مرغ سود دارد  
**فصل سفتدیم در بیماری های زنان بسیار رفتن خون حیض سباب آن**  
 بسیاری بابتی یارگی خون در تن یا فرج اندر هم باشد علامت در بسیاری خون  
 تن قوی و نبض عظیم و رنگ بد و سرخ و تازه **علاج فصد و طعام از سماق و نار و زین داون** و  
 و زرده و پاچه بره و گوشت گاو ساله و اقراص کبریا و خول از شیم پاره که از آب باز و زرد که  
 آلوده باشد در گرمی و تیزی خون و تن ضعیف و خون رفیق **علاج شکرین حرارت شربت خنک**  
 و غذای غلیظ از عدس پاچه و غیره و نگو و اگر زرق شاخته من گند با سلیق یا با صند  
 و جابر السنتن و طنج هلیله و اقراص کاکچ و بناوق الزور و باب گوگرد شستن سود دارد  
**استاد حیض بوقت سباب آن** که خون یا غلیظ یا سردی خون اندر تن یا  
 نرمی باشد علامت کی خون نیست که بعد استقران بوده باشد چون رعایف و عرق آمدن بسیار

و مانند آن تن لاغر و ضعیف و لون زرد و باشد **علاج** در این روز یک ساعت نشستن و غذای  
معتدل مثل بارالحم و زرد و بیه مغ تخم برشت و شاد کامی سود دارد و علامت ظننی در سردی  
خون است که اندامها مجلس سرد باشد و فری زیمه باشد نه از گوشت **علاج** غذای لطیف  
و گرم و اندک ریاضت معتدل کند هر روز یک زبان و سبزه و کمونی و فلافل و در طعامها زرد  
و نارنج و انگور و دارچینی و خردل بکار و نشستن سود دارد **اختلاق رحم علامت**  
بجوش آب کفک و شنج و اضطراب نباشد **علاج** مباشرت و عطسه و دفعه خوردن از غلظت و خشکی  
و بوی نیلوفر و کافور و بنفشه و صندل سود دارد و در چهل حالی باشد همچو حال استیسی **علاج**  
مار الاصول بار و عن بادام تلخ و روغن بید اجیره و استفرغ با یابج و غیره با غار بقون مرکب و مانند  
آن نافع است **حمل نایب** رفتن آنچه از جهت زن باشد سبب آن فری با فراغ و غلبه سردی و در  
منی خشکی مزاج یا با غلظت باشد اگر سبب سردی و تری و با غلظت باشد **علاج** مار الاصول بار و عن  
بادام تلخ و روغن بید اجیره و استفرغ سبب یکینج و ب منق و سبزه و دودار المسک کردن  
و شیم بار و روغن لبان آلوده کرده و حوله و تخواب و قلیه خشک خوردن با توایل چون فضل و  
دارچینی و مانند آن و اگر سبب گرمی و خشکی باشد **علاج** کتکاب بار و روغن بادام شیرین و آب تخم  
و آب انار و لعاب بز قطونا و دیگر بکار و نشستن و قلیه که دو حیار و سفالناخ و مانند آن سود دارد و در  
یا یا م قرب هر روز گلاب نماید و در این نشیند و پشت و شکم را از روغن بنفشه و روغن بادام بجا آورد  
چرب خورد و در حال دشواری زادن و خوا و طلبه نزد و معارضه و دم آب آن بخند کرت بنوشد و این  
بادام و کبمتقال غالیه در شراب ریجانی بنوشد و عطسه کند و غلظت و کندی و بی میگیرد و تا عطسه باز گردد  
و قوت سوی فرورد و اگر مشیمه بماند یا بچ ببرد و مرد و نیز رو گوگرد و جاد شیر زهره و گاو میش  
و زبراد و دو کنند چنانکه رسم است شیمه و بچه مرده جدا گردد اما س رحم و ریش آن **علاج**  
**علاج** اما س قرح مثانه بود و خارش رحم سبب آن رطوبتی باشد گرم و سوزان **علاج** مانع **علاج**  
جرب مثانه است کمی شیر اگر شیر زرد و رقیق باشد **علاج** سنگبین ساد و آب انارین و آب تخم

نبوشند و طعام نان خورش از گوشت بزغال و گاو ساله و مرغ مصوم و در بر و مانند آن و اگر تیر  
 غلیظ باشد **علاج** کنجبین بزوری و ماهی شور و پند و قی نمایند و طعام تخم دواب و آب گامه و ترب و  
 مانند آن اما **سپتان** اگر گرم باشد سرکه باب گرم امیخته کمیکند و نخست رگ با سلیق زند  
 و سنگین در و غلیظ بهم آخته دارد و با قلا در آن سرشته ضا و غاید و اگر اس سرد باشد با بوز کوفته  
 در آب بادبان و کرس سرشته ضا و غاید **فصل** نیر و هم در اوجاع و دوالی و دوار لثیل و نفرس  
**اوجاع مفاصل و نفرس** علامت در ماده گرم عضو سرخ و گرم باشد **علاج** در ماده  
 خونی رگ با سلیق الا در اوجاع مفاصل آکل از هر دو دست و در نفرس و در دانه های فرو می  
 رگ با سلیق زند جانی که درد باشد و شرتهای خشک و بند بعدش مهبل و بند اگر مهبل دفع ممکن است  
 یا اندر قار و در نفج پدید آید و موضع درد را در آب سرد یا قاتر یا گرم نهند تا در دل را گرم کند و بعد  
 مهبل با در اربول متفرق شود تا ماده اوجاع مفاصل از رگها پاک شود اما در وی مهبل دفع صفر با غم  
 باشد و استفراغ بلغم تنها در حال سودا و در دلدش صفر اجنبه و زردی دیگر را بموضع باز آرد و در  
 ماده سرد عضو دردمند گرم نباشد و همزگ هستن باشد اگرانی کند **علاج** فی نمایند و باید الاصول  
 و همد بار و غن با دام تلخ و در غن بید انجیر و گنگین و استفراغ حجب سور سجان و حب شیطرح و  
 حب منتق نمایند و طعام شور با می کنجک مانند آن نافع است **ضماد** و خض یکی در شراب و در غن  
 زیت سائید و طلا کنند **عرق النساء** در وی است کناز سرین تا زانو و گاهی تا قدم و خصر و زو آید  
**علاج** آن هیچ **علاج** مفاصل و نفرس با ته تی کردن طعام کم خور دن و بعد طعام حرکت تا گردن  
 و هر زانو را بخت کردن سودا و دوالی پدید آمدن رگهای غلیظ بر ساق باز آید که اکثر  
 حلالان و بیجان را باشد سبب آن طعام غلیظ و حرکت بعد طعام و زانی رگ با باشد **علاج** فی بلد و  
 دفع سودا و بلغم نماید و رگ با سلیق زند و امر **لثیل** علتی است که سبب آن هیچ دوالی باشد قدم  
 ساق با سلیق کرد و مانند ساق قبل الا ماده که این خلافت ماده دوالی و متغی و متغی گردد **علاج**  
 مثل **علاج** دوالی است و بعد استفراغ خاکستر کرب و چوب گز و آر و طبه و سر گین بز و تخم جریزه و





بلکه انی البرهان و مریخ کلین مراد از مریخی که بصورت مریخ ساخته باشند و چون بگویند مریخ شراب  
 در بر دارند یعنی نمودار شد المفعول یعنی صبح شد و افتاب طلوع کرد و می نوشتان می نوشی  
 آوردند قوله جان قحج را انتظار میدادند که لب بچای صبح بکشد هم زدند و ساعه زکریا بشید اللغه  
 جان قحج یعنی شراب است و در بعضی نسخ خون قحج نیز دید و اینهم معنی مذکور است و دوم زدند  
 معنی مدت قلیل و برای صبح بسیار است و ساعه زکریا از خورشید و بکشد یعنی ظاهر شد  
 و معنی دیگر در محل اینها هم هست و فاعل وید و کشید صبح و فاعل آمد جان قحج و جان قحج لب است  
 بسیار است المفعول یعنی چون صبح دید که جان قحج بسبب انتظار کشتان لب آمده بودی  
 تمام ساعه زکریا در انتظار ساخت و جواب ممدوح تحریر فرمود که فاعل در جان قحج است پیش  
 ممدوح که مریخ و حدیث باشد و فاعل لفظ آمد نیز جان قحج است و معمول می نوشتان است که قحج  
 صبح نیز شراب می نوشند و ساعه زکریا عبارت از افتاب و کشیدن معنی اتمام است و این  
 جان قحج از انتظار می نوشی می نوشتان افقد مریخ و صیغیت وید که لب آمد و فاعل آمد  
 بکشد هم زدند و ساعه زکریا از خورشید می ساعه افتاب را ظاهر ساخت پس مصمون مصرعه و دوم واک  
 بر محبت می نوشی می نوشتان و لفظ لب آمدن بالفظ پیاله لطفی دارد و تم کلام بکسرین محو  
 گوید که سجان الله و او سخن و معنی داده اند قوله بشرن از سینه بخت و سبیل شب است  
 لاله زری گفت با و سحر که وزید اللغه بشرن بر وزن کر که ن کامل سفید خوشبوی باشد  
 از برهان و در اینجا مراد از کواکب و سحر و کایه لطف و سبیل شب باضافت بیان است و است  
 شدن معنی دفع شدن و زود بردن و لاله زری مراد از خورشید یا روز یا شوق است چای  
 است نسخه و سبیل و سبیل تیار فارسی نیز دید و در بخت فعل لازم است قوله از عطیات دنیا  
 عیا چاک زده و در حرکات صبا غنچه گریان درید اللغه عطیات جمع غلبه که لغتین معنی در  
 و ندید است و در اینجا مراد از کثرت و دنیا با کسر معنی روشنی و چاک زدن با اعتبار نحو دشمن  
 کاذب گفته و تهر است که از غلبه یک چیز بر دیگر شوق میشود و فاعل زده صبح و فاعل درید غنچه

المعنی یعنی صیغ شد و از پیشین نیم غنیه می کشند و حرکات و ریخا معنی جنبش است قوله خبر که بر بایستی  
 جام حکمت بر جود است و بلبله هم محو جام بر سر زانو سید اللغه خطاب مطلوب است بر باطن بر جود  
 بر این تعلیم کسی بر خاستن است و بلبله شفق اول و ثالث معنی کوزه لوله و از معنی صراجه هم شاعران و بر  
 زانو خمدن مراد از کوفتش ادا کردن است معنی یعنی ای حقوق بر سر و متوجه معنوی باشی زیرا که سید  
 تعلیم تو جام حکمت است یا مانند و دست مطرب نظر تباد ده است و صراحتی نیز مثل جام بیند از حدیث  
 و لطف این ظاهر است و الفاظ با و لطف و صراحتی نیز مثل جام بیند از حدیث و لطف این ظاهر است  
 شفق و چنگ یک ساختن دهم نوراک زید اللغه تا معنی جام عبارت از دوان شدن جام  
 بجانب دوان است از دست ساقیان و پر دین مراد از دوان شفق کنایه از شراب گلگون و دوان  
 معنی موافق نمودن و موافقت نمودن چنگ عبارت از توافق است و دهم نوراک زید  
 مطرب و میه نوابه بار یکی در معنی گفته و در حالت خمیدگی و گرفت چیزی صورت نمایان  
 و زید تعلیم اول معنی قبول کرد و المعنی یعنی جام باندک و در خود شراب پندمان را سید یک  
 باندک نوازش خود دهنده نخست مطرب را قبول ساخت قوله بر بطعی نفس خور و می گوشتما  
 تاخری که کشید بر کشش آری سید اللغه بر بطراعی نفس از آن گفته که مرده دوان را که  
 ز نادمی باشند زنده میکند و بوجد می آرد و تا رسید بر صرح استیلا شده است و خری بیای اخلاص  
 نام چوبی است که بر این تارها چند و فاکل کشید و آری سید زید است و گر گاه اواز بلند می آید بر بطراعی  
 شین راجع بر بطراعی است و رک بر بطراعی است لفظ خراسی یا سبب زیرا که هر گاه چوب خرا  
 می پیچیده تارهای بر بطراعی شده میشوند و کوتهی خردن برای بر بطراعی سبب است بلکه  
 در حالت از ختن کوشن بر بطراعی می کشید و پیچ باشد می پیچید المعنی یعنی بر بطراعی خود عیبی مختصر بود و از آن  
 و فتنه که چوب خرا که می آرد کشید و بشکم آواز می رسد بسیار کوتهی خردن است و حجاب می رود  
 مخیر فرموده که خرا که باضاف و مضاف الیه است پس خرا عبارت از علاج یا استخوان که در صورت  
 دیوار که ساخته بر شکم بر بطراعی و سازگی و غیره می پیچند و نیز خرا که بجا نیست یا زاید و معنی

استعمال می یابد و در کلمات از آن برای بر یک که بر آن خرقا می میباشند و کتب میباشند  
 و آرسید صیغه ماضی است بمعنی مستدرعین بر یک سیسی و هم سی گوشتان خبر و خوشی با وید از یک  
 خوک بر یکم از و از گرفته است هم کلمه کمتر بن موصوف گوید آید و القائل قوله نای چوب  
 الف بر یکم لعل که گرفته و نون سیم نغمه بر آرد و شدید اللغه نای سکون چنان  
 فی باشد که مطربان نو از انداز بر آن بود در بند سی بانسری تانند و فی از دین الف لاف  
 که اکثر مطربان فی را بوق زدن میچند و سیم لعل عبارت از دهن مطرب و دزد نون سیم را  
 از دهن بکشتان مطرب که در حالت فی نواختن و نهادن بر فی با اعتبار خیدگی صورت نو  
 سید انسیازند و شدید بمعنی تند و تیز و بعد لعل لفظ رفت میخورد و بعضی سیای لعل  
 نشه شدیم است بمعنی یعنی فی که مانند الف زدن است بر سیم مطرب و ت با ک نغمه شید  
 از سر و دهن مطرب بر آرد و قوله راه زنی می کند گوش دریده از آن سیلی بسیار خور و خرم  
 بنا بر یکشید اللغه راه زدن بر وزن یاد زدن و زد و قاطع الطریق باشد و مطرب و سر و دگر  
 را نیز گویند بکنانی البرهان و گوش دریده مراد از دقت دید که اکثر یک کنار و دقت جا کرد  
 جلاجل در آن می اندازند و از آن معنی از آن سبب و سبب بر وزن فیلی است که بختان است  
 رست کنند و بچم چپانند و تنوع و ابر گردن و توجران و کنار بکاران و بی ادبان و زند و یک  
 طباخه را سیلی میگویند غلط است از بران بمعنی یعنی چون دقت اکثر راه زنی صبر و سوس  
 و عقل میکند از این سبب سیلی بسیار خورده و زخم تبانچه کشیده که سزای چنین کسان چند است  
 قوله جام تبی آب شد شاه که فرمان یلاند و سجده و یار و دگر شیشه برای تبید اللغه  
 لفظ چه برای نظم اعمی بمعنی بسیار است و حرف بمعنی هرگاه و بغیر فتح اول در عربی شتر  
 مزمار گویند از بران بمعنی جام بسیار بی ابر و تند هرگاه محمد و محمد و بران رساند که  
 سجده بار و دیگر برای انداختن شرب تیشه خم نشود و صنعت گری بر سیم نبوی مدح محمد  
 نموده قوله از اثر عدل شاه بدر بجز خشم و دست و زخم محراب با مردم شتی نمید اللغه

مضرب مراد از ابرو و مردم است کما یزید و چشم و لفظ مردم معنی مرد یک در محل است  
و در لفظ باری موضع ضمیر و موضع نظیر لغوی معنی باعث است که منج می بخشد چنانچه بداند که مردم در موضع

قصیده در میان خالی نبودن از غم اهل زمان و نایاب  
عشرت آن و بجز عدد و سی خود و اگر نیز بحدی می شاید قوله

در این سرای فرسوده کبود بود که یکدم آینه دل ز رنگ غم نبرد و العروص  
این قصیده در بحر محبت ششم مجنون مقصور بر وزن معالین معالین معالین اللفظه  
سرای معنی خانه کوچک و فرسوده چیزی را گویند که بجایست بکشد و از هم بپزد و با نال که  
باشد از زبان و کبود معنی نیلگون پس سرای فرسوده مراد از دنیا مع آسمان و یکدم  
یک خط و لفظ دم مناسب آینه بسیار مناسب است و در آینه دل و رنگ غم  
تشبیهی است و حرف کاف در مصرع اول کداسیه است بمعنی لغوی در دنیا چنین کسی  
که یک خط آینه دل از غم خالی و ضایع کرده باشد ای چنین کسی نیست و دوم اینکه مراد  
از سرای فرسوده کبود فلک باشد و بعد لفظ دل لفظ خود میزد و فست پس مراد از آینه دل  
آفتاب است و رنگ غم عبارت از تاریکی شب یعنی در فلک چنین کسی بوده است که در  
یکدم که صبح باشد آینه دل خود را از رنگ غم سیاه شب یک شاخست قوله و این چند  
یکی و دوم کشاده صبح از آن و خود بسته بر سر او میزد پیر عمود اللفظه عمود یعنی اول  
و چشم ثانی معنی گردن و زنجار مراد از آفتاب که باعتبار اشیاء بصورت عمود باشد بمعنی لغوی  
یکت ساعت صبح چندیده بود از آن سبب که هر چند او گردن خود را دست میزد و از  
بعد دم میکند و آفتاب خلیفه صایب تحریر فرموده که عمود و کداسیه است از خط صبح که از  
که انصورت عمود باشد تم کلامه قوله چه شود آینه ز که آسمان را روشن میزد از آنکه  
باز نیز که کبود و روشن بود اللفظه آینه ز که از نور شمشید و روشن معنی شب گذشته و  
طرف از آینه این آن محذوف است و مراد از آینه کداسیه که کب و صمیر شین راجع بفلک است و در

بعضی نسخ این بیت چنین دیده و تدبیر چه سود از این مهربان هر شب و هزار بار بجز  
 کبر و کشود و بعضی بیت را بر حسن بیت قطعه اگر بریدند و مذمتی تشنید و باری و از برهان  
 بر سخت بارگاه وجود و حبیب خسته تنع میکاند و جمل و غلیل سوخته آتش غم زور و اللغه  
 هر دو بیت قطع جدا اند و خطاب یا می شنید بی عالم است و باری کلمه است از برای غلیل و نه  
 پیچیده و عجمه حال و در حال از برهان و سروران مراد از حضرت محمد رسول الله و حضرت ابراهیم  
 غلیل صلی الله علیه و آله و سلم و بارگاه وجود مراد از باسوی الله و حبیب مراد از رسول صلی الله علیه و آله  
 و جمل مشغف از جمل نام کا فرست از غرب که با حضرت صلی الله علیه و سلم بسیار عداوت می داشت  
 و در آتش غم مزود و اصناف تشبیهی است اسی غم مزود که مثل آتش است و مزود نام کافری بوده  
 که حضرت ابراهیم غلیل صلی الله علیه و آله و سلم را بر آتش انداخته بود و از فضل کرد کار نار را بر ایشان بکار  
 و حرف زاد صد صریح ثانی از بیت اول برای بیان لفظ حال است که قبل از سروران مقدس  
 و خلاصه قطعه آنکه همه با از دست تکلیف زسته اند یعنی اگر چه بید و ندیده فی محله  
 شنیده باشی از حالات سروران عالم که یکی خسته تنع میکاند و جمل و دوم سوخته آتش غم مزود  
 بودند تا بدیدگان چه رسد بعد حمد خالق ارض و سما و بعد لغت سرور پرورد و سزا و مینویسد  
 عاصی نایب سباده و قرین عجب اتحان سید نایب آگنا و و اندکی از سیرت خیر البشر و نام او را  
 مرآت سیرت شد سحر و نایب آگهی که زنی این فضا دل و کین قبولش کین قبولش قبول بشنو  
 اگر اشعار زنین قلم و آب دریا سباسبی گردد و مقدس از قطره از بحر عیان مضائق و معجزات پادشاه  
 آنحضرت علیه افضل التحیه و الصلوة بمیضه بیان جلوه و کمبود از خیر طاعت بلکه و بشری  
 بیرون است لهذا غایب عیان شعاع نقطه از ان و قریب پایان حکمت الاهی و تنگ و تنگ و اینها  
 منتهی می نماید مراتب اول و در ذکر شریف و غل و ولادت و رضاعت تا زان و  
 و می آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنو که اول مخلوقات و واسطه شد در کائنات و واسطه خلق عالم  
 و آدم و سائر کائنات مخلوقی و غل و ازواج و استیلاخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و ذریخ

ذلک و فلک و اشیاء و زمین و بخار و حیوان و نبات و مخلوقات از نور محمد  
 صلی الله علیه و سلم و تنجی افعال نور محمدی اصل الله علیه و سلم از آدم به نسبت معنی سر آمد و از  
 به افش معنی صادق و از به یقینان معنی مستولی و از به میلایل معنی محمد زین و از به برود  
 قیل به یاز و معنی ضابط و از به اخراج معنی از پس علیه السلام و از به متوشلح معنی نور  
 با ستر و از به لاک معنی بزرگ و از به فوج معنی بنی الله علیه السلام و از به سام و از به افشند  
 معنی مصباح روشن و از به غایر معنی نور علیه السلام و از به شایخ معنی رسول و وکیل  
 و از به یقانع و از به اشروع و قیل اشراع به عارفی و سایر معنی بخت و شایخ در خیرات و  
 از به ارخوا معنی قاسم و از به ناخور و از به تاریخ شهر و از به یاز و از به صمیم علیه السلام  
 معنی پدر مهربان و از به با معنی طبع الله و از به قید و قیل قیدار و از به حمل و از  
 به نسبت که ذالک شش در راه وین فوت کردند و طائفه عرب بعد چهل روز و از باز آمد و ناوقت رسید  
 نام که وند و از به جمیع معنی علوم و معنی و از به آو و از به آو معنی بلند آواز که از دوازده  
 سئل آواز او می شنیدند و از به عدنان بن مروان است که خطاب بنوی صلی الله علیه و سلم  
 نسبتاً به خود را تا به عدنان بیان فرموده اند بدین تفصیل محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بن عبد الله بن عبد المطلب بن اشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی  
 بن غالب بن فهر الشهور به قریش بن مالک بن النضر بن کنانه بن خرمه بن مدرکه بن الیاس بن  
 مضر بن نزار بن معد بن عدنان شنوار باب سیر آورده اند که با یامرج در واسطه ایام  
 و بر دایمی در شب عرفة شب جمعه نور محمدی صلی الله علیه و سلم از عبد الله بآینه است و  
 بن عبد مناف بن فهر و برادر قصی بن کلاب مذکور منتقل شد و چسبم حضرت حق بحسب تعظیم  
 نور محمدی صلی الله علیه و سلم خازن کسب ابواب جهان را گشاد و ملائکه اسمان با ستر از روح  
 شد و جبرئیل امین علم نور محمدی صلی الله علیه و سلم بر فوق حازه کوه مضبوط ساخت و جمیع افعال  
 و خلائق بر روی زمین از این ستر انشانت داد و در صلیح آن ستر تمام ثبات روی زمین

میگویند شد و نیز بر بعضی بعضی میگویند که در روز و ماهه پنجاب میل که عرب آنسال را  
 عام الفیل گویند تاریخ روز دهم و بعضی ششم رجب الاول بر روز دوشنبه بعد از اومیدن صبح  
 صادق در کعبه اقبال عاتق ابوالقاسم محمد بن علی الله علیه و سلم حضور یافتند  
 و نمود و در آن شب از ایوان کسری بوجه منزل چهارده نگه دار بر زمین افتاد و انگشت هزار  
 ساله فارسی افشاده شد و اوقات از زمان سلطنت نو شیردان عادل چهل و دو سال و در زمان  
 عیسی علیه السلام شصت سال و از وفات یحیی بن زکریا شصت و هفتاد و دو سال و از  
 زمان داود علیه السلام هزار و شصت و سه سال و از زمان موسی علیه السلام دویست و شصت سال  
 و از زمان ابراهیم خلیل الله علیه السلام سه هزار و هفتاد و سه سال و از وقت لوح نبی الله چهار هزار  
 و چهار صد و نوزده سال و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و هفت صد و پنجاه سال گذشته بودند  
 بعد از آنکه اول حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم را توبه که یک از اولاد شیعه را داد و بعد از آن  
 نواح عرب علیه السلام و بعد از آن ششم زاده حضرت صلی الله علیه و سلم حکام مرصبت ازین  
 در انسانی را و تقریبی ابوالقاسم را پدر و خواسته و در میان منزل مد فوگشت و ام این حضرت  
 صلی الله علیه و سلم را که رسید و عبد المطلب متعهد حال است و در سال ششم عبد المطلب  
 و نو شیردان عادل و خاتم طای کونین حاکم نو انشد و ابوطالب به کفالت حضرت صلی الله علیه  
 و سلم قبول شد و بعد از آن نیز در ششم ابوطالب مع حضرت صلی الله علیه و سلم هم آموکار و ایشان در پیش  
 تجارت شام میرویدند و جیرا رهنمایان با هم میرویدند و در سنجی بصره قطعه از اساتین  
 در وقت جنگ را سیر و شادان و دیده علامت و جو و خاتم الاشیا صلی الله علیه و سلم ظاهر گشت و  
 در آن کاروان دیده با عیون کاروان پر دست و دیده عیون گشتین خود را ابوطالب گفت  
 که در هزار این حضرت را بشمارم تیری چه بود با او عداوت سخت دارد ابوطالب اندیشه تا که متاع خود را  
 در بصره تمام فروخته مرادت که ساخت و در همین ساعت ازین نو شیردان را بیل در چشم کشیدند و  
 مشردید و در بخت گشت و سوال است و در حضرت خود سخت خود را در میان الله عزوجل انحضرت صلی الله علیه

بر همت نه که رشته دار و میسر و غلام خود فقیر را و شرکت منافعه تجارت تمام فرمود و حضرت  
 صلی الله علیه و سلم سید صدر بعد تمام قریب صد و سیه طور در باب دیاری و رفتی نزول فرمود  
 بنسب و دو دیگر بود و علامت حق نبایی صلی الله علیه و سلم حسب مکتوبه نوریت بذات اقدس من معانی  
 نموده از وجود با جو و سرور عالم آگاهی دارند با حمله امیر و صلی الله علیه و سلم حسب خود ایشان بعد  
 فروخت مال مر همت فرمودند و حضرت خدیجه کبری مع جمیع زنان سایه خیر داری مر خان بر  
 عرق مبارک نوی دید و تعجب نمود و از پیرو احوال تمام راه شنید و بنو حبت آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم چهار مرتبه تعال طلا حسب خود استگاری ابو طالب درآمدند و آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بسال سی و پنجم در قعیه خانه کعبه شرکت قریش و حجر اسود را بدست مبارک بر رکن عراق  
 نصب فرمودند و بنای خانه کعبه را بر شش ستون بنادند و مورخان آورده اند که بنای ششمین  
 کعبه از آدم علیه السلام و بنای ثانی از شیث علیه السلام که آن در طوفان نوح علیه السلام  
 غرق شد و مکان تلی سیخ بود تا زمانی که ابراهیم خلیل علیه السلام آنرا ساخت بنای  
 رابع از عاتقه و بنای خامس از قبله جبرم و بنای ششامس  
 از عبد الله بن ربیع که حجاج آنرا خراب ساخت و بنای سابع از حجاج مطابق بنای قریش که  
 در زمان رسول الله صلی الله علیه و سلم بود گویند که بارون رشید در امام حکومت خود قصد  
 بنای مر وانه کرده بود الا بشوره امام مالک رحمه الله علیه که گفت یا امیر مکنز خانه کعبه را تا  
 طاعه ملوک نگردد و بقتب کعبه که گریز و قعیه گفتند باز آمد و این بنا تا زمانی که حشره آنرا خراب  
 کند بر قرار خواهد گذاشت و دوم در نزول وحی و ثبوت نبوت و ظهور و حج  
 و عبادت کفار بقول صحیح بیان جمله مطابق سال چیل و یکم عام الهبل روز دوشنبه  
 ششم یا یوم ربيع الاولی و به قول بعضی شهر رمضان وحی بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 رسید و خارج کرد که در آنجا عبادت مشغول بودند مروی است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 که فرمود در خارج او بر او ای بر بالاسی که با کاه شخصی بر من ظاهر شده مرا فرود که نبوت و حج



بر جبریل امین است نمود و گفت اقرأ کفرم یا ابا بقریسی پس مرا در بر گرفت و پیشتر و گفت اقرأ  
 جواب دادم بدین طریقه نوبت قشرد و گفت اقرأ یا ایتم و یا ابی الذی خلق کل شیء  
 صلی علی الی با غره بعد از جبریل پانته بر زمین زد و حیمه آب ظاهر شد و وضو ساخت  
 و تعلیمش وضو فرمودیم و دور گرفت نماز با قنای جبریل گذاردیم پس حضرت خدیجه بعد  
 سماعت این حالات از زبان آنحضرت و صداقت نبوت آن از حد اسرار رب و در قه  
 بن نوافل میرعم خویش که عالم کیش نصاری بود مشرف باسلام شد و بعد از آن سن یا دریم  
 برز سه شنبه علی کرم الله وجهه و بعضی ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در اسلام مقدم بر علی  
 نمودند و بعد از آن جناب رسالت ماب صلی الله علیه و سلم نامه سال دعوت خفیه میفرمودند  
 و یکت یکت و در اسلام می آمدند و در سال هجیم عبدالرحمن و غیره باز دو مزد و چهار زن حیمه  
 سیرت کردند و بعد از آن جمیع کثیر صحابه همیشه رفتند مشرکان برای باز آوردن ایشان نزد  
 بادشاه حبش که نامش اصحه بود رفتند و شاه و موصوف بعد سماعت مباحثه فریقین تصدیق  
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسب بشارت عیسی علیه السلام کرده و خفه قریش رو گردانید  
 و در سال هشتم سیاه شد اجز و عمر فاروق رضی الله عنهما بنور اسلام مشرف شدند و در آن روز  
 دعوت اسلام و نماز بیت الله اشکارا گردید و قبایل و هم از طالب و بعد یکماه آنحضرت خیمه  
 بیهیضت و خیمال رحلت نمودند و بعد از آن شرکان دست تقدی دراز کردند و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم باز بدین چارث بطرف طائف رفتند و دعوت اسلام فرمودند آن گران  
 مثل قریش پیش آمدند تا جابر بعد دعوت و ایلین حله رسیدند و در آنجا حضرت نضر بن  
 سناری از آنها مشرف اسلام مشرف شدند و بعد از رسیدن بحکمه شوه و عاتشه صدیق  
 رضی الله عنهما را بعد کج و باز آوردند و در سال یازدهم است و فخر حب و در سراسر آنهمانی خوا  
 صلی رضی الله عنه بهلوی بر سر تنها و بود که جبریل یا میکائیل آمده بر ایشان که کوچک است  
 و بزرگ از خود و دشواری و دراز دست و پا و از نزد و ما شهر شافها و از او شمشیر سواران

برآورد و واقعه معراج بظهور رسید و در سال دوازدهم قبله اوس و خردج اولاد ساموسی  
بهو و بعضی انصار مدینه اسلام آوردند و در بابل نیز و بنم مطابق پیشین هزار و شصت و سه بهو  
آدم علیه السلام برز و در شب نیمه ششم ربیع الاول هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب مدینه  
سور اتفاق افتاد کمفیتش اینکه هرگاه انصار در باب نصرت و امداد ازان سر و جری بسیار  
استند و اکثر اصحاب یک یک و دو و سه هجرت مدینه نمودند کفایت قبل آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
متفق شده بدو و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مجتمع گشتند جبرئیل امین از نبی عنی اعلام داد آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم جامه خود به علی کرم الله وجهه پوشانید و خود لباس علی از خاکیجا بدو برتنده  
شستی از خاک بر سرش برکان نایاک پوشید و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را همراه گرفته در غار یثرب  
بنور رفته شب در آن غار ماندند شب سوم عبدالله و دختر خرمیده و ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
بدو غار رسانید و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صدیق بر یک شتر عسبد الدو عا هر بر شتر دیگر  
راهی مدینه گشتند و در مدینه بمنزل کاشوم اقامت فرمود و بنای مسجد قبله انداخت بعد از آن  
علی کرم الله وجهه پیاده در مدینه رسیدند و پس چند روز از محله قبله در محله بنی سالم خانه ابوالا  
انصاری نزول فرموده بعد قیام هفت روز متصل آن قدری زمین خرید و طح مسجد انداخت  
و زید بن حارثه به مکه رفته طلبیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحدینه آورد و در بابل عبدالله  
بن زبیر از اهل اسما نبت ابو بکر صدیق رضی الله عنه متولد شد و همدین سال برای حاضر شدن  
جماعت اذان مقرر گشت و در قاف عائشه صدیقہ رضی الله عنها اتفاق افتاد و ولید  
خاص از عظامی کفار که به بنم میروستند و روزه عاشورا سنت و میان مهاجر و انصار عقد  
موافقات فرمود کم نبت و سلمان فارسی همدین سال بنو اسلام مشرف گشتند و عمر ارضی الله  
سه صد و پنجاه سال بود و در ششمی و ششمی هجری در داتین وفات یافت مرآت سوم  
غزوات و دیگر حالات واقعه سال دوم هجرت روزه در رمضان فرغ شد  
فکر واجب و آیه قد بری قلبی الی آخره نازل شد و در رکوع رکعت دوم نیت التقدس

فی الحال رو بسوی کعبه آورند و در نفر احباب یا حرمی موقوفت کردند و آن مسجد قبا را  
 ذوقلبین نامید و دو بار شیخ القیصر راوند و نماز پیشین و عصر و غنقن سجای و دو رکعت چهار رکعت  
 سقر شد و سنت اذان پدید آمد و موقوفی بر بلال رضی الله عنه قرار گرفت بعد علی و طلحه  
 رضی الله عنهما الفقار یافت و عبد الله بن جحش به بلال بن خلد از قافله قریش به قتل عمر بن خطاب  
 منجمه ضمیمت اموال کاروان خمس اموال نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم و باقی بر اصحاب  
 کرد و بشنو که آنحضرت صلی الله علیه و سلم منجمه سبت و هفت غزوه شرکت خود در غزوه  
 کارزار فرمود و سریه که در آن بلا شرکت خود اصحاب را با سور فرمود و اندازن بجایه متجاوز  
 و بر و جمعه هفتاد و هشت نفر در غزوه بدر اهل اسلام سه صد و سیصد و نفر و شتر و دویست  
 و شش زره و شتر و شمشیر و تنس کس مهاجر و هجرت انصار در آن معرکه شهادت رسیدند  
 و بجانب ابو جهل بن صعد و بنیاه نفر محارب قریش با هفت صد و شتر و صد و سیصد و شتر و دویست  
 و شش نفر و هفتاد و هشت نفر و شمشیر و تنس کس مهاجر و هجرت انصار در آن معرکه شهادت رسیدند  
 بن بریح بن مالک بن اسیر شد و بنی خلد و بنی اسیران عباس بن عبد المطلب و حذیل بن ابی طالب و ابی طالب  
 بن بریح بن مالک بن اسیر شد و بنی خلد و بنی اسیران عباس بن عبد المطلب و حذیل بن ابی طالب و ابی طالب  
 شمشیر ابو جهل و شمشیر حاص بن اسیر موسوم بنی و الفقار مع خمس غنائم با آنحضرت صلی الله علیه  
 سلم تلقین گرفت و ابی لهب و مکه بجهنم پیوست بعد شش غزوه و بود آن بنی قحطاع واقع شد  
 و بود بوجه غلبه اهل اسلام بقاء و اسوال و سلمه مسلمانان گذاشته بدیار شام رفتند بعد شش  
 ابو صفیان با دو صد سوار و قریب دو فرسخی مدینه مزارعی از انصار را کشته و چند و خنجر را  
 را سوخته راه از انهم پیش گرفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ستیخ انجالت با دو صد نفر  
 نقاب فرمودند که منزهان انبارهای سویی انداختند پس این را غزوه سویی می نامند  
 واقعه سال سوم سباحت اجتماع طائفه بنی سلیم و خلفان در موضع الکبیر آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم متوجه ایشان شده و ایشان را یافته از شتران ایشان خمس گرفته و بعد  
 شصت لشکر حساب فی نفر دوه و شتر فرمودند و این را غزوه الکبیر نامند بعد شش کعب

بن ابی اسیرت و ابو ابراهیم معین مشرکان در نواحی خیمه حکم انبیه و صلی الله علیه و سلم هنگام تب  
 بالایی قلعه خود گشته شدند بعد از آن در غزوه بنی نضله که آن قوم برای تاخت مدینه آمده بودند  
 انبیه و صلی الله علیه و سلم با چهارصد و پنجاه نفر موضع ذی امر رسید و تنها بسیار در جنگ  
 فرموده و از بن حارث پسر داور القوم بر بالین انبیه و زاده خویش که ضربی زده از طراحه جبریل  
 امین شمشیر او بر تنش افتاد و سر و کلاهات علیه افضل الصلوات آنرا برداشته بالایی سرش  
 ایستاد و از او زهر عجز مسلمان شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم شمشیر را بدو داد و او بقوم  
 پیوسته اینها را دعوت اسلام میکرد و بعد از آن زید بن حارث با صد سوار و بر پی صفوان و جمعی  
 از مشایخ قریش که از راه عراق متوجه شام بودند با آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفته اموال  
 آنجا آمدند و بعد از آن در مدینه آمدند و عقد ام گنوم بنت حضرت صلی الله علیه و سلم  
 با عثمان بن رضی الله عنه و خدیجه بنت عمر فاروق رضی الله عنه و زینب بنت جحش را و در حیات  
 آنحضرت خود در آن روز و در شب کان بعد شکست بدر و فراسی مال کار و این قریش با سه هزار  
 مرد و یازده سوختن زن و سه هزار شتر بریاست ابو سفیان و وانه مدینه شدند و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم به و فرسخی از مدینه در آمد وقت و روز شنبه ششم شوال شک صعب رونمود  
 و چهار کس مهاجر آری سید الشهدا حمزه و عبد الله و صعب و ظله و حضرت و شش کس از  
 شهادت یافتند و در و در آن پیشین سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بعد از شهادت  
 و بعد از کفایت از آن خداوند صلی الله علیه و سلم بقا و در مدینه فرمود و بعد از شهادت  
 شهادت مع مهاجر و انصار تعاقب کفار در حرار الان و ابو عیسی و شاعر و معاویه بن مغیره و  
 قبل آوردند و این را غزوه حرار الان نامیدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم با جمعی  
 بنی اسد برای غارت مدینه انبیه و صلی الله علیه و سلم ابوسلمه را با باغند و پنجاه کس  
 را و ایشانرا از شهر ساخته اموال غنیمت گرفته و در مدینه فرمود و این را سره ابوسلمه  
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مشرکان آن خلافت است بعد از آن طلحه و زبیر کشته شدند و بنی اسد

بعد رحلت احد ازنده سر حاصم قانع دو سیر خود را به داودن ششتری موعود گردانید میان  
 بدیل و طبع آن سبقت کس اشرار را بعد از نه فرستاد که ایشان بعد از طهارت و اسلام به بهانه تعلیم  
 احکام شرح حاصم و غیب وزید و غیره و کسین را هم از خود گرفته بموضع مدو رسیدند و میان  
 با دوسه نفر مسلح مقابل سلیمان شد حاصم و غیره هشت نفر در مقابل کفار شمشیر و خیمه و غیره  
 بعد از سری در کعبه بر سر دراز شد نه خیمه بر علی السلام این خبر حضرت صلی الله علیه و سلم رسانید  
 و با جمعی آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله انس و بلطن غریبه رفته سیر میان در مدینه  
 آورد و آنچه بمرعاویه بن ثنا و کس اهل اسلام بایل نخله مقابل نمود و هشت هشت  
 کس بدرجه شهادت قاز شدند و آنچه غزو و نبی التظیر حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم  
 در اسباز رفته بعد از حلا وطنی بود آن اموال آنها با آنحضرت تعلق گرفت و عبد الله بن عثمان  
 سبط و زینب دختر خرمیه زوج آنسر و صلی الله علیه و سلم و فاطمه بنت اسد مادر حضرت علی  
 رضی الله عنه وفات یافتند و ام سلمه بجباله کحاح آن حضرت صلی الله علیه و سلم درآمدند و خود  
 بعد از صغری آنسر و صلی الله علیه و سلم هزار و پانصد نفر بقصد استیصال مشرکان است  
 اسباب تجارت در شب غره و قعده بعد نزول در مقام بدر را متعده را تقویت گران و خود  
 که از رمی و بیماری حاصل شدند و ابی سفیان که با دوسه از کس از کعبه بیرون آمده بود و با وی  
 الطهران رسیده بعد از خطب و گشت و آنحضرت را درین سفر از مشرکان طلاقات نشد و بعد  
 از شش روز به مدینه آنها دو مردی و زنی از یهود با ثبات زنا سکنسار بحکم آنسر و روایت  
 تحریم خمر نازل گشت و آنچه سال خیم شخصی با کوه سفندی چند جهت فروخت بعد از آنکه  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم از فرانسی لشکر بنی النضار و ثعلبه بقصد آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم خبر داد و با استماع آن حضرت نبوی با محبت صد کس در شب غره محرم در سکن اهل  
 تشرک موسوم به ذات الرقاع رسیده و بعد از آنکه ان و کسین را با قتل و مردن  
 انجامیده مکه رفته بودند و اول نماز خوف در آن موضع گذارند و او را سفر باز و ده نفر

غزو و دوسته الحیدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم باستماع فراهی لشکر کربلا رضای بن  
 عبد الملک حاکم دوسته الحیدر بقصد مدینه بروزد و شبانه ماه ربیع الاول هزار کس روغن  
 توجیه بدان سو فرموده و ایشان را مواشی خالقان ضبط و در منازل شان چند روز اقامت  
 فرمود و زبانی شخصی آسیر که با خبر مسلمان شد فرار خالقان با و از و توجیه لشکر اسلام مدینه  
 رسید و این سفر یکماه و پانزده روزه بود غزو و بنی مصطلق آنسوی صلی الله علیه و سلم  
 اتفاق بعضی قبائل عرب در حرب آنحضرت جاریت بن ابی مرارثیو امی بنی مصطلق بر او نه  
 انصوب فرمودند چنانچه بر چاه مریع مقابل و مقاتله کفار زد و داد و بعد قتل از جمله اسیر  
 دختر حارث جویریہ بتصرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم درآمد غزو و خندق ابوسفیان  
 از بنی النضیر مخرم مدینه و بنی عطفان و بنی قریظ عجمه و پیمان نموده چهار هزار کس با قصد  
 شتر از کوه بیرون آمدند بدر یافت آن سرور انبیا علیه السلام و ایشان را هزار مرد در دامن کوه  
 ببلغ قریب مدینه در مدت شش روز خندق حفر کرده و سبب روزه و بروایتی سبب و  
 روزه لشکر در این ماندن شش کس از ابصار شدند و سه کس از کفار بچشم رسیدند ابوسفیان بنگو  
 بازگشت و درین غزو برای اسلام صعوبت بر ما و قحط بسیار گردید غزو و بنی قریظ  
 بعد فرار ابوسفیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل مدینه شده بعد صفای سر و روان  
 مغرب می گذارد که جبرئیل امین حکم خدای قلعه اهل کتاب یعنی بنی قریظ رسانید باستماع  
 آن از بلال فتح فتح صحاب جمع شدند با هزار کس وقت نماز نضرت بمقصد رسیدند بعد صبح  
 سبب و پنجم روزه بر میودان قلعه جوده و شب بافته مروان ایشان را که نضرت صید بودند  
 قتل و زنان و کودکان را اسیر و اموال سپه سالاران قیمت فرمودند بعد ازین امر ابی سلمه  
 ابوسفیان بقصد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه رسید و مسلمانان شدند و محمد بن امیه  
 در کعبه بقیه بعد قتل دو پیشتر که سالها در مدینه رسیده و آنسوی صلی الله علیه و سلم و بعد  
 بن الحجاج را با سینه صد نفر از بنی عقیف الحیر فرستاد و درین سفر خدای غازیان

فی یوم یک هزار و باضرب فرما و انجام هر یک نبود که این وقت در مابسی را باطل افکند که تا دو  
 نذامی غازیان گردید و محمد بن سلمان که با امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معیت سبک  
 بجانب بنی کلاب رفته شام بن ثمال را اسیر کرده مدینه فرستاد که سلمان شد و درین  
 سفر مسلمانان با بنی بکر محاربه کرده و کس را نکشتند و صد و پنجاه شتر و سی هزار گوسفند و  
 شترکان بغصب مؤمنان گشت و **واقعۀ سال ششم** آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 باد و صد سوار متوجه غزوہ بنی قطبان شدند و بوجه نهریت و فراتیان معا و وقت  
 فرمودند بعد از شش ساعده بن قاضی از شترکان قاضه جنگ نمود و بلال ابن حارث بجانب  
 بنی کنانه رفت و آن جماعت فرار و زیدند و در قتل ایشان بغیر از یک هیچ هیچ یافتند  
 غزوہ بنی قردس بن الاکوع بوقت صبح در باغ مدینه دید که عبدالرحمن بن عوف  
 با شترکان شتران رسول الله صلی الله علیه و سلم را بغلامی بزرگ تعاقب نموده پرتیزی می  
 از ایشان را مخرج ساخت که دست از شتران بازداشتند و ابوقحافه انصاری هم  
 عبدالرحمن را به کفایت رسانید آنگاه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با لشکر اسلام رفتند  
 و کفار را و نهریت پیش گرفتند **صلوة استسقا** سبب قحط عظیم و اساک باران  
 حنب و درخواست یاران آنحضرت بی اذان و اقامت با خلاق دو رکعت نماز و حرکات  
 و جاسی باران کردند هنوز در آن مقام بودند که قطعه ابرسی آندہ باریدن گرفت و  
 شبانه روز بارید **طواف خانہ کعبہ** درین سال واجب شد و آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم به نیت ادای عمره با یک هزار و چهار صد اصحاب و ام المؤمنین ام سلمه و هفتم و شتر  
 از منازل احرام احرام شنبه و غزوہ و بقعد از مدینه بیرون شده و در حبیبه رسیدند  
 و در آنجا جمیع مسلمانان بنیعت الرضوان کردند بعد از قریش مصالحه شد و در انفاق  
 شتر از اقربان ساخته معا و مدینه فرمودند و بقصد دعوت اسلام با کاتبان  
 مدینه مکاتبات اول مهر را گشتاری طلاء و نود و شش حسب اعلام جبرئیل علیه السلام برآوردند

کند انده بر سرش باو شاه یعنی احمد خاشی باو شاهش و بر قل حکم دوم و خسر و بر زیانها بم  
 و سقوط و ال اسکندریه و جارت حکم شام و بود والی عباس مکتوبات ارسال فرمود و شاهش  
 ایمان آورد و بر قل بعد سماعت صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صداقت آن از کتب سما  
 اقرار به نبوت نبی اخر الزمان گردانید الا در صداقت نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ننویس  
 ماند و خسر و بر و بجهت تقدیم نام حضرت صلی الله علیه و سلم مکتوب را بار دیگر دو جاب است  
 و بازان حکم این حکم شاه و عجم با فو نه جازان خود و خضره را غیره نامه برای او روان نمود  
 صلی الله علیه و سلم عیدیه فرستاد و جواب پیام رسولان آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که فردا  
 بیایید روز دیگر از ان سرور فرمود که با زبان را خیزد و بیک بعضی گفت ساعت شب سه شنبه  
 نوزدهم جمادی الاخره و یکم حکم خسر و باره باره و ساخت باذان حکام صداقت فرمود و حضرت  
 صلی الله علیه و سلم از مکتوب شیر و بی تاخیر مع جمیع مومنین و فارسیس دین اسلام قبول کرد  
 و سقوط و بر تقدیم مکتوب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا قبول اسلام بشمول دیگر مخالف کینه که  
 تاریه قطعه و بسته سفید و لعل نام ارسال داشت و جارت والی شام نامه حضرت را از مین انداخت  
 داد و بکار گردید الا بما گفت بر قل باز ماند و بود جواب نامه و خود است حل و عقد بعضی از  
 و باز را شش و طماعت گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که او را چیزی ندیدم بلکه  
 او و ملک او واقعه سال هفتم آن سرور نامه نیست فتح منیر را که از چهارصد نفر بنواهی  
 طلع خیر رسیدند و بدان لشکر اسلام را بدید و تحسین شدند و مسلمانان شهر الطاهر را بجا می آورد  
 و مانع زمانی حصار اطاعه و قلعه شوق و حصار صعب مفتوح شدند و نبوت حصار عموس بر سر  
 راست به کل از احباب داد و جنگ میفرستادند و این صورت تکرار یافت و فتح مدینه لشکر  
 آنسر و شارت فتح قلعه بروز فردا و غلغله میان یاران افتاد که فردا کدام یک را این سعادت  
 حاصل کرد که حضرت علی کرم الله وجهه باو صفت رحمت مینافست علی السلام صلی الله علیه و سلم  
 حضرت ابی تراب از عیدیه به خیر رسیدند و فرای آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که علی کجاست



گفتند که او از شدت در چشم باخی خود غمی میبرد فرمود که یارید چنانچه هر گاه هم هزار از آب و من  
سپار که ما ریشه را بکنی شد رایت را با دو حاله و زرد و خود باد و پوشانید و خود و افکار بپوشش داد و  
سجرب ابل غله فرستاد علی مرتضی رضی الله عنه سلم را در توده سنگ نریزد و فرو برد و بین اشاعار  
بهو و مسلمانی را تهدید کرد علی مرتضی رضی الله عنه او را یک ضرب بدوزخ فرستاد و بپادشاه  
که در تومندی و شجاعت و در میان مبارزان خیره سر نهشت و نیزه بوزن سه من نهشت  
با طائفه شجاعان با امیر المومنین مقابل نمود و چنان ضرب زد و افکار بر سر زد که خود و سر و گردن  
تا پشت مرکب او شکافت و پشت نفر و ساسی خیره بقتل رسیدند و سایر بهو و درویش  
تقلعه او را بستند و حیدر که از بتائید فرشتگان از جانش کنده مسافت هشتاد  
از پس پشت خود میزد چنت که بوزن نهشت صدر من از آهن بود و پودان بشا هر دین مرغریب  
امان طلبیده هر مردی شتر و طعام برداشته بیرون رفت و صفیه و خنجر بن خطب و جو  
کتابه بشرف از و اوج سرور انبیا مشرف شد و پاتر ده نفر از مسلمانان تهدید شدند و فرود  
سکس بهو و بدوزخ پیوستند و اهل فداک بنون بن اوشع یکی از و ساق قوم خود را نزد تخت  
صلی الله علیه و سلم فرستاد و صلح بقتیم با المناصفه اراضی فداک نمودند و مقارن اینحال  
جعفر بن ابی طالب با طائفه مسلمانان از حبشه رسید و پیش بهو و بوک و القری تعبد فرامی  
لنگر به نیت محاربه آنرا گور شتافته نیز خیم اهل اسلام باز د و نفر خود را اسیر رسانید بوقت  
السفیر نهشت را غنیمت شمر دند و جزیه قبول کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه  
رسید و در راه واقعه و قصد ادای عمره باد و هزار مهابرج و انصار تجا نیت که توجه فرمود  
و مشرکان از حوالی حرم بجبال رفتند و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم با صحاب طبع اف بیت  
نموده بعد قیام سه روز میمونیه نیت حارث خواهر زن عباس را داخل افهات مومنین  
فرموده بجانب مدینه مراجعت فرمودند و **واقعه سال هشتم** درین سال خالد بن ولید و  
عمر بن عاص و عثمان بن طلحه با سلام درآمدند **سریه سیل اسل** آنسره و صلی الله علیه و سلم

عمرو عاص را با سه صد نفر قطع و فتح بنی قریظه فرستاده فرمود که در وادی القریظه بر سرانی بنشینند  
 به سلاطین فرموده آید بعد از ابو بکر صدیق و ابو سعید بن ابی جهل و جمعی دیگر را مجبور و آورده فرمودند  
 کرده بعد و ملحق شده غار و پس او گذاروند و مجموع دست غارت و تاراج بدیاری مخالفان آوردند  
 سوارانی بسیار چنگ آوردند و بدین روستا و نزد حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم  
 آمدند بنی بنام حاکم موده نوشته تواله حارث بن عمیر نمود و او را شتر خیل یکی از امرای قیس قتل ساخت  
 با اجتماع این جنبر آن سرور سه هزار نفر را با مالیت زید بن حارث زودانه شام کرده فرمود که بقیه  
 زید بن حارث بن ابی غالب و بعد از عبد الله بن رواحه و بعد از اهل اسلام یکی را از خود امیر نمایند  
 شریل با اجتماع توجیه لشکر اسلام از افواج قیس و قبایل عرب و در راهی لشکر از صدها هزار نفر  
 تجاوز نمود و سپاه اسلام بدیاریافت این با هم مشوره نمودند و در آن عبد الله رواحه گفت که ما  
 گاهی بکثرت عید و ظفر نیافته ایم و در جنگ بدر لشکر ما بسیار کم بود حق تعالی نصرت فرمود  
 بجهت باشد کار از دو حال خالی نیست ظفر یا شهادت در هر دو منفعت است و مسلمانیان  
 مقصدی نموده و میر شده با لشکر شریل مقابل نمودند و زید علم برگرفت و محاربه فرمود  
 آخر ضرب تیر شهید شد بعد از شش حفر بعد از عبد الله محاربه با کفار کرده بدرجه شهادت  
 فائز شدند من بعد اهل اسلام خالد بن ولید را بر خود امیر ساخته تا شب چهارم فرمودند  
 ان خالد تعمیر صفوف نمود و مخالفان بخمال رسیدن مدد و مخدوم به لشکر اهل اسلام خوف  
 شده و روگردانیدند و خالد با سپاه متعاقب مغروران رفته جمعی را قتل آورد و از دور  
 سه شمشیر خالد شکست و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه ارتقا حجاب مشاهده است این  
 جنگ فرموده از حال اهل موده حجاب را خبر شد و مذکر زید بعد از حفر بعد از عبد الله  
 علم برداشته شهید شدند اکنون شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی علم برداشت از اذن  
 خالد را سیف الله لقب فرمود و بعد از چهار روز این خبر فتح مدینه رسید و قیامت  
 اولاد حفر آن سرور صلی الله علیه و سلم از پیش خود طعام فرستاد و از دوزان قاعده در این مقام

ابرایافت فتح مکه معظمه چون بنوبکر با حاکمیت قریش بر سر بنی خزاعه ششخون زد دست  
 کس مسلمانان را شهید نمودند جناب نبوی صلی الله علیه و سلم تقصیر عید قریش و تقدیری بنوبکر  
 بنایخ و هم رمضان با لشکر خارج مدینه بر سر جای ابو عبیده عرض لشکر فرمودند بقدر آن بنایخ  
 رسید و عباس رضی الله عنه باراده هجرت از مکه بیرون آمد و در بیوت ذوالخلفه بخت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فایز شدند و ابو عبیدین بواسطه عباس رضی الله عنه در مشرف  
 مرالطهران چارفرسخی که حاضر شد و مسلمان شدند در موضع خدیجه عکرمه بن ابوجهل و سفوحان  
 و سهیل باطائفه و لیران مقابل نمودند و شربت کس و برادرانی مضاد کس از کفار یافتند  
 و دو کس از مسلمانان خاله شربت تهرات خشدند و اهل مکه امان یافتند حضرت رسول الله صلی  
 علیه و سلم طواف بیت الله و کعبه را از وجود اصنام پاک ساخت گویند که مسجد شصت و شصت  
 در نواحی کعبه حکم کرده بود و در همه را بر انداخت و اسیاف و نایک را شکست و غری را  
 خالد و شات را معینیدیم ساختند بعد شش آنسر و صلی الله علیه و سلم مراعات بحال بکشد  
 قریش فرمودند و تمامی اهل مکه با سلام مشرف شدند غزو و چنین بفتح مکه بنی حواری  
 و بنی ثقیف بخوف لشکر اسلام مالک بن عوف را بر خود رئیس نمودند و بعضی قبایل حرب با ایشان  
 پیوسته و مجموع بمقدار چار هزار سوار مع عیال و اطفال و اموال بجانب چنین حرکت نمودند  
 آنسر و باستماع این خبر تاوه هزار از مهاجر و انصار و دوی هزار اهل مکه و دوی چنین نزد  
 مخالف شدند گدازگاه لشکر اسلام تنگ بود مالک از کمین حبس و جیوه اسلام انهم لازم یافت  
 خبر معرود و چند پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماندند آخره ندای حضرت عباس رضی الله عنه  
 صد کس جمع شد با کفایت جنگ آغاز نهادند و بنای غیبی ظفر یافتند درین حرب اهل اسلام  
 نفر شهید شدند و مضاد و نفر کفار بنار رفتند شش هزار بر دم و سب و چهار هزار شتر و چهل هزار  
 اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند در تصرف اهل اسلام در آمد فوجی از مخالفان باو طاس  
 و فرقه با مالک بن عوف محصار طائف و زمره بطین نخند و نهادند بحکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم

جمعی را صحابه با و طاس رفته کارگر بختگان حبس و نخواه ساختند و درین فتح او طاس اسماست  
 طلمی خواهر رضاعی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بند آمد و مسلمان شدن عالمی جناب اسماء بنت  
 دافره مستظهر و تقباعت وی تمامی قیدیان بنی سعد را با فرمودند که همه با مسلمان شدند  
 غزوه طائف بعد رسیدن مغروران چنین در طائف اهل طائف بغیر از بنی قریظ  
 محافظت قلعه نموده دل بجز بیهوده انداختند و صلی الله علیه و سلم بانحشاث اینخیز قریظ  
 صحبا طائف بوضع مرتفع که حالا محل مسجد طائف است عسکرا گاه فرمود و پیچیده نزد  
 چهل روز در محاصره گذشت و درین مدت دوازده نفر کبکی از آن عبد الله بن ابی کعبه  
 رضی الله عنه بود و شربت شهادت چشیدند با لاخر اهل اسلام بی نیل مرام از طائف معاود  
 نمودند و غنائم چنین را در موضع جغزیه تقسیم فرمودند و نو مسلمانان که را بیشتر از مهاجرو انصار  
 برای تالیف قلوب مجتهد فرمودند و در دوازدهم ذیقعد از اینجا اهرام عمر رسته مراتب  
 حج کعبه جای آورده اما ارتش لعناب ابن اسعد قنولیز فرمودند و ابو سعید بن حرب را بایز  
 بین دالی گردانیده و رحبت مدینه فرمودند و درین سال حضرت زینب وفات و حضرت کبریا  
 بن آنسر و صلی الله علیه و سلم از بطن باری تعالی تولد یافت و اقع سال نهم شهر محرم آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بهت افتاد زکوة از قبایل اسلامی عرب جمعی را فرستادند و بهت نرض  
 بنی تمیم پانزده مرد و پانزده زن وی بود که اسیار شده و مدینه رسیدند و طائفه بنی تمیم در  
 مدینه رسید و عذر خواهی نمودند که موجب طلاق اسیران گردید و علی مرتضی رضی الله عنه با شاد  
 معنی با صد و پنجاه سوار در قبیلہ ملی فتنه به تخریب تنجانی فلس غنیمت بسیار مع چند اسیران بقی  
 دختر حاتم معاودت فرمودند و عیدی بن حاتم فرار و زید جناب نبوی صلی الله علیه و سلم خواهر  
 عیدی را بعد نوازش خیمت فرمودند و او نزد برادر رفته از مکارم اخلاق نبوی اعلام داد  
 او در مدینه آمد و مسلمان شد غزوه تبوک کاروانی از بنی ثمام او را به فراخی لشکر کاروان  
 نقصد مدینه در حالیکه در بنی ثمام توقف بود و اندک وقت بعد از آنکه صلی الله علیه و سلم برای معاود

فقرای صحابه از اسب حاج سفر متولان با فرمان داد و لهذا اصحاب طریق خوابت مسکوک داشتند  
 خصوصاً حضرت عثمان رضی الله عنه اسب حاج ثلث لشکر ترتیب داد و بعضی از اسوان علی بن  
 خود صرف لشکر نمود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم با سی هزار مرد و شش هزار زن لغایت محنت  
 مشقت بوجه قنات زاد و کثرت حرارت بجانب شام تهنیت فرموده بموضع تبوک خبر تهنیه  
 قیصر غبر واقعی متحقق گردید و بعد از آن بخار و غم مردم جهت نموده خالد بن ولید را با صد  
 سوار بر سر کید بن عبد الملک حاکم دوسه النجدل فرستاد خالد بن ولید کید را راغبت  
 که جهت شکار کوهی از قلعه بیرون آمد و بود که غار ساخته از دود و هزار شتر و شصت  
 و چهار صد نیزه و صد نده گرفته مع کید رد فعل مدینه شدند و او جزیه قبول کرد و بوفت  
 و برین سال از اطراف عرب فوج فوج مردم بحدینه آمد و بعد اسلام و تعلیم احکام شش نجات  
 مینمودند سر سیه وادی الرمل با ستیغ فراهی قوم عرب در وادی الرمل بدو عیش  
 مدینه بحکم انس و صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق عمر فاروق و عمر و عاص رضی الله عنهم  
 بعد دیگری امیر لشکری گردیده و اخبار رسیدند مشرکان از هجوم اشجار و احجار که کن  
 بود برآمد لشکر اسلام را شکست دادند و اخر علی مرتضی کرم الله وجهه بدان وادی شتافتند  
 از بنهاد کفار بر آوردند و در آخر ذقیعه انس و صلی الله علیه وسلم ابو بکر صدیق و علی مرتضی  
 رضی الله عنهم را بامارت سه صد صحابه بجانب مکه برای تعلیم سناک حج روانه فرموده گفتند  
 که از او اهل سوره براءة یا جهل آیه بر مردم خوانند و این چهار حدیث بجمع خلاقی رایت اول  
 و بر پشت نباید گرفتن مومن و و هم هیچ برینه طواف خانه کعبه نکند سو و هیچ مشرک حج  
 نگذارد و چهارم از کفار هر که موافقت بخدا و رسول خدا داشته باشد بعد چهارم اگر مسلمان  
 شود و خون و مال او نذر بود چنانچه در هر موقع حج صدیق اکبر خلیفه و علی مرتضی قنات سوره  
 وادی کلمات اربعه نموده با اتفاق مرجهت مدینه فرمودند بعد از این جریه با سه صد و پنجاه نفر  
 بعد اسلام بحکم سیدانام علیه الصلوٰة والسلام در ذوالحلیفه رفته بخانه اشجار اسبندم ساخته باخرا

و اسوال معاوت مدینه نمود و درین سال جمعی از یامه مع سید کذاب در مدینه آمد و بعد از آنکه  
 بوطن باز گشتند و سید باغواشی شیطان مرتد شده دعوی نبوت کرد که بعد حضرت ابوبکر صلی  
 علیه السلام آمد و بعد از آنکه سال و بیستم جناب امیر حکم آفرید و صلی الله علیه و سلم با سه صد نفر  
 یمن رفته اکثر اهل از اسلامان ساختند و قیمت بسیار بدست آوردند و ذکر مسایله شجره  
 انجمنه ترسیان بخردان هنگام دعوت اسلام چهارده کس حضاری بار آورده مسایله در مدینه  
 بعد در کس معاوت ملازمت و مساجد بسیار ترک مسایله بنموده در مصاحبه و آید نه و جزیره  
 کردند حجة الوداع بحکم رسول الله صلی الله علیه و سلم هر کس که عازم حج باشد آمده شود  
 بسیار از اطراف و یارب لثرفلا زمست رسیدند و بر روز جنبه مبت و ششم و یقیده با جمیع  
 مؤمنین و فاطمه زهرا باشد و چهارده هزار نفر از مدینه کوچ فرمودند و در آشنای راه محمد بن ابی کران  
 اسما بنت عمیس دیدارند و اسما حسب اشارت رسول الله صلی الله علیه و سلم عورت خود را از پیش  
 محکم بسته و احرام ثابت کند و شب کینین چهارم می انجامد در یک رعبه بطواف خانه کعبه  
 و دیگر سناک تقول شدند و درین اثنا جناب امیر بعد معاودت یمن ششمی چند بنیت می  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم گذرانیدند و بر روز جنبه ششم می حجه در منازعه شب انقیام  
 فرموده روز دیگر در عرفات ایفایت ملاحت و مضاحت طلبه خوانند و نصیحت فرمودند و نماز  
 و یمن و شام و فتن در اینجا خواندند و بزدافه شناخت و بعد قیام شب نماز صبح بلکی خوانند  
 مشعر الحرام آمد و از اینجا بحجرا العقبه رسید و هفت عدد سنگ بنیدخت و منای خطبه خواند  
 تقریان کاوشته افتاد از حید قربانی شصت و یک راس بعد و سالهای عمر خود بدست مبارک  
 شخر فرمودند مبارک که تپاشیده و موسی مقدس بیان از ولج و احباب قیمت فرمودند و از هر  
 از هدیه خاصه مقدار گوش در دیک بخته بعد تناول بحکم رعبه طواف خانه کعبه نماز ظهر  
 و عصر کنند و بر سه چاه در زمزم رفته مقدار آب آتاسید و بعد قیام چند روزند که عازم مدینه  
 در نواحی حقه نماز شب می آید اگر ده باصحاب فرمودند که مرا بعالم بالا آید تا عازم مدینه از میان ما

دوام یعنی قرآن و اهل بیت میگذارم از یکدیگر تفرق نکنید تا در کنار حوض کوثر بمن رسید  
 بعدش در مدینه رسیدند درین ماه بوجه وفات ابراهیم ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بمشاوره و ابیه آفتاب را کسوف گرفت واقعه سال یازدهم آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بعد مراجعت از محبته الوداع مرضی شدند و بیکت شش ماه بیماری طائفه دعوی بروت  
 کردند بعد رسید عالم صلی الله علیه و سلم صحت یافته بروز دوشنبه است ششم  
 صفر اسامه بن زید را امیر لشکر ساخته بحرب روم فرستاد اما سه موضع جوف لشکرگاه  
 کرد و روزیکه داعیه کوچ داشت بنابر اشتداد مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم باز  
 لشکر که جناب سرور کائنات علیه فضل التخیات را بروز چهارشنبه نسبت و ششم صفر  
 در خانه میمونه پ محرقه و در دمر زد و سائر از واج در اینجا جمع آمدند آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم براضی اهل بیت مومنین فرامی آن حجه و حضرت عائشه صدیقہ تشریف برد  
 و روز بروز مرض ترقی میگرفت و درین حالت آشفته بود از صحابه دوات و صحیفه صحت و  
 طلبه بعضی خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند حضرت عمر فاروق رضی الله عنه  
 در و عالم بر رسول الله صلی الله علیه و سلم مستولی است برای عمل ما قرآن است و جمیع  
 درین امر اتفاق کردند و اناسی این قیل و قال بسجاعت بلند می اوازید آنحضرت صلی الله  
 و سلم فرمود که پیش من منازعت ندارد امنیت و وصیت من اخراج شیرکان عرب با هم با جز  
 سلوک نیک است گویند که آنجناب در ایام مرض وقت نماز مسجد تشریف برده است  
 فرمودی اما سه روز آخر بیرون نخواست آمد در اندر و با بارش و انسر و صلی الله علیه و سلم  
 صدق کبریا است مردم قیام نمودند و بعضی گویند که هفتاد و وقت نماز جماعت آنحضرت صلی الله  
 فوت شد و قبل سه روز از وفات جبرئیل علیه السلام نازل شده گفت که پروردگار ترا اسلام  
 نوحه در احسان می یابی فرمود محزون و متالم و روز دوم و سوم بسوال جبرئیل همین جواب کرد  
 الا باخروز سوم خبرائیل بافرشته دیگر و سوم باجیل حاکم بمقداد هزار فرشته بدحجه می آیند

و جبرئیل بعد از پیشش معروف شد که ملک الموت بر درستی او و اجازت و آمدن می طلب  
و این امر قبل از وی صلی الله علیه و سلم صادر نگشته و نه بعد ازین صادر خواهد شد آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم دستور می داد و عزرائیل بعد از اجازت آید و زبان لبلاط کشاد گوشت ناب  
فرمان حق تعالی مطیع امر و نهی تو ام اگر خست فرمائی روح مطهر را قبض و الامر حجت تمام شود  
صلی الله علیه و سلم بجانب جبرئیل و دیدن روح الامین گفت ای محمد صلی الله علیه و سلم غمناکی  
ما حضرت پروردگار شتاق دیدار است لاجرم سید عالم ملک الموت را اشارت بفعل کار  
مستقله اش فرمود و پنجم قبض روح سکران موت غالب و رنگ خرابی که گاهی سرخ و گاهی  
رند و میشه که روح پرفروغ بجوار معرفت پروردگار جاگزید و مدت حیات بیست و سه سال  
و بر وز دو شبانه و دوازدهم ربیع الاول حلت فرمود و علی مرتضی کرم الله وجهه آنحضرت صلی الله  
و سلم را غسل فرمود و عباس فضل و قثم پسرانش ازین بهلول بدان بهلول میگردد و ایندند و اس  
و صالح آب میبخشد و بعد غسل اکثر اصحاب بر جنازه نماز گذاردند و علی و عباس و عقیل و اس  
و شقران فضل و قثم و عبدالرحمن رضی الله عنهم در نیم شب چهارشنبه مدفون ساختند و بعد غسل  
و تغین حسب وصیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بر سر ریختند تا اول ملائکه بعد از افواج سلطان  
یک یک علیحد نماز ادا کردند و بعد مباحثه صحابه قبر آنحضرت صلی الله علیه و سلم جای  
قرار یافت و ابو طلحه انصاری خزان نمود و مرآت چهارم باید که آنکه کی از معجزات بسیار  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اگر کسی را شوق مطالعه تمامی معجزات سر و کائنات علیه  
فضل التحیات باشد سیر کتب مبسوطه بنیر نماید و در اینجا تبرکات و تمنا اندکی از ان زبان  
خامه میدهم گوید که عقبه بن ابی لهب کستانخی نموده بود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
اللهم سلط کلباً من کلابک در همان اوان شلم عقبه را که با طایفه قریش تیار  
شام سیرت شیرین به بار درآید و یکبار کلام مجید و فرمان حمید که عظم داعی معجزات  
حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و یکبار شوق فکر استعداکی



قریش ایشاره نخست مبارک قرص مه و دو بار و خنده نصف فایم نصف پس که و مخفی شد  
 و این بقرص است در عالم علوی که هیچ پیغمبری را نصیب نشد و دیگر صیادی و سحر و  
 شکار کرده بنیادی برود و اثناسی راه با حضرت صلی الله علیه و سلم در خورد و فرمود یا ایها  
 سو سار بزبان فصیح جواب داد لبیک و سعدیک حضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند عباد  
 که ام مکیانی گفت خدای آسمان و زمین را فرمود من گفتم رسول خدا و خاتم الانبیا  
 هستی صیاد باستماع آن کلمه شهادت بنیان را زد و دیگر درختی با مر حضرت صلی الله علیه و سلم  
 از باجسته نزدیک آمد و بنیوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ادا می شهادت نمود و دیگر  
 چاه خشک بآب درین مبارک چو شش آمد و دیگر مصلح و دیگر نخل شتر با حضرت صلی الله علیه و سلم  
 شکایت مالک خود و دیگر سوز آّب و این حدیث را جماعتی از صحابه و مشهور از ان حدیث  
 افس و جابر و این سوز و روایت کرده اند اما حدیث افس در صحیحین واقع شده که گفت و عیسی  
 رسول خدا را صلی الله علیه و سلم حال آنکه در آمد وقت نماز دیگر و جستند مردم آب خود را  
 و نیافتند و آورده شدند نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آب وضو و نهاده دست مبارک خود را در  
 ظرف آب و امر کرد مردم را که وضو کنند از ان پس دیدم آب را که بیرون آمد مانند چشمه از  
 میان انگشتان مبارک و می صلی الله علیه و سلم و بروایتی بیرون آمده از میان انگشتان و  
 انگشتان تا آخر سوال کردند مرا انس چند کس بودید شما گفت سه صد کس و دیگر از جابر بن  
 بخاری و سلم روایت کرده اند که گفت آمدم پیش زن خود و گفتم ای چیز سی هست نزد تو  
 از طعام که من دیدم در روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و سلم اگر کسی بخت پس از  
 آوردن انبانی را که در روی صاعی از جو بود و در خانه بزغال بود و فریاد پس بچ کردم من از او  
 و اس کرد و می جو را و انداختم گوشت در دیگ و آمدم نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم عرض کردم  
 یا رسول الله فرج کرد و ام من بزغال و طحی که در زن من پاره شمع را که در خانه بود و تشریف  
 با چندی نفر از صحابه آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که جابر سوری و در موردین دیگر را

فرود نیاید و خیر را که دارد یمن برسم پس آمد حضرت علیه السلام با هزار کس و برین  
 کور و بیم خیر و دیک در نظر شریف وی پس انداخت در آن آب و بن مبارک خود را و دعا  
 برکت کرد و فرمود ای زن پنهان را و بخور آن را خود زن دیگر را که وی تیر نیز در کفش گشت  
 رنگه ننگید در آن پس بخور سوگند خوردند آن هزار کس طعام را و می شدند هنوز دیک و خبر  
 و خیر باقی بود مرآت پنجم مذکر اسما را از و اوج مطهرات و ولاد و اجاد اول  
 ایشان خدیجه بنت خویله و دوم سودا بنت زید و سوم عائشه صدیقه بنت ابی بکر  
 چهارم حفصه بنت عمر فاروق پنجم زینب بنت خریجه ششم ام سلمه بنت ابی ایه  
 هفتم زینب بنت جحش هشتم ام حبیب بنت ابرهه نهم جریر بنت حارث دهم  
 صفیه بنت حبیب یازدهم کمیون بنت حارث عاصیه دوازدهم حضرت صلی الله علیه و آله  
 پنجم سرب بودند یکی ماریه قبطیه بنت شمعون دوم ریحانه بنت زید سوم ام ایمن  
 سلبه پنجم رضوی و دهم یک از و اوج علیات پانصد و هشتاد و یک صفیه و ام حبیب را چهار صد  
 و هشت بود اسامی اولاد و اجاد اول قائم قبل از بعثت پیدا شده بود بعد و در  
 فوت کرد و دوم زینب قبل بعثت تولد یافت و بایمان مشرف گردید و بنجاح اوج  
 بن بیع خواهر زاده خدیجه بود از و یک پسر علی نام و یک دختر امامه نام متولد شدند  
 قریب بلوغ رحلت نمود و امامه بعد فوت فاطمه بنجاح علی مرتضی در آمد از بیچ فرزندان  
 بوجود نیامد و زینب در سال ششم ازین سراسی فانی در گذشت سوم رقیه قبل از نبوت  
 تولد یافته بایمان مشرف گشته بنجاح عثمان در آمد و لبال دوم هجرت بعالم قبا خداید  
 چهارم ام کلثوم ازین قبل بعثت متولد شده بایمان مشرف گشت و بعد فوت رقیه  
 بنجاح حضرت عثمان در آمد و در سال نهم رحلت فرمود پنجم فاطمه زهرا رضی الله عنها بیچ سال  
 قبل از نبوت تولد یافته بایمان مشرف شدند و بنجاح حضرت علی کرم الله وجهه در آمدند  
 و بعد شش ماه از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله بن شش ماه افتد سه پسر حسن و حسین

دست دختر زینب و ام کلثوم در قبه بوجود آمدند الحسن و صفی بن در گذشت حضرت  
امام حسن رضی الله عنه بسالی پنجایم هجرت از مدینه به حبشه تبعه شد و او شهادت نمود  
و حضرت امام حسین که در بلا و رنج و محرم سینه شصت و یکم از دست شمر ملعون  
شدند و زینب بنحاج عبداللہ بن جعفر طیار درآمدند و از وی علی و جعفر و محمد و ابی طالب  
بنحاج حضرت عمر فاروق درآمدند و از وی پسری زید نام تولد یافت و رقیه قتل از یزید  
بجنت خراسید ششم عبد اللہ که بعد از نبوت متولد و لقب طیب و طاهر لقب گشت  
الطفولیت در گذشت و این شش فرزند از الطین خدیجه رضی الله عنها بودند  
ابرار پس از الطین باریه قطیفه بوجود آمد و بعد شازده و ما انتقال نمود و تمام شد رسالت  
قوله منم که خدمت سلطان بجان خیانت کردم که چرخ کرد از ان خدمت منم هزار سجده  
خدمت بمعنی چاکری کردن و منم خدمت علامت مفعول است بمعنی مرا و سجده جمع سجده  
و این سجده اطاعت است بمعنی یعنی در چنین وقت که زمانه را از دست تکلیف بانی  
نبست اینچنین کس منم که خدمت مدوح بدرجه کردم که چرخ نیز قائل شد اطاعت  
من کرد پس قائل شدن چرخ از ان سبب است که چرخ میجو است که این را هم حکایت کرد  
از کار خود که خدمت مدوح است باز دارم چون من تکلیف او را برداشتم و خدمت سلطان  
کردم لهذا قائل شد قوله منم که از پی یک نقطه در مدائن شام و هزار بار ششم و من  
بر غیر و در اللغه یک نقطه مراد از اندک و مدائن بفتح میم و کسر میم و معنی ستانها و  
این جمع مدینه است و عود بضم اول جوبی بوده سیاه رنگ که بخت بخور میوزانند  
و معنی بیت روشن است قوله عدد و حضرت خورشید وین حکایت کرد و که بدقت  
حکومت و یانستی نمود و اللغه حضرت بمعنی دگانه و خورشید وین کنایه از مدوح و بجای  
حکایت نسخه حکایت نیز دید و شد و بدو وقت حکومت امی سیکه در روشنی و صفا بخشی  
وقت حکومت خود مانند بدو است و این کنایه شاعر بجانب خود است و در آنکه وقت حکومت

ثروت بود و فاعل فعل بدربار لغوی بدر در ایام حکومت خود حیات کرد و دست و دایستی  
 بیای تنگیر معنی امانت و در بدر و نور شدید صنعت قضا و بکار رفته و کاف صمد بر صمد بر  
 بیان حکایت است قوله چو شمع بر سرم آتش و دیده از غیرت پاک که من منیر شمع حیدر است  
 تیره چو دود و اللغه بر سرم اسی بر سرم و حرف از سبیه است لمعنی یعنی باعث غیث  
 آتش بر سرم جاکزید زیرا که دشمن من مثال دود است و من مانند شمع ام پس او چگونه این  
 رتبه یافت که عیب من کرد و اگر کسی همه بیکیفت مضائقه داشت قوله از یک من در بحر  
 عقولم است شبهه پاک و از یک من در شهر علوم است جهود اللغه از یک معنی ازین سبب  
 که فقط در در مصرعه اول بضم و در ثانی بفتح است و عقول لغتین جمع عقل که معنی دانستن  
 و هنر است و در بحر عقول اسی خلاصه و منتخب جمیع دانشها و شبهه باول و ثانی مفتوح و بهما  
 زده نام سنگی است سیاه و در وازه شهر علوم بودن عبارت از منتظم بودن شهر علم است  
 جهود بفتح اول و ضم ثانی معنی کفار مومنانی است لمعنی یعنی من انشاکم کنند و شهر علم است  
 و او کافر است و جناب مدوح تحریر فرموده که در وازه شهر علوم عبارت است از حضرت علی  
 کرم الله وجهه بموجب حدیث شریف انما ملینة العلم و علی بابها علم کلامه قوله که چو  
 شمع کنم که به یاسی سینه کداز پاک که چو صبح زخم خنده یاسی خون آلود اللغه سینه که از  
 ترکیب قلب است و خنده خون آلود عبارت از خنده است که در حالت غم و غصه باشد  
 و این را از هر خند نیز گویند و برای صبح خنده خون آلود مناسب است سرخی شفق صبح گفته شود  
 درید و صبح زگر که و فغان خماسی زخم پاک که چو یوسف صبح و که چو عیسی عود اللغه فغان  
 خماسی اسم فاعل ترکیبی است اسی فغان کنند و در خنام چوبی است که بشکم عود و رستار غیر  
 می کشند و از ایندسی که پودری و که هر چه میکشند و در یوسف صبح و عیسی عود اضافت تشبیه  
 است و وجه شبه در اول روشنی و صدق است و در ثانی زنده کردن مرده و لان زنده  
 که از شنیدنش در جوش و خروش می آیند و درید و صبح بودن یوسف علیه السلام از کر که عیسی

بهر آنکه در نهامی ندارد و صبح در چاه غبارت از صبح کاوب که شب بیکر است باشد  
 بودن خط سفید و سیاه دور یوسف صبح اضافت لایمی است ای یوسف که برای صبح کاوب  
 مانند و آن اشاره به صبح صادق است بمعنی یعنی چنانکه یوسف صبح صادق از کرب که صبح کاوب  
 در میان حبیب است و چنانکه عیسی عود فغان کننده از جوب خربت بر همین منظمین نیز از دست  
 دشمن که مانند گرگ و خربت در میان حبیب و فغان کنند و ستم و عطا فرما عیسی و محفل  
 است و درین بیت صنعت لفظ و شتر رتب بکار رفته قوله ز کوشمال زبان و ز چشم زخم  
 فلک و گهی تاب چه روزم گهی در آب ز رود اللغه کوشمال بمعنی کوشمالی و این اسم  
 مصدر و ترکیبی است و چشم زخم نقصان و از برای است که سبب ویدن بعضی از مردم و تعریف  
 کردن ایشان کسی را و چیزی را هم رسد کذا فی البرهان و تاب بمعنی بچ و بچ و رود اول بمعنی  
 تار ساز و تافی بمعنی نیز کنایه از چشم بمعنی یعنی چنانکه از کوشمالی ساز تار ساز در تاب می آیند  
 بر همین پنج از کوشمالی زبان و از نظریه آسمان کاوی و بچ مانند تار ساز ستم و کاوی در آب  
 از کثرت گریه چشم ستم و در هر دو رود و بنشین نام بکار برده قوله خراب گشته و دیران چه  
 اشیا به چند بسبیل خاوشه بنیاد خانان حدود اللغه اشیا بمعنی شیرین و دیران  
 اضافت تشبیهی است باید دانست که بعد از چند لفظ الطمخ و ف است یا اینکه جمله و عانیه  
 باشد بمعنی یعنی بسبیل خاوشه بنیاد خانان دشمن خراب و دیران باد قوله ولی ندیدم  
 در هیچ مجلسی اتحی و که خسرو آن رخ شیرین زمین ترش و زود اللغه ولی برای استند  
 شبه کلام سابق است و آن شبه نیست که چون در آیات ماقبل بیان کرده که خسرو من  
 میش باد شاه شکایت من بسیار کرد پس با مع را شبه ناشی میشد که از بسیار شدن سخنان  
 دشمن در حق پدر و دلی باد شاه که ورت پیداشده خواهد بود پس درین بیت دفع آن شبه  
 و خسرو مراد از ممدوح و شیرین و خسرو بمعنی دیگر و محل ایام است و در شیرین و ترش  
 تضاد بکار رفته بمعنی یعنی اگر چه مخالف از جانب من و حضرت ممدوح بسیار گفت و کرد

سنج گاهی ندیده ام که بادشاه در کدامی مجلس آن رخ شیرین خود را ازین ترش کرده باشد  
 بجای این سخن سیم نیز دیده شد و درین بیت صنعت گری بسوی مدح مدوح بکار برده قوله  
 بدان شکوه جلالت که عرش در لرزه است هزار مرتبه کم کرد و لطف انبوه اللغه شکوه  
 بصفتین یعنی عظمت و این بیت هم معطوف است به بیت اول بخلاف عطف و تالی جلالت  
 یعنی خود و عرش در لرزه بیان شکوه و جلالت است بمعنی یعنی آن مدوح بدان مرتبه و طاق  
 خود که عرش سیم از آن در لرزه است هزار مرتبه و لطفها برین نموده است و بجای عرش  
 در لرزه گفته که البرز سیم دیده شده و جناب مدوح فرموده که حرف باد را اول مصرعه و  
 برای قسم است و جلالت چون جلالت بدون حرف تا مصدر است و فاعل نموده که اگر  
 است بخبر و تم کلامیه قوله شبی که خازن دولت سراسر شادان دل و درجهای زراعت  
 آسمان بشود اللغه حرف ظرف از بالای لفظ شبی مخدوف است و خازن بمعنی خراج  
 و شاه ازل خدای تعالی جلالت و دولت سراسر شادان ازل مراد از فلک و خازن آن مراد از قمر  
 که موکل افلاک است و درجهای زمر مراد از اشکال بروج یا منازل فلکیه یا کوکب است و  
 این بیت بابت آینه قطع نموده است قوله خطاب با توف قدسی گوش بوش رسید که ای  
 دولت ز وفاست جریهای شهود اللغه با توف کسرتار فوقانی بمعنی آواز دهنده و کسب  
 بمعنی حشر شده که از عالم حجب آواز دهد و این هم فاعل است از توف که بمعنی آواز دادن است  
 از متعجب و لطائف و حرف زافیل از وفاسببیه است و تبه و بصفتین بمعنی حاضر شدن  
 و بمعنی کوایان و در لطائف آمده که شهود در اصطلاح سالکان روت حق است که از مراتب  
 کثرات و منوومات صوری عبور نموده مقام توحید عیانی رسیده و در ضو جمیع موجودات  
 مشاهده حق نماید و غیرت دور شده هر چه میند حق میند و بیت آینه بیان خطاب است  
 قوله تو دل بیکر که بنیاست بادشاه حق و قرآن سوز که داناست کردگار و در  
 دل گرفتن بمعنی معنوم شدن است و در و بمعنی دوست دارنده و کلی از نامهای حق تلقا

و در کار و دو ترکیب توصیفی است خلاصه قطعه اینکه لمعنی درستی که فرشته مومنان  
 افلاک اشکال بروج بر فلک ظاهر ساخت خطاب با قف بگوشتن من رسید که اسی بدست  
 میباش از اینکه دشمن سخاکیت تو پیش مدوح ساخته است زیرا که باو شده تو هم حق شمرده است  
 بمن است و خدا برین اسرار دانست قوله بمن زمان اثر انتقام روح الهی به نیر و دیده  
 و جلال بر در اندازد و در اللغة انتقام بمعنی بد که کشیدن و روح الهی لقب حضرت عیسی است  
 و جلال نام کا قرست که یک چشم کرد و در و قریب قیامت ظهور آمده و دعوی خدا که در  
 اهل ایمان را انداخته و داد و حضرت عیسی علیه السلام از فلک نزول فرموده و او را خواست گشت  
 و انتقام سلیمان را خواست کشید و فاضل بر در اندازد انتقام است و روح الهی مراد از مدوح  
 و جلال مراد از دشمن لمعنی یعنی چون مخالف بود که سلمان هستی تحلیف داده است پس بمن  
 گفته اند که کشیدن مدوح به نیر خود دیده و او را خواهد دید و بجای دیده پنجه سینه هم دیده  
 شده قوله تو از محاسن خود خاک و ب آن در کن که سجده گاه قدوس است و بوجه و  
 اللغة محاسن یعنی لیس و خاک و ب اسم مصدر ترکیبی است اسی خاک رو رفتن و بمعنی اللهم  
 هم میخواندند اسی که خاک رو رفتن و مراد از آن جارب است و بجای کن نسخه شوم دیده  
 شده است و در صورت خاک و ب اسم فاعل ترکیبی خواهد بود و قدوس بمعنی پاک و جامع قدس  
 و در اینجا مراد از قدس اهل قدس است که ملائکه باشند و وجود مراد از اهل وجود و بعض  
 نسخه بجای قدوس نسخه قدوس و بالکسر و بالغنم بمعنی پیشو از انتخاب کشف و در نسخه  
 قدوس یعنی صاحبان قدرت هم دیده شده لمعنی یعنی آن دروازه عباد ملائکه و سجده  
 پیشوایان با صاحب قدران و بوجه گاه جمیع مخلوقات است قوله بمن تو بر در نقش نفس را  
 زنده و پدید آن سجده است ذات خویش را موجود اللغة نفس بفتح اول و سکون ثانی مغز  
 جان و روح حقیقت شئی هستی از کشف لمعنی یعنی توانی بد خود را بر در و شاه از غا  
 خاکساری زنده بمن بلکه مرده شمار و بسبب خدمت مدوح ذات خود را زنده و باقی بد آن که مر

حق تو همین بهتر است و درین بیت صفت که زیر بسوی مدح ممدوح بکار برده قوله لطیفهای  
 زبانش کلام ربانی **یا** اگر مداد شود و بجزی رسد بوجود اللغه **یا** و بالکسر معنی سیاهی دوتا  
 و کی رسد ای رسد و فاعل این لطیفهاست و وجود مراد از ظهور است یا از وجود مجاز از انما  
 باشد و ضمیر شین راجع بسوی هاتف قدسی که ابیات با قبل قول او است و این بیت قول  
 است المعنی یعنی لطیفهای زبان هاتف قدسی که در بیان عنایات شاه بود و کوبا کلام  
 ربانی است که اگر در یارای تحریر ان سیاهی دوات شود تا هم ظهور و انجام زنده  
 که این تقریر رو برده است تا هم مذاق سخن گوارانمی آید پس اگر ضمیر شین را بسوی پادشاه  
 که در بیت با قبل گذشته راجع کنند بهتر است و معنی همون است و مضمون این بیت قریب  
 ازین است که ای پادشاه که قل لو کان الخدام ادا الکلمات ربی کفلا لکنهم  
 ان تنفذ کلمات ربی و لو جئنا بمثلک مکررا یعنی مکرر ای محمد صلی الله علیه و سلم  
 اگر باشد تمام اب و یا سیاهی برای نوشتن علم رب من بر آنست تمام شود آب دریا پیش  
 از تمام شدن علم رب من و اگر بیا هم مانند دریای عظیم سیاهی در بعضی در و بعضی در  
 سجای وجود منته نفوذ معنی سپری شدن و آخر شدن هم آمده قوله که هیچ آنست از  
 بر جبین نهشت **یا** که باز نگارش آن رنگ را از ان زدود اللغه کاف صدر بیت  
 برای بیان لطیفهای زبان ممدوح است و آنست مراد از دل و ضمیر شین راجع ممدوح است  
 و ضمیر ان بسوی آئینه المعنی یعنی الطاف پادشاه بر حال بندگان سیست که هیچ دل  
 رنگ رنج و الم در عهد ممدوح نه نشسته است که تکلم ممدوح ان رنگ را از ان آئینه  
 زدوده نباشد و آوردن دو نفی مفید معنی اثبات است و در بعضی از نسخه جای نگارش  
 مصقله هم دیده شده پس ضاف الیه مصقله که لفظ عنایت او باشد محذوف خواهد شد  
 و معنی برستور است قوله زمی بذات فو لاحتی ثنای لا حصی ازهنی نشان فو لاحتی  
 یا وود اللغه نمی و زمی هر دو از کلمات تحسین است بمعنی سبجان البدر و عجب و



لاحق معنی امیر مذکور لا احصى الضم الف و سکون خایه همد و کسر صا و همد اشارت است  
 حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و سلم لا احصى ثناء علیک انت کما  
 اتتک علی تفصیلات یعنی شمار توانم کرد صفات را بر تو ای حق تعالی چنانکه  
 توصیف کردی بزیادت خود و معجزه حضرت داود علیه السلام بود که آهن در کف ایشان  
 سوم میشد و درین بیت صنعت لطافت بکار برده المعنی یعنی ای مدح شای لا احصى  
 ای این گفتن کشای تو از من بجا می آید یعنی بذات و حسیان است و چون تو را گشت  
 و دیوان آهن گردن و دیوان بازو را از آتش فرمان خود نرم تر از منم ساخته پس در خطا  
 یا داود گردن سزاوار است و همچنین مضمون و مضمون بیت آینده میجویر للشعرا و کماله  
 میجویر لغيرهم قوله که کسیکه رازده است روز حشر او را با تفاوت همه پیغمبران ندارد  
 سود اللغه رازده مراد از دشمن که ظاهر گشت در آن باشد و بجای رازده منعه رود معنی  
 مرود و دیده شده و حرف را در او را معنی برای است المعنی یعنی کسیکه دشمن گشت  
 برای او در روز قیامت پیغمبران شیع نخواهند شد چرا که او مرود و در دست و باغی است  
 قوله بروز نایب را از شکوه است سکون و شرار با ویه را از حسود است و قوله اللغه بروز  
 بضمین و در آخر از معجزه برون آمدن و آشکارا شدن از محتجب و نایب کبره مرود که جز  
 سوم است و با موحده مفتوح حادثه و واقعه و تب گرم از کشف و محتجب و سکون معنی  
 و قیام و با ویه نام و نوح مضمون و آن آخرین و افضل طبقه است از تحت طبقات و نوح از لفظ  
 و و قوله بفتح و او و ضم قاف و در آخر ذال ممله نیزم و آنچه بدان آتش افزون از شجب  
 و حرف را در هر دو مصرعه معنی برای است المعنی یعنی ای مدح برای ظهور کالیف از  
 شان و شوکت تو توقف و قیام است ای تو در تحلیف و بی عدویم شتابی نمیکشی و بر ما  
 شرار با ویه از دشمن تو نیزم است قوله بدان خدای که دستار زند کند پنهان و بریر  
 و این این سبزه چادر فرود اللغه حرف با در صدر بیت برای قسم است و خدا مضمون

و بیت اینده قسم علیه است و دستار و در مراد از افتاب و سبزه چادر فرسو و عبارت از استیلا  
و فرسو یعنی کشته است **قوله** که از سیر و بور فراق حضرت شاه پادشاه و دای عشرت مارانه مار  
مانده بود **و اللفظه** سیر بفتح اول و کسر ثانی یعنی رفتار و در اینجا مراد از دزدیدن و بجاسی  
المنه سبب که معنی فزیدن باد است هم دیده شده و در بوز فصح اول و ضم با موصوله  
با و یک از مغرب و زو و این باد را طبایع شمارند از منتخب و بحر الجواهر و سروری و حضرت  
در اینجا کلمه است برای تعظیم چنانکه درین بیت میر جانات **ع** در کب عشق بهر آن ناز که  
و بخواد بود پادشاه زینتش نام خوش حضرت الله بود و در و ابالکسر معنی چادر و حرف را  
معنی برای و تار و بوزن مار تان با فذ کان را که لغت پود است نیز گویند از بران بود  
در هندی معنی باناست **المعنی** یعنی قسم خدای که از فراق پادشاه از دای عشرت مانای  
**قوله** باب تیغ و آن که خدای بهت افلیم پادشاک پاسی توان تو تپای دیده جود **و اللفظه**  
حرف با در صدر هر دو مصرع قسمیه است و ضمیر آن را بفتح است بسوی اب تیغ و که ضایع  
صاحب خانه چه که معنی خانه و خدا معنی صاحب دمالک است از بران و در اینجا مطلق مراد  
از مالک و در مصرع اول قبل آن و در مصرع ثانی بعد خاک پاسی تو حرف کاف محذوف است  
و تویا بالضم معنی سزومه و لطا نوشتن خطاست از صراح و منتخب و بیت اینده نیز منقطع  
بر همین بیت سجدت حرف عاطف و با هم ربط بند نیز است **قوله** بنوک کلک توان می  
سیاه کلاه که بر قمر خورشید یار غالیه سود **و اللفظه** حرف با در صدر مصرع قسمیه است  
و مقنون بیت اینده قسم علیه هر سه قسم است و چون مصنف باب تیغ و خاک پادشاک کلک  
قسم خورده درین هم نکته است و آن نیست که این اشعار اگر فحش میخورم از همه عزیز تر و مظهر  
میدارم و کلک را در معنی باعتبار پیچیده بودن بوق طلا و سیاه کلاه بنا سبب سیاه  
دوات بیان کرده و قمر مراد از کاغذ و سزلف یا عبارت از سطویا یا حرف و غالیه نام  
خوب است مرکب که سیاه رنگ عیاشه مدینا کنایه از سیاهی **المعنی** یعنی چنانکه سزلف

بار بر قضا غالب میساید قوله که جزئی است توام نیست در جهان کاری یا نیز جمال  
 ام نیست در جهان **اللغة** کتاب صدر است برای بیان قسم است و مع مصدر است  
 بمعنی مع و در کاری یا ترکیه یا وحدت است قوله همیشه تاشه مشرق بنیز درین  
 ز فرق زکلی شب تاج ماه را بر بود **اللغة** حرف تا برای انتهای زمانی است و شه شرف  
 کنایه از خورشید و نیزه زدن عبارت از خطوط شعاعی و در زکلی شب و تاج ماه اصناف  
 تشبیهی است یا بیانی و در بود صیغه ماضی بجای صیغه مضارع باعث تبیین برآمیده است  
 که آن امر نیزه ماضی است چنانکه درین بیت همیشه تا که الف است عین گوشه  
 همیشه تا که صیغه کاست چیم را در آن و در اینجا کاست بمعنی کاه است بمعنی یعنی تازانیکه  
 طلوع خورشید باعث غروب ماه باشد و این تاقیاست خواهد بود قوله زمین پاکست  
 با و چرخ سبز لباس با غلام پاکست با و صبح زین خود **اللغة** پاکه بر وزن جانکاه  
 بمعنی صف نژاد و جای ستوران باشد از بر آن و صبح را زین خود باعتبار خورشید  
 و غلام پاکه عبارت از کمترین خدمتکاران است بمعنی یعنی تاقیاست باعث مکنه  
 قدر تو چرخ سبز لباس زمین بارگاه تو صبح زین خود غلام ذلیل تو با و دوم اینکه  
 بارگاه تو باعتبار علو مراتب فلک سبز لباس بادیس دیو یا یک مکانی که بالاسی چنان  
 عالی نیاید خواهد شد چه قدر عالی خواهد بود و ادنی غلام تو مانند صبح زین خود با و قوله  
 خیام حکم تو راجع کبر یا مرفوع با غلام ملک تو را و تا و سر مدی سند و **اللغة** خیام  
 بالکسر جمع خیمه از منتخب و کشف و بجای حکم نسخه قدر و بجای سند و نسخه مد و هم یافته  
 شده و این برد و بیشتر است و اوج بمعنی بلند و کبریا بمعنی بزرگی و مرفوع بلند داشته  
 شده از منتخب و او تا و جمع و در پنجتنین پنج جوی از منتخب و این برد و صرح معطوف است  
 بر بیت اول حذف حرف عطف و سند و از ردی مجاز و اینجا بمعنی محکم و در آخر هر دو صرح  
 لفظ با و حذف است و صرح ثانی تیر بر صرح اول حذف عطف معطوف است

قضیه و نه در دست اموال مال را رانی نیا و تعریف مردان و اگر نیز هیچ محدود  
 قوله کما که روز و شب اندر هوای سیم نذرید و بعضی لطف بیامید و روی مانگرید العوض  
 این قضیه در بحر محبت شمن جنون مقصور است و زلفش مقابل غلاتن مقابل غلات اللغه  
 هوامعنی خواهش و محبت و بعضی لطف اسی بغایت لطف و مهربانی لمعنی یعنی اسی مردمان که  
 مدایم و طلب زر و خواهش تحصیل آن هستند نفس شمارا مناسبه باید که بغایت مهربانی بیامید  
 و روی ما را به بینید که و طلب سیم و زرنماند زر نذر دست و مانند سیم اشک سفید از چشم  
 روان است و هیچ فائده از آن حاصل نیست پس شمانیز حال من دید و عبرت گیرید که خواهش شما  
 بیجا است قوله در روی دوستی مال خود گریان را و اگر چه صبح زهر در دست زردید  
 اللغه دوستی بعضی دوست داشتن و مال معروف و این را مال از آن گویند که طبع نهان  
 مائل لبوس ای من باشد از موی و دیگر معنی دیگر مرتبه و درست از آفتاب لمعنی یعنی از  
 دیدن حال من عبرت گرفته بار دیگر برای یک اشرفی مثل صبح گریان خود نذرید قوله  
 هوای نفس زریح طلب سخا و زنت و کلید کنج و دو عالم اگر بد و سپید اللغه در ریخ  
 طلب اصناف لای است یا اصناف فی لمعنی ای کلید نهانی کوفین بنفس به به نام  
 هوای نفس از طلب باز نخواهد ماند چنانکه سونوی سونوی فرموده مصرع کاسه چشم حریفان  
 بر نشد قوله هزار یوسف شده و در آن چه سید و که عیسی یک سوزن شکسته خرید  
 اللغه بند و معنی غلام و سوزن شکسته معنی تنوزن ناقص و خرید ای خرید کن و لفظ بند  
 با یوسف و لفظ سوزن و هر با عیسی مناسب اند لمعنی یعنی اسی طالبان با وجودیکه  
 مطیع شما از کن مثل یوسف شده اند و باز درین تنوش هستند که کدام عیسی ای کسی  
 شکست را از راه فریب یک سوزن ناقص خرید نمایند و پیروز عیسی سفید خونی شکست  
 قوله ز سر کشی نخشد دست و از پریشانی و هزار بار سوز زلف را اگر نیزید اللغه پشیمان  
 معنی پریشان شدن و سر کشی برای زلف مناسب است که بالائی سر می ماند لمعنی یعنی

اگر زلف را بسیار مرتبه قطع کنند از پریشانی و سرکشی باز نخواهد ماند پس بر همین شرط اگر زلف را  
دو یا سه مرتبه تکلیف بدید لکن بطلب دنیا باز خواهد ماند و دوم اینکه در هر موسی <sup>طلب</sup> <sub>طلب</sub>  
سرکشی و پریشانیست پس اگر زلف ایشان را که یک جزو ایشان است هزار مرتبه قطع نمایند  
از سرکشی و پریشانی باز نمی ماند پس چه جای ایشان قوله در مفتوحان و مردان همی آید که  
پیش عشو و زربینه قرص خور خورید **اللغة مفتوحان** زمره مراد از فلک و پیش معنی پیش رفتن  
و عشو و بالکسر فرب از بهار عجم و زربینه قرص قلب اضافت اسمی قرص زربینه که خورشید باشد  
و هم در لفظ خور است که استراحت معنی طعام المعنی یعنی از فلک همی ندای آید که پیش ازین فرج  
خورید و جناب محمد ص فرموده که حرف با در لفظ زربینه برای نسبت است اسمی قرص که نسبت  
بذره باشد و خور یعنی آفتاب و ایهام است بسوی طعام و خوراک پس مراد از قرص زربینه فتاب  
زمانه باشد یعنی پیش ازین فرب زمانه خورید هم کلاسه قوله کمان چرخ چو تیر فنا جگر و در  
اگر چه چون به و خورشید جمله تن سپرد **اللغة** کمان چرخ باضافت تشبیهی است و در تشبیه  
حمیدگی است و لطف اینکه جگر و دوزی کار تیر است شکار کمان و در اینجا کمال مبالغه کرده و فرما  
کمان را جگر و گفته المعنی یعنی اگر چه برای دور کردن حوادث فکلی همه تن مانند سپرد و آید  
پس ازین چه سود زیرا که کمان چرخ مانند تیر فنا جگر و دوز است و بانی از دست او ممکن نیست قوله  
درین سر اچه نه تحف کار نخواستید **چو از بهر کناش چو قفل در بدرید اللغه** سر اچه نه  
اشاره بدینا که نه تحف فلک میدارد و کار نخواستید اسمی مقصور و حصول نه استجاده و کلمه ز بهر معنی  
برای است باید دانست که هرگاه حرف را با لاسی لفظ بهر و برای و غیره می آید اکثر زائد می باشد  
و کناش کنایه از حصول مقصد است المعنی یعنی ای طالبان دنیا چنانکه قفل در بدرید و در  
کناش چهل نخل شود بلکه هر جا بسگی دستیاب میکرد و پس شما چرا بر همین غلط کو بگو میکردید چرا که  
از دنیا کار کسی بدست نمی آید قوله **خستان** فلک پر شکم خواهد شد و چراشته عبت بر  
ماضریه **اللغة خستان** بنیم اول بروزن گلستان معنی شترخانه از برهان و فلک را خستان

باعتبار برج و مناظر گفته و پر شکم معنی سیر و ماضی معنی آنچه که حاضر باشد و استعمال این  
 اکثر معنی قلیل است و مصطلحات و ارسته نوشته که طعام بی تکلیف که حاضر و مهیا باشد و این  
 ضمیر جمع حاضر است که برای ضرورت شعری از فعل نشسته منقلبت افتاد و لمحتی یعنی از  
 محبت خاتمان شکم پر شدن معلوم پس تمام در توقع طعام قلیل چنانست که این را که در تنگی  
 سیری نشد پس برای طعام قلیل نشستن است قول فراموشی سه خواهر است جاشا  
 چو چار بار اگر چند زیر نه پدید اللغه فراز معنی بالا و هووچ بالفتح و دال همزه مفتوحه جم  
 عربی کجا و که در آن زنان سوار شوند و عماری شتر را نیز گویند از منتخب و کشف و غما  
 در برهان کنایه از بنات نوشته و آن سه ستاره است هیلوی هم از جمله هفت ستاره  
 بنات الهش و هووچ سه خواهر مقصود از فلک و چار بار عبارت از اربع عناصر و اگر معنی  
 اگر چه است که شرط متصل باشد و چند معنی چند مدت و نه پدید مراد از نه فلک معنی یعنی ای بسیار  
 مدام درین پایستی نخواهید ماند اگر چه مانند اربع عناصر چند مدت زیر فلک استبدان کن  
 جاسی شما بالای فلک است و بی تحقیق بالای فلک بودن جاسی انسان بعد چند روز  
 باعتبار رفتن روح است بر فلک بعد مردن قول بران شوید که زین تنگنای تیره درون  
 همای و ارسوی طاق کبریا پرید اللغه بران شوید ای بران غم مستعد باشید و تنگنای  
 درون مراد از دنیا و طاق کبریا عبارت از قرب الهی و پر و از بها بسوی قرب الهی اعتبار  
 ترک کردن تنعم دنیا و شرف یابی بر دیگر مغان المعنی یعنی ای مرصیان بران ایاده  
 مستعد شوید که مانند شما از دنیا بچایان قرب خدا جلالتان روید و کاف در صدریت  
 آئیده برای بیان علت مضمون این بیت است قوله که بلبلان گلستان باغ بهشت  
 نوازی شوق شما بینند و بخیرید اللغه بلبلان گلستان بهشت مراد از حور و علمای  
 و ذوالمعنی اواز المعنی یعنی حوران آواز شوق طلب شما می زنند و شما به باعث تقابل  
 اسویر و نیویس ان را نمی شنوید قوله غم جهان خورید از برای شادی دل

که تا بحیث از ان غم در آتش جگرید **اللغة** غم جهان عبارت از غم تحصیل جهان است  
و شاید معنی شادماختن و حرف تابرای انتهای غایت است و صبیح آن راجع بنوعی  
غم جهان است و آتش جگر را و از اینجا و الم است المعنی یعنی برای خوش کردن دل غم حاصل  
کردن جهان مخورید زیرا که ازین غم جهان خاطر شما شاد نمی باشد بلکه شما که تا بحیث در دنیا  
جگر سستید اسی سر تا پا درینج و الم می مانندیم از ان غم جهان است قوله چه برگ گل ز سر سبز  
چه بر بنی خیزد **اللغة** حرف زار و صد مصرع ثانی  
سبیه است و برگ در مصرع ثانی معنی سامان و در مصرع اضافت بیانی با اضافت تشبیه  
است و برخاستن برگ گل از زر عبارت است از برگه دیگر و چون برگ گل زبیره و برگه دیگر  
در میان او میباشد المعنی یعنی طلب زدن و نیا باعث تناسل است و چون شما مانند برگ گل از  
طلب زدن باز نمی مانند پس سبب طلب سامان خود پریشان کرده با وند ضرر نقصان استند  
و فاعل بر بنی خیزد طالبان دنیا قوله چه غم نشسته و حیران شده و بجز نوا و چه چشم جام  
از ان و سببم بگیرد **اللغة** نوا معنی سامان و در دمی از برمان و برای غم نشستن  
بظاہر ترویج است و حیران شدن بی باعث بی حس و حرکت بودن غم که لازمه حیرت است  
گفته و چشم جام باضافت تشبیهی است و بگیرد ترو بودن جام مناسب است و ستور می نشاند  
که قبل از نوشیدن می از جام لبالب قطرات چند می چکاتند و خوبی لفظ و م معنی جر و غلام  
است المعنی یعنی اسی مردمان شما برای خوراک مانند غم نشسته آید و حیران شده آید پس  
مانند جام از ان سبب چشم تر بگیرد سبیه و جناب محمد و فرموده که چشم جام عبارت از حلقه  
جام است که مشابه است حلقه چشم غم کلامه قوله چه ابر پر زرد و سیم خویش در بارید **اللغة** سیم  
خنجر خونریز حاکم بشیرید **اللغة** در باریدن عبارت از گریه کردن است و حاکم بشیر  
از محمد و ح است و لفظ در بالضم است و از ابر صرحت تشبیه در باریدن است و لفظ بر بمعنی  
است لکن باعتبار لفظ بالظن بر محل لطف است المعنی یعنی چون شما برای طلب اموال گریه

هستند پس سزای شما خنجر مدح خواهد داد قوله برای جمع زرو مال همچو کاه شده پنهانک  
 همچو حقیق و بروی همچو ذریه اللغه کاه بسکون با علف خشک را گویند و معنی ضعیف است  
 هم هست از برهان لمعنی یعنی تحصیل اموال مانند کاه زرو و ضعیف و لا غرض و اید  
 و باشک که مانند حقیق سرخ و خرمین است و یارو که مانند زرو عمرانی است مستی قوله  
 نبات و از همه سال در خور خوان آید که از درون همه زیر لید و از بیرون شکر و اللغه  
 در خور بفتح ثالث و او معدوله معنی لائق از برهان و لفظ خور برای خوان در محل ایهام  
 لمعنی یعنی مانند قند و نبات تمام عمل لائق خوان اسی خوان امان خوان هستند و باعث عدم  
 حصول آن از درون چون زهر تلخ هستند و برای اختتامی را از طلب خود از بردن مثل  
 شکر شکرین و خوش هستند قوله اگر شودید که عالم بنور دل گیرید و صبح پرورش بر صبح  
 سجد و برید اللغه اگر شودید یعنی اگر بران امر مستعد باشید و سجد و در چهار عجم کشف با صبح  
 و بالکسر و در زیر لفظ بافتح و در منتخب و صراح بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید  
 بالفتح است لمعنی یعنی مالا که شما حصول دنیا بیا قلبی خود بخواید که ازین باب  
 بران امر مستعد باشید که تمام عالم را بنور دل گیرید پس مانند صبح هر صباح سجد و اوقات  
 بر در مدح کنید و جهان گرفتن صبح ظاهر است و درین بیت صفت کریم لبوی مدح  
 مدح بکار برده قوله باغ شاه نهاد و بسرو بن سیمی باغ شش که آب بریزید و  
 باغبان مبرید اللغه باغ شاه مراد از باغ ترفیع بادشاه است و آب بریزید ای آب  
 بیان جفش بریزید ای اب بیان جفش بریزید و بکنید و ضمیر شین راجع باغ است  
 بدانکه ازین بیت تمثیه اسم خسرو بری آید باین طرز که از سیمی باعتبار لفظ سه حرف  
 بار موحده مراد است و چون بار موحده دو عدد دارد پس هر سه بار شش عدد گردید  
 و چون عدد لفظ شش شش عدد اند و همچنین عدد شش عدد حرف خارا است پس مراد  
 از ان حرف خاک گرفته و چون حرف خارا بر سر و یارید لفظ خسرو بوقوع ایجاد لمعنی یعنی



بیاغ وصف مخدوح که خسر و لقب اوست خوش و زیبا فی آن همین است که آب مرغ پر  
و این خدمت اندک را با عبان سبزید قوله طویل که هر است اینکه بدر چای گفت و دل  
شمانه خریدار رشته که برید اللغه طویل یایی معروف بمعنی رشته مر و درید است و در  
لفظ بدر موضع مضمر و وضع منظر است بمعنی یعنی شما طالبی نباشید از شعر و سخن مذاق یابید  
قصید نه خطاب معشوقی برای عشقش نظر بآمدن موسم بهار که بر چرخ غزل که در کار  
قوله خیر که در خانه کمان سپر آمد و منفرد در دبال نیرد آمد لغرض این قصیده بجز  
منسج شبنم طوی موقوف و عروض و ضرب بخورد و زلش مبتذل فاعل منسج فاعل اللغه خانه  
کمان برج قوس و سپر مراد از آفتاب و منفرد بالکسر بمعنی خود و منفرد مراد از آفتاب و بال  
معنی سختی و گرانی از نایج اللغات قائده بدانکه و بال آفتاب در دلو و بال قمر در جدی  
و و بال عطارد در قوس و حوت و زهره را در عقرب و حمل و میرخ را در میزان و ثور و مشتری را  
در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان و اسد و تیر بمعنی عطارد و هبت و درین بیت مخاطب خست  
بهانی است که معشوق مراد از آن است بمعنی یعنی ای معشوق برخیز و خوشی کن که چنین وقت  
در رسید که آفتاب در برج قوس آمد و موسم بهار آغاز گردید قوله گوشه تیر است آن کمال  
که بدش و آهوی زرنیه فام شیر ز آمد اللغه گوشه بمعنی خانه و تیر بمعنی عطارد و کمان  
مراد از برج قوس و تشار الیه شین کمان است و آهوی زرنیه فام مراد از خورشید و تیر  
برج اسد و اصناف زرنیه فام لبوی شیر ز اصناف تلیکی است ای آفتاب که مالک حجاب  
برج اسد است بدانکه در عطارد و آفتاب تفاوت از نوره و درجه زدن می اندیش مصنف درین  
شعر این بیان میکند که در برج قوس هم آفتاب آمده و عطارد نیز بمعنی یعنی آن کمان  
که بدام آن آهوی زرنیه فام مالک برج اسد آمده و زینو لا خانه عطارد است و تیر بمعنی و  
در محل ایام است قوله در سر یا زار باشکونه و ماهی و ماهی است چهی کالبه و دلو زار  
اللغه باشکونه بروزن و بمعنی بازگشته است که لعلی عکس و قلب خوانند از برهان

مراد از برج حوت و لفظ سربالای باز از آنست و از باز از معنی مترادف مراد است که در  
 عربی لفظ سوق باشد و چون سوق را باز گویند نمایند قوس محال شود پس مراد از باز را باز  
 برج قوس است و مراد از چاه برج و کو که ما بین قوس و حوت است و بال آفتاب است  
 و از برج جدی که این نیز ما بین هر دو برج مذکور است مطلبی نیست و آب معنی تاب و در  
 و معنی دیگر در محال ایام است و در چاهی یا می تو صیفی یا موصوله و کاف بعد از برای  
 و جمله است و دوزخ مراد از خورشید المعنی یعنی در میان برج قوس و حوت برج دلو  
 خانه و بال عطار است که الحال روشنی آن برج دلو از آفتاب گردید قوله و در چه  
 و گوهرش که آب زرقاب و در قحج دل چکان که لعل تر آید اللغة و لونا نام برج و  
 گوهر دلو مراد از آفتاب که در بنو لاد روی موجود است و ضمیر شیرین راجع بدلو و حرف  
 برای تغییر است و حرف کاف در مصحح لول برای ترقی و اضراب است ای معنی بلکه و  
 از آب زرقاب مراد شراب انگور است زیرا که چون در راقب نمایند زیرا که معنی انگور است  
 محال می آید و آب رزم معنی شراب انگور است و در قحج دل اضافت تشبیهی بایام است  
 و لعل تر معنی لعل آید و کاف بالای لفظ لعل تر برای بیان زرقاب است المعنی نیز  
 ذکر دلو و آفتاب را چه میکنی بلکه این موسم سرما وقت عیش است شراب انگوری را که لعل  
 آید آمده است و در قحج دل بنید از و بنوشان قوله مرغ بستان خطاب کرد که خیرید  
 کرد و مرغ صیدم پیاله بر آید اللغة مرغ مراد از بلبل و قمری و خروس است و پیاله  
 عبارت از آفتاب المعنی یعنی مرغ می نوشان گفت که بر خیرید و پیاله می نوشی  
 باشید زیرا که وقت سحر شده است و پیاله آفتاب هم بر آمده قوله زنگی گریان نقره تو  
 خون گریست و درومی خندان چنین سر آید اللغة زنگی عبارت از فلک یا شب  
 و گریان باعتبار بودن اشک کو آب یا شب نیم گفته و نقره قوس بطریق لقب است  
 کسیکه قوس اواز نقره تبار شد نه باشد پس مراد از قوس نقره بلال است و نقره قوس

صفت نرنگی گریان است و خون مراد از سرخی شفق صبح و فاعل کریت همون رنگی است  
 خون کریتین مراد از ظاهری که در سرخی شفق صبح است و رومی کنایه از خورشید و خندان  
 شمع یا اعتبار بود صبح صادق پیش از خورشید گویند که این خنده او است و آتشین بر  
 شغاف اعتباری همون ذات خورشید است یا مراد از رومی خندان روز باشد المعنی یعنی  
 فلک شفق صبح را ظاهر نمود و آفتاب برآمد قوله بوسه زنان صبح جام مهر گرفته تا در  
 خضر آید اللغه خضر یعنی اول و کسوف ثانی و کسوف ثانی نیز آمد و دیگر کسوف اول  
 و فتح یاسی تختانی در عربی عادت با و این جمع سیرت است و یکند در موصوف و خضر  
 صفت نیست پس مراد از یکن نیز خضر باد شاه ممدوح است و بوسه زنان حال است از جانب  
 فاعل گرفته که صبح باشد و حرف بر بعد حرف تا ممدوح است المعنی یعنی زانیکه صبح  
 بدو وارد ممدوح در آنجا که صب قان اول ابل ادب بوسه زنان و تعظیم کنان بود در آنجا  
 مهر گرفته خلاصه اینکه صبح را که جام خورشید حاصل شده از خاک بوسی ممدوح حاصل شده  
 و درین بیت صفت گریه صبح ممدوح بجا برده مطلع دوم سرود را شک تر زلاله  
 ماه در سایه بر کنار خور آمد اللغه این بیت مطلع ثانی این قصیده است و سرود ماه مراد  
 از مطلوب جوان و شک تر و سایه کنایه از خط و لاله و خور عبارت از چهره سرخ معشوق  
 المعنی یعنی آغاز خط مطلوب شد قوله بر دو بلالی ستاره بر دو عیش و سرشته بناتی  
 که زیور شکر آمد اللغه دو بلالی عبارت از لب مطلوب باعتبار تازگی و باریکی و ستاره  
 مراد از دندان و لعل معنی سرخ و ضمیر شین راجع بمطلوب درسته ضمیر اول معنی روئیده و از  
 و نبات معنی روئیدگی در اینجا مراد از خط و معنی دیگر در محل ایهام و شکر کنایه از لب پس  
 بلال موصوف و ستاره پر صفت اول و لعل صفت ثانی و بانی مجهول در بلال مجهول  
 قاعده ستمه قد است که در میان موصوف صفت می نویسند المعنی یعنی هر دو لب  
 مطلوب که پرورنده ستاره دندان و سرخ انداختن نبات روئیده است که زیور شکر است

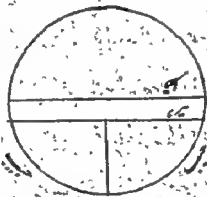
قوله وسمه وسمیدش و ترک آینه افزوده طعنه زن ترک غازه و سحر آمد **اللغة** وسمه فتح اول  
و سیم و سکون ثانی رستنی باشد که زنان آن را در آب جوشانند و آب را نازک کنند و بر  
گفته اند ورق نخل است از بر آن و در بخار مراد از خط و ترک آینه افزوده مراد از رخساره  
که مصفا مثل آینه است و طعنه زن اسم مفعول ترکیبی است ای طعنه زده شده و ترک  
عبارت از خورشید و در غازه و سحر اضافت لامی است ای غازه که برای سحر است و آن  
مراد از شفق صبح است بمعنی یعنی بر رخساره مصفا محبوب باین خونی غار که سبب آینه  
زده شده و ترک خورشید گلگون سحر آمد ای خورشید بر گلگون سحر طعنه زد که آنچه رفته در آن  
و سیم که سیاه محض است موجود باشد در گلگون و نیست و جناب محدود نیست مود که ترک  
آینه افزوده یعنی ناکایه از لب و آینه ناکایه از دندان و ترک آینه افزوده باعتبار صفا  
و دندان گفته و حرف کاف بیانیه از بالای مصرع دوم مخدوف است و غازه و سحر عبارت از  
سرخ شفق صبح و ترک مصاف و غازه و سحر مصاف الیه باضافت بیانیه یا باضافت استی  
است بمکلامه کترین مولف گوید در القائل و بعضی نسخ بجای ترک آینه افزوده  
منسخه طرف آینه زدیم و بدین فی تکلف درست می آید **قوله** مشک بر آتش کند جادوی  
زلفش یا مار سیه بر کنار و فر آمد **اللغة** مشک مراد از سیاهی زلف و آتش مراد از جادو  
گلزار و جادو بمعنی جادوگر چنانکه مولوی نظامی فرمود فرج زجاد و کشتان سحرگارش و  
و دستور ساحران است که زلف تسخیر و غیره و شبوبای افزوده و مار سیه ناکایه از  
زلف با خط و فر مراد از چهره بمعنی یعنی هرگاه جادوگر زلفش مشک را بر آتش انداخت پس  
از جادوگری او این تاثیر پیدا شد که مار سیه بر کنار فر خاضد **قوله** بیرخ یا شک نیست  
بچه زوی است یا کرد و دعوسش حبس بسوی ز آمد **اللغة** سزه و ریج برای و جدت است  
و ریج روی اشک را باعتبار گلگونی گفته و دعوسش حبس مراد از هر دو مرد و دکان و در  
عبارت از رخ زرد عاشق **قوله** قلم از شکم زردی سیم قناری یا چون کف خورشید

مشتری نظر آمد **اللفظة** قلم بفتح اول بضم زار معجبه صنعت و در بیان مصر و مکه و اصفهان  
 بحر مینوی او کرده میشود چه که بر کنار ده بحر محیط و قست از قابوس و اشک قلم باعتبار  
 کثرت گفته و ضم ثانی اشک همون صغیری اشک مراد است متبعا از اعتباری و در روی  
 از راه و لفظ و معنی دیگر در محل ایهام و کف معنی است و معنی زیاده بیاست قلم در محل ایهام  
 است و خورشید مشتری نظر باضافت و صیغی مراد از مدوح است و نظر مشتری تقدیر  
 المعنی یعنی در یابی اشک من از راه سیم افشانی مانند کف مدوح است و درین بیت صنعت  
 گر زیاده مدوح بکار برده قوله دشمن بی آب چو آینه قفل و اگر جهان رو بر و در بر  
**آید اللفظة** بی آب معنی بی آبرو و درین بیت صنعت لف و نشر مرتب بکار برده المعنی یعنی  
 مخالف بی آب روی مدوح مانند آینه گر جهان برای طلب و سوال رو بر و مانند قفل و در  
 آمد هیچ حصول نشد قوله دهره تهرش شکافت زهره زهره و در قفس از ان در و در  
**در آمد اللفظة** دهره بر وزن بهره حربه است و سته دارد و شش از این در شش  
 و اس باشد در غایت تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند بکنانی البرهان القاطع و زهره  
 بفتح اول بر وزن بهره پوشی مانند بر آب که بر یکبار آدمی و دیگر حیوانات چسبیده است  
 بضم اول نام ستاره معروف از برهان درخشا اول معنی اول و ثانی معنی ثانی است و در  
 تخمین ناقص بکار رفته و ناقص معنی نقص کننده و نیز نام ستاره که در دمان راس و ذنب  
 واقع شده و نیز ششین راجع یا شاه و فاعل شکافت دهره و از ان معنی از ان سبب و در  
 بیت بیان مثنوی بودن مدوح میکند المعنی یعنی زهره و ناقص که هر دو بدعتی بودند  
 حال ایشان خراب است قوله بال شرف باز کرد باز جلالتش و قبه عرشش چو مضیه زهره  
 بر آمد **اللفظة** باز اول معنی شاه و ثانی معنی جابور معروف و در باز جلالت باضافت  
 است و قبه بضم اول و فتح با بر شد و بر آمدگی هر چیز را گویند از برهان و هندسی این را  
 کس نامند و ششین عرشش مضاف الیه است و نیز این راجع یا زهره است المعنی یعنی برگاه

باز جلال مدوح بال شرف خود کشاد کرد و گشت عرش با وجود محیط بودن تمام عالم تسلیم  
 بهینه دیریر آن باز آمد قوله بصفت مبتدیه رانی تیریشش پاکر همه اسرار چرخ آید  
 آمد اللغه صفت مکبر اول و شخ ثانی بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی  
 و باصطلاح صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه و فعل تفضیل را گویند باید دانست که  
 برای مبتدا بودن خبر واجب است و مبتدا در اینجا مراد از عقل فعال است بمعنی یعنی رنج  
 مدوح بصفت عقل اول موصوف است زیرا که از جمیع اسرار خلکی با خبر است قوله نو قدم  
 انقلاب بردل او دشت چون نظر ذوالجلال بر حجاب اللغه قدم بالکسر معنی دین  
 شدن و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است و انقلاب بالکسر وزن و قاف و  
 طار مطلق و بار موحده بمعنی استواری و جمع شدن و بجای انقلاب نسخه التفات تیر دیده  
 و ذوالجلال بمعنی صاحب جلال و یکی از نامهای حق تعالی و حجر بمعنی سنگ لاکر در اینجا  
 عبارت از کوه طور است و مضمون این بیت پیلوزن این آیه تشریعه است كما قال الله تعالی  
 فَلَا تَحْكُمُوا بِرَبِّهِ لِلَّذِينَ جَعَلَهُ دَكًا وَهُمْ يُؤْمِنُونَ صَٰحِقًا یعنی هرگاه تجلی کرد پدید  
 برای کسی که طور گردانیده او را ریزه ریزه و افتاد موسی سپیدش و درین بیت بیان محبت  
 و حاوی بودن مدوح بر جزو کل و اول و آخر میکند بمعنی یعنی چون تجلی ذات خدا بر کوه  
 طور آمد و حقیقت آن تجلی بسبب مظهر کل بودن مدوح بر دل این اجتماع داشته بود برای  
 او را که بمعنی فهم سلیم و لذت دارنده و فقیر از هم است و حجاب ممدوح با مقام فرموده که چون نظر  
 تجلی حق تعالی بر کوه طور واقع گشت پس طور تحمل آن ننمود و بلکه ریزه ریزه گشت بخلاف  
 دل مدوح که چون نور ذات الهی بر او ظاهر گشت دل مدوح تحمل آن نمود و هم کلامه اگر چه  
 از الفاظی باینید تا هم بهتر اند قوله رست چو تیر و حاست تیغ نفاذش پاکر ز روست  
 گذر آمد اللغه رست بمعنی صدق و یقین و نفاذ بالفتح و زال شجبه که شستن تیر از چرخ  
 بدان رسد و جاری شدن فرما و نام از شگفت و صراح و زره ستر شده مرکب مراد

از فلک و صمدی شین اول راجع به مدوح و صمدی شین ثان راجع به معنی لغوی لغوی  
 سگویم که امر جاری مدوح مثل بر دجار و یار الله است زیرا که آن تبر را از زره نه فلک  
 آمد و در لفظ است معنی دیگر اها هم است قوله چه تو خلف کس ترا و تا که چهار را از میان  
 اندر یخلاج نه بد آمد **اللغة** لغت لغتین معنی از پس آئیده و فرزند نیک و صاحب تخت  
 و حرف تاری برای ابتدای زبان است و چار زن عبارت از اربع عناصر و نه بد عبارت از افعال  
 است معنی از زبانیکه دنیا بوجود آمد و مثل تو کسی پیدا نشد **قوله** ای تو خشک هست  
 سغره و نه خوان یا بر سر خوان عطالت حاضر آمد **اللغة** حاضر معنی ای که حاضر باشد و مراد  
 از آن قلیل اکثر می باشد و تر و خشک مراد از چیز طبع و یا پس و یا عبارت از اشیای بری  
 و بجزی و صفت سغره مراد از صفت قلیل یا صفت طبع زمین یا صفت دریایی و روی زمین و  
 نه خوان کنایه به نه فلک معنی لغوی لغوی ای مدوح تمام اشیای کونی بر خوان عطای تو گرد  
 آمد و ای حرف مذ است و مرادی آن در است ما بعد می آید قوله سال بقای ترا چه عدد  
 گرفتند از آن سه یوم حساب بیشتر آمد **اللغة** حرف را و لغت را عدل صاف است و عدد  
 گرفتن معنی شمار کردن و حساب کردن است و یوم الحساب روز قیامت و فاعل آن عدد  
 است بدانکه در ازای یک روز قیامت برابر سی و هزار سال است پس در ازای یکماه بقدر  
 ما نزده که سال باشد **المعنی** یعنی چون شمار عدد بقای سال عمر تو کردند آن عدد از ما نزده  
 که زائد آمد و فاعل گرفتند قضا و قدر است و جناب خلیفه صاحب فاعل آمد سال بقا را تو  
 فرموده و نوشته که اگر بجای عدد صفت می بود بسیار مناسب میشد قوله در رصد و هم  
 قطر جرج معدل در قدر تو برتر نکس فوس بآمد **اللغة** صفت صفتین چشم و آستن و معنی  
 نظر کنندگان و جزیره که بر بلند می صفت صمد گر یخلاه که غنبد می سازند و بخمان بر آن نشسته  
 که کوکب معلوم نمایند از لطائف کشف و مویده و هم بافتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد  
 او کمان از منتخب و صراح لاکن در اینجا مجازا معنی خیال و تصور باشد و قطر بالقصم که آن چیزی

و باصطلاح علم هندسه و سمیت خطی که در میان دایره کشند هیچیک آن خط بر مرکز دایره گذشت  
تصفیه دایره نماید بلکه قطر شری بدور از مسافت دوران شی تقریباً سومی حصه میباشد  
و در بعضی که آنهم خطی باشد که مرکز دایره و گذرشته دایره را دو نیم سازد و هیچیک کنیم کلان  
و دیگر جزو باشد و جرح معدل یکسر دال باشد و مراد از فلک ششم نیز یک که اکثر تصرفات فکر و تخمین  
بان بعلن سیدار و معدل در اینجا مخفف معدل النهار است و آن دایره است که نصف  
فلک نماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی این دایره محسوس و معروف است و قطب جنوبی  
این دایره دیده نمیشود و مرکز زمین خط استواء و اقرب منه و این را معدل النهار از آن گویند  
که چون سیر شمس بر این دایره واقع میگردد لیل و نهار برابر میشود و در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض  
متعین برابر نمیشود و قدر الفتح در اینجا مجازاً بمعنی مقدار و اندازه است و موجب بضمیمه و جرح  
و فتح پایی سختانی باشد و بای موعده درین مقام معنی خطی که آن را جیب گردانیده باشند  
جیب باصطلاح اهل حدیث و هندسه عبارت از نصف و در مقابل نصف قوس است و صورتش



و عکس در اینجا مجازاً بمعنی ظل و سایه است و قوس معنی محراب است و بمعنی دروازه مضائقه  
قوس است بمعنی یعنی محراب دروازه ممدوح بدو ربع بلند و اعلی است که در رصده و یکم و  
مانه آن فن ریاضی که بهره کامل از عقل میدارند قطر جرح معدل که عبارت از فلک ششم  
است مقدار جیب بسایه محراب در نوآر اسی چنانکه جیب در سایه قوس می باشد. چنانکه  
قطر جرح معدل در سایه محراب درشت و لطیف و دیگر آنکه در رصده تصور عاقلان بلند می خط  
جرح معدل بسایه محراب در ممدوح که افتاد و بر زمین و است باشد برآید که لا ینفصل علی



قولیه لطف تو در این خاک شد که جدی را با خود آهش و کنار سه خونه آمد اللغه وای معنی  
 شیر و بند دای پرورشش کنند و جدی را به جیم فتح وال و تشدید یا به تنافی سستار است  
 نزدیک قلب شمالی که بعرف این ستار و راقب گویند از منتخب فارسیان با نیمی چنان  
 تنافی هم آمد و حرف را بعضی برای دشین در مصرع ثانی زانکه است و سه خواهر مراد از سه بنات  
 بنجله بنات لغش کبری و ان قریب جدی میشود بعضی از سه خواهران عبارت از بنات لغش  
 صغری داشته اند و ستار و جدی ستار و آخر از سه بنات بنجله بنات لغش صغری است و این  
 حالت تغایر اعتباری خواهد بود و کنایه معنی اغوش است لغشی یعنی چون برای جدی خواهد  
 در آغوش سه خواهر آمد پس ازین معلوم شد که لطف تو پرورشش کنند و فلک است قوله است  
 در یاسی چنناخ که در وی با ما همی تسکین زبان شناده و رآمد اللغه دست را چنناخ بنات  
 پنج نخست و دریا باعتبار بخشش در و انگی گفته و قلم را ما همی باعتبار بودن در در یاسی دست  
 و تسکین زبان باعتبار آلوده بودن در سیاه پی گفته و شناده بر وزن نگاه معنی شناده و سی  
 بر بان و مدار و شناده و معنی صاحب شاه قوله ملک دبیر و کنه های نهان را با مار زانو  
 سیاه سر آمد اللغه دبیر بر وزن میر می و نویسنده را گویند از بر بان و کنه های نهان مراد  
 از اسرار و دقائق علوم و حرف را بعضی برای قلم را مار زانو زانده و باعتبار پیچیده بودن بوری  
 ملا و سیاه سر باعتبار آلوده بودن در سیاه پی گفته لغشی یعنی اسی مدوح قلم می تو برای  
 خنده اند و دقائق علوم یک مار زانو و سیاه سر است که حافظ و گنجان کنه های معنی است قوله  
 راسی وزیر تو استقام جهان را با تو چون عمل زیج شاه معتبر آمد اللغه استقام معنی غمخواری کردن  
 و مجازا معنی بند و استقام است و حرف را بعضی برای است و زیج با دل کسور و سکون  
 و جیم ای معرب زیک بجاف فارسی است و آن کتابان باشد که منجمان احوال حرکات افلاک و کواکب  
 را از آن معلوم کنند از بر بان و بعضی گویند که زیج شاه و مرکب نام کتابان است که بسیار معتبر آمد است  
 المعنی یعنی چنانکه عمل کتاب زیج شاه معتبر است بر همین منوط برای انتظام جهان راسی وزیر تو

معتبر است بعد از خالق نجوم و لغت نبی مکتوم می گوید اقرانسان محمد عثمان  
 عفی عنه که باقتضای اصطلاح نجوم لو لوی ازین سخن پیدا کنایه حبیب و دامان رصد بنان  
 نین و انداختن یعنی این رساله سسی به اشراف نجوم را نگاشتند و بنی بر یک مقدمه  
 و نوزده لوا مع ساختن و حب دهنم مقدمه در معنی تعریف و پنج بشنو که زنج  
 در لغت بمعنی اصل حساب تبخیم است و آن علمی است فرع بهیئت است که بر توانین و جدول  
 حساب و حرکات کوکب که از روی آن تقادیم و ادضاع کوکب سیاره و ثابت در  
 هر زمان مفروض معلوم توان کرد و وصول حاصلش همان است که از رصد و قوانین  
 بهیئت اوساط و تقدیلات معلوم کرده باشند چون محسوسات رصدی خالی از کسری  
 نامحسوس نبی باشد و هر چند که بزبان قلیل مدرک نمی شود اما چون تضاعیف اصل اعداد  
 تا زمانه ممتد رود ظاهر است که آن کسر نامحسوس نیز تضاعیف پذیرفته بجهت محسوس  
 رسد و هر قدر که زمانه ممتد تر باشد تفاوت این کسر غلط و غشش گردد و بجانب زیاده  
 یا نقصان و ازین جهت است که بعد از زمانه ممتد محاسبه هیچ هیچ موافق مرصود  
 نمی شود و در معلوم کردن اوقات کسوف و خسوف و ظهور و غشای کوکب در ویت  
 بلال خللی عظیم واقع میشود مثلاً در سال ۱۱۸۰ هجری تقویم آفتاب که از روی اوساط  
 و تقدیلات محسوس برآورده شد و تفاوت آن با مرصود هفت درجه نقصانی یافته شد  
 و آن تفاوت را شمس بهیئت روز تقریباً قطع میکند و بطریق محسوس حسب رصد اسکندریه  
 اوساط و تقدیلات کوکب در کتاب مسطور در عهد فیلقوس رومی در سنه چهارصد  
 و دو خشت لفری منضبط ساخته که تا ۱۱۹۰ هجری و هزار و یکصد و هفتاد و نه سال شمسی  
 گذشته و از روی محاسبه زیچ الیخانی که محقق طوسی در مرافقه ۱۱۸۰ هجری شصت و  
 چهل و سه هجری مرتب ساخته در تقویم شمس تفاوت موضعی ۴ ب ۱۰ دقیقه یافته  
 میشود که شمس این مقدار را در دو یوم و ربع یوم تقریباً قطع میکند و حسب محاسبه

رساله اشراف نجوم

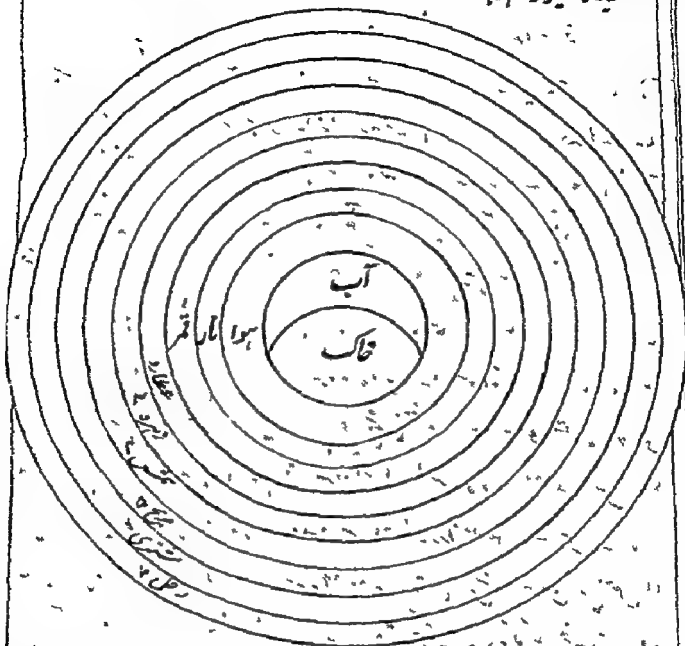
زیج اربعی که ترتیبش در شصت و هفت و چهل یک سحری در سمرقند شده تفاوت  
 زیاد قدیم مقدم یافته میشود که این قدرش تقریباً در شصت ساعت مستوی قطع میکنند و از  
 حساب زیج محمد شاهی که در سمرقند نگهزار و یکصد و سی سحری بمثل موضوع گشته چند آن تفاوت  
 محسوس نیست اما در زمانه کوف و خسوف اختلاف محسوس در حدود حسب تقدیم و تاخیر  
 زیاده برشان نزده و قیقه ساعت یافته نشده است که درین مدت تقریباً شصت دقیقه طول میکشد  
 و شمس سی و نه ثانیه و این تفاوت چند آن نیست که عامه را بران اطلاع شود بخلاف زیجات  
 مستقدمه پس متحقق گشته که هر قدر زیج بعید البعد باشد تفاوت حسابش فاحش تر باشد و  
 از اینجا است که بعد مرور دهور بتولیه رصد و تجدید زیج حاجت می افتد و محمد خضری در زیج  
 زیج ایلخانی از کتاب تاریخ الفلاسفه ترجمه کتاب قانیطس یونانی نقل کرده که اوّل اتمام  
 بر قله جبل اهرم مقیاسی قائم کرده در حال کوکب نظر کرد و ظل آفتاب را بر رصد فرمود و غایت  
 قصر ظل نصف النهار دانست و تناقص و تزاید و انقراض ظل را مسطحه ساخته انتظار داشت  
 آن می کشید و انقراض بار ثانی را دانست که آفتاب بموضع اول خود رسید ایام عودۀ راست  
 و شصت و پنج روز یافته داشت که آفتاب خورشیدت دور تمام می کند و همچنین حضرت شلیث  
 علیه السلام ناظر کوکب بودند تا حضرت ادریس علیه السلام رصد را رونق بخشید و حرکات  
 جمیع سیارات را قدر و جهت و هم خواص را دریافته بر قسطاس تحریر فرمود و علم نجوم در  
 اکناف شائع گشت لمعه اول در بیان شهر و سنین اصطلاحی و ذکر تواریخ مستعمله  
 امیل زیج شش و دو که در سنین ابتدای زمانه ماه و سال حقیقی شمسی یا قمری موقوف بر دانستن  
 تقویم آفتاب و اجتناب از این موقوف است بر ضبط ایام و آنچه مرکب شود از آن از شهر و سنین و ضبط شهر و  
 و سنین حقیقی تا به اندازه است ازین جهت اولاً شهر و سنین اصطلاحی توچه ضرورتاً و پس دانستن آن وقت بخت  
 اندر روز تحویل آفتاب بحکم اربعه ای سال قرار داده از ابتدای آن سی روز را دوازده ماه و اگر گفتند در آخر ماه دوازدهم  
 پنج روز را زیاده کرده اند آنرا موسوم بخمس سترقه کردند گویند مقدار سال شمسی را سه صد و شصت و پنج روز

ساختند و یکسره زانکه تقریباً ربع یوم است الفات نکر دهند و در سال چهارم این کسر یک روز  
کامل کرد و تقریباً ازین باعث با غا ز سال پنجم تحویل حل بتاریخ دوم ماه اول واقع باشد و همین  
حساب و در شروع سال یکصد و بیست و یک تفاوت سی روزنامه باشد بنوعیکه تحویل حل  
با اول ماه و در به سال باشد و تقلید ان این طائفه با وصف بعد تفاوت تحویل از ابتدای سال  
در فتح آن عازم نشینند و مدار او سا که کوکب را برین شهر و سنین در شمس تا عهد کند  
رومی اصطلاح طالعیس ماهی رومی اصطلاحی وضع کرد و در پیرامو را با جداول ایام قرار داد  
تفصیل تشریح اول + کلا + تشریح الاخر + ل + کانون الاول + کلا + کانون الاخر  
+ کلا + شباط کج + اذار + کلا + فیسان + ل + ابار + کلا + قریان + ل +  
تموز + کلا + آب + کلا + ایلول + ل + و مجموع این سه صد و شصت و پنج روز  
در برای کسر ربع تقریبی بعد هر چهار سال نامه شباط را بیست و نه روز قرار داد و در  
این اصطلاح حکمای بخشش ماهی خود را بر مقرر کرده اند بصورت این جدول  
فروری + کج + مارچ + کلا + اپریل + ل + می + کلا + جون + ل + جولای +  
کلا + اگست + کلا + سپتمبر + ل + اکتوبر + کلا + نوامبر + ل + دسمبر + کلا + و در  
اواسط تاریخ ایشان بر همین ماه و سال است و ابل مندر حساب ماه سال حساب شمسی  
نخست و اسامی شهر و زندیان نیست چیت بیکه جنبه اساطیر ساون بهادون کنوا  
کاتک اکهن پوشس با که بهان و ماه قمری زو کیت بلال است تا لال ثانی و اساطیر  
شهر و ایشان نیست محرم صفر ریح الاول ریح الاخر جمادی الاول جمادی الاخر  
حج شعبان رمضان شوال و قیعد ذی الحجه و ایام بر ماسی سی باست و نه باشد  
و اول ماه راعره و نیمه رانصف و آخر اسلخ خوانند و چون ماه باخر رسد بر جاشیه تقویم  
از جانب دست راست نام ماه نو نویسند و محرم را سی روز و صفر را بیست و نه روز و رجب  
تا آخر یکماه سی روز و یکماه بیست و نه روز گیرند و در هر سی سال یا زده سال از ان قیل نیست



ثبت نماید و علامت اسباب نیست بکشدند و در ثقبه بآب سه ثقبه هم چهار ثقبه و در ثقبه  
 ۵ جمعه و شنبه و بعضی علامت ثقبه صفر نماید طبع سووم در معرفت بروج دوازده  
 و اجزای آن بشمار که بخین دو و فلک ششم را که همه ثوابت بر آن هستند بدواز بخش  
 ضمت و هر بخش را موسوم ببرجی کرده اند و هر برجی را بمسی درجه و هر درجه را بهشت دقیقه  
 و هر دقیقه را بهشت ثانیه و هر ثانیه را بهشت ثالثه و هر ثالثه را بهشت رابعه علی بن ابی طالب  
 و اسامی بروج اتنا عشر مع علامت نیست چهل و ثور ب جوام سلطان و اسد  
 هم شنبه و میتران ز عقرب ح قوس ط جدی و دلو با حوت  
 و علامت درجات و دقائق رقم بر کی باشد عدد درجات از سبب و نه عدد دقائق از پنجاه  
 گذر و زیرا که سی برج و شصت درجه شود و کوکب بر دو قسم اند سیارات و ثوابت  
 اول هفت اند زحل مشتری مریخ زهره عطارد و جم  
 قمر و ازین سبع سیاره شمس و قمرانیرین ای شمس را نیز غلظم و قمر را نیز صغرو زحل و شمس را  
 علوین و این هر دو را با مریخ علویه گویند و زهره و عطارد را غلیظین و مشتری و زهره را  
 سعدین ای مشتری را سعد اکبر و زهره را سعد صغیر نامند و زحل و مریخ را خنین ای زحل را  
 خس اکبر و مریخ را خس صغیر نامند و عطارد را ممتزج گویند چه با کوکب خمس خس و  
 با کوکب سعد سعد است و سوا می نیرین پنج کوکب بقیه را خسته تخمه خوانند از جهت  
 آنکه هر یکی را از ایشان استقامتی باشد پس قوفی پس رجوعی پس قوف و دیگر باقی  
 شوند و ثوابت ثقبه فلک ثامن کثیر الرصد و کثیر الرصد پنج حبت استقرله قدیمی  
 یوان هستند و برای تعریف آنها چهل و شصت تقویم نموده است مجموعی کوکب را بهشت  
 مشبه به نامزد کرده اند و بالاسی فلک ثوابت فلک نهم که اورا فلک الافلاک و فلک غلظم  
 و مدار یومی و حرکت اولی و معدل النهار و فلک طلس خوانند از جهت آنکه از نفوس ما و  
 است و او تمامی افلاک را از جانب مشرق مغرب حرکت میدهد حرکت مشبانه روزی

و اما که نشانیه را حرکتی است بخلاف حرکت فلک اعظم و جویت سهیل فیه بیان داتر و لانیم  
که کشیده میشود و چونها



نشنو تقویم کوکب عبارت از بعد موضع اوست از راس حمل بر توالی بروج و از اول  
کوکب نیز گویند و در تقویم بعد از جد و لهاسی تواریخ جهت تقایم سبعة یاربعت جدول  
بازند و ابتدا بتقسیم کنند پس بقیمت تخمین ترتیب افلاک و چون درجده دقیقه کوکب  
روز بروز زیاد شود کوکب مستقیم باشد و اگر در نقصان بود کوکب راجع بود و اگر زیاد  
و نقصان نشود کوکب مستقیم باشد و در جدول هر کوکب موضع آن کوکب از فلک البروج  
در نصف النهار هر روزی بازاری این ترتیب کنند ربع رقم اول بیج و دوم درجه سوم  
دقیقه و سرقدر درجات و دقائق که آن کوکب در آن نیم روز رفته باشد موضع آن شما کرد

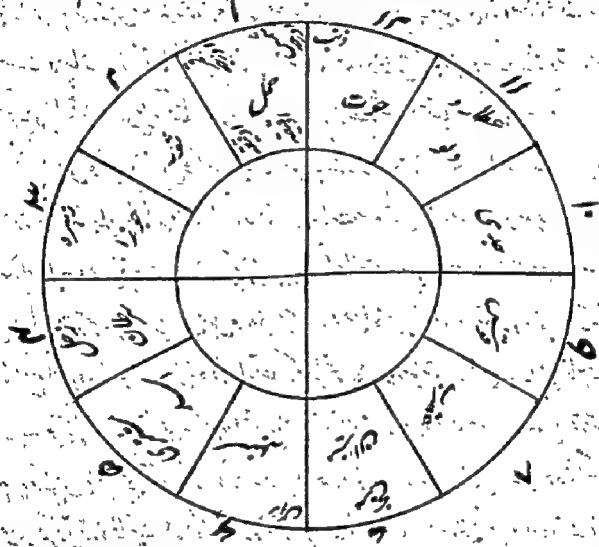
المعه چهارم در بیان سیر و حجت و استقامت کوکب شنو آفتاب در مدت یکسال  
 دوره تمام کند و برجی را بی روز تقریباً و قدر دور و دست و هفت روز و ثلث روزی  
 تمام کند و برجی را زیاده از دور روز و کمتر از سه روز قطع کند و زحل قریب سی سال دوره  
 تمام کند و برجی را در دو نیم سال تقریباً و شتری تمام دور و بقرب دوازده سال و  
 برجی را یک سال تقریبی و میخ تمام دور و قریب یکسال و دو ماه و نیم تمام کند و برجی را  
 در یکماه و نیم تقریبی چون سیر السیر باشد و هر یک از خلیفین قریب یکسال و دو ماه تمام  
 کنند چون ستقیم و سیر السیر باشند و زهره و برجی را در دست و هفت روز و عطار و شاتر  
 روز تقریباً تمام کند و کوکب ثوابت در دست و چهار هزار سال دوره فلک و برجی را  
 در دو هزار سال و درجه و شش و شش سال تقریبی تمام کند و هر یک از غنم ستخیر  
 گاهی ستقیم و گاهی راجع باشد و در حوالی مبداء رجعت و استقامت مقیم شوند و غلظت زان  
 استقامت زحل را هشت ماه و چهار روز و شتری را نه ماه و چهار ده روز و میخ را ده  
 سال و سبت و پنج روز و زهره را یکسال و شش ماه و نه روز و عطار در ده ماه و چهار روز  
 و هفت زان استقامت زحل هفت ماه و سبت و شش روز و شتری را نه ماه و سه روز و میخ را  
 یکسال و دو ماه و هفت روز و زهره را یکسال و پنج ماه و سبت و پنج روز و عطار در ده ماه و نه روز  
 و غلظت زان رجعت زحل را چهار ماه و سبت و یک روز و شتری را چهار ماه و سبت و سه روز  
 و میخ را دو ماه و سبت و یک روز و زهره را یکماه و چهار ده روز و عطار در اوست و نه روز  
 و هفت زان رجعت زحل را چهار ماه و شاتر ده روز هشت و شتری را سه ماه و سبت و شش  
 روز و میخ را دو ماه و شش روز و زهره را یکماه و دو روز و عطار در اوست و یک روز  
 و مبداء رجعت و استقامت هر کوکبی را در انشای تقویم آن کوکب ثبت کنند و برجی را  
 نیز نویسند و علامت مبداء استقامت ممت و مبداء رجعت ممت لمع نجم  
 در میل آفتاب و عرض کوکب و جوزهر ایشان شنو میل آفتاب بعد اوست از



بعد از النهار که منطقه فلک نهم است و او را مدار است که در سطح منطقه فلک نهم است  
 که آنرا منطقه البروج گویند و این منطقه البروج مقاطع معد النهار است بر دو نقطه تقاطع  
 و آن نقطه را که چون آفتاب از آن بگذرد در شمال معدل النهار باشد نقطه اعتدال  
 ربیعی نامند و آن دیگر را نقطه اعتدال خریفی و از ابتدا که شستن آفتاب از نقطه  
 اعتدال ربیعی تا رسیدن او به غایت بعد از میل شمالی صاعد زائد باشد و از آنجا  
 تا رسیدن به نقطه اعتدال خریفی میل شمالی باطل ناقص باشد و از ابتدا که شستن  
 نقطه اعتدال خریفی تا رسیدن به غایت بعد از میل جنوبی باطل زائد اما عرض کوکب  
 عبارت از بعد است از منطقه البروج و قرار داری است مقاطع منطقه البروج بر  
 دو نقطه متقابل که قمر چون از آن بگذرد و عرضش شمال شود در اس گویند و اگر جنوبی  
 گردد و آنرا ذنب و هر دو را جوزه برین دو نقطه تین هم نامند و مقدار دوری ماه را از بدایه افتاد  
 که فاتیح پنج درجه باشد عرض ماه نامند و صعود و سقوط و زیاده و نقصان در عرض بر  
 قیاس میل معلوم میشود و هر یک از این دو ذنب را سیری است معکوس و در تقویم  
 موضع راس را در جدول بعد از جدول عطار و بسیارند به رقم بر قیاس تقویم کوکب  
 و موضع ذنب بر هفتم موضع راس باشد همان درجه و دقیقه و علامت راس تقویم  
 اس و ذنب ب و همچنین مرکز هر یک از این دو رسته متخیر را داری است مقاطع  
 منطقه البروج بر دو نقطه متقابل که یکی را راس و دیگری را ذنب و هر دو را جوزه برین دو نقطه  
 گویند رسته متخیر را سیری است تقویم و در بعضی تقاویم موضع راس هر یک از این  
 متخیر را در اول هر ایسی برسی جدول تقویم آن کوکب ثبت کنند چهار رقم یکی  
 دوم و درجه سوم دقیقه چهارم ثانیه و موضع ذنب بر هفتم موضع راس و میل آفتاب  
 در جدول بار یک و در جدولی جدول تقویم او بیارند بدو رقم یکی درجه دوم دقیقه  
 همچنین عرض هر کوکب در جدول بار یک و در جدولی جدول تقویم او بیارند و علامت

شمالی شبه و جنوبی ج و معاویه و باطل ۵ و زاید مد و ناقص قمر و بر سر  
 اسر و ذنب راس و در انسانی جدول میل و عرض ثبت کنند لمعه ششم در  
 ساعات و ارتفاعات شبانه روزی را بیست و چهار قسم مساوی کرده هر یکی را ساعت  
 مستوی و هر ساعت را بیست قسمت کرده هر یکی را دقیقه نامند همچنین تا غایت و تقویم  
 با زامی هر روزی ساعات و دقائق نصف آن روز بپند و چون از اضعاف کنند از  
 بیست و چهار روز نقصان کنند آنچه جانده ساعات و دقائق شب بود و روز از وقت تحویل آفتاب  
 بجای تا وقت تحویل آفتاب به سرطان در ترانده شب بخلاف این باشد و اطول ایام  
 و اقل لیالی وقت تحویل آفتاب به جدی باشد و در وقت تحویل آفتاب به حمل و میزان  
 روزه و شب برابر باشد و ان ساعات را ساعات مستوی خوانند و چون هر روزی و شبی را  
 جدا جدا به دوازده قسم مساوی کنند این را ساعات زمانیه و ساعات معوجه نامند و مقدمه  
 هر ساعت بحسب درازی لیل و نهار میکارند و می افزایند اما ارتفاع کوکب بعد کوکب است  
 از سطح اتق در فوق الارض و آن ارتفاع که اعظم از آن نباشد در آن مدار از غایت ارتفاع  
 گویند و غایت ارتفاع آفتاب وقت نصف النهار باشد و غایت ارتفاع آفتاب را در  
 هر روزی با زامی آن روز در جدول از جدول ساعات بنویسند و در هر یکی درجه  
 و دوم دقیقه و غایت ارتفاع از نو درجه زیاده نشود لمعه هفتم در معرفت نظرون و ظاهر  
 و مجامده و انحرافات و تحویل و عکس شب و اجتماع دو کوکب در یک برج و یک درجه  
 و یک دقیقه را قران و مقارنه گویند و چون شصت درجه بعد باشد میان ایشان ای  
 سدس فلک انرا تیدین و اگر نو و درجه ای ربع فلک بعد باشد انرا ربع و اگر صد  
 و سیست درجه ای ثلث فلک بعد باشد انرا ثلث و اگر صد و شصت و درجه یعنی نصف  
 فلک بعد باشد انرا مقابل باشد و هر یک ازین پنج را نظر گویند و اتصال و نظرات  
 قمر از اجابت و موازیات نامند و قران نیرین را اجتماع و مقابلیه ایشانرا استقبالی

و قرآن آفتاب را با یکی از خسته متخیر و احتراق گویند و اگر یکی از دو برج دوم یا هشتم یا دوازدهم دیگر برج باشد میان آن دو کوکب هیچ نظر نباشد و گویند که از یکدیگر ساقط اند از بخار و شش شد که هر کوکبی را دو قدسین و دو تربیع و دو ثلثیت و یک مقابلت و یک مقارنه بیش نباشد چنانکه ازین دایره دشواری افهام مبتدیان شود



شش و درین دایره در محل اجتماع واقع شده و اگر بجای قمر کوکب دیگر از خسته متخیر و احتراق گفتندی و در میان زهره و عطارد و یا شمس نظر قدسین و در محل دخانه و هم را با شمس نظر تربیع و ششتری و خانه نهم را با شمس نظر ثلثیت و میان مریخ و شمس مقابلت است و مقارنه یکی از کوکب را با یکی از عقدتین قمر مجاسده گویند و غلبین را با آفتاب غیر از احتراق نظر دیگر نباشد و ایشان را با یکدیگر غیر از قرآن و قدسین نظر دیگر نباشد و تربیع و مقابلت را با حاتم و ششتری و تربیع را نیم و ششتری و ثلثیت را

سعد داشته اند اما شلیت را تمام دوستی و قدیم یا نیم دوستی و نظر مقارنه با کوکب سعد و  
 با کوکب غنح خمس است پس سعادت و نجات سال از نظرات کوکب و شرف و سبط و بواب  
 آن استدلال کنند تا نظر دو گونه بود زمانی و مطلق اول بودن دو کوکب در دو طرف  
 بنوعیکه بعد ایشان مساوی باشد و آن مراد از جانب سر سرطان و سر جدی است که بعد  
 هر دو از نقطه سرطان مساویست مثلاً یکی در سمت درجه ثور و یکی در ده درجه اسد باشد  
 پس بعد هر یکی از سر سرطان یک برج و ده درجه و از سر جدی چهار برج و سمت درجه باشد  
 و دوم بودن دو کوکب در دو موضعی که در مطلع متساوی باشد و آن دو جانب  
 سر حمل و سر میزان است مثلاً یکی در سمت درجه حوت باشد و یکی در ده درجه حمل چه بعد  
 شان از نقطه سر حمل ده درجه و از سر میزان پنج برج و سمت درجه باشد و هر گاه کوکب تقابل  
 دیگر کوکب در حد اتصال رسد اما بزرگتر رسیده باشد و کوکب خیر قبل از وصول بزرگتر  
 راجع شود این حالت را انکاث نامند و انتقال کوکب از آخر برج با اول برج موصوفه  
 تحویل و انتقال کوکب از اول برج با آخر برج مقدم را عکس خوانند و تحویل و انتقال  
 گویند و نظرات اذتاب و جنبه و تخیره و تناظرات و انکاث و مجامده و تحویل و عکس  
 ایشان و عکس راس قمر و صفحه بینی بر ماشیه ثبت کرده شب روز و ساعات تعیین  
 نمایند و علامات اینهمه با بصورت ذیل است ۱۵ مقارنه مس تدلیس ع تزج  
 ش شلیت که مقابله <sup>انتقال</sup> اجتماع ق احتراق حیا مجامده ظر تناظر زمانی  
 طم تناظر مطلق مل تحویل ل لیل م یوم کاش انکاث مجسم مجامده بار اس  
 محجب مجامده با ذنب لمعه ششم در معرفت مازجات قمر بشنو و صفحه  
 دست چپ در تقویم هریاسی و دو جدول کشند در اول ایام اسبوع و در دوم ایام ماه  
 عربی و لیل را بر قمر اعداد و محل ماه یعنی برجی که ماه وقت نصف النهار در آن برج باشد  
 بنویسند و در جدول دیگر هیلومی وی ساعت انتقال ماه از برجی به برجی و نشان روز

اگر انتقال بروز باشد و نشان شب اگر انتقال مثبت باشد که بعد از آن روز بود و بنویسند  
 بعدش شش جدول سی و یکم جهت انظار قمر با کواکب شش گانه اول آفتاب بعد  
 از آن حسب متخیر و رابا ترتیب افلاک سازند و باز ای هر روزی که در وی نظر قمر کوکب  
 شش گانه یا در شبی که بعد از آن روز بود در جدول کواکب رقم ساعات و دقائق نشان  
 روز یا شب بنویسند اگر هیچ نظر نباشد خالی نمایند و این اتصالات را مازجات گویند  
 اما اجتماع در استقبالی که در هر ماه افتد بر صفحه دست رست بر بالاسی اتصالات کلی در  
 جدول یک یا یک پند و روز و شب تعیین کنند و ساعات که از آن روز یا شب گذشته  
 باشد و طالع و عاشق و درجات و دقائق همه را بنویسند طالع آن برج بود که در آن وقت  
 بر افق شرقی باشد و عاشق آن بود که آنوقت میان مشرق و مغرب در میان آسمان بود  
 و جزو اجتماع بنویسند و آن موصفی بود از فلک که آفتاب و ماه در وی مقارن شده  
 باشد و جزو استقبال نیز بنویسند و آن بروز موضع آفتاب بود و شب موضع ماه و دیگر  
 ماه به آفتاب مقابل کند و حالات قمر هم بنویسند بعضی در جدول جدا گانه بعد از  
 مازجات بر صفحه دست چپ و بعضی در خانه های خالی از جدول مازجات بنویسند  
 و دیگر حالات ماه مجامده ماه بود و بار اس یا ذنب که کدام روز یا شب بچه ساعت افتد  
 و رسیدن ماه بدر به شرف و سهو و شرف و سهو و دیگر کواکب میان میکنیم مع حال  
 طریقه محترقه بعضی رسیدن ماه به بخت الشعاع و خروج الشعاع میارند و آن وقتی بود  
 که بعد ماه از آفتاب پیش از اجتماع و بعد از اجتماع نیز دوازده درجه بود و مجامده ماه  
 با کینه هم میارند و گویند که کید کواکب شش است و سیاره معکوس و دوری بعد چهل  
 چهار سال و برجی به دوازده سال تمام کند چنین کواکب در فلک پدیدار نیست و علما  
 حالات ماه نیست قمر بار اس پس با ذنب نب بشرف و سهو و ط  
 بر طریقه محترقه به بخت الشعاع وقع به خروج الشعاع خع با کید معید المعید

در معرفت منازل قمر شنو حکما بر وجه دوازده گانه را بیست و هشت قسمت قسم  
 کرده اند و هر قسمتی را منزلی قمر گویند پس در هر برج دو منزل و ثلث منزل باشد و در  
 تقریباً در دو و شصت بار روز دو منزل قطع می کنند و بیرون سوم ثلث منزل را طی کرده و هر برج دو  
 فصل می کنند و قمر در منزلی که بوقت نیم روز باشد نام آن منزل نویسند و بعضی وقت  
 انتقال قمر از منزلی بمنزلی در جدول دیگر بنهند و منازل سبت و شنبه گانه مع اسمای سنکرت  
 اینست اشترین سنکرت اشوتی ب بطین سنکرت بهرنی چ شریاسنکرت کنگا  
 ک دهران سنکرت رومنی ه هوقه سنکرت نرگ نتر و هغه سنکرت آرد د ر  
 وزاع سنکرت پوزن کس خ شره سنکرت مکه طوطه سنکرت ایشلیکها  
 ب حبه سنکرت گها یا زهره سنکرت پوز با پال گنی بیب صوفه سنکرت  
 او قبا پال گنی بیج عوا سنکرت است ید سماک سنکرت پترایه غفره سنکرت  
 سوانت یوز باناسنکرت بشاکها نیز اکلین سنکرت آفرا دایم چ قلب سنکرت  
 جیثا ابط شود سنکرت مول ص غایم سنکرت یوز با کها کالیکه سنکرت  
 او ترا کها کب داچ سنکرت شزون کج بلو سنکرت توشنیک ک سعو  
 سنکرت نهکها که اخبیه سنکرت یوز با کها و پند کو مقدم سنکرت او ترا کها  
 کز موخ سنکرت ریوتی کج رثا سنکرت اهنجت لمعه و هم ریوت  
 شرف و مبوط و اوجات و حیضات و خانه های اصلی کو اکب بشو خانه اصلی شمس  
 برج اسید و خانه اصلی قمر برج سرطان و خانه اصلی زحل و لو و جدی و خانه اصلی ششتری و  
 و حوت و خانه اصلی مریخ و عقرب و خانه اصلی زهره ثور و سنبله و خانه اصلی عطارد  
 سنبله و جوز است و برج بمقابل خانه اصلی برج و بال باشد پس خانه های شیرین و بال  
 باشد مرزحل را و خانه های زحل و بال شیرین باشد و خانه های ششتری و بال عطارد و  
 خانه های عطارد و بال ششتری و خانه های مریخ و بال زهره و خانه های زهره و بال

میرخ و راس و زنب و رانه خانه باشند و بال شش و شرف اقباب در نوز و در جمل  
 و شرف قدر سیوم درجه ثور و شرف زحل و زنب و یکم درجه میزان و شرف مشتری  
 در پانزدهم درجه سرطان و شرف میرخ و زنب و ششم درجه جدی و شرف زهره و زنب و ششم  
 درجه حوت و شرف عطارد و در پانزدهم درجه سنبله و شرف راس و سیوم درجه جوزا و  
 شرف زنب و سیوم درجه قوس و برج شرف همه شرف باشد الا درجه آن اقوی بود و تا  
 کوکب و در شرف و اردو قوت شرف در زمانه و چون از ان درجه بگذرد و روبرو نقیض  
 هندی و برج مقابل خانه شرف برج هبوط باشد و برج هبوط همه هبوط بود الا درجه آن اقوی  
 باشد و در زائجه اگر کوکب و شرف افتد نتیجه آن بر فور جز و مساوت و اگر کوکب در بال  
 و هبوط باشد به نحو استمدال کنند و توضیح آن ازین نقشه توان دریافت

اسما و ستارگان	شمس	قمر	زحل	مشتری	میرخ	زهره	عطارد
خانه اول کوکب	اسد	سرطان	دلو و جدی	قوس و حوت	حمل و عقرب	ثور و میزان	سنبله و جوزا
خانه و بال	دلو	جدی	اسد و سرطان	جوزا و سنبله	ثور و میزان	حمل و عقرب	قوس و حوت
خانه شرف	حمل	ثور	میزان	سرطان	جدی	حوت	سنبله
خانه هبوط	میزان	عقرب	حمل	جدی	سرطان	سنبله	حوت

لمعه یازدهم در معرفت احوال برج و ارباب مثلثات و غیره و شش و شرف و ثور  
 و جوزا بر برج ربیع اولی بهار می باشد و سرطان و اسد و سنبله بر برج صیفی ای تابستانی و این  
 بر شش شمالی اند و میزان و عقرب و قوس بر برج خریفی و جدی و دلو و حوت بر برج شتوی  
 و این بر شش بر برج جنوبی اند و برج اوائل فصول اربعه ای حمل و سرطان و میزان و جدی  
 را انقلاب و برج او اوسط فصول ای ثور و اسد و عقرب و دلو را ثوابت و برج او اخر  
 ای جوزا و سنبله و قوس و حوت را ذوجدین نامند و برج شمالی عالی و بر برج جنوبی

مختص باشد و حمل و اسد و قوس گرم و خشک و لین را ششته نامند و ارباب مبتدیان  
در طالع بنهار شمس و مشتری و زحل است و در طالع لیلیه مشتری مقدم باشد و زحل  
سنبله و جدی سرد و خشک اند و اینهارا ششته ارضی گویند و ارباب این ششته در بنهار زهره  
و قمر و مریخ است و در شب مقدم باشد و جوزا و میزان و دلو گرم و تر اند و این را ششته  
سوانی نامند و ارباب این ششته در روز زحل و عطارد و مشتری است و در شب عطارد مقدم  
باشد و سرطان و عقرب و حوت سرد و تر اند و اینهارا ششته مانی نامند و ارباب این ششته  
در روز زهره و مریخ و قمر است و در شب مریخ مقدم باشد و برج گرم همه بنکد و اینها  
و برج سرد همه مونت و لیلی اند و جوزا و سنبله و میزان و دلو نصف اول قوس  
انسی و باقی همه پی اند **لش بنو زحل** و مریخ شخص الا اول کبر ثانی صفر و مشتری  
و زهره سعد الا اول کبر ثانی صفر است و عطارد یا شخص حسن یا سعد سعد و شمس قمر از  
تثلیث سعد باشند و از مقارنه و ترجیح و بمقابله شخص راس سعد است و ذنب شخص و کید  
نیز شخص و کوکب علوی و شمس مذکر اند و روزی الامریخ که مذکر است و شبی و زهره و قمر  
مونت و لیلی اند و عطارد یا مونت مونت و یا مذکر مذکر و تابع هر کوکب مقصد باشد  
**لش بنو** بروز یکشنبه رب ساعت اول شمس و بروز دوشنبه قمر و بروز سه شنبه مریخ و بروز  
چهارشنبه عطارد و بروز پنجشنبه مشتری و بروز جمعه زهره و بروز شنبه زحل و شب  
یکشنبه رب ساعت اول عطارد و از شب دوشنبه مشتری و از شب سه شنبه زهره  
و از شب چهارشنبه زحل و از شب پنجشنبه شمس و از شب جمعه قمر و از شب شنبه مریخ  
و رب ساعت ثانیه در هر روزی و شبی کوکبی باشد که فلک او تحت فلک رب ساعت  
مقدم باشد و همچنین رب ساعت ثالثه تا اخر و چون نوبت به قمر رسد باز زحل گیرند  
و مراد از این ساعات ساجات ربانی است و رب هر روز رب ساعت اولی آن روز باشد  
همچنین رب هر شب رب ساعت اولی آن شب باشد **لحمه و از دهم در سوا**



و متعلقات برنج **ششونجمله** برنج دوازده گانه حسب تشریح صدر بعضی منسوب  
 ابارج عناصر و بعضی منسوب بر نر و ماده و حروف است و شش گانه نیز همین برنج منسوب  
 که از نقشه ذیل هویداست

حاصل الشیخخانه برنج هندی	نور خاکی هندی که رس	جوز بادامی هندی که رس	سرطان بنی هندی که رس
سیک راس منسوب برنج	ستاره زهره ماده و منسوب	ستاره عطارد منسوب	ستاره قمر ماده و منسوب
شش بنده زحرف ال ع	بروز جمیع حروف و ب	چهار بنده نخست حروف ک ق	دو بنده آخر حروف خ ه
سند قشعی هندی که رس	سند خاکی هندی که رس	میزان باد هندی که رس	عقرب باد هندی که رس
ستاره شمس منسوب	ستاره عطارد منسوب	ستاره زهره منسوب	ستاره مریخ منسوب
کیش بنده زحرف ه	چهار بنده باد حروف پ	جمیع زحرف ط ظ	ماد و مزاج و ضو ظ
قوس الشیخ هندی که رس	جدی که رس	دلو بادامی هندی که رس	حوت ابی هندی که رس
ستاره مشتری منسوب	ستاره زحل منسوب	ستاره زحل منسوب	ستاره مشتری ماده و منسوب
پنج بنده زحرف ف	شش بنده ماده و حروف خ گ	بروز و مریخ و شش حروف	بروز و پنج بنده حروف ج

و تشریح احکام برنج اشنی عشر چنین است که حمل خانه مریخ است و خانه دیال زهره و خانه  
 شرف کتاب بنور دود و رج حمل و خانه مریخ و زحل مذکر است و نهاری و حار و یاس  
 و صفر اوسی و ثقیب و ربعی و شمالی است و هر که بطالع حمل بزاید مریخ قاست و بر بود و بود  
 معبد و غلیظ باشد و از رزق چشم و سفید رنگ مایل بسرخ و بلند پیشانی و روگرد و گردن  
 دراز باشد و کوچک گوش و فراخ دهن و خوب صورت و لب زیرین باریک و اخبار  
 اشعار دوست دارد و دلیر و کشته رده رود و خندان و خود بین باشد ثور خانه زهره  
 و فراخ او و دیال مریخ و شرف قمر در سیوم و رج او و موت و دلیل و خاکی سر و خشک  
 و سوداوی و ثابت و هر که بطالع اوزاید دراز بالا و ضعیف عقل و شریف نفس صاحب  
 و خدایع و کذب و ستکون مزاج دهن و پیشانی فراخ و بینی دراز و ابرو کوچک و چشم بزرگ

و سیاه و شتر لب و سیاه مو و اسمر رنگ و بسیار رغبت صحبت زنان بود چو ز اخا غطا  
 است دخانه و بال مشتری و شرف راس و سبوط زنب و مذکر و بهاری و گرم و تر و دو  
 و ذو جبین و هر که لطالع خورزا بود خولصورت و معتدل القامت و متناسب الاعضا  
 و سبک روح و خوشبوی و کریم الاخلاق و صاحب کتاب صاحب فلسفه و ادیب و  
 و حسن العینین و مقرون الحاجبین و باریک کردن باشد سر طالع خانة قمر است و  
 فرح او و بال زحل و شرف مشتری و سبوط میخ و مونث و لیلی و ثعلب و هر که لطالع طالع  
 بزاید سلیم الاعضا و غلیظ العظام و صغیر العینین و طویل الیدین و عظیم القدین و کلکین  
 بینی و اطراف و دندانهای او راست و سیاه چشم و موسی او باریک بود و اندک مجید و  
 نیمه اخل اعضا غلیظ تر از اعلی بود و رنگ او اندک با سیاهی زندگی و او را فرزند آن  
 بسیار باشد و بغایت مبتلون مزاج باشد اسد خانه شمس است و فرح او و بال  
 زحل و در و شرف و سبوط بیخ که کبی نشود و ثابت است و مذکر و بهاری و حار و یاب  
 و صفراوی و هر که لطالع همد باشد قوی بکل و باصولت و غضب ناک و متکبر و سخت  
 و قوی اواز و شجاع و کریم نظر و صاحب مکر و ضح و بسیار نخاج و اندک فرزند باشد  
 و سفید او و فراخ و ذراعین و اصابع او غلیظ و دهن فراخ و ساق باریک و سنخ رنگ که  
 با سیدی زندگی و بعضی گفته اند که باز روی زندگی منبسطه خانه عطار است و روح  
 و شرف او و بال مشتری و سبوط زهره و ذو جبین و مونث و لیلی و سرد و خشک و  
 سوداوی و هر که لطالع او باشد سلیم الاعضا و قامتش نائل بطول و کشاده روی و  
 سخنی تنفس و خوشبوی و گندم گون و پیش بعضی زرد رنگ که با سیدی زندگی  
 صاحب لطف و بلاغت و صدق و ادب و علم و حکمت و باوقار بود و بعضی گفته اند که  
 و بی ثبات و بسیار فکر و غم بود و لهو و لعب و عیش و طرب و دست دارد و در عفت  
 و فخر متوسط باشد و به نخاج و غیبت کند اما کثره میز آن خانه زهره است و بال زحل

و شرف زحل و سهو و آفتاب و متقلب و مذکر و نهاری و گرم و ترو و دوسوی و هر که بطالع  
او باشد صاحب مرتبه و ادیب و ندیم با اهل صنعت بود و معتدل القاست و المزاج  
و سبط اشهر و حسن الالف و اهل العینین و بعضی اهل العینین نیز گویند و روشن روی  
و خوشنوی و صاحب تدبیر عقل و انصاف و عقید رنگ و پر شهوت و در عین برزاد  
مرآت بود و محقر ب خانه میرج است و فرج او و وبال زهره و سهو و قمر و ثابت  
سودت و دلی و سر و در و بلغمی و هر که بطالع او زاید بسیار فرزند و باریک و سلیم الا  
و کثیر العلل و صغیر الوجه و متوسط العین و واسع الفم و طویل الیدین و الساقین و عظیم القدر  
و خلیل و غام و شیر و مائل فسق و فجور و بد خلق و بسیار خزن باشد قوس خانه مشتری  
در رخ است و وبال عطار و و شرف و زین و سهو و راس و ذو جبین و مذکر و نهاری  
و گرم و خشک و صغیر روی و هر که بطالع قوس زاید خوروی و بلند پیشانی و باریک روی  
و بزرگ شکم و معتدل اندام و دوازده و طویل قنذین و غلیظ الساقین و سپید رنگ باشد  
که اندک بسرخ زنده و بعضی گویند سطر سومی در از ریش و دوازده و سیریل الحریک و بزرگ  
پنهاد و سخی و سبزه و بی فکر و صاحب اوب و بی کر و پاک لباس و متوسط و خفشت است  
جدی خانه زحل است و وبال قمر و شرف و ریح و سهو و مشتری و متقلب سودت و  
هر که بطالع جدی زاید کند کم کون و باریک اندام و خشک اعضا و بسیار روی کشیده  
روی و محاسن و دقیق الفخذین و الساقین و خفیف الشی و سیریل النظر و ملوک الطبع و  
ضعیف الصوت و صاحب حدت و غضب و حلیه و لپه و لعاب و بسیار غم و سیریل انقلاب  
باشد و لو خانه زحل است و وبال آفتاب و بیج کوکبی را و در و شرف و سهو و ثابت و او  
ثابت است و هوای و گرم ترو و دوسوی و مذکر و نهاری و هر که بطالع او زاید قوس با اهل باز  
بود و عالی نظر و صافی کون و بعضی گویند که گوش زنده روی امیز باشد و سیاه چشم و شیر  
روی و سینه پهن و بینی بزرگ و بی نهایت خفیف و سخی و در عین برزینت و شیرین زبان

و خوش محاوره و در عجب و جمع کردن مال و سلیم الطبع و در وقت راحت و بزم و بهنگام شادی  
 سختی حوت خانه مشتری است و دبال عطار و دو پیوطا و دوشرف زهره و موش و دلیل طلی  
 و سر دور و طبعی و زوجه بدین و هر که لطالع حوت زاید بزرگ سر و بسیار موی و تنگ پیشانی  
 و فراخ روی و سفید رنگ که باز روی زند و خوب محاسن و نیک بدن و اگر چشم و نگاه  
 باشد که بزدی او خالی باشد و نیک راسی و خوش خلق بود و لطافت و زینت و نبوت  
 دارد و به نکاح رغبت بسیار کند و فرزند آن او بسیار باشند و صاحب ادب و حلیه بود و  
 در وفای عهد و قریع متوسط باشد و با امانت و دیانت بود **لمعه سیم و پنجم** در فرج  
 کوکب و آنچه بدان ماند **ششم** فرج نزل در دوازدهم فرج مشتری در یازدهم فرج  
 مریخ و هشتم فرج شمس و نهم فرج زهره و در پنجم فرج عطار و طالع و فرج مقرر در سوم  
 باشد و در مقابل فرج ترج باشد که انرا اخت نیز گویند و بودن کوکب چهارم بر فرج فوق  
 الارض و به شب تحت الارض و کوکب لیلی بر عکس از اخیر خوانند و همچنین بودن کوکب  
 مذکور در ربع مذکور خانه مذکور موش در ربع موش و خانه موش سببی فرج و خیر باشد  
**لمعه چهارم** در معرفت طالع و مشروبات و دوازده خانه **ششم** طالع خبر نیست از  
 منطقه البروج که در وقت مفروض بر افق شرقی باشد و این خانه اول مشرب است پس  
 صاحب علوی ابتدای کار با وصحت و سلامتی و فکر و خیال و لطف و کلام و سکوت و خفا  
 و از بعضا بر سر و دیده و بینی و گوش و آنچه از منطقه بر افق غربی باشد و ریوقت انرا ساق  
 گویند و آنچه از منطقه در ریوقت بصره چهار باشد فوق الارض انرا عاشره گویند و آنچه  
 در تحت الارض باشد انرا رابع گویند و این چهار را او تا دهم و خانه بعد طالع را ثانی و  
 بعد ثانی را ثالث همچنین تا آخر جزو اسی خانه دوازدهم متصل بخانه اول باشد و در خانه  
 درجه اول یکی از این پوت دوازده گانه را ثبت کنند و آنرا از آنچه نامند **خانه دهم**  
 مشرب است بمغاسق و رزق و مال و مثال و قدوم غائب و معامله و او و مستند و آن

وگواه و حال مستقبل و از اعضا بر کردن خانه سویم منسوب است با نقل و حرکت  
قریب و خوشایان و علم خواب و منشی و جدائی و یافتن چیزی منقول و از اعضا بر شایسته  
خانه چهارم منسوب است با ملک و زمین و زرع و غلات و قلعه و مکان و دین و عساکر  
طالع و احوال پدر و عاقبت و افاست و ثبات چیزی و یاداری بر چیز از هر جنس و از  
اعضا بر سینه و پشت خانه پنجم منسوب است بفرزند و معشوق و لباس قاصد  
و عیش و شراب خوردن و بازی و خنده و بهانی و تیراندازی و عروسی و سرود و درفش  
شکار و تفریح و از اعضا بر پهلوی خانه ششم منسوب است با مرض و دندان و کمر و پا  
و ملاست و فیثت و بدی و فتنی و فجور و غلام و کنیز و حیوانات کوچک از خوشی و  
و خدمتکار و کب کار و اجناس گشده و فرسوش و بهوش و حامله و دیوانگی و دیوانیان و از  
اعضا بر شکم خانه هفتم منسوب است با نجات و شرکت و تجارت و نعمت و مصاف  
و معامله و قصد و جنگ و خصومت و دعوی و سائلان و غایبان و از اعضا بر بعضی  
خانه هشتم منسوب است با مال غائب و میراث و موت و خوف و قتل و کجک و ذلت و در  
و غرق و گورستان و حمام و کاروان سراسی و مباشرت و بول و غائط و از اعضا بر دبر  
خانه نهم منسوب است بر سفر و علم و تدبیر و اعتقاد و احوال آخرت و دیدن خواب تعبیر  
و احوال مسافرت و از سفر باز گردیدن و برادران و خواهران زن و احقاد و بنابر و از اعضا  
بر سرن خانه دهم منسوب است به پادشاه و اوستاد و امر و اکابر و مادر و شغل و عمل  
و خدمت و منصب و رسیدن به جات عالیات و از منازل قصر و ایوان و از اعضا  
بر ران خانه یازدهم منسوب است با امید و توقع و دوستی و معاد و ثبات  
و امینی و نا امینی و دانا و عروس و خزینه پادشاه و امر و اعضا بر پا فضا خانه دوازدهم  
منسوب است با دشمنان و نهال یا به زیر گمشدگی و قتل و شتر و گاو و مرغ و بای کهنه  
و از اعضا بر پا فضا خانه دوازدهم منسوب است به پادشاه و اوستاد و امر و اکابر و مادر و شغل و عمل

که نیکتر و از اعضا بر قدم باد و هر خانه را چند درجه و دقیقه بود و از برجی که از آمار خوانند و در  
 هر خانه پنج درجه پیش از آن موضع تا پنج درجه پیش از خانه که بعد از او بود باشد و خانه طالع  
 و عاشر و سابع و رابع را او تا دهم ثانی و خامس و ثامن و نهم و دهم و یازدهم و سابع و سابع  
 را ساقط گویند و از همه قوتی طالع پس عاشر پس سابع پس رابع پس دهم و یازدهم و سابع پس تا پنج  
 ثانی پس ثانی پس ثامن باشد و ضعیف ترین خانه با ثانی عشر و سادس باشد که هم نازل اند  
 و هم ساقط و این دوازده خانه را چار ربع باشد یکی از عاشر تا طالع ربع مذکور دیگر از طالع تا پنج  
 ربع مونت و این دور ربع را صاعد نامند و مقابل ربع مذکور و مقابل ربع مونت و  
 و مقابل صاعد باطل باشد و از خانه های طالع و ثالث هر چه تا ثم طالع بود مذکور و هر چه تا ثم  
 بود چون دوم و چهارم مونت باشد لمعه یا نتر و هم در مضوبات کوکب زحل کوکب  
 مشایخ و دماقین و پیران و ارباب خاندان قدیم و مردمان سیاه باشد مشتری  
 کوکب فضات و اشرف و صاحب مناصب باشد و مخرج کوکب بهادران و سپاهیان  
 و اهل سلاح و زرگان و وزدان باشد **آفتاب** کوکب بادشاهان و ملوکان و بزرگان  
 و اهل امر و دینی باشد و زهره کوکب زنان و معاشران و اهل عیش و طرب و خادمان باشد  
**عطارد** و کوکب و پیران و اهل قلم و اصحاب دیوان و وزیران و طفلان باشد  
**زهره** کوکب رسولان و پیکان و مسافران و اهل اسواق باشد لمعه شانزدهم و هم شنبو  
 برگاه خوانند که معلوم کنند که طالع وقت کدام برج است اول تحقیق کنند که آفتاب در کدام  
 برج است و چند درجه از آن برج طی کرده و از روز چه قدر یعنی چند طاس ای گری یا  
 چند پاس ای برگزیده پس از ابتدا ای برجی که آفتاب در آن باشد طاس یا بر قوتی  
 کنند بهر برجی که منتهی شود همان برج طالع وقت میباشد قمت طاس یا بهراری این  
 چنین چنین نظم کرده نظم سه کپری طالع است زحمت حل و چار چارست به ثور و  
 حمل و پنج کان است به جدی و هم جوزا و سه شش کان طلوع باقیه یعنی حمل

و حوت هر یک سه طالع و ثور و دلو هر یکی چهار طالع و جوزا و جدی هر یکی پنج طالع  
و باقی شش برج هر یکی شش طالع باشد و توضیح ازین مثال خاطر نشین مبتدیان  
مثلاً دریافت کنیم که بر روز تحویل آفتاب در برج سرطان هنگام دو پاس روز کدام برج طالع  
باشد چون تحقیق کردیم معلوم شد که در آن ایام پاس اول نه طالع و پاس دوم شش طالع  
پس هنگام نصف النهار مجموع هفده طالع باشد از آنجمله شش طالع به سرطان و شش  
طالع به اسد و شش طالع به سنبله و آدم مجموع سجد و طالع باشد و تا دو پاس هفده  
طالع باشد و باشد باقی یک طالع باشد پس محقق شد که طالع وقت برج سنبله است و بقدر  
یک طالع باقی مانده و طالع های برج ازین نقشه هوید است

حوت	ثور	جدی	زحل	عقرب	برجیان
طالع	طالع	طالع	طالع	طالع	طالع
محل	جوزا	سرطان	اسد	سنبله	محل

پس سنبله را طالع وقت گرفته زانچه کشند و در تقویم نظر کرده که کواکب خسته متحیره و  
سار و فرب و فتر را در برج هائیکه بوده باشند و زانچه ثبت کنند و از احکام کواکب  
و برج و خانه ها و نظرات کواکب بایکدی که از مقارنه و مقابله و تظلیت و تدیس و تربع  
او تا دو شرف و مبطود و بال پر خیر و شر استدلال کنند و او تا دو جمع و تد که از طالع برج  
چهارم را گویند چنانکه از سنبله که طالع وقت است قوس که برج چهارم است و تد  
و از قوس برج حوت و از حوت جوزا و از جوزا سنبله که طالع است و تد باشد و هر کواکبی که  
در نفس در خانه و تد باشند نهایت بر قوت بود و برای تفهیم مبتدیان زانچه به ثبت مغرور  
کواکب می کشیم

عمران خان	خانہ ۱۱	خانہ ۱۲	خانہ ۱۳
شمس خانہ	خانہ ۱۴	خانہ ۱۵	خانہ ۱۶
چوڑا	خانہ ۱۷	خانہ ۱۸	خانہ ۱۹
نور خانہ	خانہ ۲۰	خانہ ۲۱	خانہ ۲۲
میرج	خانہ ۲۳	خانہ ۲۴	خانہ ۲۵
حاصل	خانہ ۲۶	خانہ ۲۷	خانہ ۲۸
زحل	خانہ ۲۹	خانہ ۳۰	خانہ ۳۱
دلہ	خانہ ۳۲	خانہ ۳۳	خانہ ۳۴

لمعه هفتم در بیان مدت ماندن آفتاب در برج و دوازده گانه تقبلیاتی  
شهر فارسی شمسی و انگریزی و هندی شش ماهه شمس جوزا را در سی و دو روز و چهل و  
نور و سرطان و سنبله و اسد را در سی و یک و قوس و جدی را در سی و دو و دلو و حوت  
و میزان و دلو و حوت را در سی و دو روز و شش ماهه قیام شمس در چهل و پنج فارسی ماه و فردین  
و هندی میا که و با انگریزی می و قیام ثور را بفارسی اردی بهشت و هندی می بهشت  
با انگریزی جون و قیام جوزا را بفارسی خرداد و هندی اسفند و با انگریزی جولای قیام  
سرطان را بفارسی تیر و هندی ساون و با انگریزی کب و قیام اسد را بفارسی امرداد  
هندی بهادون و با انگریزی ستمبر و قیام سنبله را بفارسی شهریور و هندی کنوا و با انگریزی  
اکتوبر و قیام میزان را بفارسی مهر و هندی کاکت و با انگریزی نوامبر و قیام عقرب را  
فارسی ابان و هندی اکبر و با انگریزی دسمبر و قیام قوس را بفارسی آذر و هندی  
پوس و با انگریزی جنوی و قیام جدی را بفارسی دی و هندی ماکه و با انگریزی فروردین  
و قیام دلو را بفارسی بهمن و هندی بهارگن و با انگریزی مایج و قیام حوت را بفارسی  
ماه و هندی ازفر و هندی جیت و با انگریزی اپریل نامند و شهر انگریزی اردی بهشت  
هستند لمعه هجدهم در ظهور و خفا و دیگر احوال کواکب و شش ماهه علوی و پیش از آنکه  
روز در مغرب منقش شوند بعد از غروب آفتاب و بعد از اختراق پنجمین روز در مشرق ظاهر  
شوند شش از طلوع آفتاب و اختراق ایشان در میان ایام استقامت ابو و مقابل



ایشان با آفتاب در میان ایام رجوع بود و رجوع ایشان در میان و تلبیس آفتاب  
باشد و زهره و عطارد در ایام رجوع در میان ایام رجوع است و هم در میان ایام رجوع است  
بود و در ادای رجوعی مغرب مختفی شوند و با خورشید در مشرق ظاهر گردند و پیش از اختراق  
که در میان استقامت بود و در مشرق مختفی شوند و در مغرب ظاهر گردند و هر کوی که از  
تحت الشعاع برآید و مری که در آن ظاهر شود کوکب خوانند و علامتش + خط + نویسنده  
و هرگاه در تحت الشعاع محتجب شود از افقهای کوکب نامند علامتش + رخ + باشد  
و هر یک از ظهور و خفا از دو حال خالی نیست اگر بوقت صبح باشد از اصباحی گویند و علامتش  
ص + نویسنده و اگر بوقت شام بود ساعی گویند و علامتش + هم + باشد و علامتش  
در معرفت اصولی که در اختیارات بکار آید هر شغل که هر روز یا هر هفته چند بار محتاج الیه باشد  
آنرا حاجت یا احتیاج نیست اما در اشتغال دیگر وقتی را اختیار باید کرد که قمر بدست قمر و صبا  
بدست قمر و کوکب شغل که شغل مفروض منسوب با و باشد و طالع وقت و صاحب طالع و خانه  
الیه شغل و صاحب این خانه همه با مشتری صالح الحال باشند و صلاح حال بیوت نیست که از  
خوس خالی و معود و روسا کن یا ناظر بود و از ان و طالع او تا و نیز همچنین باشند و صلاح  
حال کوکب نیست که او را قوت ذاتی بود مثلاً در خانه بود یا در شرف یا در مثلثه یا در حدیاب  
خوب باشد یا در ربعی که رو با وج دارد یا در شمال صاعد باشد یا مستقیم زائده در سیر باشد یا در  
قوت عرضی بود و چنانکه کوکب در خیز یا در فرج بود یا در او تا و یا سائل الا تا و یا ناظر باشد  
بطالع یا رابع یا در خانه موافق باشد بطبع او و تذکیر و تانیث یا با صعود باشد و ان چنان  
که مانع صعود باشد بنظر دوستی و مسا و حال خلاف این معنی های مذکوره بوده باشد مثل و بال  
و موقوف و ضعیف و محبت و احتراق و بودن در بروج و خانه های زائل و ساقط و ممازجات  
به خوس و امثال اینها و بعد قوی بفریاد در سعادت و معیض از سعادت مقدار سی نقصان  
کنند و خوس قوی از شرارت باز ماند و خوس ضعیف در شرارت و شقاوت بفریاد و باید که در کار

منقلب برج منقلب و در کارهای ثابت برج ثابت و در کارهای متوسطه برج متوسطه  
 اختیار کند باجمعه در ششونوی موضع قمر بگوئی که متصل باو باشد باید که مناسب آن شغل باشد مثلاً  
 برای دیدن ملوک و اشراف قمر در مثلثه نازیه باید ناظر بافتاب یا مشتری بنظر مودت و از برای  
 جلوس بر سر مملکت قمر در اسد یا در عقرب باید یا در یکی از دو خانه مشتری ناظر بافتاب بنظر مودت  
 و از برای تعلیم و انبای کتاب قمر در برج اشی باشد ناظر لعطارد یا مشتری بنظر مودت و از برای  
 سفر حجی قمر در برج آبی یا منقلب یا ذوجبدین بود متصل یکی از سعد و از برای نوپشیدن  
 و نو بریدن باید که در برج منقلب یا ذوجبدین باشد متصل زهره و از برای صلاح قمر در برج ثبات  
 غیر نصف اول عقرب یا در مینان یا در قوس باشد متصل زهره و در زفان باید که قمر در برج  
 ثابت باشد غیر از عقرب یا در یکی از خانههای عطارد متصل زهره و در استحمام قمر در برج  
 اشی باید و در قصد قمر ناقص النور بود در برج اشی یا موائی غیر جز او در ختنه کردن باید  
 که قمر ناقص النور باشد متصل زهره یا مشتری و نشاید که در عقرب باشد یا متصل زحل و در  
 سهل باید که قمر در برج آبی باشد و عرضش جنوبی یا لبط باشد متصل زهره یا بدسترس یا  
 به ثلثیت برج و نشاید که متصل مشتری و زحل باشد و در برده خریدن قمر در برج اشی باید  
 و در زراعت قمر در برج سرطان یا در برج خاکی یا متصل به سعد یا به ثلثیت و بدسترس زحل  
 و در دخت نشاندن قمر در برج ثابت یا ذوجبدین باشد و در بنیان نهادن باید که قمر در  
 برج عرضی باشد متصل بگوئی که در شرف باشد یا در برج موائی باشد و زحل باید که قومی  
 باشد فقط درین اوراق چند بعین قدر الگفا که دریم شانی تفصیل را رجوع بکتاب مطلوبات باید  
 تمام شد رساله اشراق النجوم چون فن رمل مماثل فن نجوم است لهذا لازم افتاد  
 که سبب افاده طلبا اندکی از آن در اینجا ثبت نمایم بعد ستایش این دو پاک و لغت منا  
 لوا که صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فقیر حقیر را با تقصیر خاصی ترین جهانیان و محققان  
 عظمی عنه سجدت معذود و دی از طغقات ناس التماس بنمایم که این مختصر را از کتب مکتوبه

رساله در علم رمل  
 و در بیان  
 و در بیان

فخ رمل منتخب ساخته بر یک قدمه و ده پرواز تا بل نموده موسوم بقضای بلند پرواز  
 گردانیدم مقدمه در تعریف رمل شب تو که اترق ترین فروغ ریاضی علم رمل است  
 و اترقیت از آثار انبیای مرسل کما قال صلی الله علیه و سلم کان بنیامن الانبیاء رخیطه  
 الرمل فمن وافق خطه فقد اصاب وان عجا ربته از حضرت دانیال علیه السلام نقل است  
 اینکه حضرت رب العزت بار سال وحی حضرت دانیال علیه السلام را بدعوت معمریان  
 مامور فرمود و بجهت نبودن معجزه نزد اجناب مخالفان باید ایشان میکوشیدند تا حضرت  
 شمعونیا علیه السلام هجرت نموده پناه بر یک روان پرواز غایت گرسنگی بدرگاد  
 احدیت بنالید تا حضرت جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت حق تعلیم این علم باین طریق نمود که چار  
 نقطه بر ریگ نهاد و بقول بعضی یک نقطه چهار گوشه بود و عرض نمود که هر نقطه بنام  
 کرده و عنصر است یعنی نقطه اول آتش دوم باد سوم آب چهارم خاک حضرت  
 شمعونیا علیه السلام بعد تعلیم علم رمل دانی از آن ریگ برداشته در بازار مصر آمده  
 بر یک نزد خود نهاد و شبانی نزدش آمد و حال رسید گفت نام تو سرخاب است و یکپزار و  
 چهارصد و هفتاد و گوسفند داری و سه راس گوسفند کوهی و هفت راس گاو و دو دوازده  
 و ترا برادری است در ضر و در اینجا عاشق دختری خطائی طیفانم گشته است و دیگر خندان  
 این قسم بیا گفت تا شهرت گرفت و رفته رفته به باد شاه رسید باد شاه رسید جواب داد  
 که ملک خوابی دید و فراموش کرده و انتخاب نیست که تمام طعامهای حاضره ملک  
 بوجه انداختن در بان سگ سیاه بخاصه سلطان همچنان ماند و تواز داشت انتخاب  
 بیدار شدی فقط حالش اینکه در مجلسی سلطانی خادمی در لباس کتیک با حرم خاص  
 خلوت میانزد ملک تحقیق هر دو را القصاص رسانید و ازین قسم بسیار سخنرانی نمود تا آنکه  
 دولت مع پسر بادشاه این علم را آموختند و آنحضرت مدام با بادشاه می بودند تا روزی بادشاه  
 گفت که در عهد من چغیری است پسر بادشاه با اعمال رمل گفت که در ملک ما بلکه درین باغ و

در این مجلس و اولین مردم و همین استادمین است که نامش شمعون است تا همه سلمان  
شدند حضرت شمعون نقاط زوج و فرد را شمرده و روشش برآمد بخاطر رسانید که مرا  
موافق این اعداد باید چنانچه و انبال موافق اعداد مذکور اسم خود کرد و این علم  
علم باطن دل و علم دنی که ۹۶ عدد میدارد و هم نامند سپه و از اول در شرائط دل  
باشند ابعاد و ضو بودن ۳۱ و در قبلیه شستن ۳۳ بدل صاف کلمه طیبه بر زبان  
را نهند ۳۴ بدو از او شستن ۵۵ خاطر خود را مشغول بر نیت سائل نمودن ۶۶ سوره  
فاتحه و آیه الکرسی و سوره اذکار لیت الارض الی آخره و آیه کریمه و عینک و معانی  
که یعلیها الله هو و تعلم ما فی البی و البحر و تسقط من و رقیه الله یعلیها و  
حبیه فی ظلمات الارض و که رطب و که یابس الا فی کتاب منین ط  
که مراعات نجوم نمودن که قمر در عقرب و طریقه و سبت و تحت الشعاع و مع ذب  
و مع کید و کسوف و خسوف نباشد ۸ مکان پاکیزه و روشن باشد و مثل یک  
و فوک و مار و کژدم و جنب و حائض و فاسق در آن مجلس نباشد ۹ هفت ایام بدو  
قطعه هفت روزی غم باشد در می ۱۰ زود کن تانیای هیچ هیچ ۱۱  
سه و پنج و شش و هفت باشد از ده ۱۲ سبت یک با سبت چار و شش پنج  
که درین روزها بر انبیا علیهم السلام حوادث نازل گشته و برای تنگی آن  
و امتحان رسل گشته و بعد این اعمال چهار خانه نقطه باشند و در هر خانه چار سطر نقطه  
باشد و فی سطر کمتر از شانزده نقطه باشد الا بوقت نقطه زون شما نکنند و حیا زنند  
بعد اتمام هر چهار خانه با از سر سطر و نقطه طرح دهند و در سطر اخیر اگر یک ماند فرد و اگر  
دو ماند زوج گیرند و به ترتیب تقدیم و تاخیر یک موضع نگاهدارند از هر چهار خانه چار  
اشکال جدا گانه که اہیات نامند شش حاصل شوند و خط کشید و این اہیات را بر چار  
سیار خط مذکور به ترتیب بگذارند چنان نشود که به ترتیب خلل آید اسی اشکال مقدم

و موخر شوند و از آن هر چهار اشکال هر چه اول است اول و هر چه دوم است دوم و  
 هر چه سوم است سوم و هر چه چهارم است چهارم باشد و از این هر چهار اشکال بر جانب  
 یمن آن خط چهار اشکال دیگر حاصل کنند یعنی از اشکال امهات اول فرد یا زوج ششم  
 بر چهار اشکال بگیرند که آن شکل پنجم است بعدش فرد یا زوج هوای بگیرند که آن  
 شکل ششم است بعدش افزا و یا از زوج ابی بگیرند که آن شکل هفتم است بعدش افزا  
 یا از زوج خالی بگیرند که آن شکل هشتم باشد و این چهار اشکال را بنات گویند بعدش  
 از شکل اول و دوم و در زیر هر دو شکل نهم و از سوم و چهارم و در زیر هر دو شکل دهم و از پنجم  
 و ششم و در زیر هر دو شکل یازدهم و از هفتم و هشتم و در زیر هر دو شکل دوازدهم کشند و این  
 هر چهار اشکال را متولدات نامند بعدش از نهم و دهم و در زیر هر دو شکل سیزدهم و از  
 یازدهم و دوازدهم و در زیر هر دو شکل چهاردهم کشند شکل سیزدهم را سهم السعادت و شکل  
 چهاردهم را سهم الغیب نامند و از شکل سیزدهم و چهاردهم شکل پانزدهم حاصل کنند و  
 از او در وسط هر دو ثبت کنند بعدش از شکل پانزدهم و شکل خالص ضرب نموده شکل شانزدهم  
 حاصل کرد و به پهلوی بسیار شکل پانزدهم ثبت کنند پس شکل شانزدهم را سهم لب یا ثاب نام گیرند  
 باشد که آنرا عاقبت العاقبت گویند و این هر چهار اشکال را از و اندات و کل پانزدهم را  
 میزان الرمل و قاضی الرمل گویند و درین خانه شکل طاق یا بی همیشه شکل دارند و دو  
 فرد یا دو زوج بیاید و اگر گاهی شکل طاق افتد یقین غلطی در زانچه است ازین سبب این خانه  
 را میزان الرمل نامند و استخوان فقیر احکام اشکال از دایره سکن و احکام نقاط از او  
 اربع بهتر دانند و دایره سکن را در احکام اختیار نموده که منجمه اشکال شانزده دگانه چهار  
 خارج و چهار داخل و چهار منقلب و چهار ثابت اند خارج هفت که نقطه آتش که شانه نقطه  
 خاک رسته باشد چنانچه  و داخل است که نقطه آتش سینه نقطه  
 خاک کشته شود چنانچه  منقلب است که در نقطه آتش خاک



خانه اول را ذاتی و فزیه و حق و اصلی و منوبات خانه دوم را لازمی و توابعی  
 و منوبات خانه سوم را حدسی و عقلی و قیاسی و منوبات خانه چهارم را دینی و معنوی  
 و ریاضی و اعجازی نامند که در کتب مطولات بصیرت مکتوب اند چون این مختصر  
 گنجایش بقریح و تشریح کماینبی ان نه شد لهذا با اصول و مختصرا کتفا کرده شد  
 بد آنکه شکی که در اول خانه برل افتد از اطلاع نامند و آن متعلق است بر نفس  
 صاحب طالع و ابتدای کارهای او و احوال خیر و شر نفس صاحب طالع از این شکل حال  
 کنند خانه دوم متعلق است از مال و معاش و قدم غائب و اخذ و عطا و فقر  
 و غنا خانه سوم منسوب است بآبادی و خویشتان و نقل و حرکت نزدیک  
 خانه چهارم منسوب است بر ملک و زراعت و ضیاع و عقار و عاقبت کارها  
 و وفات و پدید آمدن و منزل و مقام خانه پنجم منسوب است بآفریندن  
 و معشوق و خط و خبر و دیده و تحفه و رسول و قاصد و عیش و عشرت خانه ششم  
 منسوب است بمرض و حمل و غلامان و کنیزکان و چارپایه های کوچک و فرزندان  
 و سرپنهان خانه هفتم منسوب است با صدا و ازدواج و نکاح و زنان و دزدان  
 و غائبان و شرکبان خانه هشتم منسوب است بخون و خطر و موت و جنگ و شر  
 خانه نهم منسوب است از علم و دین و سفر و خواب و بقیه ان خانه دهم  
 منسوب است بپادشاه و امرا و وزرا و غزو و جاهد و غت و شوکت و مادر و امر و خن  
 خانه یازدهم منسوب است بعشق و محبت و امید و طبع خانه دوازدهم  
 منسوب است بر دشمن و چارپایه بزرگ مثل اسب و شتر و بند و زندان خانه  
 سیزدهم تحت حکم خانه اول و خانه چهاردهم تحت حکم خانه دوم و خانه  
 پانزدهم تحت حکم خانه سوم و خانه شانزدهم تحت حکم خانه چهارم است  
 پیر و از سیوم و تقریف منوبات اشکال شانزده گانه  $\equiv$  نمیان گن بشتری

تعلق دارد و از بروج به جوت و سعد و مذکر است حلیه مردی بود و از بالا غنچه  
در از ریش باریک و فصیح زبان کوتاه کردن پاکیزه کار بر سرش نهی بود و یاد میان  
سرش موسی نباشد و خالی بود و گندم گون بود که نزدی زنده فراخ چشم بزرگ گوش  
خوس منکر و کهل عمر و نیک خلق و از افعال بر قضا یا بر حکم و صدارت و غیره و امور  
شرعی و خطایست و خطا کلام اله و وعظ و از اوقات از صبح تا طلوع و از آن  
بر ماضی و از آن از صداع و شقیقه و درد دندان و گلو و از لباس ستار و از موا  
مسجد و نذر سه و دو و الصدقات و احتساب و صومعه و عبادت کاد و ممبر و مناره و مسجد  
و از حیوانات گندم و تخم و پوشیده و از فواکه انجیر و خرا و خرپوزه و سب و ان  
وزردالو و از درختان پیل و دخت بڑ و از جانوران اسب و گاو و طیور  
کبوتر و طاووس و دراج و مکیان و خروس و از اعضا سر و گوش و زهره و قصب  
بج قبضه ادر اخل که با قناب منسوب است و از بروج با سعد مذکر و سعد است  
مردی بود و فاخر میانه بالا بزرگ سر گرد و وسیله ریش و از گردن سفید دندان گندم  
گون پوسته ابرو و دگر گوش سیاه چشم و جوان و از غفل بر تجارت و جمیع کار و اهل عیال  
و عاقل و حساب دان و حاضر جواب و سخن پرداز و از امراض تشنج و درد  
و ضعف و خیالات و از اوضاع شخصی که سقائی و ندائی یا حرافی میکند یا خمر و  
خالی بردوش دارد و مکیان که بر بیهوشی افتد و از موضع دارا الضرب که از او  
و بازار و جانی که مردمان خوبصورت و توکل باشند و باز اگر گوشتند ان و بالاحسانه  
و از از مننه برستقبل و از هنگام گرمی معاملات بازار در صبح و از جواهر  
یا قوت و لا جورد و از حیوانات بخی و از فواکه سیب و خرا و وزدالو و از  
طیور شاهین و باز و از حیوان کاد و کوفت و زنبور شهد و از اعضا  
و زانو و دل بج قبضه النخاع که بر این تعلق دارد و مذکر و خمس مردی باشد



سیانه بالا سبز رنگ لاغر اندام باریک رو دراز کردن باریک ساق بزرگ پا  
 چشم بد فعل و تشا یک دندان یا خرد دندان باشد آبله رویان نشان دیگر تلخ سخن  
 دروغ کبر و از فعل برفق و فجور و غضب اموال و غارت و تهت و جنگ و از آن  
 براضی و از اوقات به کام شادان دروازه و بیرون رفتن حمام و کسوف و  
 و از اوضاع شخصی که آب حمام گرم میکند و تشنگ انداختن و تشباز می چاغ  
 چراغش روشن باشد و شیشه و کدی پرمی و از مواضع گلشن باد ویرانه و  
 سنگ لاخ و جایی خشک که در انجام مردم را بی منفعت باشد یا مضرت گرم آئینه و جان  
 موزی و از اعضا معده **==** جماعت که بشار و تعلق دارد و مستحق  
 مردی باشد دراز بالا تمام قد بسیار ریش زیرک و عاقل و ذییر و نقاش نبرد گسر  
 گندم رنگ یا سبز رنگ یا چشم بزرگ بینی بزرگ دندان بلند آواز شاید که درین  
 بود غلبی بود و حسابدان و فیلسوف و از فعل بر نقاشی و نجمی و رمای و شاعری  
 و از صنعت قایلین بافت و خاتم بند و کفش و زر و در و درگ و از از منته جال  
 و از اوضاع شخصی که برای صید دام نهاده یا استخراج تقویم میکند یا شطرنج و زو  
 می باز و از مواضع کتب خانه با و کار و انشای و خاتمه و سحر و کشت دار  
 و چارسوی باز و جایی مردم اطباء و محولات و از معدن فیروزه و کهر با و  
 و سیاب و از فوا که هند وانه و از حیوان سگ شکاری و از اعضا کلام و  
 شرفی که تعلق به بره دارد و از بروج به میزان و سعادت و سونت مردی بود  
 سیانه بالا لاغر اندام مائل بغری گرو و کوسه و بی ریش خوب رو کمان ابر و سیاه  
 چشم بر روی او ثانی یا خالی باشد خوش آواز شاید که زیر گوش جراحی از خوب دارد  
 سفید پوست سیگون موی کم فرزند اگر گواهان داخل باشند زن بود و اگر خارج باشند  
 مرد بود و سحر کان و مطربان و از صنعت آبی نواز و سر تاجی و نقارچی و جنگ

و از از منته براضی و از هنگام عشرت و روشن کردن چراغ و از امرها  
 بر عشق و حرارت دل و از طیب و برفاخته و قری و بیل و از اوضاع شخصی  
 که بازی و قص کند یا مادر او کند فرزندشادی کند و از مواضع خانه سیف و شاک  
 و قمار بازی و خراباتیان و جامی خفته زدن و باز آید بسته و شمع افزوده و از  
 هوا که آئینه و انگور و از اشجار سر و سب و از لوازم شکار و زکوش و ماهی کلان  
 و از اعضا بینی **بی عقیقه** که بر جل نعلن دارد و از برنج به جدی و دیگر کس  
 است مردی بود بلند بینی که نه قدر سواد رنگ که به چشم خرد سپهر بینی فراخ و پا خرد  
 دندان کلان شکم دراز ریش خرد پا و ساق دراز و باز یک و بر سر نشانی از تهن از با  
 چپ و در روی یا در چشم یا در پای راست عیبی یا نشانی از علت باشد و گوش درید  
 یا سفته و در گوش علقی هم باشد و از مردم بند های و علایمان و کنیز کان و کور  
 و زنگیان و جشیان و زندانیان و از صنعت کوزه گران و پالان دوزان و  
 رسن تابان و حالان و چرم فروشان و کفش دوزان و فردوران و صندوق سازان  
 و سنگتره اشان و از اوضاع قلندران و گدایان و جوگیان و بیاران و پیران و بیتمان  
 و ساکنیان و طماع و جد و بیل مرکب و زدی و از از منته به حال و ماضی و روز  
 بجزان و از هنگام در دانه با ستن و از امراض النجولیا و جنون و صرع و  
 کابوس و از مواضع مخاکها و پشته و کوه و چادری آب و زنگاه و آسیا خانه  
 و عصار خانه کوشی و کلنج و گورستان و دکان آتش پزان و حصار و جامی تاریک و  
 جامی طاران و جادوگران و معدن آهن و سرب و سرب و از امراض جمع التبر  
 و کد و دانه و تب ریح و بیرون رفتن بند با و مهره با انجالی خویش و از اوضاع  
 شخص پیاوخته خست خود بر میان سبته و زدی که سرانگین بر آرد و عورتی که وضع  
 حمل میکند و از حیوان شتر و جاموش و موش و از طیب و مزاج آب و از اعضا بدن

و ساق **بیماری** که بر محل تعلق دارد از بروج به و لو و خمس است زنی باشد که  
 چار و کفنه بپوشد و شست گرد و کلان سر طرب بزرگ دندان و نیمه پانچین و از نیمه بالا  
 دراز باشد یا مردی سیه چهره دراز بالا گرد و بزرگ بینی و فرجه درشت سخن و غفلت و  
 بر چشم و دندان او عیبی بود یا علامتی و بر لنگی و پیری نیز دلالت کند و بی شرح و در  
 و از صنعت شیشه گردان بای و کفش فروش و مرد و شود و دیگر و از مرد  
 و هتانیان و معبد بان و عیاران شب رو و از اخلاق بر حرص و طول اهل و غل  
 و حسد و بی شفقتی و ریاضت کشیدن و اثر اهل کاری و سر دافق و از از منته بر  
 و از اوقات نیم شب و از امراض جذام و ترکیدگی و شخصی که در خاکستر  
 سیاه پوشیده تنخیر میکند و از مواضع کوهستان و صحرای شبنام و غلبه و دیوانه  
 و مسجد ویران و جایی بخان جای تاریک و خشک و پر خوف و درختان خشک بی آب  
 و بی میوه و آثار ترش و از حیوان فیل و کاه و میش و مار و کرم و از اعضا  
 لب و ناف و زانو **حمره** که بر محل تعلق دارد و از بروج به چهل مذکر و خمس مردی  
 دراز بالا اگر در خانه بستم بود و در دخانی شراب انگیز بر روی زخمی از این یا البره و دراز  
 و از سپاهیان و پیران و خونین و سخن کوی و خوش گو و در دور هنر و قصاص و جراح  
 و حمام و از از منته بر حال و از اوقات بنگام تقارن عصر و از امراض بر جفا  
 و خنا و زدن خون گلو و تب مطبوعه و سایر امراض و موسی و از مواضع خرس  
 و کفار در غار خفته و بر سلج گو سفند و تنخیر و طوق برگردن و از مواضع جامی لیا  
 و جراحان و سرزبان و موتبان و صلاح خانه و جایی که من این گذارند و جایی ترکان  
 و از حیوان سگ و گرگ و فوک و حیوان درند و از اعضا کوشش و بیاض  
 که بقدر تعلق دارد و از بروج به سرطان زنی باشد قدش چهار انگ خالص و صورت فریب  
 که دردی که در دراز موسی سفید پوست پیوسته ابروی بزرگ چشم کوچک برستان

خالی سیاه و بیکم ادواغی یا جراتی و زیر بغل خالی و از گوش او خون رفته باشد و از بلغم نخی  
 یا سرفه دارد و خوش خلق و از انسان به ملوک و دولی عهد و ظل شیر خواره و نارسیده  
 و دختران بکر و رسولان و باغبانان باو شاهی و سازان و زنان چکر کرده و از امر  
 بار و چون استقامت در جم و آنچه به نیاز مخصوص است و از از منته بر حال و از اوصاف  
 شخصی که رشک آب بر پشت دارد و از صنعت کاغذگری و گهر بافوشی و گاه در جزای  
 و پنبه و صابون فروشش و باز و قفا و مناف و شیر فروشش و عرق کش و از موی  
 کار و انزای و از ضرب و جوی آب و در یاد گشت زار چشمه آب و کو شک سفید  
 و درختان چاروبیانه و از حیوان گوسفند و ماهی و از معدن بلور و از  
 حیوانات باد رنگ و خیارین و از اعضا چشم چپ و سپر و سینه و نصرة الخ  
 که با قناب تعلقی دارد و منسوب به برج است و مذکر است و سعد ثری باشد در اقبال  
 قبل معتدل القامت زرد گونه و سفید و متکبر و سیه چشم و قیل گندم رنگ بزرگ  
 عالی همت باریک بینی مطبوع گشت و دود غدان و سیاه ریش و گرد و می خرد  
 باریک گردن و سخن دان و بر روی او خالی باشد و از انسان سلاطین و مردم عالم  
 همت بزرگش و از اخلاق شجاعت و صفای ذهن و سخاوت و تکبر  
 و از افعال حکومت و داد و مظلوم دادن و رعایت قوم و دوستان و از امر  
 سرسام و یرقان و ترند و سرفه و خنق نفس و غب و صفا و از از منته ریاضی  
 و از اوقات هنگام جلوس با شاه بر تخت و حاکم پسند حکومت و از اوصاف  
 باو شایسته بر تخت باشد و شخصیکه محبوب در بغل دارد و از صنعت جواهر فروش  
 و حکاک و زرگز و از مواضع سرداهای بزرگ و حکومت دقج خانه که بر دست  
 راست او آب روان باشد و چند درخت بی میوه مثل سفیده و عروید و چنار که  
 مردم حلیل ارجا باشند و از طیور باز و شاپین و از حیوان گوسفند و گاو

و از اعضا دیده دوست و دل چه نصرة الداغل که منسوب بشتر است  
و بیج قوس در ختم مذکور بود و در خاتما دیگر مونس بود و از بالا سفید پوست  
بروگر و ریش بلند بینی میگون موی بزرگ سپهر سینه باریک شکم باریک میان  
باریک ساق و راز پاکه بر پایی اوزخی از آتش رسیده و ضرب دیوار بر سر رسیده  
کشاده لبر و خوش ترکیب و از انسان از اهل حکومت و فقها و ارباب عشرت  
سادات و از اخلاق بر رقت قلب و خداترسی و حلم و تحمل و تواضع و صداقت  
و میل محبت اکابر و طاعت و تحصیل علوم دین و از مناصب صدارت و  
واستاب و گوشت گوشت و مرغ آبی و از امراض و نبل و عرق النساء و از  
مستقبل و از اوقات وقت ختن و از اوضاع باریک بدن شخصی که  
پا در آب نهاده آب در کشت و باغ جاری میکند و از صنعت جاسه بانی و از  
و کرباس فروشی و آنچه در بیان گفته شد و از مواضع آب روان و سبز زار و مدینه  
و خانقاه نقش و درختان بلند که امام و سادات در آنجا باشند و مقام متبرک بود که مراد  
از دور در آنجا بیایند و نزدیک دریا باشد و از معاون زر و سیم و قلعی و اکس  
و از فواکه نخیسر و زرد آلود و شفتا و و سب و انار و از حیوان اسب و کاه و از طوطی  
کبوتر و طاووس و دراج و مکیان و خردس و از اعضا دیده راس و باغ و کمر  
و سینه و قدم و عتبه الخارجه که تعلق به دهن دارد و مونس و نفس است شخصی  
بسیار موی باریک و رومی و باریک کردن و بد شکل و پیش چشم و کمر چشم و کوچک سر و  
ریش کپوسه و دندان زیر او شکسته باشد یا گرم خور و عیب ناک و سیاه بود و در  
به پیشانی او داغی از آتش یا نشانی از صفا و کلان پایی یا شب کور و آبله رومی و چشم  
یا در انگشتان دست راست او عیبی باشد و از صنعت مرده شود و سوزن گرد آید  
و رسن تابان و موی تابان و مار گیران و دزدان و جفا کشان و دزدان و از طبقات

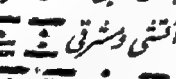

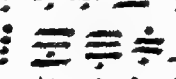
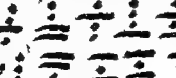





سیاهان مرغ و جاده جوان و حلالان که بدین خواب اعتقاد کل ندارند و دشمنان  
 و آتش پرستان و جواجه و از افعال و کلمات تا ملائم مثل لوطیت و عریه و نیت  
 و دزدی و سوراخ سنگها و عمارت کهنه و مقابر کفار و مقام گمراهان و محل دام مرغ  
 و کبوترخانه و موشخانه و از از منته براضی و از اوقات بهنگام آتش افروختن  
 جهت بلخ و وقت کسوف و از امراض بواسیر و خارش و اسهال و سایر امراض  
 مقعد و سوزش اعضا و تب محرقه و از اوضاع مرغی که در دام گرفتار شده و بخانه  
 که در زمین یا در دیوار زده و از مواضع گلخن و تنوره و دیوارهای بی سقف و درختان  
 خشک سال خورده و جایی که خاکستر اندازند و گریه و جایی که آب که باشد و از حیوان  
 یوز و سگ و مار و کژدم و از اعضا سر به نفی که مزخ تعلق دارد و از برنج  
 به عقرب شخصی بود و خوریز سرخ رنگ میان به بالا باریک اندام تنگ چشم کشته گردن آغ  
 شان از رقی چشم پاگر به چشم تنگ و بان بزرگ بینی گرد و روی کپوسه یا امر و باریک  
 لب بزرگ دندان گاه گاه چشم در کند و دندان کشاده یا یک دندان شکسته یا  
 و نیمه زیرین او درازتر از نیمه بالا و در کودکی مفعول غده باشد و بعضی حروف شکسته  
 و از انسان سلاح بند و حجام و سنگر و از اخلاق ستمگری و طاعی و بی مهری  
 و از فعل مرد لاتی و تعلیم سواری و شکار و مصاحبت فجار و چنان و شعل و از از منته  
 براضی و طال و از اوقات بهنگام سوار شدن یا دوشاه و کشیدن نفیر و از از منته  
 و گرمی بازار است و از امراض طاعون و درش و ناصور و زخمهای مهلک و سوز  
 و از اوضاع برگنه گاری که ریخته و طوق بر گردنش باشد یا زبان از حلقش کشیده  
 یا تند و هنوز نه مرده و شخصی که دوشاخه و گردن و دست و پایی او باشد و شخصی که یاز  
 پد خود یا زن جد خود تراعی دارند و خنجر و تمثیل در غلاف مشعل روشن و اگر یک یک  
 در زنجیر و بر درخت بلند یا دیوار بلند مرغی که آشیان دارد و بر آشیان نشسته و از

شراب فروش و تیرگر و شمشیرگر و از مواضع شهر بخانه و قمارخانه و بنگ خانه و بای  
فسق و فجور و گنج اندود باشد و عقید کرده و لب و ریاسن و زار و بایک که مردم هر جم  
باشد و بایک آب جمع شده باشد و از حیوان یک و اگر درنده و از طیور بایک  
و از اعضا و بان و شترگاه پس عتبة الداخل که تعلق بر پیر و دارد و مسدود  
و مونس شخصی بود گل چنانکه در روی دراز بالا خوش خلق شهلای چشم و جوان و گریز  
و سوراخ بر جانب چپ و بعضی گفته اند آمد و از از منته بر حال و از اوقات  
شکام طاعت شام و از امراض دار فیل و پرشته و شخصی با زن و فرزند نشسته  
وزن که با پدر و فرزند نشسته و مرغی که بر شاخه یا درخت بود و از مواضع بی  
خوش که درختان سیوه دار باشد و کوسک بپند و سناره و ستون های ستاده و جوی  
و باغهای و بناهای عالی که مردم مسکن باشند و بیل بر مهران و دیوان و از من  
نقره و مروارید و از فو که انگور و انجیر و از حیوان بایک بزرگ و در گو و از طیور فاخته  
و قمری و بیل هزاره و استان و از اعضا ابرو و گردن و اجتماع که بطار  
تعلق دارد و از بروج پس بیل ممتزج است شخصی بود گندم گون یا زر و چهار خوش  
لباس کشاده ابرو و بزرگ سر کشاده رنگ سخن گو بر روی و طرف راست نشان باشد  
و بر سینه خالی دارد و در زیر بغل از خون زخمی رسیده یا علت باشد و در خانه مذکر مذکر  
بود و در خانه مؤنث مؤنث و شخصی بود که از جاده و منزلت خود دور افتاده و از جاهای  
سجای نقل کرده حاضر جواب موزون طبع و گرم امیز و تعلق و کم شهوت و تعلیم طب و  
تجربه و صحبت با حکما و کتابت و معلمی کو دکان و از از منته بر حال و از اوقات  
مکشدن دوازده شهر و جلوس معلم بر سینه تعلیم و شخصی که نزد باز و باخویشان و زین  
و تنس مرغان و صدف درست که مروارید در و باشد و ترازد و غریبی که چیزی در و باشد  
و دلالت بر نکاح و لغت و از صنعت دیوان و عملدار و بخار و افسون و کیمیا

عقل پیش از مقدم دارند و از مواضع جایی آب روان و سبز و زار و خانه های بنفش  
 که در وازه اول بطرف مغرب باشد و در فضای خانه با دار غله فروشان یا خرپوزه زار در  
 طرف برآمدن آفتاب مسجد نقش با دو جایی قالین باختن و دکان زرگران و در و درگاه  
 و گنبد با و از معادن غیر و زده و کهر با و سیاه و از حیوان سگ شکاری و از  
 جانوران الوان و از اعضا بازوی راست  $\vdash$  طریق که قلقل بقبر دارد و از بروج  
 سلطان و سونث و سر و تر زنی باشد در از بالا غله اندام میگویند موسی باریک باقی  
 خرد پای نازک اندام سفید پوست از علم موسیقی بهره مند و بر بنیه نشانی یا خانی و اولیا  
 مسافر و جاسوس یا فرد در از بالا خرد و سر سبز رنگ که در تابش گاه گاه در سخن بگرد و سیاه  
 و از راه پاران و دلالان و الحیثان و از موضع سزا و جایی سافر و شاه افروز و جوی آب و آب  
 و باران و کند انداز و درختان قدیم بی بر و از از منته مشترک بر ماضی حال و از اوقات  
 هنگام طاعت عصر و غروب و دامن ماهی و از امراض علت آن تاسل و از اوضاع  
 شخصی که شناساوری کند و یک قاصد که سید و دو غلبه خواب خوب نیزه و تفنگ حقد  
 و تسبیح و صورت زلف و نظاره و از معدن بلور و الماس و از حیوانات بزرگ  
 و خیارین و از طیور لطیف و گنجشک و یک و از حیوان شتر و گوسفند و از اعضا  
 چشم چپ و سپر و سینه و شترگاه و بر و از چهارم در میان صور شاه و گانه سخنان  
 بالایی سه زوج یک فرد بصورت  $\text{هـ}$   $\text{عقب الداغل}$  بالا از پنج بخش فرد  
 زوج بعدش فرد بصورت  $\text{هـ}$   $\text{عقب الخارج}$  اول و سوم فرد و دوم جلیم  
 زوج بصورت  $\text{هـ}$   $\text{جماعت چار زوج بصورت هـ}$   $\text{فرج دو فرد یک}$   
 زوج و یک فرد بصورت  $\text{هـ}$   $\text{عقله میان دو فرد دو زوج بصورت هـ}$   
 انگلیش بعد سه زوج یک فرد بصورت  $\text{هـ}$   $\text{خمسه زوج بعدش فرد بعدش}$   
 دو زوج بصورت  $\text{هـ}$   $\text{بیاض دو زوج و یک فرد بعدش زوج بصورت هـ}$



نصرة الخارج تحت و دفر و دزوج بصورت هذا نصرة الداخل تحت دو  
 زوج و دفر و بصورت هذا عتبة الخارج بعد سفر و یک زوج بصورت هذا  
 شش لغتی فرد بعدش زوج بعدش و دفر و بصورت هذا عتبة الداخل  
 بعد یک زوج سه فرد بصورت هذا اجتماع دو فرد میان دو زوج بصورت  
 هذا طریق چار فرد بصورت هذا پرواز چشم در بیان نظرات جانها  
 شش ده گانه بشنو خانه اول با خانه پنجم و نهم نظر تخیلیست دارد و با خانه چهارم و دهم نظر تخیلیست  
 و با خانه سوم و یازدهم نظر قدسی و با خانه بیستم نظر مقابله و با خانه ششم و دوازدهم  
 نظر ساقط است و هر شکلی که در وقت باشد قوی و دیر قوت بود و مد یعنی منیع است و اوتا جمع است  
 پس خانه های اوتا و آتش اول و پنجم و نهم و سیزدهم و خانه های اوتا و دهم و ششم و دهم  
 و چهاردهم و خانه های اوتا و آب سوم و بیستم و یازدهم و پانزدهم است و خانه های اوتا و  
 خاک چهارم و ششم و دوازدهم و شانزدهم پس معلوم باد که اشکال آتشی خانه های آتش و خاک  
 و قوی و دیر قوت باشد و اشکال آتشی خانه های باد ماک و تند و اشکال آتشی خانه های آب ناک  
 یعنی هیچ زور و قوت ندارد و اشکال آتشی خانه های خاک و تند و التمد است یعنی دو گونه قوت  
 دارد و اشکال بادی خانه های باد قوت و تند دارد و خانه های آب ناک و تند و خانه های خاک  
 زایل و تند و خانه های نار و تند و التمد است و اشکال آبی خانه های آب و تند است و خانه های  
 باد ماک و تند و خانه های خاک زایل و تند و خانه های نار و تند و التمد است و اشکال خاکی خانه های  
 خاک و تند است و خانه های آتش ناک و تند و خانه های باد زایل و تند و خانه های آب و تند و التمد  
 و حکم و تند است که در حال آن چیز حاصل شود و ماک و تند بدیر حاصل شود و زایل و تند بدیر حاصل  
 نشود و اگر شکل در خانه و تند و التمد باشد باعث و مد و گاری در آن پیدا شود که بواسطه  
 کار سر انجام یابد پرواز ششم در بیان استخراج حکم ریل بشنو سوال ازین  
 خانه های دوازده گانه از هر خانه که باشد باید که نیت مقصود و بدل کرده بموجب قاعده معلوم

که بیشتر مذکور شد شانه و در سطر نقاط کشیده چهار اشکال حاصل نمایند و از آن حاصل که  
اهمات است را آنچه را تمام کنند و اول نظر کنند که چنانچه طالع که خانه اول است که اگر  
آمده اگر مقصد از خروج باشد و شکل خارج بر طالع درآمده باشد دلیل حصول مقصد است  
بعد آسانی و خمس بدشواری و اگر مقصد از دخول است و شکل داخل درآمده دلیل حصول  
مقصد است بعد آسانی و خمس بدشواری و شکل ثابت دلیل توقف است و شکل انقلاب  
دلیل بر آنکه چیزی حاصل شود و چیزی حاصل نشود و بعد از آن خانه سوال را نظر کنند که در آن  
خانه کدام شکل آمده مثلا اگر سوال از خانه دوم که خانه مال است بوده باشد و در آن خانه  
شکل داخل در آید و آن شکل مناسب مزاج خانه باشد دلیل حصول مقصد و باشد یعنی  
خانه دوم خانه باد است پس شکل هم بادی باید و اگر شکل آبی باشد اینهم خوب است  
که آب و باد با هم مصداق اند اما باید که شکل خاکی نباشد که خاک بخانه باد پیچ قوت  
نماید و فوج و آن بمنزله عدم است زیرا که باد خاک را برایشان می کند و علی هذا القیاس  
چنانچه آتش شکل آبی نباشد که آب و آتش با هم مخالف اند و آب آتش را سرد می کند  
و این دلیل عدم حصول مقصد باشد و اشکال آتشی و بادی و آبی و خاکی از جمله اشکال  
شانه و ده گانه بدین تفصیل اند:  آتشی و شرقی  بادی و غربی  آبی و شمالی  خاکی  
و جنوبی و هشت اشکال منسوب برده اند یعنی   
و هشت اشکال منسوب لثب اند یعنی   
و این هفت اشکال منسوب به مذکر اند   
و این هفت اشکال منسوب به مؤنث اند   
شکل مختلج اند منسوب بخواجه سراسر یعنی با شکل مذکر مذکر و با شکل مؤنث مؤنث  
و با بعد جدا اند و با خمس شخص  و این چهار اشکال دلیل ابادانی اند



ملک است چون علم عیب خاصه خداست اولی واسب است که چنین مقدمات رد  
 مقدمات باید گفت و اگر کسی خواه بخواند باید اینهمه دلائل را ملاحظه نمود و گوید و برسد  
 در سرری گوید و اگر سوال از خریدن خانه و حویلی باشد که مبارک است یا بی اگر در اول  
 و چهارم اشکال بعد باشد خصوصاً بعد از خریدن مبارک است و اگر خانه بد گفته است  
 آنحویلی نفی شود و بهتر نیست که آن شکل یا صاحب خانه نیز باید اگر نتیجه بد برآید و بجای نیک  
 بکار کند عاقبت بخیر است و اگر نتیجه خجسته برآید از خریدن اجتناب کند و اگر در چهارم اشکال  
 باشد و بجای نیک بکار کند بکین هم مزاج آن خانه بد بکار کند اگر در اول است حویلی و سوا  
 است و اگر خارج باشد چندان و بواسطه نیست اگر خواهد کیفیت خانه را گفت پس در  
 خانه چهارم اگر شکل  $\equiv$  باشد باری در آن حویلی بود و اگر  $\equiv$  باشد آن حویلی از  
 شک بود و در آن خانه و حویلی سنگی باشد یا در آن حویلی خانه جنگلی شده و کسی کشته  
 شده و دفن گردیده و اگر شکل  $\equiv$  باشد ظاهر آن حویلی قبرتی باشد یا در اصل بود  
 و اگر  $\equiv$  باشد خوب بقصد سوخته باشد یا در آن گردیده و اگر  $\equiv$  باشد دیوارها افتاده  
 باشد اگر قبضه الخراج  $\equiv$  باشد چیزی از حویلی شکسته باشد اغلب که یک سقف بالا افتاده  
 باشد و قس علی هذا و اگر خانه سوم طرف چپ آنحویلی و خانه پنجم جانب راست دوم  
 و در دومی آن باشد پس کیفیت هر طرف از جوهر شکلی که در آن خانه است بگوید مثلاً  
 در سوم  $\equiv$  بود و در پنجم  $\equiv$  بود و در دهم  $\equiv$  بود بگوید که بطرف چپ مسجد یا مسجد  
 کفار است یا ملا یا فقیر صالح می ماند و طرف راست آن خانه صرف است و در دومی  
 آن در راست یا چاه و حوض و آلاب و اگر سوال از نفع در محصل ملک شود در  
 چهارم که خانه ملک و در پنجم که خانه اشباع ملک است نظر نماید اگر هر دو خانه سعد و  
 بعد ثابت خصوصاً  $\equiv$  که مخصوص ملک است باشد خرید نماید که ملک هم خوب مبارک  
 است نفع آنهم خواهد شد پس اگر بکار هر دو شکل بجای نیک باشد ملک منفعت همیشه

باشد و خواهد نمود و اگر در دوش و دوش داخل و دوش خارج و دوش ثابت باشد نماید خرد که هیچ  
 در آن نیست و اگر تکرار دخانه ای بکند نه چهار خرد سازد و صغیر دوم در عمارت و  
 و غیره و در سوال عمارت اگر چهار تا و تا و بعد باشد و داخل نباشی آن خانه و ویل  
 یا هر چه باشد بسیار مبارک و ویریا باشد و بعد ثابت اگر در چهار تا و تا باشد از آن  
 بهتر است چرا که راسی بنا شکل ثابت بعد بسیار است و بجا است اگر سوالی کند  
 که نموده یا قیام فلان و ویل مبارک است بانی بدین است و عدد زده و به مینا که در او گشت  
 است و باقی مبارک نیست و اگر در دوم دوش باشد بر مال و معاش و طفلی شرف و  
 بد باشد و اگر در دوش دوش باشد بر فرزندان نامبارک باشد عرض هر جا که دوش باشد  
 مستحق آن خانه دوش است و اگر سوال از زرع است باشد اگر چهارم و دوش بعد از  
 باشد از زرع است یعنی باشد چه که خانه چهارم محل زرع است و دوش حاصل و دفع است  
 پس اگر چهارم دوش باشد زرع خوب خواهد شد بسبب منوبات انشلی چنانچه اگر  
 باشد بسبب شکل و اگر باشد بسبب با و موم یا یا کمالی لشکر و اگر  
 بسبب انوشلی هوا و غیره یا حیوان در غده و قن علی و با و اگر چهارم بعد و دوش دوش باشد  
 پس زرع است خوب خواهد شد لیکن لغی از آن خواهد شد بسبب جوهر دوش و تکرار و چنانچه  
 در دوش باشد و تکرار او در ششم و دوازدهم بسبب موش غیره یا غارت و شرم و اگر  
 تکرار شود دخانه دوش بسبب افات سماوی و ظلم حاکم علی هذا القیاس صغیر  
 سوم در بیان عمر و عاقبت و وفات و غیره اگر سوال کند که عمر خوشی یا  
 خواهد گذشت از چهارم و ششم شکل برابر اگر نتیجه بعد برآید و بجای نیک تکرار کند  
 بگوید که تمام عمر نیک خواهد گذشت و خوشی تمام بسبب منوبات ان شکل و یا خانه تکرار  
 از نوشته اند و در چهارم از ضرب شکل ششم دوش برآید عمر به خوشی و  
 برستانی بگذرد و تکرار ملاحظه نموده حکم و نیک و بدی نماید و اگر از عاقبت و ویل کند

در چهارم اگر باشد غایت خیر است و اگر نه باشد شکل چهارم را با اول و دوم  
ساعت و پنج و شش و هفت حکم نماید اگر سوال کند که در اینجا و چند ساعت باشد  
اگر در اول و چهارم و ششم و دهم و چهارم و ششم از این اشکال اربع باشد  
دفعین باشد و دفعین بدین است پس اگر در زحل سیاهی  
باقوت باشد و شکل اولی و چهارم داخل بعد باشد دلالت کند بر بودن دفعین اگر سوال  
کند که بدست خواهد آمد یا نه دویم را با چهارم زند و نتیجه را با چهارم و دوم اگر عدد و خط  
حاصل شود و الا فلا و اگر نرسد که دفعین گنجاست از تکلیف شکل چهارم گوید اگر در خانه  
اقتی باشد نویسی مشرق و اگر خانه یاوسی جانب شمال و اگر خانه ایی جانب مغرب  
و اگر خانه خلکی باشد جانب جنوب و اگر سوال کند که این قلعه را خواهم گرفت یا نه  
بدین نیت رمل زند و تمام کند بعد از آن از اول و دوم و دوم و یا و دوم و سوم و دوم  
و چهارم و دوازدهم اتمات ساخته رمل تمام کند و از نتیجه اول و پنجم بگیرد اگر عدد  
خواهد گرفت و از حسن نه و اگر در چهارم رمل ثانی شکل باشد برگزیند و اگر گرفت و  
نیز نتواند گرفت و صلح شود و دفعین و دفعین و دفعین و دفعین و دفعین و دفعین  
از این اشکال اگر در چهارم باید قلعه بگیرد و در وجه شک است و در  
در چهارم باستان آمد که قلعه را با ضعف زور نتواند گرفت و من علی هذا جواب  
شهر فائده در طالع سال اگر کسی در محل تحویل خمس به بیج رملی کند و گوید که در  
سال طالع این اقلیم یا طالع من سال چیست و چون خواهد بود پس قاعده رمل سال  
بطریق جهنم و روشش او و این فن مثل صاحب کشف و صفی الدین و غیره  
و ما شارحه مصری و غیر الدین ابهری و شیخ زمانی و خواجه نصیر الدین طوسی و حاجی  
ایر قوی و حاجی حسن طوسی باید که در وقت رسیدن نیز اعظم باول ثانیه رمل  
رملی کشد یعنی بطالع سال نیت کس و سی و وجه که تمام طالع باشد رمل نتوان کشد مگر

دیگر بهمان طالع و اگر در وقت ولادت طفلی به نیت تمام عمر او برل کشیدیم تمام عمر او در وقت  
 و اگر در وقت تحویل نقطه بطریق قوسی بریزد و برل تمام کند حکم بهترند بر و از دست  
 و در استخراج ضمیر فواید استخراج ضمیر که الا مختصی از ان بجز خبری آید اول  
 آنکه در آنچه نظر کند که شکل اول کجا نگار کرد و اگر در خانه دوم نگار کرد و باشد ضمیر  
 سائل از منوبات آن خانه باشد و اگر در سوم یا چهارم یا پنجم یا خانه دوازدهم و در خانه  
 که نگار نماید ضمیر از منوبات آن خانه گوید قاعده دوم آنکه ضرب اول و سوم و پنجم  
 شکلی بیرون آرند و ضرب پنجم و چهارم شکلی حاصل کنند و هر دو را ضرب کرده شکلی دیگر  
 پیدا کنند پس شکل شکلی اصلی هر خانه که باشد سوال سائل از منوبات آن خانه یا شکل خود  
 شد اگر شکل مستحصله بچنان باشد سائل از حال نفس خود سوال کرده و اگر قبض الله اعلم  
 سوال از منوبات خانه دوم است و اگر قبض الخایج براید سوال از منوبات خانه دوم  
 باشد و منوبات خانه با قبل ازین مذکور کرده ایم و مرتب اشکال اصلی خانه ها و تصور  
 اشکال مندرج شده یعنی هر شکلی که در ان مقام اول نوشته ایم ان شکل اصلی خانه است  
 و آنچه بعد از ان است آن شکل خانه دوم است و پنجم برین قیاس الی اخره قاعده سوم  
 آنکه شکل خانه اول را با آنچه را با شکل خانه دوم ضرب کرده و شکلی بیرون آرند و از ان شکل خانه  
 سوم ضرب کنند و نتیجه که برآید در آنچه نظر کنند در هر خانه که باشد ضمیر از منوبات آن خانه  
 قاعده چهارم آنکه تمام نقاط اشکال را با آنچه را با حساب جمع کرده و دوازدهگان طرح دهند  
 باقی نبر قدر که نماند مقدمه است و بموجب ضرب قاعده دوم اگر شکل مستحصله بچنان آید  
 ضمیر از حال خود و سعی و کارهای خویش و طلب حق اشقی یا بیش قاضی رفتن یا نشد  
 با صاحب راسی کردن یا سوال از غائبی یا فرزندان خویش باشد و اگر قبض الله اعلم  
 سوال از مال باشد یا از بسکال یا از نیا از عظام و نیوی یا از دواب یا از غایب باشد  
 و اگر قبض الخایج برآید سوال از سفر یا خایج کردن یا از دست رفتن چیزی باشد و اگر خایج

سوال از خنیدن چیزی بود یا از سافری یا از کاروانی که در راه بوده باشد یا از لشکر یا از  
 دن که حامله باشد اگر فرض بر آید سوال از خبر یا خط یا سعی و سفارش یا فرزند یا دوست  
 باشد و اگر عقده بر آید سوال از بیمار یا حامله یا محبوب یا دینیه یا مرد باشد و اگر کسی بر آید  
 سوال از تزویج یا کنیز یا شرکت یا عمارت یا تجارت باشد و اگر حصره بر آید سوال از زرع یا  
 یا صحت مریض یا در که یا قرض باشد و اگر بایض بر آید سوال از سفر یا خواب یا علم یا مع  
 شری باشد و اگر نضره الخاج بر آید سوال از بادشاہ یا امیر یا وزیر یا سفر یا غائب باشد  
 و اگر نضره الدخل باشد سوال از نخل یا سنت یا چهار پایه یا طبع و اگر کسی باشد و اگر عقده  
 بر آید سوال از در دینه یا چیزی از دست رفته یا از در و در این زن باشد و اگر لقی باشد  
 سوال از کودکی یا معشوق یا سحر و افسون باشد و اگر عقده الداخل بر آید سوال از نخل  
 بود یا از شغل و عمل یا چیزی که جمال خلق دارد و اگر اجتماع بر آید سوال از طلب کتابی یا  
 تصویر یا نقش و نگار یا موصلت یا صلح باشد و اگر طریق بر آید سوال از سفر یا غائب  
 که در سفر باشد یا چیزی که در فرود باشد و از نهم در تعریف دائره ابج و ششمانه  
 آن و دیگر لوازم عناصر اربع بشنو یا بتدای اوزاق پند اشعار برین رفته که احکام  
 نقطه از دائره ابج جدا گانه بیان کرده خواهد شد لهذا فقیر تحریر قواعد چند احکام نقطه  
 از دائره ابج می طراز و صورت دائره نیست

نقشه شش گانه اوزاق و آتش و باد

آتش	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
آتش	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
باد	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
آب	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
خاک	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰



۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	هستگانه
☰	☷	☱	☲	☴	☵	☶	☳	آتش
☰	☷	☱	☲	☴	☵	☶	☳	باد
☰	☷	☱	☲	☴	☵	☶	☳	آب
☰	☷	☱	☲	☴	☵	☶	☳	خاک

تعیین ساعات و خاصیات و دیگر حالات آتش از صبح تا چاشت  
و قالمق و گرم و خشک و تیز باد از چاشت تا ظهر گرم و دروزم آب از ظهر تا عصر  
سرد و دروزم خاک از عصر تا شام سرد و خشک و درشت پس بزرگ در مرکز خود  
سپاهان عمل خاص خود کند و اگر در مرکز دیگر واقع شود شرکت کند آتش و باد و آب و خاک  
است آب و خاک موده است و گران ایضا آب و خاک گران و سردی کند  
آتش و باد از زانی و گرمی کند آتش و باد و چیزیهای شریف و لطیف آب و خاک  
چیزیهای حسین و کسیف آتش شرقی باد و شمالی آب غربی خاک جنوبی آتش و شمالی  
بلند و باد و آب سیاه و خاک پست و خاک آتش تابان باد و بهار آب  
خریف خاک زمستان مشروبات عناصر رابع باعضای انسان که  
آتش بحیان ☰ را بر آتش لفره الخاج ☷ را بچشم چپ آتش قبض الخاج ☱  
را بچشم راست و آتش عتبه الخاج ☲ را بدماغ و آتش عقده ☴ را بزبان و آتش ضج  
☵ را بگوش و آتش نقی ☶ را بگوش راست و آتش طریق ☳ را بدوش چپ راست و باد  
حمره ☷ را بدوش چپ و باد لفره الخاج ☱ را بدوش راست و باد اجتماع ☲ را  
را بسینه و باد عتبه الخاج ☴ را بدوش و باد و قبض الداخل ☵ را بغل  
چپ و باد و ضج ☶ را بزیر بغل راست و باد و عتبه الداخل ☳ را بزیر سینه و حکم باد

و با دو طریق: را به پشت و ناف و دیگرگاه و آب بیاض  $\frac{1}{2}$  را بر سر ناف و آب فلفل خارج  
 به را به پشت و زانو و آب اجتماع  $\frac{1}{2}$  را بر سرین و ران و آب عنبه الخاج  $\frac{1}{2}$  را به  
 و آب نصره الداخل  $\frac{1}{2}$  را بر سرین و آب نفی  $\frac{1}{2}$  را بر ران راست و آب عنبه الداخل  
 $\frac{1}{2}$  را بر ران چپ و آب طریق  $\frac{1}{2}$  را سابق یا و خاک نکیس  $\frac{1}{2}$  را بر انوی چپ و خاک  
 عنبه  $\frac{1}{2}$  را بر انوی راست و خاک قبض الداخل  $\frac{1}{2}$  را سابق یا و خاک فرج  $\frac{1}{2}$  را  
 سابق یا می چپ و خاک نصره الداخل  $\frac{1}{2}$  را به پشت یا و خاک نفی  $\frac{1}{2}$  را به پشت  
 پای و خاک عنبه الداخل  $\frac{1}{2}$  را بر پای قدم و خاک طریق  $\frac{1}{2}$  را بر کف پای نسبت کرده  
 پرواز و هم در احکام نقطه بشنو مطلوب بر چهار قسم است اول مطلوب حال  
 دوم مطلوب مستقبل سیوم مطلوب ماضی چهارم مطلوب غائبانه پس هر  
 از این مطالب که در رمل اند در مرکز موافق و ناظر باشد لطالب خود یا ساقط پس از این چهار  
 مطلوب هر که نام ناظر یا ساقط لطالب خود باشد حکم از آن باید کرد مثلاً اگر مطلوب هم  
 در رمل باشد و بقوت ناظر دوم و طالع باشد میگویم که چیزی به کیسه می آید و اگر  
 نباشد و از کیسه ساقط باشد میگویم که چیزی از کیسه میرود مثال دیگر اگر کسی گوید  
 که این غائب می آید یا نه اگر مطلوب هم قسم در رمل موجود باشد در مرکز موافق باشد  
 و ناظر بطالع سائل باشد دلیل بود بر آمدن غائب و اگر باشد و ساقط باشد نیاید  
 اصل درین علم نیست که طالب مطلوب را بدانی و بعد از آن نظرات و مرکز را بشناسی  
 از ضعف و قوت و مفقود شدن آن نقطه یا نشدن آن چگونه است اگر تشریف نقطه مطلوب  
 در خانه آتش مفقود بود آن شخص و آن مدعی رز و بر طرف شود و اگر در خانه با مفقود  
 شود یعنی آن چیز خردم شود پس از آتش بدیر بر طرف شود و اگر در خانه آب مفقود  
 شود و از باد دیر بر طرف شود و اگر در خانه خاک مفقود شود از آب دیر بر طرف شود و  
 است و از کشت مثلاً آتش نصره الخاج  $\frac{1}{2}$  در اول مفقود گردد از ضرب بحیان

۱۱ محمد ۱۱ حاصل کرد و کار او در چهار ساعت برآید الا دوام ندارد و باد محمد ۱۱  
 که در دوم است از ضرب خودش جماعت ۱۱ حاصل شد و باشد و نقطه باد و در مرکز خود  
 سقوط کرد و دید این کار در یازدهم روز یعنی در برتر از آتش برآید و آب ۱۱ فیض  
 در سیوم بیاین ۱۱ ضرب کنی بحیان ۱۱ حاصل شود این کار و برتر برآید و چون نقطه  
 خاک را با خاک نکس ۱۱ که صاحب خانه چهارم است بداند و کلی ضرب کنی جماعت  
 ۱۱ حاصل شود این کار از آب و برتر برآید ایضا قاعده عام نیست که نقطه  
 برآند و ملاحظه کنند که کدام خانه سیر کرد و بجا منتهی می شود اگر از خانه های سعادت مثل  
 سیر و هم و هم و یا چهار و هم و یا زده هم گذشته بشکل و خانه سعد پیوست و دلالت بر  
 و حصول مطالب سائل است و اگر خانه های بد گذشته بشکل و از دهم و ششم بشکل محسوس  
 دلیل نکبت و بدستگی کار سائل است و نیز ملاحظه نمایند که نقطه میزان اگر از مرکز باسی مثل  
 گذشته هم بر مرکز مخالف منتهی شد دلیل است بر آنکه کار سائل در معدنیت افتاده یا خصی  
 بر مرکز کار سائل است و اگر از مرکز باسی موافق عبور نموده بر مرکز موافق منتهی شد دلیل بر  
 و قوت طالع سائل و حصول کار باسانی است و اگر به نكاه و تقصیر دیده شود جمیع حالات  
 سائل را از سیر نقطه میتوان دریافت و باید که نقطه بکدام شکل منتهی شد ملاحظه سعادت  
 و نحو است شکل تیر و ال بر خوبی و آسانی و دشواری حصول کار سائل است ای از منتهی شد  
 نقطه شکل منتهی بکدام شکل متغیر شد اگر شکل سعد تغییر یافت دلیل صلاح است و اگر شکل خصی  
 یافت دلیل بدست و باز شکل منتهی را بصاحب خانه ضرب نموده از سعادت و نحو است شکل سحر  
 و تکرار او غافل نباید بود و بعد این مقدمات شکل منتهی را باید دید که در امهات است یا در  
 بنات اگر در امهات است باید دید که نقطه در بنات بکدام عنصر متغیر شد و عنصر خود یا غیر  
 دوست یا غیر مخالف چنانچه نقطه آتش در خانه اول رسید و همان آتش در خانه نهم  
 آتش میماند و یا نقطه آتش در خانه دوم رسید پس آن نقطه آتش با و میشود در خانه نهم نقطه

آب بخانه اول رسید و آن آب آتش میشود و در خانه هفتم و قس علی بن ابراهیم نقطه منتهی  
 در نبات باید دید که این نقطه در اصل در امهات چه بود و احوال صورت او موافق  
 یا مخالف باشد مثلاً نقطه آب منتهی شد بخانه هفتم و همین نقطه در امهات هم آب بود و یا  
 آب منتهی شد در خانه پنجم و این نقطه در امهات نقطه آتش بود قس علی بن ابراهیم اگر نقطه  
 منتهی شود در امهات و در نبات متغیر شود بعضی خود یا بعضی دست دلیل خلاصی  
 و سعادت احوال سائل است و اگر متغیر شد به بعضی ضد دلیل نکبت و اگر بی کار سائل است  
 و اینهم ملاحظه نمایند که نقطه علوی بسفلی مبدل شده و در نبات یا سفلی بعلوی موافق  
 آن حکم باید کرد که کارش از ادنی باعلی رسید یا از اعلی با ادنی خواهد رسید و اگر نقطه  
 در نبات منتهی شود در امهات باید دید که در اصل آن نقطه علوی بود یا یکت گفته  
 حال توخوب بود و حالا تنزل شده و اگر در امهات سفلی بود و در نبات علوی شده باید  
 گفت که از سابق حالتی تو بهتر شد و بشیر طبعی به بعضی موافق تغییر یافته باشد و اگر است  
 هر چند که احکام شکل و فقط و دیگر لوازم آن مثل ریگ روان بی پایان است و آتش  
 از آن بر دامن اشتیاق مبتدیان یختن برای حصول نتیجه مقصود وافی دانستم و هر  
 اعلم بالصواب و الهیه المجمع والماب تمام شد رساله عنقاسی بلند پرواز در فن عقل  
 قوله خالق موسی و مار و نار تجلی یا تا بمیان نام شسته آمد اللغه خالق یعنی  
 پدید آورنده و مار عبارت از عصبای موسی که صورت اثر دها میگرفت و نار کایت  
 از اول کبراج موسی که بوقت درد زده آغاز جون و جیه موسی علیه السلام را در سفر برد  
 از دور زخشان معلوم میشد و موسی بتلاش او رفته بودند و تجلی عبارت از معراج  
 موسی علیه السلام که بر کوه طور نور خالق کوه طور جلوه فرموده بود و نام معنی مخلوق  
 و مشتمل بر معنی مشهور کرده شده و حرف تا برای انتهای است است المعنی یعنی تا نیک  
 خدای تعالی در میان مخلوق مشهور باشد و این تاقیامت خواهد بود ای تاقیامت

قوله شعله رومی جمع بزم تو بادا تا بر تو آن شعله که از شجر آمد اللغه شعله  
 بفتح هاء و شین معجمه و سکون هین اول فو شخ نالی یعنی روشنی آفتاب و آب  
 شراب و معنی شرب نیز گفته اند از عبار و منتخب و بر تو بفتح اول و  
 در روشنی را گویند از برهان و از شجر آمدن یعنی از شجر که در طور پدید آمدن است  
 و آن شعله تجلی حق بود بمعنی یعنی روشنی آن شعله تجلی الهی که بر شجر که در طور پدید  
 بود روشنی رومی جمع مجلس تو بادا شکر بدرگاه ایزد متعال که بیا در فضیلت  
 او از نظیر معانی بر دل و الی همای و جلد اولی فرغت یافته سمند خامه را بمیدان  
 ردیف زایر جمله با غار جلد ثانی جولان سپهر

تمام شد جلد اول نسخه شج بد چای موسوم بعشما شجانی نتیجه طبع و قادیان  
 و منقول جاد در فرع و موصول محراب بر ملاغت خورشید سهای فصاحت محبت  
 علم سحر ناپید کنایه فنون فلسفیه مقنن قوانین عدالت مزین و ساد و ریاست  
 فرازنده لوای عدل و دوا گستر می فروزنده شعله عظمت برتر  
 صدر آرای بزم بهت و جلال زینده مستند دولت  
 و اقبال ارسطو حکمت فلاطون فطنت جناب  
 و مولوی و شج عشما شجانی صاحب  
 متنخلص فقیس مدار الهام

والله اعلم